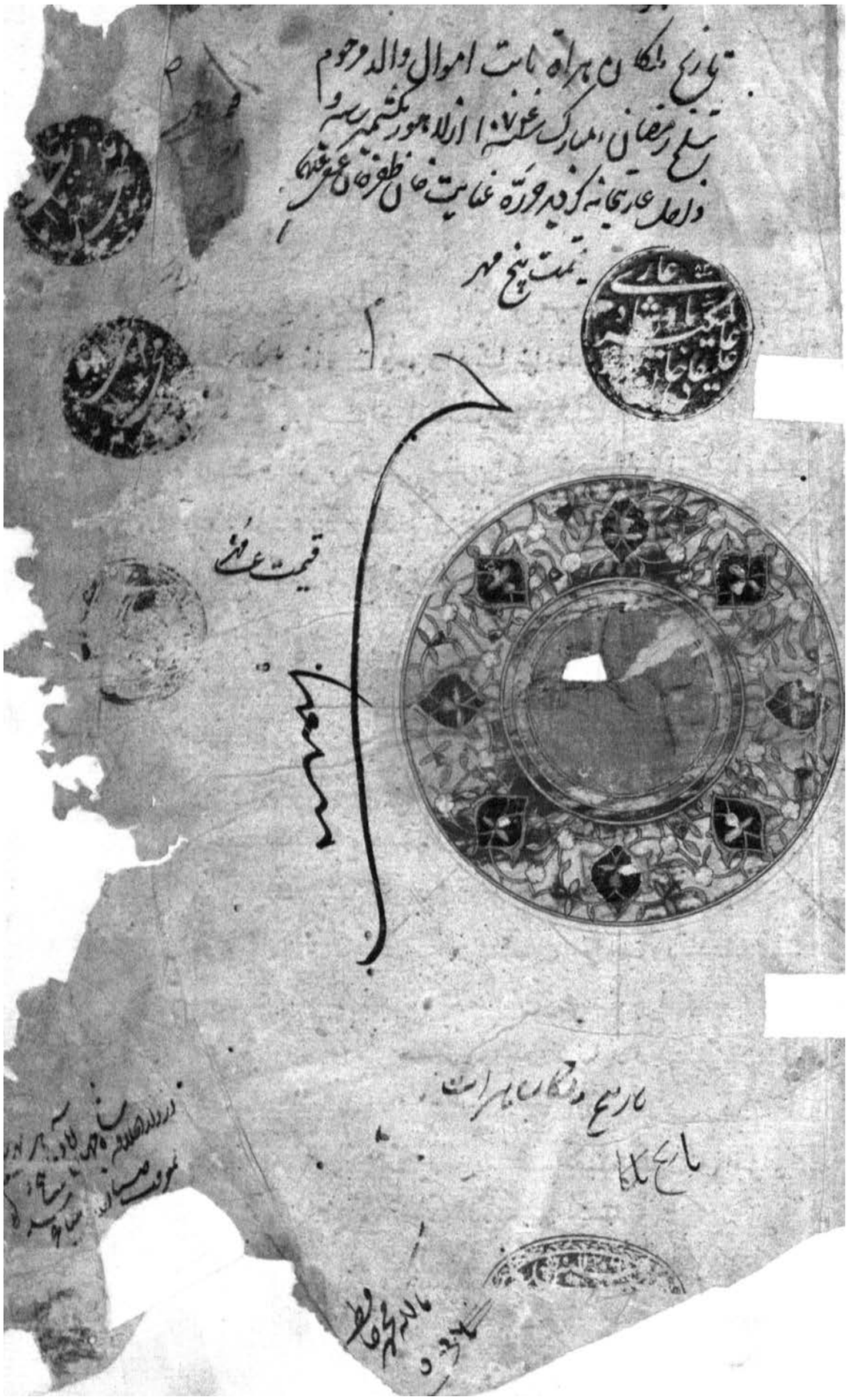


حمد بحد و سپاس بی قیاس مر حضرت جلال خداوندی را که از غایت
واحسان خلعت وجود انسانی را بطراز اعزاز وَلَقَدْ كَرَّمْنَا
و منشور کرامت او را بطغرای وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا
داشت و نفوس نفیس بشری را که اشرف جملهٔ کائنات و زبدهٔ
بمدد مادّهٔ روح قدس و فیض نور عقل مخزن اسرار عالم محسوس و
و مطلع انوار بدایع و غرایب ملک و ملکوت ساخت سرّ جنان نگاشت
که حیرهٔ ساند در دیدهٔ اولوالابصار. خداوندی که نقاش کرم او
از طرف شرف صد هزاران پیکر عالی صغر بر صفحهٔ این
بدید آورد آفرینده که از ترکیب کاف و نون آیت وجود هستی بنگاشت
صنع چون رایت حدوث بر افراشت بصیرتی که از لوح احداق در سواد اطباق
وخفیّات سرایر ضمایر بداند یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ علمی که آفتاب
سر از گریبان مشرق بی حکم او بر نیاورد و ماه منوّر از طارم چرخ مدوّر
او بر نیاید شعر انگ بی امر او نیارد تافت. ماه از برج و آفتاب
نبود ساکن و نیارامد. جز بفرمانش هفت بحر از موج. آن که قفس قیصر
بصیغهٔ مهر در وشن جهر در وشن گرداند و منظر نظر شاه شام را نطلا
شب تاریک کند شعر صبح را تاب آفتاب دهد. شام را ظلمت
گردکاری که نسیم سحری در زلف بنفشه طری بی امر او گره نزند و
بال هما آب زلال بی فرمان او در پیه نوشد بی غمی گریه در دیدهٔ ابر تر کیه
شادی خنده در لب برق ترتیب فرماید شعر هیبتش خاک را کند ساکن
که در رود بگریه دیدهٔ ابر. که لب برق را بخنداند

کفتوحات نسیم آن جان عالم وعالم جانرا معطر کرداند وصلات صلوات نامیات که
نفحات شمیم آن دل جانها وجان دل را معنبر کند شعر

سَلَامٌ كَمَا مَرَّ النَّسِيمُ بِنَجْدَةٍ ۔ تُحَاءُ عَلَى الْأَزْهَارِ عَنْ عِهَالِ

سلامی چنانکر بکذرد بادهش بنجد ۔ تو بر شکوفها بس بارانها

بر دوضهٔ طیبه وتربت مطهره ومرقد معظم ومشهد منور عنفوان صحیفهٔ
رسالت وسلطان وسادهٔ سیادت صدر جریدهٔ اولیا وفذلک جمع انبیا محل عقد
اصطفا واسطهٔ عقد انبیا محمد مصطفی که نتیجهٔ مقدمات آفرینش وخلاصهٔ عالم علم و دانش

عَنْ فَضْلِهِ نَطَقَ الْكِتَابُ وَبَشَّرَتْ ۔ بِقُدُومِهِ التَّوْرَاةُ وَالْإِنْجِيلُ

از فضل اوسخن کفت نامه ومژده کانی داد ۔ بقدومها او کتاب موسی علیه السلام وکتاب عیسی علیه السلام

شعر هادی مهدی غلام آمر صادق کلام ۔ حرز وهشتم بهشت شحنه جادم کتاب

بارشتان ملوک تاج ده انبیا ۔ کزد راو یافت عقل حظ امان از عقاب ۔ مرشد خلق آنکه کرد از اثر نخ
رایت شاهان نکون کرده شیران کباب ۔ نبی که حکمهٔ حکم او دهانها وز بانهاء فصحاء
عرب وعجم رابست که اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ ودرود وتسلیم ورضوان ونعیم
ملازم ارواح واشباح اولاد واصحاب واحباب اوکه والیان ولایت هدایت وستارکان
فلک دلالت وراعیان حق دین وحامیان دین حق اند باد اما بعد
چنین کوید مولف این کتاب العبد الضعیف سیف ابن محمد بن یعقوب الهرویه
رزقه الله علمًا نافعًا وعملًا رافعًا که در علم اخلاق نسخهٔ که موسوم است بمجموعهٔ
عنایتی پی داخته بودم وتالیف آن را واسطهٔ عرض خود ساخته بر موجب
اَلْعَاقِلُ ابْنُ الْوَقْتِ بهترین وقتی از اوقات وشریفترین ساعتی از ساعات
متوجه درکاه فلک ساى وبارکاه جهان آساى خداوند برحق ومخدوم مطلق الملک
الاعظم الاعلم شاهنشاه الاکرم الاحکم ظل الله فی الخافقین سلطان الحاج والحرمین
معین الامة الزاهره نصیر الملة الباهره مظهر کلمة الله العلیا محرز مناقب الدین
والدنیا المنصور من السماء المظفر علی الاعداء قامع المعاندین والطغاة قالع المتمردین
والبغاة معین اهل الرشد والبره مهین زمرة الفسق والفجره دفیع شام المجد
والغارب اعدل ملوک المغارب والمشارق صاحب ایات المجد والکمالات ناصب

رایات العز والسعادات جمشید العهد والزمان نشانه اشارت إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
وَالْإِحْسَانِ المخصوص بعنایت رب العالمین ملک غازی حاجی عالم زاهد
غیاث الحق والدین شمس الاسلام والمسلمین ابوالفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابی بکر
کرت شعر انک در اطراف ملکش از ره طاعت . حنر وانجم کمینه قلعه نشین است
وانک زهره نثار موکب قدرش . دامن افلاک پر زدرّ ثمین است
رابت یکدوزه است بخشش اورا . آنچه که سرمایهٔ سهشود سنین است
شخص سعادت روا بود که ندارد . بای زدرگاه او که حصن حصین است
عالم کرم بانعام عام او بیدار وروشن کشته ولطایف عواطف واصناف الطاف
او دربارهٔ اهل فضل وهنر از حد تقریر وتحریر درگذشته شعر
کرمش خلق را توانگر کرد . لطف او عالمی مسخر کرد
کمترین بندهٔ زدرگه او . حلقه درگوش چرخ اخضر کرد
احرار روزگار نطاق طاعت بعبدیت جناب والایش برمیان روان بسته اند و
عباد نامدار بامید حریت من عذاب الله وعقابه زبان جان بمدح دعای او گشاده
فَلَا حُرَّ إِلَّا وَهُوَ عَبْدٌ لِفَضْلِهِ . وَلَا عَبْدَ إِلَّا وَهُوَ حُرٌّ بِرِقِّهِ
بس بیت ازادی مگر او بنده است . مرفضل اورا وبیت بنده مگو هو ازادست بعطای او
عدلش بغایتی رسیده که باز بلند پرواز با کبک در یک آشیان هم راز گشته و
سپاه شاه ستمکاری بکلی در اقطار واکناف کیهان منهزم شده شعر
عدل او زهرهٔ ستم بشکافت . بذل او سینهٔ کرم بشکافت . ظلم را چون هدف حکر بدید
بخل را چون صدف شکم بشکافت . تیغش از بهر قتل نسل عدو . رحم مادر عدم بشکافت
آثار مآثر ومفاخر او طراز تواریخ ملوک وسلاطین شده وانوار انصاف و
انتصاف او نام نوشروان وصیت ابن سبکتکین در طی نسیان آورده شعر
ذکوشش وکرم وعدل او مرّفه شد . دوان حاتم طایی وجان رستم زال
ببست ازلی حکمش میان زمین وزمان . کشاد ازلی حلمش زبان ثنا وبیان
لازالت رایات دولته مصوبة علی قمّة القبّة الخضراء وآیات عزته
کوبة علی جبهة زهرة الزهراء کشتم و در مقام عبودیت زمین بوسن

خدمت بجای آوردم وآن کتاب را عرض کرد بفضل ملک متعال در
حال بدرد عزر متوسل متضرع و بزیور انوار وصول مزین شد وازانجا که فوط
ملکی و وفور رتبت ملکی خداوند ملک اعظم اعدل اعلم خلد ملکه بود من
بندهٔ کمتر را بنظر تلطف بادشاهانه ملحوظ و بانواع تلطف ملکانه مخصوص گردانید
این نه حد جود من و صد جود من غم خوارست . لیک لطف و کرم شاه جهان بسیارست
بعد ازان فرمان اعلی لازال عالیا بنفاذ پیوست که خطهٔ محموره و بلدهٔ محروسهٔ
هراة صانها الله عن العاهات والآفات که از امهات بلاد خراسانست بلکه کعبهٔ
ثانی و بغداد مسلمانی ست گر کسی برسد ترا کز شهرها خوشتر کدام
گر جواب راست خواهی گفت اورا کوهری . مجمع بحرست این جهان دروی خراسان چون صدف
درمیان آن صدف شهرهری چون کوهری . از عصر بادشاه جنگیزخان تاریخ نامه
ندارد وچون در جنب تواریخ واقعات وحوادث بلدان وامصار خراسان شهر
هراة کیفیت عن المکروهات والبلیات اکثر الحادثات والواقعات است
بواسطهٔ آنکه شهرًا بعد شهرٍ وسنة بعد سنة عساکر اقالیم در نواحی واطراف
آن جمع میشوند وصافان سخن آرای وسیاحان جهان پیمای چون از کلی احوال
که درو ی بظهور می پیوندد حبری ندارند و بر تواریخ آن عالم نمیستند در مجالس
سلاطین وملوک آفاق ومحافل مشاهیر وجماهیر خراسان وعراق ومیان
عامهٔ رعایا وکافهٔ برایا بدروغ خود رافروغ میدهند ودر ورطهٔ الکاذب
ملعونٌ می افتند بر موجب نعم الرجل الصادق بروجه راستی اسامی وسیر
تواریخ ملوک وامرا وصواحب وحکام که از عهد بادشاه جنگیزخان تا امروز
در خطهٔ هراة حمیت عن الآفات بوده اند وبمضافات او رسیده در کتابت آورد
وبآیات ربانی واحادیث نبوی وآثار وامثال موشح ومتحلی گردان وبزیور
اشعار تازی وپارسی مزین کن وچون من بندهٔ اضعف بدین حکم جهان
مطاع محکم شدم وبدین امر واجب الامتثال مامور گشتم بار دیگر زمین خدمت
ببوسیدم وگفتم تا جهان آباد باشد حسن ودین شاه باد
پایهٔ تخت جلالش برفراز ماه باد . ارزه قدر وجلالت شاه را در روز باد

نه سپهر و سفت کشور خیمه و خرگاه باد . مونس و یار و ندیم و رهنمای شهریار
تا ابد ملک و جلال و عز و قدر و جاه باد . گاه عزم و وقت حزم و روز رزم اذکرد گار
نصرت و فتح و ظفر مر شاه را همراه باد . هر چند خود در اصل رتبهٔ آن نمیدانم و
در حیهٔ آن نمیشناسم که با وجود چندین فضلاء سحر پرداز و عقلاء سخن ساز
و سخن شناسان باتمکین که منتسبان عتبهٔ علیا و ملتزمان
سدهٔ والای آن جناب جنات حیات اند در چنین امر عظیم تقدیم نمایم سعر
کلام من بجه ارزد در ان جناب شریف . که دون صف نعال است موقف حسان
امّا منوجهریے در تهید عذر این معنی خوش فرموده است سعر
هر گدا شاه جهان بر دارد و بنوازدش . در سخن گر قطره باشد جو صدف دریا شود
آن نه می بینی که در باغ و چمن از خارها . در بهاران زاین پیدا نی چه گل پیدا شود
بنا بر این ابواب در تالیف این کتاب بر موجب المأمور معذور شروع کردم
و بعون فیض فضل ربانی و بیمن عاطفت ملک ملوک الاسلام خلد الله ملکه و
جلاله و قرن بالخلود قدره و اقباله تاریخ شهر هراة را از شهور سنه ثمان
عشر و ستمایه که خرابی وی و بقتل رسیدن سکانش درین سال بوده است
در عهد پادشاه جنگیز خان تا شهور سنه نوشتم
و آنچه محقق و مصدق بود و از خلاف و زور دور در ین کتاب آوردم و چون
شانزده سال شهر هراة خراب بود و ملکی و حاکمی بعمارت و امارت او
نیامد از شهور سنه اربع و ثلاثین سال را بر ترتیب نهادم و پیش از ذکرها
دو باب ثبت کرده ذکر اول در معنی انک شهر هراة را که بنا کرد ذکر دوم در باز نمودن
آنچه که رسول علیه افضل الصلوات در حق هراة فرموده اند و این تاریخ
را بسیار صندوق ذکر ختم کردم والله المبین علی التمام والموفق بحسن نظام

فهرست ذکرها

ذکر اول ۱۰

در بیان انک شهر هراة را که ساخته است

ذکر دوم ۱۶

در بیان احادیثے که رسول صلی الله علیه وسلم در باب هراة فرموده است

ذکر ۱۸ سیزدهم
در آمدن شاهزاده تولی خان بهراة بن جنگیز خان بخرابی خراسان
ذکر ۱۹ چهاردهم
در خراب کردن شاه زاده تولی خان شهر مرو را و قتل خلق آن
ذکر ۲۱ پنجم
در خراب کردن تولی خان شهر نیشابور را و قتل خلق بیشمار ۲۳
ذکر ۲۳ ششم
در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصار کو و کوربیان را ۲۴
ذکر ۲۴ هفتم
در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصار توبی و کوسویه را ۲۴
ذکر ۲۴ هشتم
در خرابی شهر هراة بار اول
ذکر ۲۶ نهم
در خرابی شهر هراة بار دوم
ذکر ۲۹ دهم
در حکایت خطیب حضرتان و عیاران هراة
ذکر ۳۳ یازدهم
در حکایت قتلیان و قتل امیشان در مسجد جامع هراة
ذکر ۳۴ دوازدهم
در بیان مشورت بادشاه قاآن با امرا جهت عمارت شهر هراة
ذکر ۳۹ سیزدهم
در حکومت امیر غیاث الدین در هراة و حکایت شحنگی قتای
ذکر ۴۱ چهاردهم
در وفات امیر غیاث الدین و رفتن پسران او امیر محمد بترکستان
ذکر ۴۲ پانزدهم
در حکومت قرلق و امیر محمد غیاث الدین مقدم در شهر هراة ۴۲

ذکر شانزدهم ۴۴
در حکومت ملک شمس الدین کالیوینی در هراة
ذکر هفدهم ۴۵
در صفت و آیین ملک غیاث الدین کالیوینی
ذکر هجدهم ۴۶
در سبب بقتل رسیدن ملک مجد الدین کالیوینی
ذکر نوزدهم ۴۸
در حکومت شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیوینی
ذکر بیستم ۴۸
در وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیوینی ۴۹
ذکر بیست و یکم
در نسب بزرگوار ملک مغفور شمس والدین الحق کرت ۵۱
ذکر بیست و دویم
در حکایت ملک رکن الدین خیاد ۵۳
ذکر بیست و سیوم
در وصیت کردن ملک رکن الدین ملک شمس الدین را ۵۴
ذکر بیست و چهارم
جلوس ملک شمس الدین بجای ملک رکن الدین خیاد ۵۵
ذکر بیست و پنجم
در بند افتادن ملک شمس الدین و خلاص او ۵۶
ذکر بیست و ششم
در رفتن ملک شمس الدین پیش منکوقاآن و مراجعت او ۶۰
ذکر بیست و هفتم
در حکایت بقتل رسیدن ضیاء الملک شرف الدین تبکچی ۶۵
ذکر بیست و هشتم
در قتل ملک سیف الدین غرجستانی

ذکر بیست و نهم ۶۶
در رفتن ملک شمس الدّین بافغانستان
ذکر سی و یکم ۶۷
درجواب زدن ملک شمس الدّین اباجی بن قنقرداي را
ذکر سی و دوم ۶۸
درفرستادن ملک شمس الدین جامورا بافغانستان ۶۹
ذکر سی و سیوم
درآمدن ملک تاج الدّین کرد پیش ملک شمس الدّین ۷۰
ذکر سی و چهارم
درقتل ملک شاهنشاه وبهرامشاه کرد ۷۱
ذکر سی و پنجم
درفتح حصار تیرے ۷۲
ذکر سی و ششم
درفتح حصار کهرا وبقتل رسیدن شعیب افغان ۷۴
ذکر سی و هفتم
درفتح حصار دویے وبقتل رسیدن سندان افغان ۷۷
ذکر سی و هشتم
درحکایت طایفهٔ ذردان ۷۸
ذکر سی و نهم
درفتح حصار سایے ۷۹
ذکر چهلم
درقتل ملک علی بن مسعود ملک سمیر سجستانی ۸۶
ذکر چهل و یکم
درمنع کردن ملک شمس الدّین سجستانیان را از سلاح بستن ۸۸
رفتن ملک شمس الدین بمحاصرهٔ قلعهٔ بکر

ذکر جهل و دوم ۹۱
در قتل میرانشاه و سالار کرد
ذکر جهل و سیوم ۹۳
در گرفتن ملک باجال کرد ار پیش ملک شمس الدّین
ذکر جهل و پنجم ۹۵
در رفتن ملک شمس الدّین بجنگ نکودر
ذکر جهل و پنجم ۹۶
در حکایت ملک مرکتای شحنه هراة و ملک تاج الدّین خاد
ذکر جهل و ششم ۹۸
حکایت مرکتای در قتل ملک باجال خاد
ذکر جهل و هفتم ۱۰۰
در آمدن امرا بهراة بجهت کارخانه ساختن
ذکر جهل و هشتم ۱۰۱
در جوب خوردن مرکتای شحنه هراة
ذکر جهل و نهم ۱۰۲
در رفتن ملک شمس الدّین بدربند باکو و صفت جنگ او
ذکر پنجاهم ۱۰۶
در مسخر گردانیدن ملک شمس الدین مردم تیراه را
ذکر پنجاه و یکم ۱۰۷
در آمدن شاهزاده براق از ماوراء النهر بخراسان
ذکر پنجاه و دوم ۱۱۱
در حرب پادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح پادشاه ابقا
ذکر پنجاه و سیوم ۱۱۶
در حکومت ملک ملسان در هراة
ذکر پنجاه و چهارم ۱۱۷
در حکومت ملک ترک در هراة

ذکر ۱۱۸ بنجاه و پنجم
در آمدن ملک شهاب الدین بشهر هراه بحکومت
ذکر ۱۱۹ بنجاه و ششم
در آمدن امرآء سماره حلی هراه
ذکر ۱۱۹ بنجاه و هفتم
در ایلچی فرستادن ابقا خان نزد ملک شمس الدین
ذکر ۱۱۹ بنجاه و هشتم
در بیکوئیے حال خلق هراة
ذکر ۱۲۰ بنجاه و نهم
در رفتن ملک شمس الدین بعراق
ذکر ۱۲۷ شصتم
در جلوس ملک شمس الدین کهین بجای پدر خود ملک شمس الدین بن ملک
ذکر شصت و یکم
در صفت عدل ملک شمس الدین کهین در حق مردم هرات
ذکر ۱۲۸ شصت و دوم
در رفتن ملک شمس الدین کهین بقلعهٔ محروسه جام و جنباد
ذکر شصت و سیم ۱۲۹
در رفتن ملک شمس الدین بمحاصره قلعهٔ قندهار ۱۳۰
ذکر شصت و چهارم
در ترتیب و عدل ملک شمس الدین کهین در باب مردم هراة ۱۳۰
ذکر شصت و پنجم
در حکومت ملک علاء الدین بن ملک شمس الدین کهین در هراة ۱۳۰
ذکر شصت و ششم
در آمدن پادشاه ارغون بهراة و مراجعت او ۱۳۱
ذکر شصت و هفتم
در مخالفت هند و نویان با امرآء پادغیس

ذکر ۱۳۱ ... هفتاد و ششم
در کرفتن ملک شمس الدین کهین هند و نوبیان را
ذکر ۱۳۱ ... هفتاد و هفتم
در خلعت فرستادن ملک شمس الدین کهین ارغون خان بجهت
ذکر ۱۳۲ ... هفتاد و هشتم
در پریشانی و جلاء مردم هراة
ذکر ۱۳۲ ... هفتاد و نهم
در آمدن ایاجی نکودریی بشهر هراة و غارت خلق
ذکر ۱۳۳ ... هفتاد و دوم
در صفت خرابی شهر هراة
ذکر ۱۳۳ ... هفتاد و سیوم
در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة
ذکر ۱۳۴ ... هفتاد و چهارم
در نامه نوشتن امیر نوروز بملک شمس الدین کهین
ذکر ۱۳۵ ... هفتاد و پنجم
در جواب نامه امیر نوروز از ملک شمس الدین کهین
ذکر ۱۳۶ ... هفتاد و ششم
در آمدن ملک مرحوم فخر الدین از خیسار بشهر هراة
ذکر ۱۳۸ ... هفتاد و هفتم
در رفتن ملک مرحوم فخر الدین بخواف و فناه
ذکر ۱۳۸ ... هفتاد و هشتم
در آمدن شاهزاده دوا بخراسان و کرفتن ملک فخر الدین بهرات را
ذکر ۱۴۰ ... هفتاد و نهم
در حرب پادشاه دوا بن براق با خلق کوسویه و فوشنج
ذکر ۱۴۳ ... هشتادم
در بند افتادن ملک فخر الدین و خلاص او

ذکر هشتاد و یکم ۱۴۵
در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهراة
ذکر هشتاد و دوم ۱۴۷
در حکومت ملک فخر الدین بعد از قتل امیر نوروز ۱۴۸
ذکر هشتاد و سیوم
در آمدن اولجایتو سلطان بمحاصرهٔ شهر هراة و مراجعت او ۱۵۱
ذکر هشتاد و چهارم
در عمارتی که ملک فخر الدین در شهر هراة کرد
ذکر هشتاد و پنجم
در امر معروف و نهی منکر که ملک فخر الدین در شهر هراة فرمود ۱۵۲
ذکر هشتاد و ششم
در رفتن ملک فخر الدین باسفزار و حکایت ابو سعید رنی ۱۵۳
ذکر هشتاد و هفتم
در حکایت صدر الدین خطیب فوشنج و یاران او ۱۵۶
ذکر هشتاد و هشتم
در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان بملک فخر الدین
ذکر هشتاد و نهم ۱۵۶
در آسایش و رفاهیت خلق هراة
ذکر نود و یکم ۱۵۶
در وفات ملک مرحوم شمس الدین طاب ثراه ۱۵۸
ذکر نود و یکم
در آمدن دانشمند بهادر بمحاصرهٔ شهر هراة ۱۶۳
ذکر نود و دوم
در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام ۱۷۳
ذکر نود و سیوم
در آمدن بوجای بن دانشمند بهادر بمحاصرهٔ هراة

ذکر ۱۷۵ نود و چهارم

در وفات ملک فخر الدین

ذکر ۱۸۰ نود و پنجم

در قتل پهلوان بابا احمد و قتل محمود فهاد

ذکر ۱۸۳ نود و ششم

در صفت فحط و قتل جمال الدین محمد سام و خرابی هراة

ذکر ۱۸۷ نود و هفتم

در صفت فضایل و فضایل ملک غیاث الدین

ذکر ۱۸۸ نود و هشتم

در رفتن ملک غیاث الدین بعراق کرت اوّل

ذکر ۱۹۲ نود و نهم

در حکومت ملک غیاث الدین در حظهٔ هرات

ذکر ۱۹۵ صد م

در رفتن ملک غیاث الدین بقلعهٔ خیساد

ذکر ۱۹۶ صد و یکم

در آسایش و فراغت خاطر اهل هرات

ذکر ۱۹۹ صد و دوم

در بد کفتن اقرار ملک غیاث الدین پیش اولجایتو سلطان

ذکر ۱۹۹ صد و سیوم

در رفتن ملک غیاث الدین بعراق کرت دوم

ذکر صد و چهارم

در جور و تعدّی محمّد دولدای و بوجای در شهر هراة

ذکر ۲۰۵ صد و پنجم

در رفتن لشکر خراسان به تکنا باد بجهت شاهزاده داود خواجه

ذکر ۲۰۶ صد و ششم

در وفات ملک علاء الدین

ذکر صد و هفتم ۲۰۸
در حرب لشکر خراسان با لشکر ماوراء النهر و انهزام لشکر خراسان
ذکر صد و بیستم ۲۰۹
در فرستادن ملک غیاث الدین مولانا صدر الدین را بقضای هراة
ذکر صد و نهم ۲۱۱
در نواحت اولجایتو سلطان ملک غیاث الدین را ۲۱۴
ذکر صد و دهم
در آمدن ملک غیاث الدین از عراق بخطه هراة ۲۱۶
ذکر صد و یازدهم
در قتل بوجای بن دانشمند بهادر و انهزام لشکر خراسان ۲۲۰
ذکر صد و دوازدهم
در حرب ملک غیاث الدین با اوجی بلا و انهزام او
ذکر صد و سیزدهم ۲۲۱
در حکایت شاهزاده یسوکور و تخلف او با پادشاه کبک ۲۲۴
ذکر صد و چهاردهم
در صفت جوری که امیر دیاول با خلق هراة کرد ۲۲۴
ذکر صد و پانزدهم
در رفتن امیر دیاول پیش شاهزاده یسور و قتل امیر دیاول ۲۲۸
ذکر صد و شانزدهم
در عهدنامهایی که سلطان ابو سعید و یسور بیکدیگر فرستادند ۲۳۲
ذکر صد و هفدهم
در تخلف کردن شاهزاده قیقان و امرا با بکتوب ۲۳۴
ذکر صد و هژدهم
در رفتن شاهزاده یسور بشهر سجستان و مراجعت او ۲۳۵
ذکر صد و نوزدهم
در نامه که ملک غیاث الدین بامراء خراسان نوشت

ذکر ۲۳۶ در صد و بیست و ششم
در نامهای که شاه زاده بیسور و ملک غیاث الدین بهم نوشتند
ذکر ۲۳۹ در صد و بیست و یکم
در رفتن شاهزاده بیسور بمازندران و صفت خرابی که لشکر کرد
ذکر ۲۴۱ در صد و بیست و دوم
در لشکر فرستادن ملک غیاث الدین بیاد عیش و کرفتاریے حیل خانه بوجای
ذکر ۲۴۲ در صد و بیست و سیوم
در حرب لشکر ملک غیاث الدین با مبارکشاه بوجایے
ذکر ۲۴۳ در صد و بیست و چهارم
در حرب لشکر ملک غیاث الدین با سلطان و بکتوب
ذکر ۲۴۸ در صد و بیست و پنجم
در حرب شاهزاده بیسور با ملک غیاث الدین
ذکر ۲۵۱ در صد و بیست و ششم
در تخلف ملک قطب الدین اسفرار با ملک غیاث الدین
ذکر ۲۵۴ در صد و بیست و هفتم
در حرب ملک غیاث الدین با ملک نیالتکین و کرفتاریے فرهیان
ذکر ۲۵۷ در صد و بیست و هشتم
در فتح ملک غیاث الدین بر ملک قطب الدین اسفرار و زوال دولت ملک قطب الدین اسفراری
ذکر ۲۶۱ در صد و بیست و نهم
در عمارتے که ملک غیاث الدین در شهر هراه کرد
ذکر ۲۶۲ در صد و سی ام
در فتح حصار زره بر دست لشکر ملک غیاث الدین
ذکر ۲۶۴ در صد و سی و یکم
در فتح حصار نیاز آباد بر دست لشکر ملک غیاث الدین
ذکر ۲۶۶ در صد و سی و دوم
در حرب ملک غیاث الدین با خواجه محمد حواپی در جاده ناباد

ذکر صدوسی و هشتم ۲۹۸

در رفتن ملک غیاث الدین با لشکر خراسان بحرب سیود و قتل سیود

ذکر صدوسی و نهم ۲۹۹

در فتح حصار توک بدست ملک غیاث الدین

ذکر صدوسی و یکم ۳۰۱

در رفتن ملک غیاث الدین بحج

ذکر صدوسی و ششم ۳۰۳

در حکومت ملک زاده شمس الدین در هراة

ذکر صدوسی و هفتم ۳۰۴

در لشکر فرستادن ملک شمس الدین بغراه

در بیان نمودن آنک شهر هراة صانها الله عن الافات را که ساخت و احادیثی که در باب هراة از رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نقل کرده اند و خرابی بلاد خراسان در عهد بلاد پادشاه جنگیز خان و تواریخ طایفه که پیش از ملوک اسلام عبور در هراة کرده اند و این و این قسم مشتمل است

ذکر اول

در بیان آنکه شهر هراة را صینت عن الافات که ساخته است

بعد از حمد حضرت ربوبیت رب الارباب چنین میگوید بنده ضعیف مولف این کتاب که در تاریخ نامه هراة صانها الله عن البلیات والافات که از مولفات شیخ مرحوم مغفور سعید سدید ثقة الدین عبد الرحمن عبد الجبار وفامی است آورده است که نقلست از پیران بی نفاق و راویان بی خلاف و شقاق که ایشان گفتند باتفاق که در خراسان اول شهریکه بنا کرده اند خطه فوشنگ است و او را بشنگ بن افراسیاب بن تور بن فریدون بن کیقباد بنا افکند و بعضی میگویند که بانی او موشنگ بوده است شهر شنیدم ز دانش پژوهی براز ، که بد موبد و بخی دو کارساز ، که موشنگ بوشنگ را ساخته است

جو خرم بهشتش بر آراستست ... همه باغ و راغش بر از بوی و رنگ ... با آبش او را ز فردوس ننگ
بر کوشه کاخی و کاشانه ... بهشت برین پیشش افسانه ... دو دشت او سیر و آب روان
بر سوی سرو کل و ارغوان ... چو راستش باغ و بستان و کشت ... نصیدبابه بهتر ز خرم بهشت
بر خاک او مشک را ارزنی ... بگیتی ارو خوبتر من زنی ... اسندرکه معن و سنت
بخت النصر شهر قندز را بنا کرد پیش از شهر هراة بیا صد سال و شهر
هراة را اردشیر بابکان و بهمن ابن اسفندیار بنا کرده اند و شیخ مرحوم مذکور
در تاریخ نامهٔ خود بناء هراة را بهشت نوع آورده است اول آنکه
میگوید بناء شهر هراة در عهد طهمورث بن هوشنگ بن فرست بن
کیومرث بود و چون طهمورث در نعمت و ناز عمر دراز یافت و ایام
سلطنت و استیلا و هنگام عظمت و استعلاء او از حد در گذشت و ملوک
و لشکر کشان اقالیم سبعه رقم انقیاد و امتثال امر و نهی او بر صحیفهٔ جان
کشیدند و اعادی و منازعان مملکت او سر جباری و قهاری بر خط تخشع
و تذلیل نهادند و در آخر عمر ابلیس جنیس او را در دام تلبیس انداخت
و بدعوی باز خدایی دعوت کرد و بسوی دبدبه انا ربکم الاعلی راه
نمود طهمورث بوساوس و القاء آن خناس بر وسواس بتعدی و ستمکاری
رعیت را باسم باج و خراج گران مجحف و متواصل گردانید و خداوندان دولت
و نعمت ازو مضل الحال و مضطرب شدند شعر نکن تا نیازی به بیداد دست
که آباد کردد ز بیداد بست ... کسی کو بجوید همی دستگاه ... خرد باید و گنج و رای و سپاه
هر انکس که بر تخت شاهی نشست ... میان بسته باید گشاده دو دست ... اگر بسته از شاه پیوندشان
دو اسپ بدو نخ بماند دژم ... اگر شاه بیداد جوید همه ... پراکنده از کرک کردد رمه
و از اموال انام و حق الایتام خزینها مشحون بدر مکنون چون کنوز قارون
و اژدون ملعون بکون جمع کرد و بواسطهٔ دور جوریهٔ عور او قطان بلدان
و سکان امصار او متنفر شدند و بآن کارهای ناپسندیدهٔ او انکارها
ظاهر کردند و مقام اصلی رفاهیت و سلوت را بمسافات بر افاق و مسالک
بر ممالک بدل کردانیدند و هر یک از کش تحمل جوار ی جلاء وطن اختیار کردند

وگفت [illegible] بایم شکسته نیست بجایی دوم کرو هردم شمیم مشک تتاری بمن رسد
ساکن جراشوم بزمینی وخطهٔ کزبودنش مذلت وخواری بمن رسد اکثر حشم وخدم
او باطراف جهان واکناف متفرق شدند وقرب پنجهزار از صحرانشینان
قندهار بجدود کابل رفتند وچندگاه آنجا ساکن بودند وچون دران
موضع بجای عشرت عسرت یافتند وطباع ایشان باآب وهوای آن
مکان امتزاجی نپذیرفت بولایت غور درآمدند واز غور بزین سبیب نی
خصبی نعمت ومضیق اماکن نقل کردند وبوضعی آمدند که آن را اوبه
خوانند ومدتی آنجا بودند وعمارتهای دلپذیر وبناهای بلند شکوه
مند ساختند ووضیع وشریف وانعمت بی حد حاصل شد وهمه متموّل و
خداوند مال گشتند بعد ازان میان ایشان منازعت وعداوت هرچه تمامتر
حادث شد بواسطهٔ دختریکه بکارتش داد صحرا شخصی از اشراف قبایل
کرد ایند وآن دختر ازان شخص حمل گرفت چون مشایخ واعیان آن قوم
را ازان حالت فضیحه وحادثهٔ شنیعه خبر شد اظهار واشتهار آن معنی را
بغایت مستکره ومستقبح شمردند واز برای صلاح ونجاح فلاح جابین خواستند
که آن دختر رابدان شخص دهند تا آتش فتنه انطفا پذیرد اقارب وقبایل
آن شخص ازان معنی ابا کردند وگفتند که آن دختر اصل ونسب ندارد وما اصلی
وگوهریم بدین واسطه میان قوم دختر وقوم آن شخص محاصمت ومجادلت
ظاهر گشت وهرروز وحشت ودهشت میان ایشان پیشتر میشد تاکار
بجایی رسید که باهم بمحاربت ومقاتلت پیوون آمدند وبسیاری از یکدیگر
بقتل رسانیدند وآخر الامر یک قوم غالب وقاهر دستدند وقوم دیگر که مغلوب
ومنهزم گشتند از او به بیرون آمدند وبشط وادی بوضعی که آنرا کواشان
علویان خوانند نزول کردند وچندسال آنجا ساکن بودند وآن قوم که
برایشان دست تحکم وغلبه داشتند هرسال بیامدندی وانحوایشی
ومواشی ایشان آنجه کرین وبهین وبثین وسمین بودی بجبر وتعدی باسم
خراج بگرفتندی وچون ایشان بابناء متین وجایگاه حصین بنود بجز

واضطرار رضا می بایست داد بر این گونه که ذکور وقت زندگانی میکردند تا
بمرد اعوام و کرور سنهور او لاد و احفاد ایشان بسیار شد و اتباع
و اشیاع بیشمار گشت و در میان این طایفه زنی بود در غایت حسن و جمال
و نهایت لطف و دلال نور روی دل آرای روح افزای او جرم مهر روشن
چهر را مینا بخشیدی و نسیم زلف عنبر بار مشک آسای او دماغ باد صبا
را معطر و معنبر ساختی شعر دویی چگونه رویی رویی چو آفتابی ۰ زلفی چگونه زلفی هر حلقهٔ و تابی
هر بر تو ی ز رویش در چشم عقل نودی ۰ هر حلقهٔ ز زلفش در حلق جان طنابی
کز عکس عارض او بر صحن عالم افتد ۰ گردد ز سایهٔ او هر ذره آفتابی
و بجلیت زهد و عفت آراسته و با اوصاف نیکو نامی و پاک دامنی شایسته مدایح
و محامد و با اصل خوب و طینت پاک ملکهٔ الملکات اقالیم ربع مسکون شعر
لَهَا بَيْتٌ رَفِيعُ السَّمْكِ ضَخْمٌ ۰ بِهِ تُزْهَى إِذَا انْتَسَبَتْ أَبَاهَا
دورا خانه ایست بلند اسمان بدرگ ۰ بدان ببرد مباهات زنگیان چون حسن گردد میشود جمیوی بدرخود
نام او شمیرهٔ بنت حمان افریدون از فرزندان کیومرث و این جماعت
فرمان بر دار او بودند و او در حق قوم حق دینکی و لطف مبذول داشتی
و هر چه از اشفاق و احسان متصور بودی در حق رعیت بجای آوردی
روزی مجمعی ساخت و یا آن جمع گفت که تا جند خواری خراج گذاری کشیم
و نفایس کنوز و نقود و غرایب اموال بدان قوم دهیم اگر چنانکه شما از
تدبیس و رای من بخاوز و عدول ننمایید من باندک روزگاری خود را و شما
را از ربقه این مسکنت و پاژدادن بدر آرم آن قوم بیکبار دستها بر خدمتکاری
و طاعت و فرمان برداری بجایی آوردند و گفتند شعر
ای شاهزاده با نوی ایران همه جهان ۰ اقلیم جاودان از تو جوی فردوس هشتم است
خود خاتم بزرگ سلیمان بدست تست ۰ کانگشت کو چگین تو دریای قلزم است
بر آستان جاه تو ای با نوی جهان ۰ هر دم طفر دمادم و دولت بیابی است
در عصمت و جلالت و اقبال و کام و نام ۰ بادت حیات تا که جهان است و مردم است
ما همه بنده و منقاد ملکهٔ عادله ایم و امتثال و تلقی اوامر و نواهی خداوند

قال الله تعالی

بن مانند کان چون فرض و فرض لازم و واجب است و بر حسب قالوا لئن اولوا
قوة و اولوا باس شدید والامر الیک فانظری ماذا تامرین ما که ارباب قوت
و اصحاب شوکتیم بهر چه فرماید و مصلحت بیند بران اقدام نمایم شمیره
انجواب باصواب آن کرده خوشدل شد و گفت ای قوم مصلحت آنست
که بتدریج و آهستگی درین نواحی حصاری سازیم چنانکه حصانت او ما را
مانعی باشد از نزول حوادث و دافعی گردد از بوردز حمات و این کار وقتی
میسّر گردد که جهار ساله خراج و مال قراری بدان قوم رسانیم تا چون ایشان
درین جهار سال بطلب مال نیایند ما را تمکن و مجال آن باشد که عمارتی کنیم
چون بدین اندیشه متفق شدند و والی آن قوم را هیاطله نام بود شمیره
مکتوبی نوشت بدو که هر سال حاییان و غلامان شما می آیند و در ذهاب
و ایاب زحمت می یابند و ما نیز بواسطهٔ آنکه از فرستادن تحف و غرایب
مقصریم و آنچه که لایق و رایق آنحضرت باشد در بن حدود منعقد دست
ازان معنی شرمسار می باشیم اکنون میخواهیم که جهار ساله مال قراری
بخدمت فرستیم تا ما را و شما را از تشاغل و دل نگرانی کمتی باشد چون
مکتوب شمیره بهیاطله رسید آن معنی را غنیمت بزرگ شمرد و ملک فرخون
بن کوفان نون را که از ابنای موشنگ بود بفرستاد تا خراج جهار ساله
از شمیره بستاند و بخزینهٔ هیاطله رساند شمیره چون بلطایف الحیل دست
بعقدی و حیف قوم هیاطله را از سر خود کوتاه کردانید بهترین ساعتی از
ساعات حصار شمیران را که بر شمال هراة است متصل خندق بنا افکند و
دیواری بس بلند و خاکریزی شکوهمند کرد او بساخت و دیواری شایکان
مقدار سه فرسنگ بنا کرد و بر هر فرسنگی دری از آهن بنهاد و از حراس
بر هر دری بوابی را با ده مرد نصب فرمود و بعد از جهار سال نواب و عاملان
هیاطله بطلب خراج آمدند و چون آن دیوار شایکان و حصار محکم بدیدند
بازگشتند و هیاطله را از انجه کرده بودند اعلام کردند هیاطله دیگر کسی نزد ایشان
نفرستاد و خراج و باج نخواست و آن جماعت سالها در شمیران بماندند

مشاهده

تا عهد منوچهر وارتراحم وکثرت خلق عدد ایشان بی حساب گشت
و دران وقت ملک ایشان حسن نوش بود از فرزندان سهم بن یمان نزدیک
سهم آمدند وگفتند که ملک عادل باذل کامل رعیت نواز عدو بند جهان
بخش دوست نواز را در رفعت هرچه تمامتر وحشمت هرچه بانظامتر
زندگانی جاودانی وبقاء بی فنا باد شعر شاهد بخت در وفای تو باد
مسند جاه تکیه گاه تو باد تکمهٔ زرنگار شفقهٔ روز برزه طاق کبریای تو باد
باسبان سرای پردهٔ جان پرده دار درسرای تو باد ازپی دفع حشم زخم زمان
کارکرّوبیان دعای تو باد منتهای مقاصد آمال تا ابد روضهٔ فنای تو باد
بَقِیتَ مُمَتَّعًا بِالْمُلْکِ تَسْمُو مِنَ الْعُلْیَا اِلَی اَعْلَی الْمَرَاتِبِ
بعد ازان عرضه داشت که حاجت مانندگان بحضرت خداوندآنست که
نزدیک شاهنشاه مکتوبی نویسد واذوی اجازت خواهد تا شهری بنا
کنیم که دردین مکان تنگ بجان آمده ایم حسن نوش نامهٔ نوشت بشاهنشاه
وآنچه رعیت درخواست کرده بودند او نیز درخواست کرد بعد ازیکماه
ونیم نامهٔ او را جواب آمد متضمن اجابت واجازت واین حالت درعهد
موسی عمران علیه صلوات الرحمن بود حسن نوش قصد بنای شهر کرد
وابواب خزاین بگشاد واستادان رازه وبنا آن ماهر وعماران کافی
مهندس را مال بسیار داد تا برطالع ستوده شهر قندز را بنا نهادند وباره
عظیم گرداگرد درکشیدند وبرچهار طرف او چهار کوشک عالی برآوردند
ودو دروازه کردند یکی ازجانب شمال ودیگری برطرف جنوب وچنان
ساختند که حصار شمیران درقهندز درآمد ویک رکن رکین قهندز شد وعرض
دیوارسی گز نهادند وبالاش پنجاه گز وبرروی برچها طاق کردند وگردوگرد
خندقی ژرف بکندند وآب دروی جاری گردانیدند وددوی دو بنیاد کردند
یکی ازبیرون ودیگری ازاندرون وجملهٔ بنیاد وبارودا بردویست وپنجاه
گری نهادند ودراندرون قهندز میدانی ساختند بس برزگ دوازده
سال ونیم درعمارت او روزگار بردند تا تمام شد شهری آمد بغایت حصین

وارکان وابراج او در غایت بلندی ومحکمی بقر دکهایش همه با راس جیل مم بهلو
برجهایش همه با اوج سما همدستان خاک ریزش ز شکوهی وبرزیکی جون کوه
خندقش معلق وبس ژرف جو بحر عمان کمترین کنگره از منظر او بس جورا
بس ترین بارهٔ از بارهٔ او بر سرطان قصرهایش همه جون روضهٔ رضوان خرم
حجرهایش همه جون خلد برین آباد ان باد او خوش نفس وروح فزا همجو صبا
آب او عذب وگوارنده جو آب حیوان آن قوم از حصار شمیران بقهندز
تحویل کردند در عهد بادشاه بهمن بن کشتاسب بن اسفندیار بن گشتاسب
ورعایا بواسطهٔ آنکه سبقی او شهر قهندز معمور گشت دعای فراوان
وسپاس بی قیاس خواندند وباسم مبارک باد گفتند شعر

این همایون مقصد دینی ودین معمور باد ساحتش جون بیت معمور از حوادث دور باد
از سر جاروب فراشان اوهر بامداد سقف گردون بر عنار بیضهٔ کافور باد
چار ارکانش که از هر جار ارکان برترند از جمالت جاودان جون نه فلک معمور باد
حظ موفور است الحق این عمارت را رحق حظ هر خورد اربی صاحب از و موفور باد
در حریم او خواص کعبه هست از امینی در اساس استوار او اساس طور باد

وسالیانه پیکران در قهندز نسبی بردند وقهندز نبی بر ایشان تنگ آمد
ودران وقت ملک ایشان ارغاغوش بود از و درخواست کردند که از بادشاه
وقت اجازتی حاصل کن تا شهری بزرگتر از قهندز بسازیم که اماکن ومساکن
قهندز ما را وفا نمیکند ملک ارغاغوش از بادشاه وقت اجازت طلبید و
در بعضی کتب چنین خوانده ام که آن بادشاه بهمن بود حکم شد که بیت
المال عمارت چنین شهر بر احتمل نکند اکو جنانک رعیت از مال خود دیهی
سازند اجازت است جون حکم بسکان قهندز رسید گفتند که ما از مال خود دیهی
سازیم و بامداد ومعاونت بادشاه زمان طمعی نداریم فرمان شد که شهری
جنانک دلخواه ایشان باشد بسازند ملک ارغاغوش مهندسان ومساحان را
جمع کرد تا تقدیر کردند که هر روز جه مقدار مرد بکار عمارت مشغول
باشد هر روز از راستا نزده هزار مرد بر آوردند هر طرفی را جهار هزار مرد

جهار صد استاد جرب دست سریع العمل رسید چون خواستند که اساس شهر
نهند اهل نجوم را که مطلعان اسرار سماویه و مفتشان آثار علوی و
دقیقه بینان فلک البروج و منطقه کشایان معدل النهار را ند طلب داشتند
تا دران وقت و ساعت که اسد بان حمل در وسط السما باشد چنانک بزرگ اعظم
که خداوند اوست از اتصال و انفصال محسوس و مذموم مجرد بود و بنظرات
مسعوده قویه و محظوظ اساس شهر بنهند منجمان سطرلابها در دست و
تقویمها در نظر مترقب بایستادند و همه خلق خشتها بر گرفتند و منتظر
بایستادند تا چون بگویند که وقت در رسید بیکبار از چهار طرف خشت بیندازند
درین میان عورتی نان می بخت ناگاه غافل شد کودکی نانی چند از پیش عورت
در ربود عورت از انجا که ناقص عقلی او بود فریاد بر آورد که ای کودک نان
بینداز را ز کان بنداشتند که آن قول منجمان است بیکبار ده شانزده هزار
مرد خشتها بینداختند و دران ساعت طلوع ثور بود ملک ارغوش را
ازان معنی خاطر مترد د گشت از منجمان بپرسید که احوال این طالع چون باشد
گفتند ای ملک چون خداوند ثور زهره است مردم این شهر همه عشرت
دوست باشند و الحان ایشان خوش باشد و چون مریخ ناظر طالع است همه
دلیر و حربکی بوند و حرب و قتل را دوست دارند و لیکن ای ایشان از خورد یکی
باز با دل و زهره باشند و درین شهر بسیاری از بادشاهان و لشکر کشانرا
بقتل رسانند و چون بیت المال برج باد سیت مال در دست خلق این شهر قرار
نگیرد و بیشتر درویش حال باشند و سخاوت و نان دادن را دوست دارند و
غنی با و اهل حرفه را این شهر سازوار باشد و اولیا و علماء بزرگ و زهاد و عباد
نامدار درین شهر مقام سازند و بواسطه اعتدال هوا و عذوبت آب او هر کس
که بدین شهر در آید بدان میل کند که ده روز در وی متوطن باشد ماهها و سالها
در وی بماند و هر کس که در خرابی این شهر و تفرق خلق او کوشد بزودی بر افتد
و دولتش بانجام رسد ملک ارغوش را ازان حکایت خاطر مجموع گشت و بفرمود
تا خلق بکار عمارت قیام نمایند این شانزده هزار مرد هشت سال در بنای او کردند

تا بیالا رسید چهار سال دست از کار بداشتند تا بنا خشک شد و آنچه نشستنی
بود بنشست آنگاه بکار عمارت بالا قیام نمودند هشت سال دیگر بیاست تا دیوار
او تمام کردند شهر را بر هزار کری نهادند و دیوار و بارهٔ او را بر دویست
و یازده کری و دیواریکه محیط است بر هفت ذرع هر اة وضع او دوازده
هزار و صد و هشتاد و سه کری و بالای دیوار با روجهل و پنج کز کردند و
بنها صد و ده کز و بر وی بر چهای چهار سو نصب کردند و بر هر برجی صورت
صلیبی ساختند جهت آنکه بادشاه وقت ترسا بود و از بیرون و درون
دو دیوار بر آوردند هریک در عرض بیست کز و فرجهٔ میان هر دو دیوار ده
کز و کرد وی خاک ریزی ساختند بس عظیم و خندقی کندند بغایت عمیق و هولناک
بنده ضعیف مولف کتاب گوید در صفت شهر هراة صانها الله عن الافات شعر

بگی شد ذ بود بر روی خاک . ببیش اندرون خندقی ژرف ناک . ددو عوک و مامی به بُری بیر
خروشان سپ و رود بیجون هزبر . ازین سوی ذ تا بدان سوی آب . سه ره صد کز بدی کامیاب
ذ دوری تهش بیجنان دو بود . که مامی و کاو زمین میسود . وچهار دروازه باز کردند
و هر یکی را نامی نهادند اول دروازهٔ فیض و ز باد دوم دروازهٔ سرا
دروازهٔ خشک خوش و چهارم دروازهٔ فهندز بدین صفت شهری که از
اقصای خاور تا انتهای باختر کسی مثل آن ندید و نشنید راست کردند شعر

خاکش ز مشک اذفر و کل از عبیر تر . هر خشت از و نمونه جام جهانمای
آبش جو آب کوثر و بادش نسیم صبح . طیب شمال او جو صبا روح جان قزای
چون آسمان بلند قدر و جو فردوس روح بخش . چون دین بلند قدر و جو دنیاست دلربای
هم مامن خلایق و هم مسکن طرب . هم منزل مبارک و هم جای دلکشای
گلزارهای او همه خوب و عبیر بیز . گل زارهای او همه گل بوی و مشک سای
در باغهای او زده سنبل در و یه صف . در باغهای او شده بلبل غزل سرای
چون برجهای چرخ بر و طارم و رواق . چون قصرهای خلد در و حجره و سرای
شهری که کمتر نیه سرایی ز منظرش . آمد بها و قیمت صد چین و صد سرای
شهری که نیست مثل و شبیهش بحکمی . در جملهٔ ممالک محفوره و ملک دای

شهری که هست بارهٔ او پارهٔ ز کوه ... بی هیچ شک و شبهت و بی هیچ ظن و رای
شهری که در نواحی کرد اب خندقش ... دارند صد هزار فرهنگان مقام و جای
شهری که رفته صیت بزرگی و قدر او ... از شرق تا بغرب و از غرب تا بخطای
شهری که هست آب و هوا و صفای او ... نور و سرور و رسینهٔ هر شاه و هر گدای
شهری که بیک و هم نه بیند نظیر او ... کز کل بحر در آرد نشیب بای
شهری که گفت هاتف غیبی که ای ظفر ... در وی در آی و تا بقیامت در و بپای
شهری که هست دور و غاسا کنان او ... کردان کار دیده و مردان پیشوای
شهری که هست دشمن و بدخواه و حاسدش ... دایم ندیم ناله و فریاد و وای و های
شهری که هست فرخ و میمون نیک فال ... چون ظل پادشاهی و چون سایه همای
شهری که بود و هست و بود تا بروز حشر ... از حادثات در کنف رحمت خدای

دوم آنکه روایتست که شهر هراة و قهندز در اصل کدر آبی بود و ممر آبنده و روندهٔ او بر اطراف و نواحی او فراز و نشیب بی حساب و جراگاه گرگان و گوران شعر تو گفتی وطن گاه دیو است این ... و یا وادی مرغ بوست این
درو دود دی و بتر ما و توز ... فغان بلنگان بدو بانگ یوز ... بجای گل و لاله و باغ و رز
درو خار و نی بود و بس شوره کز ... و کاروانیان چون از دره دو برادران بیرون آمدندی بنجیرستان منزل کردندی و در نواحی شهر هراة صینت عن الآفات هیچ جا معمور نبود الا قصبهٔ او به و در انجا طایفهٔ از صحرانشینان وطن ساخته بودند و مدتی آنجا ساکن شده بواسطهٔ عورتی چنانک ذکر او بتقریر پیوست میان ایشان اختلاف پیدا شد کرویی مفارقت لازم دیدند و از قصبهٔ او به بیرون آمدند و بموضعی که آنرا کواشان علویان خوانند ساکن شدند و بعد از چند سال از کواشان علویان نیز تحویل کردند و نزدیک دره دو برادران بیرون آمدند و در حیاد وان مقام ساختند و چون کاروان از دره دو برادران بیرون آمدی ایشان پیش باز رفتند و طعام و اعتنام بدیشان فروختندی و آنچه که دلخواه ایشان بودی بخریدندی بدین سبب چند سال آنجا بسر بردند و چون شو و نما یافتند و انبوه شدند همه یکدل

ویک عزم کشتند بساختن حصاری که بناه بآنجا برند طایفه از اشراف وصدور
وجماعتی از اعیان وبدو در دادند همای جهرآزاد که او را شمیران خواندندی
وعرب او را شمیر گفتی واو دختر بهمن بن اسفندیار بود ودارالملک خطهٔ پاک
بلخ فرستادند وازو اجازت خواست شمیر ایشان را اجازت داد وگفت که
چون آن حصار تمام شود او را بنام من مسمی گردانید آن جماعت بحکم
همای جهرآزاد حصار شمیر امروز بساختند وبعد ازان بصد سال یا پنجاه سال
شهر قهندز را بساختند ودوازده سال در عمارت او کردند تا تمام شد
بعد از قهندز بچند سال دارا ابن دارا بنای هراة آغاز کرد هنوز بنای
شهر آخر نشده بود که دارا را با اسکندر دومی حرب شد واسکندر بعون خالق
اکبر دارا ابن دارا را بقتل رسانید سفر ملک او نیرون نماند وجام جم از دست شد
دارا دارا برشکست و بر شکست آن دارو گیر تخت مملکت وتاج سلطنت اسکندر
را مسلم شد عمارت هراة را تمام کرد و برجها ساخت بهیئت صلیب مربع
وبعد ازان که دولت اسکندر بسر آمد شهری شد وخراب این مملوه وعساکر منصورهٔ
او در ربع مسکون چون ذرایر و نمال بر سیشان گشت وملک از سکندریان
بملوک عجم نقل کرد اشک بن اشک بن دارا که از جملهٔ ملوک طوایف بود و
مخصوص بخطهٔ هراة ومخیم او در دوازده خوش برجهارا که اسکندر ساخته بود
ببوشانید و بر روی هر برجی برجی مدوّر بنا کرد تا اثار بنای سکندر
مندرس شد ودر باره دیواریرا در افزود وخندق را ژرف تر گردانید ودر
وازها را از سمت راست بگردانید سیم روایتست که بعد از طوفان نوح
صلوات الله علیه اول بنایی که در خراسان کرده اند حصار شمیرانست
وهراة نام دختر ضحاک است شهر هراة را او بنا کرد اول قصبهٔ او بر راست
بعد ازان شهر هراة را وباد غیس را جوغی بنا کرده واو از فرزندان فرود
بن سیاوش بن کیکاوس بود چهارم جنین روایتست که اسکندر با مادر
خود مشورت کرد تا بهراة آید وآنجا شهر برزک وحصن حصین بنا کند وعین
شهر قهندز در آن نواحی آبادانی بود ودایم ترکان اهل قهندز را بزدند وغلمان

ومواشی ایشان ببردندی ومردم قهندز ازان معنی بغایت درزحمت بودند
ودست بقدری ترکان را ازسر خود کوتاه نمی توانستند کرد حبه ترکان سیاه
بودند وبقور ومجلد تمام داشتند اسکندر را ما دراجازت داد بدین شرط
که یکسال پیش مقام نکند اسکندر چون بشهر قهندز رسید بناء هراة آغاز
کرد خلق هراة بیکبار غلو کردند وپیش اسکندر آمدند وزبان ثنا بگشاد وگفت

ای ملک ترا عرصهٔ عالم سر کوئی ۔ وز ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی
بی موکب جاه تو فلک بیهوده سازی ۔ بی حجت عدل تو ستم بیهوده کوئی
تو سایهٔ یزدانی و بی حکم تو کس را ۔ از سایهٔ خود نه رنگی ونه بوئی
جز رحمت واضاف تو مهمانخانه نباشد ۔ هر صاد دروارد که درآید بکوئی

بعد از دعای سپاس ودعا عرضه داشتند که ما بندگان سپاختن این شهر
راضی نیستیم ودرین عمارت شکوهمند معاون بادشاه جهانگیر نخواهیم
بود اسکندر ازان معنی دلتنگ شد وسکونت او دو سال درکشید ما در
اسکندر را سکندر مکتوب نوشت واورا طلب داشت چون نامه باسکندر رسید
برنشان خاطر کشت وچنین گویند که دران ساعت حبشی وسادروان
بادشاهی بر دروازهٔ خوش برافراشته بود چون نامهٔ مادر بدو رسید متغیر
شد وازانکه مادر در مراجعت او مبالغت تمام کرده بود ناخوش آمدو
آن دروازه را دروازهٔ خشک نام نهاد واین معنی صحیح نیست بجهت انکه ملوک
هرگز از برای تفاءل ومبارکی چنین بر ابدی موسوم نکرده اند دیگر انکه میچ
جانب شهر هراة آن نزهت وصفا ندارد که طرف دروازه خوش خاصه که جانب
شرقیست وجملهٔ بزرگان در کتب خود وشعرای ما تقدم در اشعار خویش دروازه
خوش گفته اند نه دروازه خشک القصه اسکندر در جواب نامه مادر نوشت
که آمدن من بخدمت ازان در تراخی و توقف افتاد که خلق این ولایت فرمان
من نمیکنند وبساختن شهر هراة راضی نیستند ومن نمی خواهم که بنحبر
وقهر مردم این حدود را کار فرمایم چه این معنی نام نیک وسیر ستوده مرا بجود
وبقدی مشهور گرداند وبر حسب اَلْبَغْیُ سَابِقٌ اِلَی الشَّیْنِ وَالْحَیْنِ ایام

حیات فانی ما بلیالی ممات جاودانی بدل کرد مادر اسکندر در جواب
نوشت که ای فرزند از هر ده که در آن شهر قدری خاک نزد من فرست تا از رنگ
ولون وطعم ووزن او تدبیری اندیشم که صلاح ونجاح تو در آن باشد اسکندر
یک ابنان خاک پیش مادر فرستاد مادر اسکندر خاکی دید بر انواع بعضی درشت
وبعضی نرم بعضی سفید وبعضی سیاه گفت هر اینه که در این خاک سری نهفته است
بفرمود تا آن خاک را در زیر فراش وجامهای گسترده بیراکندند وجماهیر
ومشاهیر واعیان روم را طلب داشت وبر آن فرش نشاندند بعد ازان مادر
اسکندر روی بسوی ایشان کرد وگفت بدانید که اسکندر شهر هراة را
بنا میکند مکتوبی نوشته واز شما مدد خواسته چه میگویید که ساختن چنان شهری
اسکندر را مصلحت هست یا نی جمله بیکبار زبان بنشر ستایش بکشادند وگفت
ای بکوهر تا بادم بادشاه . در پناه اعتقادت ملک شاه . سنت مموت حریم این درست
کندر وجز کبر یارا نیست راه . از سیاست آسمان بندد تتق . کرچه در اندیشه سازی جایگاه
ناوک عصمت بدود چشم روز . کرکند در سایه حرمت نگاه . پیش مهرت جاوشان پیروزکند
آفتاب وماه را از شاه راه . آسمان سرکشته کی ماندی اکر . باثبات دولت کردی پناه
بعد ازان گفتند که ای ملکه روزکار وای بانوی نامدار بنا کردن آن شهر از
مصلحت بعید مینماید چه آن ولایت سرحد است وبواسطهٔ بادعنبس که در جواد
اوست بیشتر ایام دران سرزمین ظهور فتنه وشر ورجیوش باشد وبسبب
حصانت شهر هراة سکان آن دیار ملکی را کردن ننهند طایفهٔ دیکر گفتند
که ای ملکه الملکات ربع مسکون هرچه خداوند ومخدوم جهان وجهانیان
خدیو وشاهنشاه کیهان مطاع اعاظم جباران عالم کون وفساد دیهیمستان
قهاران فریدون وش قباد نژاد ابوالمظفر فرمان فرمای خافقین بادشاه
ذوالقرنین سازد وبردارد از لب حزمندی بود واز محض درایت وهوشمندی
اکر خداوند با نوی روزکار فرمان اعلی فرماید ما بندکان به بندکی
جهان بناه اسکندر رویم مادر اسکندر کفت که امروز باد کردبد شعر
بوقتی که خورشید سر بر زند . دم نای شاهی زخاور زند . باز آیید تا آنچه صواب

بران مقرر کردانیم چون خلق برفتند ما در اسکندر فرمودتا آن خاکها را
برروفتند و باز در ابنان کردند روز دیگر که زعما و رؤسا و اکابر مملکت
او حاضر شدند همان سخن را که دی گفته بود باز راند حضار و نظار همه
بیکبار باتفاق گفتند که اسکندر ستوده کاری پیش گرفت است و ما همه
بندگان از پیر و جوان در ساختن هراة مدد کار اویم ما در اسکندر روز
دیگر مکتوب نوشت باسکندر که اما بعد بدان ای فرزند که از ان خاک که من
فرستادی چون عالم تاب برمن روشن و پیدا شد که مردم آن ولایت بغایت
منقلب رای و بر سیان خاطر باشند می باید که بگفت ایشان کار نکند و از ایشان
مدد نطلبند و در ساختن هراة با ایشان مشورت نکند و هیچ تردد و حزن
بر خاطر خود نگذارند و معنی وَلَا عِمَارَةَ اِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ را رعایت واجب
شمرد چون نامه باسکندر رسید خوشدل گشت و ابواب خزاین بگشاد و مال
بی اندازه بذل کرد و عمارت شهر هراة را باتمام رسانید و چنین روایت
کنند که هم دران روز که نامه مادر اسکندر باسکندر رسید هزار و هفتصد نفر
مردم را باسم سیاست هلاک کرد بعضی را بزخم چوب بکشت و بعضی را
در دیوار باره گرفت و چون شهر تمام ساخته شد از تمامت ولایت خراسان
و عراق از هر بلدی طایفه را بهراة آورد و بحکم آنک روایت است که
شهر هراة را در عهد نمرود بن کنعان ساخته اند و هراة تمام ملکست از ملوک
خراسان ششم روایتست که اسکندر صندوقی یافت که در انجا خطوط
بنای هراة بود که حواری عیسی علیه صلوات الرحمن بر کیفیه بودند بعد
از بنای اول و سبب مشورت کردن آنها عیسی علیه السلام بر صباغان یاد نموده چون
اصحاب عیسی علیه السلام متفرق شدند جهارتن از ایشان بهراة افتادند
چند سال در هراة بودند و بر خلق مستولی شدند و میخواستند که هراة را بحال
عمارت باز آورند چه هراة در ان وقت خراب بود و اندک خلقی در وی ساکن
می توانستند شد چون اسکندر بهراة آمد ایشان را بنواخت و آن خطوط
را که در صندوق یافته بود بدیشان نمود بعد ازان هراة را آباد ان کرد

هفتم روایتست که هراة را آن ذوالقرنین ساخته است که حق تعالی
او را در کلام مجید خود یاد فرموده است هشتم روایتست که دیوار باره
هراة را سه کس ساخته است سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون بساخت
و اسکندر دیوار بیرون و داراء بن دارا بر جها را مدور کردانیدند و بنده
مولف کتاب از مولانا سرحوم ناصر الدین حبشی چنین شنوده که ایشان
فرمودند که من در تاریخی از تواریخ خراسان چنین یافتم که شهر هراة را
پیغمبریی بوحی ساخته است وجبرئیل علیه السلام وضع آن تقلیر داده
دیگر روایتست که در قدیم در شهر هراة هشتصد مسجد بود و شصت
هزار و چهار صد سرای و سی هزار حجره و دو کان و صد و نیست و دو حوض
و پنجاه و پنج حمام و نود خای و در قهندز دو هزار و با صد سرای بود و با صد
مسجد و دو کان و هشتاد مسجد و چهل حوض و هژده حمام و سی و پنج خای و الیم
این بود نامی ذکر دوم حکایت بنای هراة
در بیان احادیثی که در رسول علیه السلام در باب هراة فرموده است
و سعد بن وهب القرشی روایت کند از جعفر بن محمد بن علی بن الحسین از پدران
خود رضی الله عنهم اجمعین که رسول گفت علیه السلام لفظ الحدیث
ان الله تعالی بخراسان مدینة یقال لها هراة کثیرة ثمارها عزیزة الهادها
تجری البرکة علی کل بابها ملک شاهر سیفه یدفع الی البلاء عن اهلها
الی یوم القیمة رجالها صوامون ونساءها مومنات قد بارک علیها ابراهیم و
اسمعیل و اسحق وخضر والیاس بناها ذوالقرنین باطلا لاهلها الطاغین عنها
فی سبیل الله والمرابط کالذی نج حجة مبرورة وان شهداءها تبعث یوم القیمة
تزاحمون شهداء بدر والذی نفسی بیده انّ الصلوة فیها خیر من الفصلوة
فیها سواها ترجمته زبده موجودات وخلاصه کاینات رسول ثقلین صاحب
قاب قوسین سید المرسلین حبیب رب العالمین صدر صفه صفا محمد مصطفی
علیه افضل الصلوة واکمل التحیات چنین میفرماید که بدرستی درست وراستی
راست که حق تعالی باشهریست در خراسان که آن را هراة گویند مبهای آن

شهر فراوان باشد جویهای آن بر آب وخیر و برکت روان بر هر دری از دریا
آن فرشته امیست تیغ برهنه در دست بلا را از اهل آن شهر باز میدارد تا بروز
قیامت مردان ایشان مومنان اند و عورات ایشان مومنات دعای برکت
کرده است بران شهر ابرهیم و اسمعیل و خضر و الیاس صلوات الله علیهم
اجمعین و والدترین آن را بنا کرده است تا شهری باشد اهل او را هرکه
ازان شهر در راه خدای عزوجل رحلت کنند و باشد و با بیت عز و بیرون رود
مهمان باشد که هر روز حجی بدیرفته میگذارد و شهیدان آن شهر را روز
قیامت برانگیزانند و مراحمت کنند روز قیامت با شهدا بدر و بحق انک
جان من بفرمان اوست که یک نماز دران شهر بهتر ست از هزار نماز که
در دران شهرست ابو العباس العمری روایت میکند از ابو الحسن علی بن
سهل بن احمد بن عبد الله الشیبانی از جد خود و او از جد خود عبد الحمید
بن رباح الخزری و او از ابو امامة الباهلی و او از حذیفة بن الیمان و او از رسول
علیه السلام که گفت لفظ الحدیث خیر خراسان هراة طیبة ثمارها
ومیاهها وهواها قد بارک علیها سبعون نبیًا ترجمه آفتاب آسمان
شریعت و سلطان جهان حقیقت فرمان فرمای اقالیم امیان پیغمبر آخر الزمان
برگزیده حضرت اله محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین
چنین میفرماید که بهتر خراسان هراة است میوها و آبهای او خوش است
و بروی دعای برکت کرده اند مفتاد پیغمبر دیگر روایت کرده اند از
احمد بن عبد الله از محمد بن کثیر القرشی از کلبی از ابو صالح از عبد الله بن
عباس رضی الله عنهما از رسول علیه السلام که او فرمود لفظ الحدیث
لما عرج بی الی السماء اراني جبرئیل بقاع الارض شرقها وغربها فرایت
بقعة عمودا من نور فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة فقال هذا البلد هراة
والنور فی موضع یدفن فیه بعض اولادک ترجمه رسول عرب و عجم
صاحب یثرب وحرم شفیع المذنبین سید الانبیاء والمرسلین مشکل کشای
انا افصح فرمان روای انا املح سلطان تختگاه رسالت جمشید بارگاه هدایت

ختم الانبیا محمد مصطفی علیه السلام والتحیه چنین فرمود که چون مرا بر آسمان
بردند جبرئیل صلوات الله علیه بفقهاء زمین در مشرق و مغرب بمن میگذشت
نمود و بر من عرضه میداشت بقعهٔ دیدم در وی عمودی از نور گفتم ای
جبرئیل این چه بقعه است گفت این شهر هراة است و آن نور در وی ضیائی است
که بعضی از فرزندان ترا آنجا دفن خواهند کرد یعنی مزار مشرق دیگر
چنین روایت کرده اند از ابو علی بن رزین از احمد بن عبد الله از بکر بن محمد
از مبارک بن لفظ الحدیث از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که
او گفت که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است ترجمته ان لله بخراسان
مدینة یقال لها هراة طیبة هوآءها و مترعة انهارها صلی علیها اخی
ذو القرنین و الیاس والخضر لا یقتدر علیها احد الا بالسلم ابدا ینظر
الله تعالی الیها کل یوم نظرة یغفر بها من یرید و یعفو عمن یشآء
ترجمته مشرف تشریف سریف لولاک لمجل مسجان صوامع افلاک پیشوای
شه سواران میدان رسالت رهنمای متحیران بیدآء ضلالت مستیداوکان
دین رسول رب العالمین صلوات الرحمن علیه چنین میفرماید که بدرستی که
خدای عز وجل را بخراسان شهریست که آن را هراة گویند که با هوای خوش
وجویهای بر آب و بر وی درود و تحیت گفته است الیاس و ذو القرنین و
خضر همیج آفریده بر وقا در نشود و هر گز فتح نشود جز باشتی هر روز خدای
عز وجل بنظر عنایت بدان شهر نگرد و بیامرزد هر کرا خواهد و عفو کند از
هر که خواهد دیگر چنین روایت کرده اند از خالد بن هیاج و او از بدر خود
و او از جعفر بن الزبیر و او از ابو امامه که رسول الله صلوات الله علیه و
سلامه عایشه را رضی الله عنها گفت که اگر بعد از وفات من سفری کنی بر
تو باد که بخراسان روی و در خراسان بشهری مقام کنی که او را هراة
گویند که بهتر خراسان هراة است و آب و هوای او خوش و سازوار است
و در جوار او شهدآء بسیار آسوده اند و هر کس که در وی ساکن باشد از غاهات
و آفات رسته باشد و هر آنگ بقصد خرابی او کند در دنیا ببلاها گوناگون گرفتار

شود و در آخرت مستوجب عذاب و عقاب حق تعالی باشد ذکر روایتست
که رسول علیه السلام فرمود که در خراسان شهریست که آنرا هراة گویند
در نواحی او شهر دیگر است که او را فوشنج خوانند در یک فرسنگی فوشنج
رباطیست که ابرهیم خلیل و اسمعیل علیهما السلام بدانجا رسیده اند و بران
ولایت دعای خیر و برکت کرده بر شما باد که چون بخراسان روید و بدان
موضع که ابرهیم و اسمعیل صلوات الرحمن علیهما رسیده اند گذر کنید و در
شهرهای خراسان اگر ساکن شوید در هراة مقام کنید که بهتر خراسانست

ذکر سیم

در آمدن شاهزاده جنگیزخان بن تولی خان بخراسان

بعد از سپاس بی قیاس مالک الملوک بر حق و ثنای بی منتهای رب الارباب مطلق

شعر

جهان آفرین کوکار جهان ۔ که چرخ آفریند و زمین و زمان

چنین میگوید بنده ضعیف مولف این تاریخ نامه که در تواریخ متقدمان
مسطور و مذکور دیدم و از پیران سخن دان معروف مشهور شنیدم که از
ابنای پادشاه جنگیزخان چهار تن بر سر آمده و نامدار بودند اول توشی
دوم جغتای سیم اوکتای چهارم تولی و تولی را که از همه فرزندان حرمتر بود
و بحال بزرگتر پادشاه جنگیزخان از همه پسران دوستر و پیشتر
داشتی و بجانب او التفات بیشتر کردی و شاهزاده تولی خان بواسطه رجولیت
و مردانگی و هوشیاری و فرزانگی دایم در نظر پدر عزیز و مکرم بودی بعد
از انکه پادشاه جنگیزخان از آب آمویه بگذشت و سی و هفت دون متقابل
با خلق شهر بلخ حرب کرده و بسیاری از کاه باکاه در کاه و ابطال رجال سپاه
او بقتل پیوست شهر بلخ را فتح کرد و کل خلق آنجا را بقتل رسانیدند بعلت
انکه تو مکای پسر جغتای در بامیان بقتل رسید و پادشاه جنگیزخان
بنفس در بامیان رنجور شد تمام مردم بامیان را بکشت و حصون بنده و مرجع
و قاریاب را خراب کرد چون دل از کار آن دیار فارغ گردانید و مخالفان و
منازعان و مخالفان ملک خود را همه بر تیغ درآورد و ناصحان و موافقان

مملکت خویش را بترتیب وافره وحسن عاطفت بادشاهی متواصل گردانند
روزی از روزها بر تخت بخت شاهی برآمد واز ماه تا ماهی شادروان
شاهنشاهی برافراشت واز یمین ویسار ابناء نامدار او صف برکشیدند
وفرمان دهان تاج وسریر جهان گیر وفقرمانان جهان گیر دست
درکمر خدمت زده در مقابل تخت او بایستادند واز مهابت وشکوه او
هیچ آفریده را از شاه زادگان وملوک جهان زهره وتوان آن نبود که
بی فرمان او یکدم زدی ویا از مقام خدمت یک قدم برداشتی شعر
جهانداری که از خوفش بلرزد شیر در بیشه ۔ شهنشاهی که از سهمش شود فیل دمان پیچان
درآید از نهیب او جهان در جثمهٔ سوزن ۔ بماند از شکوه او سپهر از گردش دوران
بعد ازان که هر سپهر برا سپر حدی نامزد کرد وهر زمینی را بفرمانی
داد وهر دیاری را بشهریاری سپرد تولی خان را پیش خواند وگفت
ای فرزند دلبند تو با هشتاد هزار سوار جرار نامدار بخراسان میرفتی
تا بلاد ودیار مسلمانرا بگیری وقلاع وبقاع خراسان را بگشایی وبزخم
تیغ آتش بار آبدار دران دیار از دیار آثار نگذاری شعر
زجیحون تا باصفهان بریزی خون بدخواهان ۔ بیندی باموی شاهان بروز رزم وکین توزی
وزنهار که بیدار وهشیار باشی وبر تاژیکان اعتماد نکنی خاصه بر خراسانیان که
که دراقالیم جهان بدلیری وکین خواستن وسبک روی وکین ساختن بر سر آمده اند
قَوْمٌ بُلُوْغُ الْغُلَامِ عِنْدَهُمْ ۔ طَعْنٌ بِخُوْدِ الْكُمَاةِ لَا الْحُلُمِ
کوهی که رسیدن کودک نزد ایشان ۔ نیزه زدن سپهنا دلاور است نه خواب دیدن
اِنْ بَرَزُوْا فَالْحُتُوْفُ حَاضِرَةٌ ۔ اَوْ نَطَقُوْا فَالصَّوَابُ وَالْحِكَمُ
اگر بدر خشند یعنی بر رزم روند یعنی ظالم شوند ۔ بس مرگها حاضر اند ۔ ویا سخن گویند بس صواب وحکمتهاست
وازعهد مهد کیومرث که اولین بادشاه عالم وبخستین فرمان
فرمای نینی آدم است تا این دم در هیچ طرفی از اطراف ربع مسکون آن
فتنه وشب خون نبوده است که در خراسان مسلم شدن آن دیار بقتل
صفاد وکبادو قلع قلعه وحصاد دست شعر درجهان آن زمان سرانداز نیی

که بکل خصم را برانداز یے . بعد ازان از بهادران کار دیده وصفدران
قوی حال ده تن را برگزید وگفت با فرزند تولی بملک خراسان آسان
نه خراسان لشکر کشید و شهرهایے را که بر ذخیره واموال بود وقلعهاے
را که بر جبال فلک راسیات بود وحصارهایے را که در استواری با فلک
زنکاری برابری کند و مواضعی را که موانعی داشته باشد بر خم کرز و کوپال
و در بندان ماه وسال وحرب دو زبروز و تاخت مقاومت فتح کنید وخلق
هر شهر که بر خلاف حکم عالی ما روند و در سلک عبید عتبه درگاه عالی ما
منخرط نکردند چون آن شهر فتح شود از بچه کهواره تا پیر صدساله را
بقتل رسانند واگر ولایتے باستمایل شود بدان مغرور و فریفته منشوید
طایفه را که دلیر ومفتن باشند و در مبارزت ومبادرت روزکار برده
واز دایهٔ شمشیر شیر خورده و در سایهٔ تیغ وتیر پرورده شده بشمشیر
سرورانی که بشمشیر بلا انگیزند . پیش آیند کهی کشتن وکهی گریزند
بقتل رسانید وباقی مردم رعیت را بگذارید و در ان شهر ملکی وباشقاقی
از امنا نصب کنید وباید که همه را باتفاق بی نفاق کشش دل بر کوشش
وکشش باشد نه بر خورش وبوشش امرآ اعاظم عساکر واکابر وزرا
ممالک زمین خدمت ببوسیدند وثنا بادشاه جنگیزخان را بزبان جاری
گردانیدند وگفتند شعر ای جهانرا ایمنی از دولت جنگیزخان
جاودان منصور بادا رایت جنگیزخان . نعمت انصاف عالم را ز عدل عام اوست
کیست آنکو بیست اندر نعمت جنگیزخان . خسروان دل بر قرار ملک انکامی نهند
کاورد شان آسمان در بیعت جنگیزخان . مفت کشور زیر فرمان کرد و نوبت هم سزد
صبر کن تا بیخ کرد نوبت جنگیزخان . جرخ را کفتم دلیری میکنی در کارها
گفت از خود نی ولی از دولت جنگیزخان . بعد ازان بادشاه جنگیزخان بفرمود
تا ابواب خزاین پر جواهر ولالی که در ایام ولالی جمع کرده بودند بکشادند
ولشکر را بزر وسیم قوی حال گردانید روز دیگر که خسرو نیلی حصار
باعلم نوراتی سر از کوهسار مشرق برزد ولشکر چون تو بوحدیو زنکبار بکنار

منهزم شد و ابناء آکیتی از خزانه وجعلنا النهار معاشا با نوا و عنا
کشتند شاهزاده تولی خان بهزمان بدر با آن لشکر گران شعر

جو دریای جوشان و جرخ بلند ، جو رعد خروشان و ابر نژند
جو کوهی که یکسر ز آهن بود ، جو دشتی که پر تیغ و جوشن بود

در اواسط ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمایه از حدود طالقان لشکر بطرف مرو برد

ذکر جهادم

در خراب کردن شاهزاده تولی خان شهر مرو را و قتل خلق مرو

راوی چنین تقریر کرد که بحکم سلطان مرحوم جلال الدین محمد خوارزمشاه
در شهر مرو و محیی الملک حاکم بود و او مردی بود آراسته بفضل موفور و
ادب مشهور و قدری رفیع و عزی منیع و مستظهر مال بسیار و دانش
بیشمار و موصوف برای رزین و حزم متین و معروف بکمال دها و خلق
مرو بواسطهٔ رأفت و رقت بیتش همه مطیع و منقاد او و دران وقت در مرو
نود هزار مرد جنگی در قلم آمده بود چون بشاهزاده محیی الملک از آمدن شاهزاده
تولی خان خبر یافت کار محاربت را بساخت و خزینهٔ سلطان را بین مردم سپاهی
قسمت کرد و بعد از سه روز شاهزاده تولی خان بر در شهر مرو آمد و
شش روز گرد شهر مرو میگشت و از حصانت برج و بارو و وفرت شرفاتش
تعجب مینمود و با شاهزادگان و امراء سپاهش میگفت که این شهر بغایت
محکم است و در وی مرد سپاهی بی حد و اندازه همانا که تسخیر فتحی روی
نماید و چنین آورده اند در کتب که شهر مرو با روی نسبتی داشت که از
سرفات قصور او سبلهٔ فلک بتواستی چید و زمزمهٔ ملک بتواستی
شنید و پیرامن آن خندق بعید قعری کشیده که اگر کلنگی بر قعر او
زدندی سرازان سوی کرهٔ زمین بیرون کردی در روز هفتم تظلم که خورشید تابان ز جرج بلند
همی خواست افکند رخشان کمند . شاهزاده تولی خان بر هر طرف شهر
هزار مرد جنگی نصب کرد ایشان و بعز مودتا رایات جنگیز خانی علامات او را
در مقابل دروازهٔ شهرستان برافراشتند و لشکر چون دایره پیرامن نقطهٔ

نقطه آن شهر در آمدند و از خاک و خاشاک و تنه اشجاری که در آن حوالی
و نواحی بود عوز خندق شهر را بنیاشتند جنانک بیاده و سوار آسان
بیای باده میرفت مردم سپاهی مرو از دروازها بیرون آمدند و آتش
حرب و اد را التهاب آورد و در یک ساعت قرب هزار تن از سپاه شاهزاده
تولی خان را بقتل رساند شاهزاده تولی خان چون حالت و بقوس مردمان
مشاهده کرد در غضب رفت و از میان سپاه بیرون راند و آهنگ جنگ کرد
یکی برخروشید چون پیل مست ... سنبر بر سر آورد و بنود دست ... برآورد شمشیر تیز از میان
و زان پس چنین گفت با سرکردان ... که هر کس که امروز از زخم تیغ ... بدر رد دل دشمنان پر دریغ
کسی را که یابد بیرد سرش ... بخاک اندر آرد سر و مغفرش ... ببینم و بر زنی نیاز مش کنم
با یران زمین سرفرازش کنم ... بسی هدیها پیش کش سازمش ... بدرگاه نامه بنوازمش
بگفت این و آمد چو دریا بجوش ... ز لشکر بر آمد یک ده خروش ... بیکبار بیست
هزار مرد نامدار از بیاده و سوار بر مرو بان حمله کردند و بسیاری را
بقتل آوردند و بیست و دو روز بدین صفت آتش حرب و ضرب در التهاب
بود و اعلام قتل و قتل در اهتزاز و دلهای مبارزان در اضطراب و رایها
بدد لان در انقلاب و خلق نامحدود مجروح کشت مجیر الملک دانست که
هر چند که بخواهد کوشید خصم غالب خواهد آمد روز بیست و سیم امام
جمال الدین را که از کبار ایمه مرو بود و پرورده نعمت سلطان مرحوم جلال الدین
محمد خوارزم شاه پیش شاهزاده تولی خان فرستاد و زینهار خواست و در
التماس عفو و اغماض تضرع هر چه تمامتر عرضه داشت و گفت مبلغ
دویست هزار دینار و سی هزار خروار غله و صد سراسب با هوار و صد
نفر برده از ترک و هند و لشکر پادشاهزاده جهان سپهر ما را بجان امان
دهد و این بشهر را خراب نکند و سرمایه گان ملکی و شحنه نصب کرداند
تا هر سال باضعاف آنچه که نواب پادشاهزاده جهانگیر تعیین فرماید
برسانیم روز دیگر امام جمال الدین باده تن از فقها و شیوخ شهر با نعمت
بی اندازه پیش شاهزاده تولی خان رفت تولی خان او را بنواخت و بتشریف

خاص اختصاص فرمود و مصاحبان او را خلعت فاخر پوشانیدند روز دیگر
امام جمال الدین بشهر در آمد و مجیر الملک و اکابر و مشاهیر مرو را گفت
که مصلحت در اینست که شاهزاده تولی خان را بسر عفو و صفح
دیدیم و ماضی زلات و جرایم مجیر الملک باده تن از شهر بیرون رفت بدان
امید که شاهزاده تولی خان در باب او عفو و اغماض و عاطفت شاهنشاهی
مبذول داده چون بدرگاه شاهزاده تولی خان رسید امرا او را باز داشتند
و گفتند سیصد هزار دینار بجهت پیشکش بادشاه و صد هزار دینار از
برای ما که امرای سپاه و کارگزاران درگاهیم بر متولان و معروفان شهر
مرو حواله کن تا از خدمت بادشاه زاده جهان تولی خان از برای تو حظ امان
بستانیم و بر انچه گفتند بدسب خود قلم غلیظ بر زبان راند مجیر الملک
فی الحال جهار صد خواجه معتبر نامدار را نسخه کرد تا آن جهار صد
هزار دینار در یابند متولان آن نام بر دکان را از شهر بیرون می آوردند
و شکنجها عظیم میکردند و نفقه و اموال و نفایس می ستاندند چندان مال
از ایشان بستاندند که گفتی سن وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا بظهور پیوست
بعد از دو روز که قریب ده هزار آدمی را بشکنجه هلاک کردند شاهزاده
تولی خان مجیر الملک را مشاله کرده ملازمان و مصاحبان او را بقتل رسانید
و فرمان فرمود که شهر مرو را خراب کنند و کل خلق را بکشتند سبب کینه
خواه بر گناه او بشهر در آمدند و کل خلق را از خاص و عام و کرام و لئام
و خواجه و غلام و مبارز و عاجز و شریف و فضیح و بخیل و شحیح و عالمی
و نامی و عاقل و غافل و فاضل و باطل و حاجی و ناجی و موافق و منافق و مرشد
و مفسد و عامی و نامی و عابد و عاند بصحرا بیرون آوردند و جهار روز مردان
را از زنان جدا کردند و جهل تن را از صناع چون سباک و حداد و سراج و
قواس بجان امان دادند و باقی تمامت خلق را بقتل آوردند و در تواریخ چنین
مذکور و مسطور است که هر تن را از لشکریان شاهزاده تولی خان دویست
و ده نفر از مردم مرو رسیده بود که بقتل می بایست آورد بعد از یخ روز که تمامت

قال الله تعالی

خلق مرو را بکشتند شاهزاده تولی خان از شهر مرو برفت وعنان عزیمت
بر سمت شهر نیشابور تافت چون دو منزل برفت دو هزار سوار دانا مند
کرد تا بان بشهر مرو روند وکسی را که یابند بقتل رسانند قریب ده هزار آدمی
که از جاها وسوراخها بیرون آمده بودند همه را بکشتند و در تاریخ علایی
چنین آورده است که سیزده شبانروز کشتگان را شمار کردند نامحصول
وعن یب هزار هزار وسیصد هزار رو کسری در قلم آمد حق تعالی ارواح
ایشان را در فراديس جنان ماوی دهاد وبکرم عمیم ولطف جسیم خود
زلات وجنایات هریک را محو کرداناد بالنبی وآله واصحابه هرچند
ذکر تواریخ شهر مرو ونیشابور ومواضعی دیگر با ذکر تواریخ شهر هراة
نسبتی ندارد اما بندهٔ مولف این کتاب چند کتب در تواریخ احوال خراسان
مطالعه کرد در همه مسطور دید که هریک از مصنفان ومولفان در باز نمود
تواریخ شهر خود بتطویل تمام وشرح وبسط عظیم بجای آورده بودند و
تواریخ شهر هراة را بر مرزی نبسته کرده بنده ضعیف پیش از قصص هراة
حکایات مرو ونیشابور را که از امهات بلاد خراسان است در قلم آورد تا
ارباب حزد واصحاب تمیز بدانند که بنده اضعف را در سخن گذاری وتالیف
حکایات بخلی نیست خاصه که ما مورست بدان که حضرت علیا ملک ملوك
اسلام شهریار الانام فی الایام ظل الله فی الارض القایم بالنفل والفرض
مخدوم زوار یثرب وحرم شاهنشاه دیار عجم عیاث الحق والدین المخصوص
بعواطف رب العالمین خلد الله ملکه وسلطانه واظهر حجته وبرهانه
فرموده اند که چون بقصهٔ دسی از قصص خراسان خبیدانک امکان
دارد بوجه راستی آن قصه را بپردازد وبزینت وضاحت زیب ده

ذکر بیخم

در خراب کردن شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را وقتل خلق نیشابور

چنین شنودم از راویان فرخنده رای وچنین خواندم در تاریخ جهانگشای
که چون شاهزاده تولی خان شهر مرو را خراب کرد وکل خلق او را بقتل

رسانند از غنایم بصند و قماش و بکر و دو نهاسیم و زر و بجز منها لطایف بجز و بر
و بجز و ارها جامهای زرنگار بر کار و بابزارها نعمتهای خوشگوار با چندین
غرایب و بدایع که معادن و اجار از ان مخیر شده بودند و بجوم فلک دوار تفکر
پیش پادشاه جنگیز خان فرستاد بس دوی بشاهزادگان و امرای سپاه
کرد و گفت حکم بر لیغ جهانگشای بدهبرز کوار من آنست که چون خلق
شهر نیشابور تغار جار را بقتل رسانیده اند و چنین جسارت عظیم و جرات
قوی نموده بجون او باید که هیچ آفریده را در شهر نیشابور زنده نگذارند و دیوار
بست او را پست کنند بر ما واجب و لازم است که فرمان برزک آن پادشاه
عالمگیر بجای آوریم شاهزادگان و امرای جیوش و صواحب و مشاهیر سپاه
بر شاهزاده تولی خان آفرین فراوان خواندند و گفتند که هرچه حکم بر لیغ
پادشاه زاده جهانگیر باشد بران موجب نطاق انقیاد بر میان بندیم و بجون
تغار جار در دین دیار دیار نگذاریم راوی گفت که سبب قتل تغار جار آن بود که
پیش از آمدن شاهزاده تولی خان بخراسان پادشاه جنگیز خان بمه بهادر
و سنتای را با سی هزار سوار بر سبیل مقدمهٔ لشکر بطلب سلطان جلال
الدین فرستاد چون به بهادر و سنتای از آب آمویه بگذشتند بهر شهری
که میرسیدند باسم ماحضری و تر غویی طلب میداشتند از هر مکان که
طایفهٔ بپیش ایشان می آمدند و اندک خدمتی میکرد بدلخوشی از انجا میگذشتند
و از هر بلد که چیزی بدیشان نمیرسید و باستقبال ایشان بیرون نمی
آمدند اکثر بران بلد و بقعه قدرت داشتندی تمامت خلق آنجا را بکشتندی
و اگر از فتح آن عاجز و قاصر بودندی آن موضع را بس پشت کردندی و گفتندی
که بهنگام مراجعت کینه خود از ین شهر بخواهیم چون بجند فرسنگی شهر
نیشابور رسیدند سواریچند بشهر فرستادند و دران وقت در شهر
نیشابور بحکم سلطان جلال الدین شرف الدین امیر مجلس حاکم بود فرستادگان
به بهادر و سنتای را هیچ نداد و خایب و خاسر باز گردانند و گفت نعوذ
بالله که من لشکر کفار را انقیاد نمایم و مالی بدیشان دهم و اگر حرب میکنند نیک

با صد هزار مرد مبارز نیشابوری مستعد حروب و ضروب کشته ام ازین نوع
سخن چند زهر آلود به بهادر و سنتای فرستاد روز دیگر به بهادر و
سنتای خواستند که از نیشابور بگذرند تغارجار که داماد پادشاه جنگیزخان
بود گفت یک امروز مقام کنند تا من شهر نیشابور را کردیچ کنم و مواشی که
درین حوالی بود برانم به بهادر و سنتای گفتند که مصلحت ما در رفتن است
چه کار کلی در پیش داریم و این کار جزوی ست تغارجار قبول نکرد و پانزده
هزار سوار از جهار طرف شهر درآمد و اکثر مواشی ایشان را بگرفت
نیشابوریان بجنگ بیرون آمدند و آن روز تا شام با یکدیگر حرب کردند و از
طرفین قریب هزار مرد نامدار بقتل پیوست بوقت مراجعت قضارا تیری بی
تغارجار آمد و هم بدان زخم بمرد نیشابوریان را بعد از یخ روز خبر شد که
داماد پادشاه جنگیزخان را کشته اند ازان واقعه مهیب خایف شدند
و گفتند که من بعد ما را بر عساکر پادشاه جنگیزخان اعتماد نماند و بهیچ
حیلت و تدبیر با ایشان سر بصلح در نتوانیم آورد چه اگر بر ما دست یابند
یک تن را زنده نگذارند چون حال برین نهج خواهد بود بادی همه تا جان داریم
بکوشیم تا ما از مرده غراه باشیم و هم از جمله شهدا و در وقت شاهزاده تولی
خان چون خبر واقعه مرو بنیشابور رسیده بود شرف الدین امیر مجلس
شب و روز در کار ترتیب مصاف با اعیان و اشراف و صدور و بدور نیشابور
نشستی بودی تا آن روز کار که شاهزاده تولی خان با سپاهی چون مور و ملخ بی عدد
و چون ریگ بیابان بی پایان و چون ذرات خاک بی حساب سعد
همه سرور و بردل و موشمند ، همه با کمین و کمان و کمند ، همه شیر روز و همه پیل تن
همه نیزه باز و همه تیغ زن ، بنیشابور رسید و سه هزار رخ انداز و صد
منجنیق و عراده و هزار خرک و جهار هزار تردبان و هزار و هفتصد نفط
انداز و با وجود آن همه احجار جبال شهر نیشابور دو هزار و با صد خروار
سنگ با خود آورده بود روز جهارشنبه منتصف ربیع الاخر سنه مذکور شاه
زاده تولی خان فرمان فرمود تا از جهار طرف شهر نیشابور تمامت سپاه

صف برکشیدند سفر ز بهر لشکر بجنبید دشت ۰ بخ دوز دوشن شب تیره گشت
خروشید و نالید زرینه خم ۰ برآمد ز دز ناله کاودم ۰ زهامون سوی دز بیامد سیاه
ستاذ کرد خورشید تابان سیاه ۰ سیه میمنه میسره برکشید ۰ جنان شد که کس روی هامون ندید
شرف الدین امیر مجلس بهر دروازه دوازده هزار مرد سرافراز پیش انداز
تعیین کرده بود هشت روز از جانبین لشکرها باهم در مقاتلت و مناضلت
بسر بردند و از هر دو طرف خلق نامعدود بقتل رسید و چند امیر نامدار از امرای
سپاه شاهزاده تولی خان بقتل پیوست بعد از هشت روز شرف الدین امیر مجلس
باتفاق امیر و جماهیر شهر قاضی ممالک خراسان مولانا رکن الدین علی
بن ابراهیم المعینی را پیش شاهزاده تولی خان فرستاد و رعیتی و خراج گذاری
التزام نمود شاهزاده تولی خان آن معنی را اجابت نکرد و مولانا رکن الدین
معینی را اجازت مراجعت نفرمود روز دیگر بعد از صلوة جمعه بهر حوالی
شهر بگشت و سپاه کینه خواه را بهر حرب حریص گردانید و گفت چنان خواهم
که بعون دولت روز افزون پادشاه جهان گیر خنکین خان امشب این شهر
را گرفته باشید و از خون جیحون کرده عساکر بیکبار حمله کردند و مجانیق
و خرکها پیش بردند و نقاطان قادورهای نفط انداختن گرفتند و از فراز
نشیب نفره دار و کیس و غلغله وای وهای برخاست و دران شب دیجور
مبارزان باهم در مصاران و مبارات آمدند بوقت آن که خورشید درفشنده
تاج رخشنده بر سر نهاد و شهریار فلک خنجر جهان افروز از نیام ظلام برکشید
گرد روشن ربع مسکون را سراسر آفتاب ۰ چون که خنجر برکشید از سوی خاور آفتاب
سپاه کفار خندق شهر را انباشته بودند و دیوار باروها را قریب هفتاد جای
سوراخ کرده و ده هزار معول نامدار دزم جوی خون خوار بر شرفات
باروها برآمده بنشابوریان از برای حفظ و نگهبان دز لبدان خود دست
از جنگ باز نمیداشتند و بای از منازعت بس نمیکشید با وجود آنکه
لشکر بوسط شهر درآمد بجان میکوشیدند و جام شهادت می نوشید و
شرف الدین امیر مجلس چون شیر خشم آلود و هژبر آشفته باهزار مرد دلاور

کار دیده جوسر جهار سوی شهر با آن ملاعین حرب میکرد و بهر زخ تیغ بی دینی
رابدو زخ میفرستاد و دم بدم از یمین و یسار و کوچه و بازاری تا خت و باتک
بر مبارزان و صفدران نیشابور می زد و ایشان را بر حرب و ضرب حریص
میکردانید و نیشابوریان فوج فوج و فرد و زوج با یتغهای مسلول و خنجرهای
مصقول بر توبی خانیان حمله می آوردند و در هر حمله و هر صدمه طایفه
را از ایشان بقتل میرسانید بدین نوع جنگ میکردند تا آخر الامر فزع جنگ جویان
قلب و جناح نیشابوریان را قلب کردانید و رعب آن لشکر که نمونه محشر
اکبر بود قدرت و قوت خراسانیان را بضعف و وهن بدل کرد و روز شنبه بهنگام
زوال شاهزاده توبی خان شهر نیشابور را بگرفت و لشکر را فرمان داد تا
دست بقتل و نهب برآوردند خاتون تغار جاریا ده هزار سوار در شهر در
آمد و هر که را می یافت می کشت از روز شنبه تا چاشتگاه چهار شنبه کشش
کردند و از جملهٔ خلق نیشابور و عین چهار کما دفکر هیچ آفریدهٔ دیگر را زنده
نگذاشتند و سکان و کربکان را نیز بکشتند و باروی شهر را یکو فتند و طاق
و رواق و صروج و بروج را بست کرد و مناظر و دیار و قصور و حصار
نیشابور را با زمین مستاوی کردانیدند و مفت شبانروز آب در وهبت و
جوی روج کردانیدند شعر وطن کاهی که از خاکش همه عیش و طرب خیزد
بیا تا این زمان در وی غمان بی کران بینی ، مقامی را که از نغمات بلبل پر زغلغل بود
بیا تا این زمان او را پر از آه و فغان بینی ، نه از وی آن خداوندان و مخدومان اثر یابی
نه در وی از عزیزان و خردمندان نشان بینی ، و در تاریخ خراسان چنین آورده است
که خلق کشتهٔ نیشابور را دوازده روز شمار کردند هزار هزار و هفتصد
جهل و هفت هزار مرد بی عورت و اطفال در قلم آمد علیهم المغفرة و الرضوان

ذکر ششم

در خراب کردن شاهزاده توبی خان حصار کوه کویان را

راوی چنین تقریر کرد که چون شاهزاده توبی خان شهر نیشابور را خراب
کرد و بخون تغار جاریا خون چندین هزار مرد و زن و مرد منه را بهیبت لشکر

بطرف هراة کشید وچون بجد و دیار غیس رسید پیش او عرضه داشتند
که درین نواحی موضعیست که آن را کوه وکوریان خوانند حصاری دارد در
غایت حصانت واستواری ونهایت تندی وبلندی وبی تا تریک سه هزار مرد
از بیارکان لشکر جمال الدین شوند چه که از لشکر کشان سلطان جلال
الدین است دران حصار ساکن شده اند وآنچه ما یحتاج حصار داری باشد
بر وراییام وکرو را عوام جمع کرده وجانب حزم وتیقظ را قبل الوافقه
نگاه داشته وبشت حصار را چون شکم انار از اسلحه ومردان سپاهی آکنده چون
شاهزاده تولی خان صفت آن حصار از واصفان آن دیار بشنود تمنی فتح آن
در دل او متمکن شد روزی دیگر با تمامی لشکر بیای آن حصار آمد حصاری
دید بغایت حصین وارکان او بس رکین برجهای او با درجات سموات هوا برو خاکریز
باشکوه او صد جوالبرز کوه واصول قواعد ممهدش در تحت ثری وفروع بروج سپیدش بر
هامهٔ ثریا شعر رسا اصله تحت الثری وسماییه . الی النجم فرع لا ینال طویل
بسوار ع او شیب خاکر نگون وبلند کردار او بسوی ستاره شاخی کیانبر اورا فراز
بعد ازان بدو روز بفرمود تا سپاه کینه خواه او از جوانب حصار در آمدند
ودران حصار شیخی بود بس زاهد وعابد وجهل سال ریاضت کشیده و
از شریعت قدم در سبیل طریقت نهاده وبواسطهٔ جذبات رحمانی از محل
طریقت بمرتبهٔ حقیقت نقل کرده شعر در شریعت باین بدو در طریقت بوسعید
در حقیقت جون جنید وود کرامت جون جیب واو را خواجه کوزپشان گفتندی
بنفس خود با کفار حرب در پیوست وساکنان حصار را بر محاربت ومقارعت
حریص گرداند وآیات حسنات درجات غزاة را بر ایشان خواند ومقامات
مقام دار السلام شهدا را بسمع هریک رساند مردم حصار همه یکدل متوجه
حرب شدند وبر حسب لا یجمع الکافر وقاتله فی النار جان شیرین در پی
باختند وتیر وسنگ در روی دشمن می انداختند بدین منوال هشت شبانروز
از درون وبیرون حرب وشبیخون بود روز دهم شاهزاده تولی خان با تمامی
سپاه شعر بگامی که خورشید سر بر زدی دم نای شامی زخاور زدی

پیش رفت وبفرمود تا اعلام خاص اورا درمقابل حصار نصب کردند لشکریان
چون اقدام وجلادت شاهزاده تولی خان رامشاهده کردند
بیکبار شمشیرها ازمیان کشیدند وماننده شیرژیان همه از پی دزم کوشان شدند
جوشن بها دی خروشان شدند درساعت حصار را بگرفتند وخواجه کورنیان
را با تمامت خلق آنجا از جوان وپیر تا طفل در شیر را بکشتند ودیوارها
حصار را فرو کوفتند وسراها را با زمین متساوی گردانند

ذکر هفتم

در خراب کردن لشکر شاهزاده تولی خان حصار توبی وکوسویه را

چون شاهزاده تولی خان حصار کو وکورنیان را فتح کرد وبرخم تیغ جانستان
وسنان آتش سان ارواح اشباح مردم آنجا را از عالم علوی بعالم سفلی فرستاد
از باد عنیف عزیمت هراه کرد وبهنگام سوار شدن برسید که از اینجا تا شهر
هراه چند فرسنگست ودر پیش از مواضع واماکن چه جایهاست گفتند که در
برابر که رایا همایون بادشاه زاده جهانیان بها فراخته اند حصار نوفر شیخ
است وبعد از وی حصار کوسویه شاهزاده تولی خان دو امیر را که یکی را
بکوج اوتی خواندندی ودیگر را تورنیی توقتین باده هزار سوار بگرفتن
آن هرد وحصار نامزد کرد وفرمود که اگر خلق این حصارها ایل شوند
ایشان را کوچ کنند وبطرف ماوراء النهر فرستند واگر با یلی سر درنیارند
بعد از فتح تمامت خلق هرد وحصن را بقتل رسانند بکوج اوتی وتورنیی
توقتین دو روز دیگر بپای حصار توی آمدند یخ دو روز حرب کردند قریب هزار
معول نامدار رخنجر گذار بقتل رسید وهزار دیگر مجروح گشت روز ششم
بوقت پگاه از حصار را بگرفتند وعنان امیر فخر الدین وامیر محمود که جانوردا
داران سلطان بودند ودو کس دیگر را از اشراف کوسویه که بواسطه مهمی
بحصار توبی آمده بودند با قی کل خلق حصار نوی را بکشتند وحصار را فرو
کوفتند وداوی چنین گفت که هشت هزار کس را از مردم توی بقتل آوردند
وچون از کار حصار توی دل فارغ کرد روز دیگر بوقت طلوع نیر اعظم بپای ت

جلال الدین

حصار کوسویه آمدند رعایا کوسویه جون اشراف کوسویه را بدیدند ایل شدند
بکوچ بوقی و متنی از ایشان مال فاحش بستاندند و سمرا بجانب ماوراء النهر
فرستادند و دیوار حصار را با زمین مساوی کرداینده و بعد از باتزده روز
باغنیمت بسیار و اسیران ماه خدسر و قد پیش شاهزاده تولی خان بن جنبکین خان آمدند

ذکر هشتم

در خرابی شهر هراة صانها الله عن البلیات بار اول

چنین شنودم از راویان ستوده صفات و از پیران شهر معموره هراة صانها
الله عن الافات که جون شاه زاده تولی خان باسباه گران بر غزار بشوران
رسید ایلچی ز بنون نام بهراة فرستاد و گفت ملک و امیر و قاضی و خطیب و
معروفان و مشهوران هراة باید که پیش رایات همایون و موکب میمون ما
بیرون آیند تا از سخط جهان سوز و قهر زهر آسای ما سالم مانند و در آن
وقت از حکم سلطان جلال الدین در هراه ملکی بود موصوف باین رعیت نوازی
و منعوت بر وش داد و عدل هنکام و غاجون شیر شرزه و کاه سخاجون دریای
مواج سفر انکه جون رمح او قدم بر داشت . جان رستم زه علم بر داشت
تیغ عدلش جو در میان آمد . از نیان صورت ستم بر داشت . در صف رزم او ظفر از ظفر . نقش ذلت ز بار روی علم بر داشت
أَبُو الْهَيْجَاءِ فِي الْهَيْجَاءِ لَيْثٌ . هَصُورٌ يَفْرِسُ الْأَعْدَاءَ سَيْفُهُ
بود جنگست در جنگ شیر نیست . شکنده می شکند دشمنان را شمشیر او
هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي فِي كُلِّ حَالٍ . يُكَرِّمُ جَارَهُ وَيَعِزُّ ضَيْفَهُ
اوست بادشاه آن بادشاه که در هر حال کرامی داشته میشود همسایه او و عزت داده میشود مهمان او
او را ملک شمس الدین محمد جوزجانی گفتند جون خبر وصول شاهزاده
تولی خان باسباه بی حد بملک شمس الدین محمد رسید کار حرب را مباحث
و از جواب رایات اسلام را بر افراشت و بر هر دروازه مرد با آوازه تعیین
کرد و هر کدی را بر وری سپرد و هر سکتی را بتهمتی داد و در
تواریخ چنین خواندم که در آن وقت در هراه صد و نود هزار مرد سپاهی در قلم
آمده بود جون ایلچیان شاهزاده تولی خان بهراة در آمدند و سخنان شاهزاده

تولی را بملک شمس الدین محمد رسانیدند ملک شمس الدین بن فور ایشان
را بقتل آورد و گفت هوگز آن روز مباد که من مسخر و مامور کفار گردم روز
دیگر که خبر قتل ایلچیان بشاه زاده تولی خان رسید در غضب رفت و فرمان
فرمود که لشکر یکسر از جوانب شهر حمله آرند و هر تاریک هروی که در دست
ایشان گرفتار گردد زنده نگذارند سپاه کینه خواه بر گناه او چون ابر
سیاه از اطراف شهر در آمدند ملک شمس الدین محمد جوزجانی بحکم کلام ربانی
که حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ مردان مرد و شجعان روز نبرد را در معرکه
با نواع طعن و ضرب حریص میگردانید و بر قتل و قتل آن جماعت بر عداوت
رغبت می افزود و سکان شهر هراه از برای دفع عدوان و ابقاء عرض و
حفظ و اولاد و اموال خود از سر جان عزیز برخاسته بودند و با آن طایفه
بدین مقابله می شدند و مقاتلت میکرد و سپاه کفار ساعت بساعت از
بیرون حمله می آوردند و چون کوه خود را کروه کروه پیش می انداختند
و محاربت و مبارزت مینمود از جانبین جنگ چنان شد که بنداشتی که
رستخیز در کار بن و بافلک کردنده در افت و خیزست و از ارتفاع افواج امواج
ابحار خون کردنکشان دستم و شان جهنم نیلوفری جرخ جنبری نه دری از عوانی
شعر تو گفتی که از خون کردنکشان ۔ همی غرق خواهد شدن آسمان آن روز
از طرفین قرب سی هزار کس از دین دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم
مقیم شدند و از معتبران واکابر درگاه شاه زاده تولی خان هزار و هفتصد
بهادر نامدار بقتل رسید مفت شبانروز بین نوع از هر دو جانب با هم حربی
کردند که اگر رستم دستان که نتیجه سام نریمان است آن حالت با فزع راکاذ
ظهور بقیام قیامت حبر میداد مشاهده کردی در حال کفی بدندان زدی و گیرنامور
ندیدم نه بشنیدم از سروران ۔ روز هشتم که آفتاب جهان تاب لشکر شعاع را
در میدان مطالع کشید از جانبین شعر خروش کوس و بانگ نای بر خاست
زمین چون آسمان از جای برخاست ۔ سپهداران علم بالا کشیدند ۔ دلیران رخت بر صحرا کشیدند
عساکر شاهزاده تولی خان بدروازها نزدیک رسیدند و بیکبار کرزها کاکاوساد

وخنجرهاء آبدار برآوردند و بر خلق شهر حمله کرده لشکر اسلام کروه
کروه صدکان و دو هیبت کان بیرون می آمدند و باسباه کفار بر می آویخت
وغافت الامر طایفه بی روح میشدند و قومی مجروح باز میگشتند ملک
شمس الدین جون جانی دران روز بر آفت از غایت مبالغت بشعر
می کوشید جون شیر و می غرید جون نهنگ • می جوشید جون بحر و می کوشید جون کوه
و بهر طرف که حمله می آورد کفار جون رمه از گرگ و آهو از شیر از پیش
زخم شمشیر او میگریختند و این معنی را بر زبان جاری داشت نظم
باجنین کس که بتواند که برابر کردد • کو همه فیل دمان یا که غضنفر کردد • از قضا را تیم
کرانی بدو رسید و هم بدان زخم جان بقابض الارواح تسلیم کرد جون شاه
باجاه بساط بسیط شهر هراة از اسب دولت و رفعت بیاده کشت فیلان
جنکی جون فرزین رخ بسوی کژ روی آوردند بعضی از اکابر و جماهیر
شهر کفتند که باشاه زاده تولی خان ایل میشویم و قومی کفتند که حرب می کنیم
اختلاف و دو کرویی درمیان خلق هراة ظاهر و آثار قهر قهار مجید از عالم
علیاء ان بطش ربک لشدید بظهور پیوست و آفتاب اقبال خطه
هراة از برج شرف و کمال بخانه هبوط و وبال و درجه زوال تحویل کرد
وساکنان صوامع جبروت نداء الشهداء من خلف آء الانبیاء فی الجنة بکوش
هوش سکان هراة فروخواندند القصه بتقدیر حی که هرکز نمیرد و زنده
که نیستی نبندیرد شاه زاده تولی خان شهر هراة را از نهج صلح فتح کرد انید
و فرمود تا تمامت خلق را بجهاد بخشکردند و هر بخش را بدروازه بیرون
بردند و بقتل رساند در هر کامی نیکو نامی را سر بریدند و در هر قلعی رستمی
را بکشتند و در هر جویی دلجویی را کردن زدند و در هر باغی جمشید وقتی
را ناجین کردند و در شیب هر بنه خادی کل عذاریرا بسوختند و در هر جایی
خون صاحب جاهی بریختند و بر هر سنکی سر هنکی را سر کوفتند شعر
در و دشت از کشته جون پشته بود • بهر کام صد نامور کشته بود • سر بی تنه از فراز و نشیب
فتاده بسان دوال و رکیب • زخون کشته بد روی کیتی جو لعل • همه مغز سر بود در شیب و فل

روی

غضنفر

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

مولف کتاب

جهمایه دلیران فرخنده رای که افتاده بودند دست وپای . هرگوشه صد دلیران زپای
نهاده بخواری چنین برزمین . هرکام نامآوری بی روان . فتاده زخم عمود گران
نخون خندق شهر در موج وجوش . همه دشت پر دست وبازوی ودوش . درتاریخ
سراج منهاج چنین مسطور وست ومذکور که بر هر طرف شهر ششصد هزار
آدمی را بقتل رسانیدند وقرب صد هزار دختر جهارده ساله باسیری
گرفت وآن دو ز تا نماز خفتن کشش کرد بعد از نماز خفتن شاهزاده تولی
خان فرمان فرمود که بپیش کسی را بقتل نرسانند از خلق هراة هنوز قرب
دو بیست هزار باقی مانده بودند امّا اصح آنست که از پیران شهر هراة
جون مولانا آصف حوم شیخ الاسلام خواجه ناصر الدین حبشی وامیر کبیر
محمود بن خلیل ابن حسام الدین الب حاجب وخواجه ابو بکر خنبه شنودم
که ایشان گفتند که ما از بددان خویش که در وقت شاهزاده تولی خان
در هراة بوده اند چنین سماع داریم که شاهزاده تولی خان در مقابل
دروازه هنی وزآباد صف کشیده بود بعد از هفت دو ز که از طرفین مردمی
حد بقتل پیوست شاهزاده تولی خان باسوار دو بیست بپیش راند چون بلب
خندق رسید باستاد وخود از سر برگرفت وگفت ای هرویان بدانید
که منم در شرف صدف دریای کهر بخشی جنگیزی خانی ونمره دوحه باغ
اقبال جهان بانی خاقان عهد وافراسیاب زمان شاهزاده بادشاه نژاد
تولی خان بن بادشاه جهان پناه اجم سپاه جنگیز خان شعر

اَنَا مَلِكُ الَّذِیْ فِی كُلِّ حَال ۔ صَوَارِمُهُ مَفَاتِیحُ الْبِلَادِ

منم بادشاهی کآن بادشا کرد ۔ بتیغهای او کلیدها سپرد ماست

منم انکه فرخاش کارمنست ۔ برزم اندرون بخت یارمنست ۔ نهنیم همه دشت راخون کند
شکوهم همه کوه هامون کند ۔ جوشمشیر من بر فروزد همی ۔ زمین وآسمان رابسوزد همی
سنان من ازابر خون آورد ۔ نهنگان زدریا برون آورد ۔ زسم سمندم بتابد هزبر
زنخم گمندم بپیچد ابر ۔ زشمشیر من شیر پیچان شود ۔ زگوپال من فیل پیچان شود
کدریابد ازسنگ پیکان من ۔ که بادآفرین برتن وجان من ۔ اگر میخواهید که همه پیچان

امان یابید وحزمن حیات اوقات خویش شما از جمرات آفات کین کشها
نسوزد وبنیاد صحراوات وجبال این بلاد از قلع واستیصال محفوظ
ماند دست از محاربت بازدارید وبای از مبارزت پس کشید ودویے
سوی طاعت داری وانقیاد آرید وبضعف آنچه هرسال از متوجهات
این ولایت بعمال سلطان جلال الدین میرسانده اید بجواب ما برسانید
تا شما را از تربیت شاهنشاهی ومکرمت بادشاییے ما بر خوردار ی موفور
حاصل آید وبرانچه که گفت سوگندها ی سخت یاد کرد چون خلق شهر
هراة از لفظ شاهزاده توقی خان آن بیان بشنودند همه مایل وراغب
صلح گشتند اول امیر عزالدین مقدم هروی که بحکم سلطان جلال
الدین والی جام بافان بود با صد جامه باف هریک با نه تا جامه قیمتی پیش شاه
زاده توقی خان رفت وبعد ازوی تمامت اعیان وسروران هراة از شهر
بیرون رفتند شاهزاده دوازده هزار تن را که از متعلقان سلطان جلال
الدین بود بقتل رساند وباقی خلق را بهیچ زخمی متالم نگرداند وملک ابوبکر
مرجقی را در هراة نصب کردانیدند واز معتبران درگاه خود معولی منکتای نام را بشحنگی
نامزد فرمود وبعد از هشت روز مظفر ومنصور باغنیمت بی قیاس مراجعت نمود

ذکر

در خرابی شهر هراة صانها الله عن الافات ثانیا

ثقات هراة چنین روایت کردند که چون شاهزاده از هراة برفت ملک
ابوبکر مرجقی ومنکتای شحنه بفاتح تربیت وشفقت ابواب معدلت ومبرت
بر خلق بگشادند وآئین نیکونامی ورعیت پروری را بیمن حسن زندگانی خود
مجدد گردانیدند ومردم بلده هراة بواسطهٔ صفای عقیدت وحجستگی
نیکونامی ورعیت پروری را بیمن حسن زندگانی خود مجدد گردانیدند ومردم
بلده هراة بواسطهٔ صفای عقیدت وحجستگی نیت ملک وشحنه فارغ البال و
آسوده حال بزراعت وعمارت ولایت قیام نمودند وبعد از چند گاه اسلحه وساز
بی حساب راست کردند وگفتند که ما آلت وعدت در جنگ در جنگ می آریم تا اگر

وقتی رایات همایون جنگیز خانی بطرف دراهنز آید وشاه بانمیون بال
عزم حزم حسنروانی بجانبے پرواز کند واز تاجیک جویک طلبد مابندگان
ازین سرحد با مردم بی عدد وکثرت امبت بر معاونان دیگر ولایت سبقت گیریم
وجایها آخود را که بخشیده شاهزاده جهان تولی خان است دد و ذحرب
وضرب بدل کنیم ملک ابوبکر ومنکتای قول هرویان را استوار میداشتند
و برانچه میگفتند اعتماد میکرد اکنون آمدیم بحکایت آنکه بجه واسطه شهر
هراة را بار دوم خراب کردند وخلق اورا بقتل رساندند در بن معنی ثقات
هراة را اختلاف است بعضی چنین میگویند که چون مردم شهر هراة را قوت
ومکنت وذخیرهٔ بی اندازه حاصل شد با تفاق یکدیگر روزی قصد آن کردند
وملک ابوبکر ومنکتای را در مسجد جامع بقتل رساندند ودر تاریخ سراج منهاج
آورده است که سبب خرابی شهر هراة کرت دوم آن بود که چون سلطان
جلال الدین با لشکر با دشاه جنگیز خان را در حدود پروان میان بامیان وغزنین
منهزم گردانیدند چون آوازه این فتح بخراسان رسید در هر شهر که از دست
جنگیز خانیان ملکی وشحنهٔ وعاملی بود همه را بقتل رسانیدند بدان امید که
پیش با دشاه جنگیز خان با سلطان جلال الدین مقابل نتوانند شد اما
اصح آنست که از خواجه ابوبکر خجندهٔ شنیدم که او گفت که پیش ازان که شاهزاده
تولی خان هراة را فتح کرد دو با دشاه با دشاه جنگیز خان حصار کالیوین
را محاصره کردند بر فتح آن دست نیافتند چه حصار کالیوین

نظم

زبندی چنان بود های موشش. که سودی سرش بر سپهر بلند. بروز آمدی خود بدیدار سرش
بشب ماه بیداشدی در برش. بهنای دیوار او بر سوار. بر فتی بندی بر ابر جهار
چون جیوش جنگیز خانی از فتح آن عاجز آمدند باز گشتند بعد از فتح هراة بچند
روز جیش بحصار کالیوین رسید که هرویان سلاح از درع ورماح می سازند و
میگویند که هرچه گاه که ما را بجز یک شهری یا حصاری نامزد گردانند

سعر

بگوشیم بر سانت زنده پیل. بجوشیم مانند دریای نیل. بروس واکابر و وجوه و
مقاخر کالیوین با هم گفتند که تدارک این کار چیست هرا بنه که چون عذار بهاد وجهم

روز فیروز نوروز ظاهر شود و فتاش ربیع صد هزار بیکر بدیع در باغ و راغ
چون شمع و چراغ بقلم حکمت و دقت صنعت بنگارد سوم بهرام که چون بشکفد گل بباغ
درخشنده گردد جمن چون چراغ دهان گل از خنده زرین شود سر زلف سنبل پر از چین شود
جهان باذکرد دچو باغ ارم هوا مشک افشان شود صبحدم ز رخشانی خور زرینه طشت
پر از لاله گردد هم کوه و دشت جهان مجو مینو شود دلربای بگیرد سحر مرغ در نای نای
سهی سرو رقاص بستان شود جمن پر ز دایای مستان شود لب جوی دلجوی گردد ز سبزه
چو بلبل بنالند کبک و تذرو عساکر اطراف خراسان و جیوش اکناف
ترکستان بپای این حصار جمع خواهند شد و کلی مرد سپاهی شهر هراة
بمعاونت ایشان خواهند آمد همه بر این اندیشه متفق و بر این رای مجتمع شدند
که طایفه را از عیاران کوهپایه زین دار نامزد باید کرد تا باسم تجارت بشهر
هراة درآیند و فرصتی نگاه دارند و ملک ابو بکر و منکتای را بقتل رسانند
تا جنگیز خان را بر هرویان اعتماد نماند و همچنان که ما با ایشان حرب می کنیم
و بهیچ نوع سر بصلح و انقیاد فرو نمی آریم هرویان نیز متمرد باشند بعد ازان
از کار دیدگان صف شکن هشتادتن را اختیار کردند و صاحب نامی را
که در مبارزت و مردانگی آیتی بود بر سر ایشان مهتر گردانیدند و نخست مکتوبی
نوشتند بملک ابو بکر و منکتای که ما بندگان بادشاهیم میخواهیم که روی بندگی
آریم امیدواریم که بخدمت شاهزاده تولی خان احوال ما بندگان عرضه دارید
و حظ امان بجهت ما بستانند تا چون گناه ما بخشند و با کمال قدرت از سر سیاست
بادشاهانه برخیزد همه از کالیوین بشهر هراة آییم و حصار را بمعتمدان شما
تسلیم کنیم ازین نوع مکتوبی مشحون بفریب و فسون بهراة فرستادند چون
مکتوبی بملک ابو بکر و منکتای رسید خوشدل شدند و در جواب نوشتند که
خاطر مجموع دارید و اندیشه بخود راه ندهید هم درین چند روز عهدنامه
شاهزادهٔ جهانگیر تولی خان بشما رسانیم اکنون باید که دست از جنگ کوتاه
کنید و معنی اَلسِّلْمُ خَیْرٌ مِنَ الْحَرْبِ دریابید و مردم را اجازت دهید تا بدین
طرف آیند و سودا و معامله کنند و از شهر هراة نیز بجاریدان حصار روند

بعد ازان بر موجب الهدیة تثبت المحبة باسم هدیه او برای هریک از اکابر
واعیان کالیونین نامه وجامه فرستادند چون قاصد باز آمد ومکتوبات وجامها
بکالیونیان رساند همه مبتهج وخرم شدند و بدان عطیت و بر بیت حق
تعالی را بمجدات شکر بجای آوردند شعر دگر روز چون شاه جرخ کبود
زکهسار سر بر زد ودرخ نمود جهان زینت روشنی یافت باز سیاه جیش رخ زردی بتافت
شب تیره چون یتر بران بجست برآمد شه روز تیغی بدست کالیونیان آن هشتاد
عیار نامدار بر شیوه بخار بهراة فرستادند چون صاحب وعیاران بهراة رسیدند
متفرق شدند واسلحه وسازبزدی که باخود همراه داشتند در بارد انها نهادند
وبنجکان وده کان از دروازها در آمدند و بزودی اجناس وافشه که داشتند
بفروختند وبعد از نه روز فرصتی نگاه داشتند منکتای سخته را در بای
حصار شهر وملک ابو بکر را در میان بازار بکشتند خروش وجوش از شهر
برخاست وخلق شهر هراة باسلاح تمام از در و بام بغره شعر
عشاق تو ابهاء بس باشد مستان ترا ترانه بس باشد برآوردند واز حشم و
خدم ملک ابو بکر ومنکتای هرکس را که یافتند بقتل رساندند وملک مبارز
الدین سبزوار را که از حصار فیروزکوه بهراة آمده بود بلکی نصب کردند
ودبیری ولایت را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن غیزانی که مرد جلد ومبارز
کار دیده بود مفوض گردانیدند وهمه یک عزم دل بر دزم نهاد وداودی
چنین گفت که چون خبر بقتل رسیدن ملک ابو بکر ومنکتای بسمع پادشاه
جنگیزخان رساندند در غضب رفت وازسرتندی گفت کرم زند کانی بود چند روز
رسانم ببد خواه رنج وکوفتند بدم بخجر دل بدسگال کرایدونک باشد همه بود زال
دو روز دیگر ایلچیکدای نوین را با هشتاد هزار مرد جنگی از بسی فرستاد غزنین
بهراة نامزد کرد وگفت خلق کشته بازنده شده اند درین نوبت باید که
مردم را سر از بدن جدا کنید وساکنان هراة را بکل بقتل رسانید ایلچیکدای
بحکم پادشاه جنگیزخان در شوال سنه ثمان عشر وستمایه بر رود خانهٔ
هراة فرود آمد وفرمود که سپاه باید که درین یکماه کارکارزار وعدت

روز کار ترتیب دهند و از مواضعی که در حکم جنگیان حایان بود مدد و ساز
بزد طلبید باندک روز کاری از حدود خراسان و نواحی جبال ترکستان و
شبورغان تا افغانستان قرب پنجاه هزار مرد از پیاده و سوار بهراه آمدند
و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و دیگر اعیان و اکابر
مستعد حرب شدند و با هم عهد و میثاق بستند که هیچ سبب از اسباب
کسی از ارباب و اصحاب و تنی از شیخ و شاب خلاف ننماید و بر موجب اُقْتُلُوا
الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً تا جان دارد با زمره ملاعین و فرقهٔ بی دین بکوشند و چون کوت
اول دو رنگی و بی سنگی ظاهر نکنند ایلچیکدای نوین بعد از یکماه دروازها
را بر امرای سپاه بخش کرد و بر هر جانب شهر سی هزار مرد بفرستاد و حکم
فرمود که هر که در جنگ و آهنگ فتور و کاهلی و قصور و بد دلی پیدا کرداند بزخم
تیغ جهان بروی چون شب دیجور کردانم و آنگ در محاربت مبادرت ننماید
و در معنی اَلْاِقْدَامُ قِتَالٌ تامل نکند و پیش از موت و فوت صیت صوت

شعر مایم که کرسی بود و غم نخوریم . بی خون عدو زآب بکام نخوریم ، بکوشم موش هم
کنان رساند بتشریف خاص ما مخصوص کرد و بانشریف بصفات پیشوایی مخصوص
موصوف شود چون کار سپاه بدین احکام و مواعید مقرر گشت روز دیگر
ایلچیکدای با جندان سپاه کینه خواه شعر همه دلاور و رزم آزمای و خون آشام
همه مبارز و نیزه گذار و تیر انداز ، همه چو رستم و چون سام کین کش و جنگی
همه چو کیو و چو کودرز پر دل و جان باز ، از جهار طرف شهر جنگ در پیوست
و مبارزان هرات قدم ثبات بفشردند و بر امید درک درجات و سعادات و نیل
مبرات و حسنات و محو خطیات و سیات از دروازها با نیزه ها بیرون آمدند
و حمله حمله کردند و بیکبار با چندین هزار کافر ملعون در آویختند و از هر دو
طرف نایرهٔ حرب در زبانه زدن آمد و دریای صخب در جوش و مواجی جانگ
خنجرها بر جگرها راه یافت و نیزه ها از سینها گذر کرد و بالها از کوبالها
کوفته شد و بردها از خون معقد کوهها بدید شد و جوشنها در بدنها بجوش
آمد و خود از سر مرد بر کین بزخم عمود آهنین چون نان کاورسی از هم فرو ریخت

زبان تشنه اندر کام مجنون نعل در آتش ۔ بر بر خود معز سوده مجنون سر بدد هاون
زمین در نالش و جنبش ز خم کوز کوه آسا ۔ فلک در تابش و رخشش ز عکس تیغ شیراوزن
همی جوشید خون از حلقه تنگ دره پرون ۔ بران کونه که آب نار بالایی به پرویزن
همه شیب و همه بالا پر اسب و خنجر و روبین ۔ همه دشت و همه صحرا پر از دست و سر و کردن
یکی جون طهمن و قارون دکر جون رستم دستان ۔ یکی جون طوس و جون کرکین دکر جون کیو و جون بیژن
یکی در کشتن مردان دکر در کشتن میدان ۔ یکی در راه و در افغان دکر در ناله و شیون
جهان در ورطه هایل زمان در موقف حیرت ۔ قضا در سعی خون ریزی اجل در کار جان بردن

ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین عبد الرحمن مصطفی صفت وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ بر خواندند و علی وار بلوغ الآمال فی نکوب الاموال را در پیش نظر میداشتند و با اعادی محاربت میکرد و دوس مجتهد و اعاظم سپاه دادل مسیاد و مبارزان و صفدران را کنوز جواهر و نحوت اثواب می بخشید و سروران لشکر و پهلوانان نامور هر دم از سر فتح جامرز هر دد کام دشمنان و خلق کافران میریختند شعر

يَصِيدُونَ الْفَوَارِسَ كُلَّ يَوْمٍ ۔ كَمَا تَصِيدُ الْأَسَدُ الْفِتْيَانَ

صید میکنند سواران را هر دوری ۔ مجنانک صید میکند شیران کوسفندان را

و از اطراف بلا و خطر و مخالب عنا و شر میخ اندیشه نمیکردند و در چنین حالت حالت سخت و وقت مفتوح چون سمندان از آتش و سندان از آبتن و بحر از قطر و شمس از ذره و فیل از پشه از ان کفار تیز حشم جنگجوی تند خوی باک نمی داشتند و از رخشیدن شمشیرهای بران و لمعان روبینهای درافشان نو رخشمه خورشید دامی بوستاندند و از پرون سپاه کینه خواه ایلچیکدای نوبین بر خم سنک مجتبق سر دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ظاهر میکردانیدند و از ثاقب تیر انداختن و ناوک زدن شش فات بروج بارو رانیستان می ساختند و از تواتر آتش نفط که چون نقاط باران میریخت از زمین و سپار شهر درکات هاویه و بیران جحیم را بظهور می آوردند تا سبب برین کونه حرب بی دریغ و زخم بیتیغ بود هر دو فریق بدین طریق که بذکر پیوست شش ماه و هفده روز با هم در محاربت و مقارعت بودند و هیچ یک بر دیکری مظفر و فیروز و منصور و به روز نمیشد

درماه هشتم درشهور سنه تسع عشر وستمایه ایلجیکدای حربهای عظیم
کردجانک ودرهرجنگ قرب پنجهزار تن ازعسکر او بقتل رسید وخزک
بسیار آنجاکه بمخزلغ است بنهادند ودیوار باره را سوراخها کردند بارهٔ
دیوار از باره بقدار پنجاه گز جدا شد وبران حن کها آمد وخها رصد
معول نامدار در زیر آن دیوار بانداختند جانک یک کس جان بیرون نتوانست
برد بعد ازین حالت سه روز در شهر دو کرویی پیدا شد ومردم
بواسطهٔ انک ذخیرهٔ نداشتند ودو ز بروز مدد ایلجیکدای پیش میشد
مایل صلح گشتند دوز آدینه درماه جمادی الاول از قضای ربانی وتقدیر
یزدانی ایلجیکدای نوین لعین از جانب برج خاک هرسر که خلقش بغلطی برج
خاکستر میخواستند شهر هراة را بگرفت وبفرمود تا خلقش را از زن ومرد
بقتل رسانند بحکم ایلجیکدای نوین لعین لشکریان جوبهای خون
از درون وبیرون روان کردند وخلق را از جوان وپیر وصغیر وکبیر
بقتل رسانید وهیچ سری را بر تن وبدنی را با سر نگذاشتند وتمامت نباها
وسراهای شهر را فرو کوفتند وخندق را بینباشتند وشرفات وابراج
وبارو را خراب کردند هفت روز بکشتن وسوختن وکندن وخون
ریختن بگذرانیدند القصه بدینسان شهر هراه از آفات زمان
وعاهات دوران ویران گشت وافزون از هزار هزار وششصد هزار
وکسری از خلق هراة شهید شدند حق تعالی بکرم ومغفرت ومرحمت
خود ارواح شهدای شهر هراة را در جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
ذلک الفوز العظیم درمقام فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آسوده ومقیم دارد
وجایهای خاکسار مشرکان بددین هرکین را فی نار جهنم خالدین فیها اولیک هم شر البریه
بسلسلهٔ ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا مسلسل ومحزون بحق بنبیه المختار وآله الا

حیاد

ذکر

در حکایت خطیب جغرتان وعیاران شهر هراة

چنین شنودم از راویان هراة که چون ایلجیکدای نوین لعین خطهٔ پاک هراة

راکه از مشایخ کبار واحبار واخیار وعلمای اسلام وکرمای انام وعقلاء
ایام چون بغداد آباد بود وچون کعبهٔ معظم مکرم بر انداخت و زمینی را
که خاک عنبر اگین او با مشک تبتی مقابلی میکرد از خون جندین هزار مسلمان
پاک دین آغشته کردانید و نرهتگاهی راکه دایجین سیاتین او بر گلشن
روشن فردوس اعلی وکواکب ثوابت کبد حضرا طعنه میزد چون خارستان
وصحرای گهستان کردو دارالملکی راکه زهرهٔ فیلان توانا ونهنگان دریا
وشیر واژدها در کوه وهامون او کدر نتوانستی کرد بناه وجایگاه کرگ وروباه ساخت
جایی که بود آن دلستان بادوستان در بوستان ۰ ستد کرگ وروبه را مکان شد جغد وکوکس را وطن
برجای رطل وجام می کوران نهاد ستند نے ۰ برجای بانگ وچنگ نی آواز زاغ است وزغن
ابرست برجای قمر سنگست برجای گهر ۰ زهرست برجای شکر خاراست برجای سمن
بعد از هشت روز لشکر بطرف کالپین برد واز عنایم واسیران هراة آنچه
که لایق بادشاه جهنگیز خان بود با جندین هزار دختران ماه عذار
که بحسن رخسار با حسناء وکواعب اتراباً برابری میکرد بمنزل بامیان چون
بقصبه او به رسیدند وهزار سوار بانگ کردانیدند وگفتند بشهر اة دو بیدو
از کرختکان ومتواریان کسی راکه بیابید بقتل رسانید آن سواران زود
بهراة آمدند ودو روز در شهر مقام کردند وقریب دو هزار آدمی دیگر را
بقتل آوردند وروز سیم مراجعت نمودند واوی چنین گوید که دران روزها
قتل وهلب مولانا شرف الدین خطیب جغرتان وفخر حداد واصیل معدل
وشهاب کریم وخواجهٔ سور ورشید برجی وشمس دباج وحمزه قوشنجی
ومجید عصار وعماد ملانی ومحمود سابق ودین الدین حنبهٔ وعلمشاه
برزبانی وامیران سربز وداود نجیب وحسام الدین نظیره این شانزده تن
در کله کوه کمری راکه ممر منیع وکردی صعب داشت مفر ومفرّ خود
ساخته بودند وغنیمهٔ ففروا الی الله درجید رجا انداخته بعد از آن که
در شهر هراة از مسلمانان آثار وانوار کافران دیار نماند از کله کوه شرف الدین
خطیب جغرتان وآن جماعت که ذکر ایشان بتقریر پیوست شعر

همه با ناله و زاری همه با چشم پر از نم ۰ همه با خاطر غمگین همه با سینه پر غم
در شهر آمدند در هر قدمی صنمی دیدند کشته و در هر خانه جانانه یافتند مرده
هر قدم از کشته کشته پشته ۰ شیب هر خاری فتاده کشته ۰ موج خون بر اوج نه گردون
قصر و طارم سر بسر هامون شده ۰ بعضی را برادران در خاک و خون غلطیده
و گروهی را اقارب بچان و بجان شده و طایفه را فرزندان بقتل رسیده
و زمره را احبا بدست کفار اسیر کشته ببیت روز جز ناله و زاری
بکار دیگر قیام ننمودند و هر زمان از سر درد دو سوز گفتند شعر
یا حسرتی من فراق قوم ۰ کانوا مع الکهف والحصون
ای اندوه من از جدایی گروهی ۰ بود ایشان پناه و حصار ما
والمزن والاسد والذواسی ۰ والامن والخفض والسکون
واپوسفید دستوان وکوههای استوار ۰ وسبیایی وسبز آسیای وآرامش
بعد از بیست روز در بیرون شهر بر طرف شرقی در جوار دیر خوش
حمام شرف الزمان را مسکن خود ساختند و چون جهل تن شدند بشهر
آمدند و در مسجد جامع در کنند سلطان معظم غیاث الحق والدین روح
الله روحه و زاد فی الفردوس فتوحه ساکن شدند و سر تسلیم در مضا
بر حظ قضای ربانی نهاد و بشیون و زاری و خون جگر روزگاری
گذرانید چون از این حالت دو ماه و نیم بگذشت روزی با نفاق در فواد فتاد.
خود بر موجب حدیث صحیح رسول علیه السلام که لن تهلک امة بعد مشورة
بتدبر و تفکر مشغول گشتند بعضی گفتند که ثبات ما در هراة بر امید
نجات از عین آفات و محض بلیات است چه در این ولایت نه مردم است نه
گندم نی جو نه برنج و بوشش کوشش و جوشش ما با ندک روزگاری فتور و
قصور بدید و یکن که از عساکر چنگیز خانی طایفه بدین طرف حرکت کنند و
چون ما را بیابند بجان امان ندهند امروز که راهها امن و فرصت حاصل است
که الفرصة تمر مر السحاب بر موجب تسافروا تصحوا وتغنموا عزیمت سفر مصمم کرد
و پیش از انکه زحمتی بالاحق شود از این شهر برویم و ترک محبت زاد و بود خود گیریم

مباش مرتهن زاد و بود خویشتنی ۔ اسیر خانه عطلت مشو زبی سببی
که در سرای غریبی و در زمین کسان ۔ بدید آید از مردنا کسی و کسی
که بی رفیق و حریفی نمانی از عالم ۔ بهر مکان که روی و بهر زمین که رسی
تَلْقَی بِکُلِّ بَلَادٍ اِن حَلَلْتَ بِهَا ۔ اَهْلًا بِاَهْلٍ وَجِیْرَانًا بِجِیْرَانِ
یعنی تو ۔ بهر سخنها که رود در قیل و قال
خویشاوندی بجای خویشاوندی و همسایگان بجای همسایگان

قوی می گفتند که این اندیشه صواب نیست جهت آنکه خراسان خرابست
واز بیخانمان ندران کسی را امکان سکونت ومجال توطن نیست السَّفَرُ
قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ حدیث صحیح است خاصه در اقلیمی که یعنی از وحشیان
وکرکان است وباقی خراب وویران مصلحت دران است که بر موجب
سَکِّنُوا وَلَا تُنَفِّرُوا بامم درین شهر آرام گیریم وبهرجه که شرف الدین خطیب
که بداند وبیند عقل ارباب است وبکیاست وفراست اکیس اصحاب
فرماید وبران اقدام نماید یکدل باشیم شرف الدین خطیب ویاران را این رای
پسندیده افتاد از برای اطمینان خاطر ودستگین دلها بامم عهدی کردند
محکم برین کونه شعر بیزدان که داداد دارنده اوست ۔ بداور که صورت نگارنده اوست
بذاتی که کردان سپهر آورید ۔ در وصورتی ماه ومهر آفرید ۔ به پیغامبر وآسمان وسروش
بجان ودل ورای وتدبیر وهوش ۔ بکیوان وبهرام وبهرام خود ۔ بناهید وبیر وبدور قمر
بقطب سهیل وسماک وشهاب ۔ بباد وبخاک وبآتش بآب ۔ بالله الرحمن الرحیم لا اله
الا هو عالم الغیب والشهادة وبدان خدایی که عالم السر والخفیات است وبدان جباری
که وَاَوْفُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ اِذَا عَاهَدْتُمْ کلام حق وفرمان مطلق اوست وبدان قهاری
که بطش اوشدید است وقهر او مهلک هر جبار عنید شعر

بدان خدای که ذرات آسمان وزمین ۔ همی کنند بپاکی ذات او اقرار
بدان کریم که کر حصر نعمتش طلبی ۔ شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار
بدان حکیم که ارایست باغ فکرت را ۔ بحسن قامت چون سرو وروی چون گلنار
بمبدعی که در اجزای خاک بنگرد ۔ دل خدای شناس وزبان شکر گذار
بدان لطیف که چون باد خاکساری را ۔ کند مبشر امداد لطف در اسحار

بدان زلازل هیبت که در شبانکه عمر ۔ کند ز مستی غفلت نفوس را هشیار
بدان منادی عزت که در سحرگه حشر ۔ کند ز خواب عدم کاینات را بیدار

که با هم خلاف نکنیم و آنچه از اوامر و نواهی شرف الدین خطیب فرماید
برویم و از شین مین و قبح خلاف و عیب نقض ایمان و نقض نکث میثاق و
بیمان احتراز و اجتناب واجب شمریم و در حفظ این عهود و رعایت این رسوم
تا جان باشد بکوشیم شعر که پیمان شکستن گناهیست زشت ۔ نه نام نکوئی امید بهشت
گرفتاد بودن بهر دو سرای ۔ نه اینست روی و نه آنست رای ۔ چون برین منوال
میان ایشان عهد موکد بظهور پیوست شرف الدین خطیب گفت که ای اصحاب
مصلحت کار ما آنست که پیش از آنکه نوشه ما سبری شود بهر طرف مرد چند
عیار پیشه که از شیر پیشه اندیشه بالشته باشد بروند و از طعام و اغنام
چیزی بدست آرند عیاران جمله برپای خاستند و بعد از ادای آخر خدمت و نشر
محمدت گفتند شعر ای افاضل عالم جهان علم و هنر ۔ تو یی که نیست ترا در جهان عدیل و نظیر
بهر مهمّ که ضمیر تو خلوتی سازد ۔ درون برده نکنجد مدبّر بتقدیر
بهر مقام که قدرت بصدر بنشیند ۔ ز آستانه نیابد کدر سپهر اثیر
ایا مَنْ بِهِ رُکْنُ الْفَضَائِلِ ثَابِتٌ ۔ وَیَا مَنْ بِهِ عَضُدُ الْفَوَاضِلِ نَاصِرٌ
ایکسی کہ برو رکن استوار ست ۔ وای کسی کہ بدو شاخ تازہ است
بَقِیتَ رَغِیدَ الْبَالِ مَا لَاحَ کَوْکَبٌ ۔ وَعِشْتَ حَمِیدَ الْحَالِ مَا نَاحَ طَائِرٌ
عیناتو آسودہ دل تادام کبود خشک ۔ وبرنیاتو سبزہ خلل تادام کوہ صحرا

روز دیگر فخر آهنگر باده تن از عیاران بجانب فهستان رفت و رسیده بجا
بجانب غور و اصیل معدل بطرف کالپین و شرف الدین خطیب با بیست تن
در مسجد جامع ساکن شد و هر روز کاه دابها را پاک میکردند و از ان دانه
حاصل میکرد و وقتی میساخت و بعضی از او پاین چنین میگویند که در اول
شرف الدین خطیب و اصحاب او به لحوم مردم و کلاب روز کار میکردند و از
مولانا مرحوم خواجه ناصر الملة والدین جشنی طیب الله رمسه چنین شنودم
که او گفت از حدود بلخ تا حدود امغان یکسال پیوسته خلق گوشت آدمی و سگ

وکربه می خورده تدجه جنگین خانیان جمله انبارها را سوخته بودند و نیز
چنین تقریر کرد که سبب توبه شیخ بزرگوار مغفور سالک راه ربانی
خواجهٔ غلوه قدس الله روحه در آن سال بود و خواجهٔ غلوه را احمد بن محمد
قواس گفتندی او با هفت تن در کوه بابهای عزلت و توکل صبر می بود و هر
روز یک تن از ایشان بطلب قوت بیرون رفتی و آنچه بدست او آمدی از آرد
وخروسک و شغال و موش و طیور زنده و مرده صبر وقت یاران آوردی
چهار ماه برین منوال که بذکر پیوست صبر بردند روزی نوبت خواجهٔ
غلوه بود از پیش یاران بیرون آمد چون چند فرسنگ برفت ناگاه درمیان
راه پیری را دید که برجوی نشسته بود و بطرف اسفزار میرفت خواجه
غلوه بتجمیل تمام روی بسوی آن پیر آورد چون بدو رسید شمشیر از میان
برکشید و بغضب هرچه تمامتر بانگ بران پیر زد و گفت از این دراز گوش
فرود آی والا بدین تیغ آبدار آتش کرد ارسرت را از بدن بیندازم پیر
گفت ای پهلوان از این دراز گوش لاشه چه خواهی کرد خواجهٔ غلوه گفت که
ماده تنیم و امروز سه روز است که هیچ نخورده ایم دراز گوش را طعام خود
خواهیم ساخت پیر گفت که ای پهلوان مگر حدیث رسول علیه السلام که میفرماید
اَلَا اِنَّ لَحْمَ الْحُمُرِ الْاَهْلِیَّةِ حَرَامٌ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ بتو نرسیده است و یاخود
شنیده و بدان عمل نمیکنی خواجهٔ غلوه گفت بلی رسیده است اما بموجب
اَلضَّرُوْرَاتُ تُبِیْحُ الْمَحْظُوْرَاتِ بناکام بدین کار شروع کرده ام بیرد ست در
آستین کرد و بدرهٔ دزسرخ بیرون آورد و خواجهٔ غلوه را گفت که ای پهلوان
این بدره دزرا از من قبول کن و دست از این دراز گوش لاغر بیلاسته بدار
خواجهٔ غلوه گفت ای پیر مرا از این بدره هیچ نگشاید جه گرسنه را خوردنی باید
نه دزد کوهر پیر گفت که ای پهلوان از برای رضای حق تعالی را که بر پیری و
ضعیفی من ببخشای و این دراز گوش را از من مستان و بقول صادق رسول
عربی صلوات الله علیه که میفرماید اَلْبَرَکَةُ مَعَ اَکَابِرِکُمْ
وجایی دیگر میفرماید علیه السلام اَلشَّیْخُ فِیْ قَوْمِهٖ کَالنَّبِیِّ فِیْ اُمَّتِهٖ عمل کن

قال النبی علیہ السلام

کرامی دار پیران کهن را . که در پیری بدانی این سخن را . خواجه علوه گفت
ای پیر حدیث صحیح لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُوَقِّرِ الْكَبِيرَ یاد دارم و بر معنی
ما اکرم شاب شیخا لسنه الا قیض الله له عند سنه من یکرمه وافقم
اما ضرورتست و ازینست که گفته اند سفر در شرع کارهای ضروری بود روا
پیر مضطر و بیچاره گشت باردیگر تلطف و تعطف روی بجانب خواجه علوه
کرد و گفت ای بهلوان از بخط حق تعالی بترس و بر این پیر ضعیف بخیف
حیف مکن خواجه علوه در غضب رفت و آهنگ آن کرد که پیر را از پشت
در از کوش بیندازد چون دست فرا کرد و پای پیر را بگرفت هاتفی در سر
او ندا کرد که ای بنده دلیر مکن و خاطر ان پیر ضعیف را میازار خواجه
علوه نعره بزد و پای پیر را بوسید و گفت ای پدر عذر این خاطر مبارک
با من خوش کن که ابلیس لعین مرا در دام تلبیس خود گرفتار کرده بود امّا
بحمد الله تعالی که جذبه از جذبات عالم روحانی مرا از دام آن بدنام رجیم
خلاص داد بعد ازان خواجه علوه را کار بالا گرفت و از زمره اولیا و اصفیا
گشت و در مقامات او چنین خواندم که دوازده هزار جنّی مطیع و منقاد
او شدند القصه دران وقت در هراة و مضافات او بدین نوع زندگانی می
کردند بیکسال بر این گونه که ذکر رفت عباران در شهر هراة نسبر بردند
سال دوم شرارنا رخط بجرم جرخ اثیر رسید و سحاب بی آب چون مادر بی
شفقت شیر از اطفال زمین باز گرفت و از بی مشاطگی نم هوا و دم صبا
نوعروسان چمن و گلشن در حجاب حجرات غیب بای بند ماندند و سباهیان بنفشه
وغازی آبی فیل تبان ابر عنده و تیغ کشان برق بخشنده مستور روی نمودند
فَامْحَلَتِ الدُّنْيَا فَلَا التُّرْبُ مُعْشِبٌ . وَلَا الْعُودُ مُخْضَرٌّ وَلَا الْقَطْرُ نَازِلُ

بر خشک شد دیبا بر نیستان گیاه بر دون از کنه وند جوبر سبز دنه باران فرود آید

وجیاد جوع از بهاد ساکنان بلاد خراسان فریاد رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً
مِنَ السَّمَاءِ بر آورد و کار عسرت بجایی انجامید که کس نام گندم نمیشنود
مگر در قصه آدم و روی جو نمیدید الا در نژاد وی صرّاف ان و از غایت گرسنگی

مردم فرزند دلبند خود را چون جگر بند کو سفند می خورد شرف الدین
خطیب عیاران را گفت که پیش از انکه حملات صلابت مجاعت بر قوای
بدنیه ما قادر شوند و جگر کوشکان ما فرو یابد اَلْجُوْعُ مُهْلِكُ النُّفُوْسِ
برآرند بطرفی حرکت کنیم و از جوع کندم که سبب معیشت مردم است قدری
بدست آریم دو ذد یکر عیاران چهار فرقه شدند فوجی در شهر بایستادند
رسید برخی با طایفهٔ بجانب اپورد و مرو رفت و شمس دباج با فوجی
بطرف خواف و شرف الدین خطیب با کروهی متوجه عزجستان شد
و در ان سال لشکر شاهزاده تولی خان قلاع عزجستان را در محاصره
داشت شبی با عیاران چون شیر خادر و عقاب کاسر و مرکب کامس بر کلهٔ
اسب آن لشکر زد و قرب پنجاه اسب براند و بعد از پنج روز بهراة آورد
و رسید برجی در نواحی مرو با کاروانی مقابل افتاد و بعد از جنگ بسیار
حزوارده غله از کاروانیان بگرفت و بهرین کونه که بذکر پیوست سال دوم
را منقضی کردانیدند و در سال سیم کاروانی از مصر بخطا میرفت در حدود
بیابان کرمان عیاران شهر هراة آن کاروان را بزدند و قرب پنجاه تن از
سواران کاروانی را بقتل رساند و هنکام قسمت آن غنایم مردی را بیخ حزوار
شکر و نبات و یک حزوار جامه از ابریشمینه و نمینه رسید شرف الدین
خطیب و عیاران در ان سال در هراة از خوردن شکر و نبات حیات تازه
و قوت بی اندازه یافتند و همه را بجای بایتابهٔ ابریشمین جامهٔ مصری بود و
آن جماعت را امر و ذ شکر خواران می خوانند و در سال چهارم طایفهٔ را با متاع
بسیار از ثیاب مصریه و تحف ششتری بخطا مرو فرستادند تا غله آوردند
چهار سال برین کونه که بتقریر پیوست بسر بردند و در ین چهار سال در
شهر اندکجایی که معمور مانده بود بواسطهٔ نزول باران و تراکم برف ویران
کشت و شهر جنان مهیب و موحش و موضع خوف و دهشت شد که کفتی که در هر
مقام دیو لیست و یا در هر کام عزبیی شعر ذهر کونه آوای شیر ژیان
می رفت بالا تو از آسمان بهر کام کفتی بکی اهرمن کین کوزه از بهر خون دختن

بشهر اندرون از نشیب و فراز ۰ همه کرک بود و کودن و گراز

ذکر ۱۱ ۱ س یازدهم

در حکایت قتلیان و قتل ایشان در مسجد جامع هنرلة

چنین شنودم از راویان معتبر با حبس و از ناقلان با دها و ذکا که چون بحکم بن لیغ جنکیز خان جورماغون از آب آمویه عبوه کرد و در اماکن و مساکن خراسان و عراق بلاد و قلاع و حصونی را که از قلع و استیصال و قتل و نهب لشکر شاهزاده تولی خان ایمن مانده بود اکثر را بر اعانت و تلطف مخصن کرد و باقی را بحرب و ضرب و قهر و هتر و در بندان و نخم احجار مجانین مستاصل و مقهور کردانید در آن وقت از لشکر سلطان جلال الدین طایفهٔ که ایشان را قتلیان گفتندی قریب ده هزار تن در جبال طوس و نیشابور مانده بودند و بر سر ایشان بحکم سلطان جلال الدین دوتن را یکی قراجه نام و دیگری بغان سنقور حکم امارت و ریاست بود و این هر دو نام برده با آن ده هزار مرد قتلی در راهها ایجیان شاهزادگان جنکیز خانی را میکرفتند و بقتل می آوردند و چون جورماغون بکار محاصرهٔ قلاع و بقاع مشغول بود بدفع قراجه و بغان سنقور قیام نمی توانست نمود و قتلیان دلیر تر میشدند امیر جیتمور نام بمدد جورماغون آمده بود جورماغون او را بطلب قتلیان فرستاد سه کرت جیتمور لشکر کشید و بر قتلیان ظفر نیافت چه قتلیان در جایکاهها استوار و بناهای استوار و محکم فراز کرده بود و فرار بقال جبال برده بعد از چند ماه حبس متمرد و تغلب قتلیان و مستوحش شدن اهل خراسان و ظهور فتن در نود و او باش پیادشاه تا آن بر ذک رسید در غضب رفت بعد از چندگاه که باوزراء و ارباب تدابیر مشورت کرد فرمان فرمود که از امرآء نامدار جنکی یکی را نامزد کردانیدند تا بر دو قتلیان را متفرق کرداند امر او وزرا ظاهر بها در آنکه در حدود و بادغیس بود یقین کردند که برود و قراجه و بغان سنقور را کردن بسته بدرگاه پادشاه فرستد و در دیار خراسان از کروه طغیان و طایفهٔ دزدان دیار نکرداند و آب بر منازل

ومساکن خراسانیان بند دجنانک ایشان اثر وطلل نماند طاهر بهادر بحکم تا آن
باسپاهی همه جو شیر دیان سرکش وتند باکروبیے همه چون فیل دمان بردل و مست
از باد عنین بر نشست چون بجدود سرخس رسید خبر یافت که فراجه
ویغان سنقور بگریختند وسبب هزیمت ایشان بود که باجنتمور امیری
کلیات نام از خوارزم آمده بود چون جنتمور سه نوبت بطلب قفقلیان
لشکر کشید وایشان را بدست نتوانست آورد کلیات را با ده هزار مرد
بجرب ایشان فرستاد کلیات چون شیر آشفته وفیل مست روی بسوے
قفقلیان آورد در حدود دسبزوار با فراجه ویغان سنقور مقابل شد بعد
ازان که سه روز حرب کرد ودو هزار مرد از سپاه او بقتل رسید بر قفقلیان
ظفر یافت فراجه بطرف سجستان رفت ویغان سنقور بطرف قهستان وسه
هزار تن از لشکریان ایشان بناه بشهر هراة آوردند کلیات جهار
هزار سوار بمقاتلت ایشان بفرستاد چون بشهر هراة رسیدند قفقلیان
بمسجد جامع در آمدند وعیاران پیش از آمدن قفقلیان بهراة باز آب رفته بودند
آن چهار هزار سوار کلیاتی سه روز جنگ کردند وبسیاری از ایشان بقتل
رسید تا بی قفقلیان ظفر یافتند وهمه را در مسجد جامع هراة بکشتند وروز
دیگر مظفر وکامیاب با غنیمت بی حساب واسیران چون ماه وآفتاب مراجعت
نمود الفصه از شهور سنه ستع عشر وستمایه تا شهور سنه اربع وثلثین وستمایه
شهر هراة خراب بود جنانک در دین پانزده سال عین عیار جهند که کاے در هراة
بودندو کاے در کوه بانها آمیخ آفرید دیگر بود بعد ازین بعون الله المنان
ویمن تربیت ملک ملوک خراسان سلطان الحاج والزوار بین ظل الله فی الارضین
غیاث الحق والدین خلد الله ملکه سال تواریخ را در سر سیب در قلم آرم وآنچه
از تواریخ ملوک وامرایے که بهراة رسیده اند ودر هراة بوده بنویسم انشاالله تعالی
ذکر ـــــــ

درین سال تبقدیر ملک بی عزل و قادر بی عجز و صانع بی علل و حاکم بی وزیر
و مشیر و حی بی موت و متکلم بی حرف و صوت و وهاب بی عرض و عوض
و قهار بی فتوره قصور شعر خدای عز و جل کردگار دانا
که قادر ست و قدیم و رحیم بخشنده برزگ بار خدایی که آفریند بصنع
زمین و دور زمان و سپهر گردنده و لیست خالق بی مثل و ما همه مخلوق
و لیست مالک برحق و ما همه بنده زخوان منعمت او هیچ تن نشد محروم
ز جن و انس و ز وحش و ز طیر و پرنده هزار سال اگر شکر نعمتش گوید
نه حق ذره باشی مسور شرمنده نه ستد از بی احیاء مرده باران را
ز ابر و برق درخشان و رعد غرنده خطه هراة صانها الله عن الافات
والبليات اندک عمارتی بد بر فت و واسطه آن بود که بادشاه اکتای که او را
قاآن برزک خوانند بادشاهی بود عادل و باذل و مسلمانان را بغایت دوست
داشتی و اگر کافریے نومنی را بی بخابندی او را بزدی و مصادره کردی و در
باب عنایت و رعایت او در حق اهل اسلام کتابها ساخته اند یک حکایت از آن
کتب بنده مولف این کتاب یاد داشت در بن ذکر درج کرد تا خداوندان
ملک و حدیوان عالم را تنبیهی بود و بدانند که بادشاهان بی دین در باب اهل
اسلام بچه صفت مستغرق و متلطف بوده اند و نعمت حق در بزیر دستان رسانده
حکایت چنین خوانده ام در کتابی که موسوم است باخلاق خانی که
از ابنای جنکیز خان هیچ کدام چنان مسلمان دوست نبود که بادشاه اکتای که
او را قاآن برزک میخوانند و هیچ یک مسلمانان را چنان دشمن نداشتی که
جغتای و دشمنی او در حق اهل اسلام تا غایتی بود که هر کس که خبر بدو بردی
که امسو ز فلان مسلمان را بجهت کنایے بقتل رسانیدند یک بالش زر بدو بخشیدے
چون بادشاهے بر اکتای مقرر گشت ابواب معدلت و مرحمت بر خلایق
بگشاد و با نوار انصاف و انتصاف اطراف بحر و بر را آرایش داد و بمحاسن
کمال عدل و بذل اقطار شرق و غرب را جمال بخشید و از طیب هوای فراغ و رفاهیت
دوضهٔ خاطرهای رعایا را معطر گردانید و از نفحات نسیم امن و امان گلشن جانهای

بندگان حق ای عزوجل را معین کرد شعر ز عدل فتنه شکار دش زمانه ایمن شد
زخلق نافه کشا بیش جهان معطر گشت زمان فرمود که در هیچ بلاد از بلد
نرکستا و در هیچ حظه از خطط خراسان مسلمانان را از عمارت مساجد
و مدارس و ربا طات و ابنیهٔ حنین منع نکنند و بر مقتضی لکم دینکم ولی
دین هرکس بر دین خود رود و اهل اسلام را حرمت دارند و قریب صد هزار
دینار در سرخ و دو هزار تاجامه نزد مشایخ و علماء دین فرستاد شاه
زاده جغتای از این معنی بغایت در رنج شد مقربان درگاه خود را طلب داشت
و گفت بدانید که برادرم اکتای مسلمانان را دوست میدارد و بر خلاف مذهب
و سیرت بد رو اخوان و آقارب خود می رود اگر بدین سبق مسلمانان را نیکو خواهد
داشت و در استمالت ایشان اجتهاد خواهد نمود باندک روزگاری مسلمانان
غالب شوند و ملک از دست ما بیرون رود اکنون چه مصلحت می بینید و تدبیر
این کار چیست امراء لشکر و وجوه سپاه او یکسر زمین خدمت بلب عزت مقبل
داده زبان بکشادند و گفتند شعر ایا بزرگ خدیوی که آسمان سر قدر
بر آستان تو از هیبت احتشام آرد نصیحت هیبت عدل تو در زبان سان شد
که باز خط امان از بر حمام آرد برو ز صید و وغا سبز خنگ گردونرا
هیب قدر تو در دین و در لگام آرد سمند رخش وشت گاه سیر در بگدم
تمام عرصهٔ آفاق دیز گام آرد کمین شجاع سیاست برو ز سر پنجه
ز کام شیر و دهان نهنگ کام آرد خیال نوک سنان تو بر تن اعدا
هزار حبشمهٔ خونین ز هر مشام آرد ز بهر لشکر منصور تو قضا جوقدد
ز عرش و سعت فلک خرگه و خیام آرد بعد از ان عرضه داشتند که مصلحت
در انست که برادر در اد رخلوت نصیحت کنی باشد که سخن تو بشنود و ترک
محبت تازیکان گیرد شاهزاده جغتای نیز شامی پیش پادشاه اکتای آمد و ان
سر خشم تمام و غلظت هر چه عظیم تر روی بسوی اکتای کرد و گفت ای برادر
همه کارت از یکدیگر بتر است تو اشهر یاری چه اندر خور ست این چه
محبت است که با تازیکان پیش گرفته و خلاف مواعظ و مذاهب بدر بزرگ کرده

سخن من بنده بشنو و تا تژیکان را سر کوفته دارد و در اظهار و اشتهار دو نوع دین ایشان مکوش پادشاه اوکتای در جواب هیچ نگفت و بدان تندی و خشونت شاهزاده جغتای متغیر نشد شاهزاده جغتای بی بخید و از پیش برادر بیرون آمد و گفت مسلمانان برادر مرا بجادویی و فریب بکل از مذهب بدر بردند کما یکردانده اند حبذا ماه در محاق و غصه روزگار گردانند تا دو ذی بیس برا که جندسال در خدمت چنگیز خان بسر برده بود طلب داشت و در خلوت او را گفت که ای بیوعز بن وای باد کا دبد بزرگوار مبلغ بنجهزار دینار بتو میدهم بدین شرط که تو دا بپیش برادرم اکتای دوی و بگوییی که دوش پادشاه چنگیز خان را در خواب دیدم مرا گفت که سبرم اکتای را بگوی که تا تژیکان با ذبدی می اند نیشند و در خاطر دارند که خروج کنند و ملک از تو بستانند می باید که با طراف و اکناف جهان لشکر فرستی تا با ردیگر تا تژیکان را بقتل رسانند و مساحد و مدارس و رباطات و قنطرات ایشان را خراب کردانند تا پادشاهی در خاندان تو زندان تو بماند والا دود باشد که تا تژیکان عوغا کنند و ملک از دست تو بیرون رود چون گفت فرمان برم و این کار را جان ببندم که دلخواه دوستان و جان کاه دشمنان پادشاه زاده عالم باشد بیس بموجب بهرم ان بنی آدم و بیشب معه اثنان الحرص علی المال والحرص فی العمر حذبات حرص در ربود دو روز دیگر شعر چون بر فراخت خسرو سیارکان علم ۔ در خاک بست کشت سراپرده ظلم بیس پیش پادشاه اکتای آمد اکتای او را با عزاز هرچه تمامتر بنواخت و بر دست راست شاهزادگان بنشاند و گفت ای باد کا دبد بزرگ ما بچه حاجت قدم رنجه کرده بیس نخست پادشاه اکتای را بستود و از داد و عدل و بذل و کرم او ببیاردی بر زبان راند و گفت شعر ایا شهی که بهنگام کین رسول اجل ذ خنجر تو بود دو زنامهٔ اجال ۔ سبهر جنبری از خدمت تو جوید نام سعود مشتری از سیرت تو گیرد فال ۔ برو ز حرب تو گیرد ذیک فرسنگ بتیر در زده تنگ حلقه نقطهٔ خال ۔ مگر که در ازل ای شاه حکم رزق و اجل

نکین و تیغ تراداده این دستمال . بعد ازان عرضه داشت که حکم پرلیغ
بادشاه جهانگیر جنگیزخان آورده ام اگر اجازت باشد بسمع اشرف
بادشاه جهان رسانم اکتای درحال از تخت فرود آمد و پیرا گفت بر تخت
برای محکم پرلیغ بر سان پیر منزو رمد بر بر تخت برآمد اول بادشاه جنگیزخان
را بستود بعد ازان گفت ای شاهزاده جهان اکتای خان بدان که شعر
دوش در وقت انگه طل زمین . کرد بر هوکب شعاع یکین . بادشاه جهانگیر جنگیزخان
را در واقعه دیدم مرا گفت که سلام من باکتای رسان و بگوی که در ممالک تو تا تو یک
بیدار دشمنی باید که بفرمانبری تا عساکری که در فرمان تو اند یکبار دیگر در
جهان کشش کنند و دانشمندان و علویان و ارباب دین محمدی را بکل
بقتل رسانند تا ملک بر تو و فرزندان تو قرار گیرد و از خاندان و دودمان
تو نقل نکند بادشاه اکتای از و فور کمال کیاست دانست که آن پیر دروغی
گوید و جفتای این سیرنگ بر انگیخته پیرا گفت فرمان برم و هرچه بدربزد
کوا در من فرموده باشد بران موجب بتقدیم رسانم اکنون ای پیر عزیز روز
پنج مهمان ما باش تا شاهزادگان و امراء جیوش جمع شوند بعد ازان
بکار قتل و قتال تاژیکان بپردازیم پیرا در جوار تختگاه خود دوتائی یقین
فرمود چون از اطراف و اکناف ممالک بادشاه اکتای شاهزادگان و نوینان
سپاه و ملوک بلاد جمع گشتند بادشاه اکتای پیرا طلب داشت و گفت حکم
پرلیغ بدربزرگ بن باسماع حضار و نظار رسان پیر بر پنج اول بر تخت اکتای
برآمد و همان سخن که پیش گفته بود بگفت بادشاه زادگان و امرا و وزرا و
جوه سپاه و رؤس درگاه بیکبار سجود کردند و گفتند که بجان که حکم اعلی
بادشاه جنگیزخان در وقت حیات بر سی مانندگان نافذ بوده است هنگام
ممات نیز نافذ است بادشاه اکتای روی بسوی شاهزادگان و اعیان
عساکر کرد و گفت این پیر حکم پرلیغ بدربزرگ من رسانید چه مصلحت
می بینید شاهزادگان و امراء سپاه زبان بثنا و مدح او بگشادند و گفتند شعر
دیا ستی که کف کا در زبخشت کمند در سی کردون کامران انداخت

تو بیی که قصهٔ شمشیر و حرب و مردی تو — حدیث رستم دستان زداستان انداخت
حکایت تو جان شد بکر دهفت اقلیم — که از جریدهٔ شه نامه مفت خوان انداخت
دران مصاف که تیغ تو میزباتی کرد — سباع را بدو نوبت زکشته خوان انداخت
دران مقام که قدر تو صد رشد کردون — بصد شفاعت خود داد در آستان انداخت
بعهد عدل تو مه بر فلک بگوشهٔ چشم — نظر نیارد بر گوشهٔ کتان انداخت
شد از تزول حوادث جو آسمان ایمن — بران دیار که حفظ تو سایه بان انداخت
بآب حشمهٔ حیوان نبشت دامن عمر — هرانک بر در تو خاک بر دهان انداخت

هرچه بادشاه جهان وشاهنشاه زمان فرماید بندگان بران موجب بروند بادشاه اکتای گفت که این پسر میگوید که من چنین خوابی دیده ام در حضور شما با او گفت و شنودی بکنم اگر این خواب او راست بود بر موجب حکم بیرلیغ بدر بزرگ خود بروم والا که دروغ باشد این بیرطماع کذاب را مالشی بدهم چنانک عبرت جهانیان بود شاهزادگان گفتند مصلحت درین است که صدق و کذب این خواب بتحقیق پیوندد چه خوابی عالم وخون چندین هزار آدمی متعلق این خوابست بعد ازان بادشاه اکتای روی بجانب پیر آورد و گفت ای پیر عن یز تو مغولی میدانی یا ترکی یا هردو پیر گفت ای بادشاه جهان من ترکی میدانم نه مغولی بادشاه اوکتای ازامرا پرسید که بدر بزرگ من زبان مغولی میدانست و ترکی نه بعد ازان پیر را گفت که چون بدر من مغولی میدانست و ترکی نه و تو ترکی میدانی ومغولی نه پس بکدام زبان با بدر بزرگ من سخن گفتی وچه دانستی که او چه گفت وچه فرمود پیر در جواب هیچ نگفت واز خجالت سر در پیش افکند بادشاه اوکتای و شاهزادگان و تمامت امرا لشکر وملوک اقالیم را معلوم گشت که پیر دروغ میگوید بادشاه اکتای حکم کرد که این پیر پر تزویر بی عقل حراص را بقتل رسانید تا هیچ آفریده من بعد از پیر وجوان در حضرت سلاطین وملوک رود کار دروغ نگوید شاهزاده جغتای از بدر درخواست کرد وگفت که این پیر را که یادگار بدر بزرگ ماست و سالها در خدمت او بسر برده بمن بخش واز سر گناه او درگذر و قلم عفو بر جریدهٔ خطای

اوکش پادشاه اکتای پسر را ببیاد در بخشید و این حکایت میان خلق تاریخی
شد و خواجه رشید الدوله در تاریخ نامه که موسوم است بتاریخ غازانی
آورده است که پادشاه چنگیزخان در عهد دولت خود حکم کرده بود که اگر
کسی برهنه در آب رود او را بقتل رسانند روزی جغتای و اوکتای با سم
شکار سوار شده بودند چون بدیهی رسیدند پادشاه اکتای شخصی را دید
که برهنه در آب رفته بود و سر می شست یکی را از نوکران پیش خواند و گفت پیش
برو و دی تر در آن تازیک دو که در حوض آبست و یک بالش زر بدو ده تا در آب اندازد
و او را بکوی که چون از تو برسند که چرا برهنه در آب رفتی بکوی که یک بالش زر
در آب انداخته ام بدان واسطه در آب رفته ام در اثنای این حالت نظر جغتای
بر آن شخص افتاد گفت بروید و آن تازیک را که برهنه در آب رفته است بیارید
تا بقتل رسانم که دل من از غصه تازیکان خون شد آن شخص را در حال میجنان
پیش شاهزاده جغتای آوردند بانگ بروی زدند و گفت ای تازیک بی عقل تو
بکدام دلیری برهنه در آب رفته و از حکم یرلیغ بد بزرگ من تجاوز نموده
آن شخص گفت که ای شاهزاده عالم یک بالش زر از آستین من در آب افتاده است
بدان سبب در آب رفته ام شاهزاده جغتای گفت دروغ میگویی خود بنفسه
با سوار چند بر کنار حوض آمد و دو تن را از نزدیکان درگاه خود گفت برهنه
شوید و در حوض آب روید و بالشت زر این تازیک را بطلبید بعد از ساعتی آن
دو تن بالش زر را از آب برآوردند شاهزاده جغتای از آن حالت منفعل شد
چه میخواست که آن شخص را بقتل رساند بعد از ساعتی آن شخص را بگذاشت و متردد
خاطر و مغبون نزد پدر رفت این پادشاه که صفت عدل و تربیت او در باب
اهل اسلام شنودی در این سال مذکور بهر دیاری که از معموری آثاری نداشت
و بهر شهری که بروی فقری رفته بود امیری و سروری بفرستاد تا آبادان
خراب را بحال عمارت باز آوردند و آن دیار ویران را آبادان گردانند
چون بتعیین کار عمارت شهر هراة رسید شاهزادگان جهان و امرای توقمان
و اعاظم سپاه و اکابر درگاه را گفت که چنین مشنوم از سیاستان جهان بجای

واز وصافان سخن آرای که در اقالیم آفاق اقلیم خراسان طاقست وبانقاق
شهر هراة در ممالک خراسان بهتر از ممالک عراق حبه هوای روح افزای او
چون صفاء فضاء باغ ارم عبیر افشانست وآب عذب خوشگوار او حیات بخش
چشمهٔ حیوان نظم باعتدال هواخوشترست بسیاری ۰ زبلخ ومرو نشابور وسنای هری
جوجرم مهر وقمر روشنست وتابنده ۰ فضای حبنت جاوید از صفای هری
نسیم خوش نفس بوستان خلد برین ۰ معطرست بهر صبح از هوای هری
فزون ذرستم وصد مجو بزن وکیوست ۰ بزور وزهره کین مرد یک بنای هری
ذروی مرتبه وبخت تخت می جویند ۰ شهنشهان اقالیم از گدای هری
وظیفه کشته شبا روز در صوامع قدس ۰ مقدسان سموات را دعای هری
میخواهم که طایفه بفرستم تا شهر هراة را بحال آبادانی باز آرند جهة مصلحت
می پسندید امرآء عظام ووزراء کرام چون بمرام ومطلب بادشاه واقف
شدند بعضی از نو بینان عساکر وقوی اذکربنان اما جد گفتند که ای شهریار
ممالک دادگستری وای شهنشاه دین عدل پروری وای فروغ افروغ جنگیزخانی
وای حبال جلال جهانبانی وای ممهد قواعد زمان دوایی وای مشید مبانی
کشور کشایی شعر ای بفرمانت بهر کشور نشسته بادشا
وی زدیوانت بهر مرزی رسیده مرزبان ۰ جز تو در مشرق ز شاهان تیبان خویش را
ملک ترکستان که داد وکشور هندوستان ۰ جز تو در مغرب مصاف صدهزاران تیغ زن
بی سپاه وبی حشم بر هم که زد در یک زمان ۰ بیستی خرسید ودادی چرخ دا زیر قدم
بیستی جمشید ودادی باد را در زیر ران ۰ جار کشور دوزخ وزندان شود بر هشت تن
گر زدد کامت شوی ایشان شود یک پهلوان ۰ روم بر دهبان ومیصر شام بر شاه ولیمیر
هند بر جیپال ورای وترک بر فغفور وخان ۰ قصها هفت خوان خوانند ودر هفته منست
از عجایبهاتر اکادی فزون از مفتخوان ۰ اگرچه خطه هراة را هوای معتدلست
وشمال خوش نسیم وآب چون زلال وخاک مشک آمیز وزمین عنبر آگین وصحراء
دلکشای وهامون محضن وجبال راسیات وقلاع سر بر فلک وحصون متین
ومزارات متبرکه اما بواسطهٔ انک بنایش محکم است وبادو نیش شدید

و بروجش بلند و شرفش دفینع و خاک زیرپش تند و خندقش ژرف و مدخلش
منیع و مخرجش صعب سکان او کسی را تمکین نمیکنند و احکام حکام نمیشنوند
و انخالفت امور نمی اندیشند و هر روز دم خلاف می زنند و هر هفته
دعوی مضاف می کنند با وجود انکه شاهزاده توقلی خان در حرب اول
اکثر خلق هراة را بجان امان داد چون از هراة مراجعت نمود بیک هفته
ملک ابو بکر و منکتای سخته را که نصب کردگان شاهزاده توقلی خان بودند
بقتل آوردند و باز یاغی و باغی شد هر دو بان را آزموده ایم و معاندت و
مبادرت ایشان را در دولت و غاو هنگام هیجا مشاهده کرده مصراع
مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ . کار می باید کرد و ترک عمارت
شهر هراة کرد تا بنا باید که بعلت جمعیت خلق آن شهر فتنه و شری
حادث گردد که سالهای بسیار ان با لشکرهای گران قلع مواد آن فتنه
و دفع آن مضرت دست ندهد فوق می دیگر از امراو وزرا که مشیران عدل و
ارتوابع وحجاب که سفیران عقل بودند گفتند که پادشاه عادل بخشنده
و شاهنشاه باذل بخشاینده را بتوالی اقبالات و توارد کمالات در دولت
موید و رفعت مو بد بقا مخلد باد خردمی جهان تا جهان در نگین تو باد
سپهر برین زیر زین تو باد . تا تاریک راجه زهره و یارا و توانای آن بود که در
عهد دولت و عصر عظمت چون تو پادشاهی که شر نماند از کرد و تیغ تو مگر بر روی دشمنان
عقاب نادیده دل هزبری ناشکسته تن ، دم تخلف و تضلف زند و دعوی اقدام
و انتقام کند هنوز صفحات محیا عبرا از خون تاتاریکان کلکون است
و رماح خطی حسروانی و سیوف هندی چنگیزخانی مخضوب لعل فام و
از سلاطین و ملوک جباری که خون رین و فتنه انگیز بودند و قهاری که
کردن کش و لشکر کش و دعوی سفر
اِنَّا لَنَخْبُرُ بِالْاَسْیَافِ مُضْلَتَةً . مَمَالِكُ الرُّوْمِ وَالْاَتْرَاكِ عَنْ كَثَبِ
بدستی کما کودی کینم بشمشیرها کشوده شده . مملکتها دومیان را و ترکان را از توزیک
می کردند از میان بر خاسته اند و از صحرای وجود بکتم عدم رفته سفر

وجود خصم تو معدوم شد حبانک ارق کسی بروز قیامت اش نخواهد دید

بر موجب اَلْمُلْکُ قَائِمٌ بِالْعَدْلِ وَالْعِمَارَةِ مصلحت در انست که جماعتی
بروند و در شهر هراة متوطن شوند و در عمارت و زراعت آن ولایت
طاقت و استطاعت مبذول دارند تا باندک روزگاری هراة آباد ان گردد
وچون عساکر فیروزرخبک بادشاه جنکیزخان که چون ذرات و قطرات
وانفاس قیاس وحد ندارد در بادغیس که در مشارق و مغارب کیتی بآب
وهوا وخصب نعمت و وسعت مکان وشمال جان پرور و ابخار ممرعه بی
نظیر است درآیند ورود وصدور امیشان بهراة نزدیک بود و از روی بیع
وشرا و معامله و سودا و طلب قوت و نعال آسوده حال و کم زحمت باشند
بادشاه اکتای را این تدبیر موافق ضمیر آمد فرمود که از رعایا و اسارای
آن ولایت کدام طایفه را نامزد کردانیم امراء عرضه داشتند که از جامه
بافان هراة هزار خانه واردم در پیش بالغ ساکنند امیشان را بفرستیم
امیر عزالدین مقدم هروی را که در کفایت و ریاست مهارت تمام داشت و
بصابت عظیم پیش بادشاه اکتای آوردند و گفتند که این آن کس است که پیش
از فتح هراة بازاول بدور و زبادو بیست جامه باف هریک باده تا جامه قیمتی از
هراة بیرون آمد و از شاهزاده تولی خان امان خواست او آن کار با زبیرخان
شاهزاده تولی خان در پیش بالغ است او را تعیین کنیم و امارت ولایت هراة
بدو مفوض گردانیم بادشاه اکتای فرمود که امیر عزالدین مقدم با صد
بنه وارمردم هروی بشهر هراة رود و بدعا گردولت قهار و عمارت آن
دیار قیام نماید و خلق که از اطراف و اکناف خراسان و عراق و ماوراءالنهر
بهراة آیند در استمالت امیشان سعی بلیغ بجای آرد و بر کسی عنف و تعدی
نکند تا بواسطه معدلت ما آن شهر معمور گردد و بعمارت او خاطر
عاطفها مسرور گردد و بعضی از راویان چنین می گویند که سبب فرستادن
بادشاه اکتای خلق را بشهر هراة آنست که خواتینی بود از خواتین بادشاه
جنکیزخان نام او قتلغ الشی بن با این و معظمه روزی چند تا جامه در بافت

مصور بادشاهانه که کفتی صناع و نساج مذرت در کارخانه رنگ و بافت سندس
خضر و استبرق بند حکمت یافته اند پیش بادشاه اکتای آورد اکتای
را آن جامها خوش آمد از قتلغ الشی پرسید که ناسج این جنجها و مصور این
صورتها و مطرز این علمها کیست قتلغ الشی کفت که در آن وقت که تولی خان
اسیران شهر هراة را بر آقایان و اینیان خود بخش میکرد جامه بافان را
بمن ارزانی داشت این اثواب از منسوجات و مصنوعات ایشانست بادشاه
قاآن کفت که این جامه بافان را بمن بخش تا در عوض هر جبر مراد و دلخواه تو
باستد بدهم قتلغ الشی جامه بافان را باکتای بخشید و پنج ده معمور در
مزکستان هستاند بادشاه اکتای جامه بافان را بنواخت و بترتیب بادشاهانه
مخصوص کردانید و فرمود که هر سالی مبالغی وجوه از محصول پیش بالغ بستانند
و هزار تا جامه بخش بنده معموره رسانند چون از این حکایت چند سال بکذشت
روزی از ایام این سال مذکور امیر عزّ الدین مقدم هروی چند تا جامه
مطرّز رنکارنک متنوع قیمتی بخدمت بادشاه اکتای آورد بخشت زمین
بندکی بوسید و چون نزدیک تخت بادشاه او کتای رسید زبان بشاه
دعا بکشاد و کفت شه جهان مسخر حکم خدایکانی باد هزار سالت در ملک زندکانی باد
چو آسمانت بر اجرام کامکاری چو اختر انت در ایام کامرانی باد معین عدل تو توفیق ایزدی آمد
مشیر رای تو تایید آسمانی باد کفت که دور نوالش ها را حسانست بر زمانی چون صرصر خزانی باد
دران مضیق که فتنه کین کند کشاد خوف عدل تو ره دار کاردانی باد مخالف تو بجز کار کار ورد رخ ورد
ز تدلک املش عجز و ناتوانی باد چنانک کفته حق شد مقر امن و امان همیشه رکن دولت قبلهٔ امانی باد
زمانه را اثر عدل شامل تو بافیست همیشه عافیت آخر الزمانی باد بعد ازان آن
جامها را عرض کرد بادشاه اکتای فرمود که همه چنین جامها ارتاد
و بود احسن و محمودست الا انک طراوتی و نضارتی ندارد امیر عز الدین
مقدم بار دیکر زمین خدمت بلب ادب مقبل کردانید و کفت بادشاه جهان
و شاهنشاه جهانیان را در حفظ الهی و نظم ممالک بادشاهی سالهای نامتناهی
ز تدلک و کامرانی باد تا بناشد مراد مجو صلاح تا بناشد رشاد مجو ضلال

مدت رامباد و هم فنا . عدت رامباد سهم زوال . تاجها دست باد تا همه وقت
تا زمانست باد تا همه سال . کامرانی فی العلو والبسطه . شادمانی فی العدو والاصال
صدر محروس تن مقرکرام . بدر مانوس تن مقرجلال . دتایید وسوای شهر بنده
کمترین جامه لطیف و دلپذیر می آید اگر حکم بر لیغ جهانمطاع سود بنده
باطایفه اوران بشهر هراة رود و هرسال از انجا باضعاف آنچه در دین ولایة
بخزینهٔ معموره میرساند . است برساند بادشاه اکتای را این سخن پسندیده
آمد فرمان فرمود که امیر غزالدین مقدم هروی با یخاه تن از هروبان بشهر هراة رود
وبعد از انکه اثر کفایت او در جناب عالی ما ظاهر گردد باز آید و اقارب و فرزندان خود
را بشهر ذکر سیزدهم هراة نبود

در حکومت امیر غزالدین در هراة و حکایت سنکی هستایی

چون شهور سنه خمس وثلاثین وستمایه در آمد در دین سال بحکم
بر لیغ بادشاه عادل قاآن امیر غزالدین مقدم هروی با عبدالملک یزدوی
ومحمود حسن فراش ومحمد دایه وبهلوانشاه ورده وفخرالدین عمادی
ومبارز نقاط خنبه وسعید باد عیسی ومحمود بک قوشجی از ترکستان
متوجه شهر هراة شدند چون بینج فرسنگی شهر رسیدند شرف الدین خطیب
جزتان واصیل معدل وشرف منجنیق ورشید برجی وشمس دباج وحسام
سلاروعیارانی که در خطهٔ هراة بودند بر موجب الفاظ دم بزاز باستقبال
هرجه تمامتر امیر غزالدین مقدم را بشهر در آوردند ومقدم او را مغتنم
شمرد واز آمدن او مستظهر ومبتهج شد واز مفرح صحبت او دل ضعیف لحیف
را قوتی داد واز تر یاک الفت او زهر حوادث ووقایع را معالجتی کرد
روزی دیگر که شعاع حسرو سپارکان حملهٔ جهان را لباسهای نورانی
در بوشید ودست صبا آخر رسید شرفات تلل جبال وهضبات رمال را
شعرهای کهربانی در کشید شعر حسرو دوزجون حسام کرفت
شاه شب راه انهزام کرفت . صبح چون رسید چون بدید آمد . مه بس بردهٔ ظلام کرفت
از رخ آفتاب باز جهان . سی بس زینت تمام کرفت . شرف الدین خطیب و امیر

عزالدین مقدم وارباب واصحاب در مسجد جامع جمع شدند و در معنی
تشاوروا فی الامور وما استطعتم دقایق عقلیات را فرو خواندند و
جراید دقایق نقلیات را مطالعه کردند و سیاد اوهام را ببیداء تدابیر
فرستادند وطیاد افهام را در هوا، آرا پرواز دادند وآخر الامر بران مقرر
کردانیدند که چون جوبها انباشته باشد هر مردی سه من کندم در بجاه کوتک
خاک دزع کند وبعد ازان که از قطرات ابحار. وانزلنا من المعصرات ماء
ثجاجا آب یافت بنا شد از جاهها آب دهند القصه درین سال مذکور برین
نهج که ذکر رفت هر کس که در هراة بود سه من کندم مزروع گردانید واز آباد
آب می کشید وآن کونکهای خاک را آب میداد وراوی چنین گفت که درین
سال مذکور از طرف فراوین که امیر برزک ولشکر کش کرمسیر وافغانستان
بود فتنای کور بشحنکی هراة آمد واین فتنای مردبها در وسخن کوی بود
وخط معولی نیکو داشتی چون بهراة آمد امیر عزالدین مقدم وشرف الدین
خطیب وعباران واعیان هراة سلام او رفتند فتنای همه را بنواخت
ودر کار عمارت وزراعت مدد کار ایشان شد وهنگام دزع از وضیع و
شریف دود وش جوغ میکشیدند ودیگری میاد راست میداشت بدین نوع
زمین راشد یار میکردند وتخم می باشید وبنبه میکاشت وچون از ارتفاع
انتفاع گرفتند وبنبه برداشتند ببیست مرد تنا ودر راه دور را که در عرض
سیران بر طیران طیور مبادرت کرفتندی هر یک را بشتواره ببیست من
بنبه بافغانستان فرستادند تا از انجا در ازدبال وادوات دهقنت آوردند
ودو ماه ونیم فتنای وامیر عزالدین مقدم وتمامت مردم هراة حشر کردند
وآب جوی انجنی را بیک من رعه رسانید وبعد از چند روز دیگر فتنای امیر
عزالدین مقدم با دده بین دویه رفتند اکابر واشراف بن دویه ایشان را
عزیز ومحترم داشتند بعد از سه روز فتنای گفت که فرمان بادشاه جهان
وخان اعظم وشاهنشاه اکرم قهرمان بنی آدم [illegible] خدایگان فلک وزر انکه تیغ ظفر
بعون دولت او فتنه از جهان برداشت. زمانه خواست که نقش هلال بر گیرد

زغل مرکب مه کوکبش فشان برداشت ۔ زبحر دست تو آیین گوهر افشانی
عنانه ایست که دریای فیروان برداشت ۔ برو زبزم وی ارجیب کان و کاسه کوه
کهر بدامن آخرالزمان توان برداشت ۔ بمه شکوفه یتیمار و رنج بار آورد
بری که حضم وی از شاخ زعفران برداشت ۔ وحکم امراء بزرگ بر جمله بنفاذ
پیوسته است که چون یزدویه از مضافات شهر هراست رعیت آنجا بهراة آیند
وبکار عمارت و زراعت قیام نمایند درین حکم و فرموده چه می گویید مردم نیرده
گفتند که فرمان بریم واز انجه حکم بادشاه وقت باشد تجاوز ننمایم آن روز
فتای و امیر عزالدین مقدم راحذمتهای بسندیده کردند چون زنگی
شب دیجور بر روی روز فیروز گشت شعر چون هما فراخت رایت ظلمت خدیو زنگ
روی زمین چو زلف بتان گشت مشک رنگ ، خلق یزدویه جمع شدند و باهم گفتند
تدبیر این کار چیست و مفتاح نجاح این باب مغلق بدست کیست بعضی گفتند
که صواب آنست که بهراة رویم و بر موجب حکم بیرلیغ بادشاه و امراء وقت تسلیم
رسانیم و قومی گفتند که هیچ تدبیر بهتر ازان نیست که فتای و امیر عزالدین را
حذمتی قبول کنیم تا از سر این حکایت درگذرند جماعتی گفتند که این همه
خواری جرامی باید کشید وچندین صناعت و تضرع جرامی باید نمود هیچ اندیشه
صایب تر ازان نیست که فتای و امیر عزالدین راحذمتی قبول کنیم تا از سر
این حکایت درگذرند جماعتی گفتند که این همه خواری جرامی باید کشید و
چندین صناعت و تضرع جرامی باید نمود هیچ اندیشه صایب تر ازان نیست
که فتای و امیر عزالدین را بقتل رسانیم تا صیت دلیری و تهور ما در عالم منتشر
گردد الغصه همه شب در اصلاح کار خویشتن و افساد حال دشمن با هم در
گفت و گوی بودند آخر الامر بران مقرر داشتند که از جنث طبایع حماقتی بدید
آرند و فتای و امیر عزالدین را خلاقتی بدهند روز دیگر که عالم ظلمانی
نورانی شد وجهان دیو دیدار چون رخسار پری روشن گشت یزدویان فتای
و امیر عزالدین مقدم را باده نوکر بگرفتند و سر و پا برهنه کرده بر نسق
حمار یک حزوار یک بار کردند و ده مرد ناشناخت را با حبشی غلام عجمی بدیشان

موکل کردند تا اگر در باز کشیدن کسلانی نمایند بزخم چوب وچوب دستی
ایشان را از بالا بپستی آرند و از غور بنجدرسانند فتنای و امیرغزالدین
از خوف هلاکت و زخم چوب آن جماعت کام و ناکام کام می زدند و هریک در حسب حال خود می گفت

أَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارُ سُوءٍ ... وَقَدْ سَامُوهُ حِمْلاً لَا يُطِيقُ

می گوید من چنانکه می گوید خر بدکابل ... بدرستی که تکلیف کرده بودند اورا بباری که طاقت نمیآرد

سَأَصْبِرُ وَالْأُمُورُ لَهَا اتِّسَاعٌ ... كَمَا أَنَّ الْأُمُورَ لَهَا مَضِيقُ

زود بود که صبر کنم وکارها گردان کارها را فراخست ... چنانکه بدرستی که کارها گردان کارها را تنگست

فَإِمَّا أَنْ أَمُوتَ أَوِ الْمَكَارِي ... وَإِمَّا يَنْتَهِي هَذَا الطَّرِيقُ

یا آن بود که بمیرم من یا کرادمن ... ویا بآخر رسد این راه

من همان گویم کان لاشه خرک ... گفت وی کند سخت جانی ... چه کنم راه روم بار کشم

که جز این نیست مرا درمانی ... یا بمیرم من و یا خر بنده ... یا بود راه مرا یا پایی

راوی چنین تقریر کرد که تا سرحد قهستان ایشان را همین گونه که ذکر
رفت ببردند و از آنجا دست از ایشان باز داشت فتنای و امیرغزالدین
با وجود آن زحمت و خواری که بدیشان رسید حق تعالی را بسجدات شکر
بجای آوردند که جان بسلامت بیرون بردند فتنای از قهستان بجانب
کرمسیر رفت و امیر غزالدین مقدم بعد از بیست روز ببشهر هراة آمد و احوال
و اموال بکلی باشرف الدین خطیب و عیاران هراة باز گفت شرف الدین خطیب
گفت اگر خدای خواسته باشد بزودی این دو به را ویران کردانم و سکان او را
در سلک طاعت داری درآرم امیرغزالدین بدان سخن خوش دل گشت و بشرف
الدین خطیب آفرین خواند و تا در هراة بود همه تلطف و اصطناع که
صورت نسبت در باب شرف الدین خطیب و عیاران او مبذول داشت
و رعیت را بتربیت و لطف بکار عمارت حریص گردانید

ذکر وفات امیرغزالدین و رفتن نبیره او امیر محمد بکرمان و جهاد و هم

چون شهور سنه ست و ثلاثین و ستمایه درآمد درین سال امیرغزالدین
مقدم هروی اصیل معدل را قایم مقام خود در خطه هراة نصب گردانید و متوجه

ترکستان شد چون باردوی بادشاه قاآن رسید روز دیگر پیش قاآن رفت
بعد از نشر ثنا و شرایط دعا عرضه داشت که بدولت روزافزون بادشاه دیر
مسکون شهر هراة بحال عمارت و جمعیت خواهد پیوست اگر حکم بی لیغ
جهانگشای شود بنده خانه خود را بهراة برد بادشاه قاآن فرمود که
باصد خانه وار مردم بهراة رو امین عز الدین مقدم از ترکستان متوجه
هراة گشت چون بهار یاب رسید بیمار شد شش روز در زحمت مرض ماند
روز هفتم کارش تنگ در آمد دانست که از نقد حیات چیزی باقی نمانده
است و انفاس معدوده منتهی خواهد شد پسر خود امیر محمد را پیش خواند
و گفت ای فرزند چون کار من باحن رسید اول وصیت آنست که در باب این
طایفه که در اهتمام مند مشفق و متلطف باشی و هم از اینجا باز گردی و
پیش بادشاه قاآن روی و قصه حال خود عرضه داری اگر ترا اما رتخطه
محروسه هراة لازالت محفوظة نصب کرداند زنهار که با مردم زندگانی بوجه
شفقت و اصطناع کنی و در ان کوشی که رعیت را از تو نفعی باشد و بهیچ حال
بابندگان خدای عز و جل بدی نه اندیشی که آخر آن حسران و نقصان عمر بشود
دهد چون از این وصایا بپرداخت بشهد شهادت کام جان را شیرین کرد و رسید
فی الحال منهی کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ندای سفر دل بر کن از جهان که جهان بایدار نیست
جز حبس محنت و عم و حزن بایدار نیست بکوش هوش او رسانند روز جمعه او اسط
صفر سفر کرد و شربت صربت حبیب اجل در کشید و از محنت جای غرور و غم
بدولت سرای سرور و نعیم خرامید شعر خرامان رفت از دنیی بسوی منزل عقبی
گرفت از عالم صغری وطن در عالم کبری ۰ پسر او امیر محمد بعد از سه روز بطرف
ترکستان مراجعت نمود چون بخدمت بادشاه قاآن رسید زمین بندگی
ببوسید و بفصاحت هر چه تمامتر گفت شعر شاها دوام قاعدهٔ عالم از تو باد
تا آدم افتخار دنیی آدم از تو باد ۰ تا بید حبش و مسرت تخت جون ز تست
اقبال تاج و منزلت خاتم از تو باد ۰ بستان حارط جهان از تو خرم است
ایوان سعت بوش فلک محکم از تو باد ۰ هر جا که زخم دشنهٔ مریخ میرسد

بی عون مشتریه مدد مس مم از تو باد ۰ صحن چمن سرای زمین از تو دلکش است
طبع شکوفه زار فلک حزم از تو باد ۰ آفاق را هزار مدد هر زمان ز هست
ایام را هزار شرف هر دم از تو باد ۰ بعد ازان عرضه داشت که بد رمن بنده
بکوچ دادن و دل راست نطاق طاقت بر میان جان بسته بود در فاریاب در
در عقاب کُلُّ شَیْءٍ سَیَمُوْتُ زندگانی بیند گان حضرت علیا، بادشاه
جهان داد من بنده بی مقوی و مربی در شهر هراة متوطن نتوانم بود از بندگی
بادشاه جهان تخته میخوانم که ساکنان هراة را که هر یک بنفسه حاکمی بی
زبند و بی اسه والی مطیع و منقاد کو داند بادشاه تا آن حن لغ که نسبت به
بپفور داشت و او را کوچها سپند یه داده بود و خدمتهای شایسته کرده
نامزد کرد تا با امیر محمد عز الدین مقدم هروی بهراة رود و شحنهٔ آن حدود
باشد حن لغ زانو زد و گفت بادشاه جهانگیر عالم بخش در بادل کان کف افنا
رای اجم سپاه را در تزاحف جمهور و تضاعف سرود روح زندگانی نوح باد شعر
عِشْتَ حَتّٰی یَعُوْدَ اَمْسِ لِعِلْمِیْ ۰ اَنَّهُ لَا یَعُوْدُ بَعْدَ الْمُرُوْرِ
بزیانو تا باد کوه دی از پای دی بدستی که او باد نکرد بکس بگذشتی
عهدهٔ این امر نازکی عظیم دارد و نقبل این مهم مشکلی تمام در اعاظم امور و
اعالی مهمات با صواحب و صدور هراة تنها گفت و شنود نتوانم کرد چه
تاریک بس مهندس و کبس است و در مشکلات کارها و معضلات را بها کشّاف
و حلال هر چه تمامتر خاصه تا ذیکان هروی که در حزم و عزم تحصن و تثبت بلیغ
دارند و در دو ذبوم و در دم اقدام و انعام تمام شعر همه سنگام سخا کان کف و در یا خاطر
همه در دو ز و غا میل تن و شیر توان ۰ اگر حکم بر لیغ بن رک بادشاه جهان دار
در بخش ستود سوگو را که بیاد رمنست و در علم بتبکی مرد جلد محاسب با حن در هراة
برم تا بنده بتخته باشد و سوگو بتبکی و امیر محمد والی رای انور و مصلحت دید بادشاه
عالم حاکم است فا آن فرمان فرمود که سوگو نیز با حن لغ و امیر محمد هروی بهراة رود
و هر سه با تفاق یکدیگر شهر هراة را بحال آبادانی باز آرند و در ان کوشند و بر ان باشند
که رعایا و برایا، آن ولایت می در الحال و فارغ البال بدعاء دولت قاهره ما قیام نمایند

ذکر پانزدهم

در حکومت قزلغ و امیر محمد عزالدین مقدم در شهر هراة

جون شهور سنه سبع و ثلاثین و ستمایه در آمد در بن سال بحکم پادشاه عادل قاآن حزلغ و سوکو و امیر محمد عزالدین مقدم از ترکستان متوجه هراة شدند جون بقصبهٔ او به رسیدند شرف الدین خطیب و اصیل معدل و اعیان و اکابر شهر باستقبال تمام پیش حزلغ آمدند حزلغ همشا مست هرجه پیشتر شرف الدین خطیب و عیاران هراة را در کنار گرفت و جون آثار رجولیت و شوکت عیاران را مشاهده کرد متفکر شد و با خود گفت که با این طایفه جز بدارا صحبت داشتن از مصلحت بعید مینماید مبادا که این قوم بی باک جنین از من متنفر گردند که خاطرت آن از شر و فتن خالی نبود روزی دیگر که صفحات جهات از اصطناع سیر اعظم جون سمن نازه شد و شرفات اماکن از خوبی و دوشنی مانند مرغزار گشت بر لیغ قاآن را بخواندند و احکام امرا را بحل ادا رسانیدند خلق بعد از تعظم و نثار از صفاد و کبار بر حزلغ آفرین بسیار گفتند بعد از ان حزلغ و سوکو بیرون شهر نزدیک در بی خوش هریکی کوشکی بنا کردند و امیر محمد عزالدین مقدم و دعایا بعمارت مشغول شدند و از خباز و طباخ و قصاب و حداد و بقال و برادر دکان در بیرون شهر معمور گردانیدند حزلغ نظام بندیی و نجم الدین مرجان خواجهٔ باسم مشرفی و ناظری دیوان هراة نصب گردانید و بسر حد جریکه را قرار مود که بر سر خاک بالان باش و جون جینزی یا بند از بیشان بستان و جریکه بغایت طماع و مفسد و مسلمان دشمن بود سخن نه دانش پژوه و نه دانا شناس برون آذره دین و بس ناسپاس . سرشته محوی او در بدی . بفرسنگها دور از موبدی ازو ناکسان در بزرگی و ناز ، و ز و زین دستان هیچ و بناز . و حزلغ نیز بسوی عیاران التفاتی نکردی و احیانا شرف الدین خطیب را گفتی که تو مرد دانشمند و فقیه باشی چرا در کار حکومت و ولایت مدخل میسازی و بر خلاف ایمه و مقتدایان دین محمدی علیه السلام زندگانی می کنی می باید که تو ملازم مسجد و محراب و درس و کتاب باشی نه مایل امارت و ریاست و از عیاران کسی را که با سلاح بزرگ بدیدی

بانگ بر وی زدی وگفتی ای تاژیک باغی کجا دیدهٔ که مسقد حرب شده امروز
روز پیل ومیتین است نه هنگام تیغ وزوبین وامیر محمد حزلغ او تا این موجب الذین
النصیحة بنداد ی وگفتی ای امیر با این عیاران بتندیی زندگانی مکن بیت
درشتی وتندی نیاید بکار بنرمی برآید ز سوراخ مار این طایفه را بتدریج و
تانی صید خود کردان چنانکه در دین ولایت جمعیتی پیدا شود ومکنت
وحکومت تو استیلا گیرد بعد ازان بزجر وتعمق ایشان را خدمت فرمای
چون ازین حالت یخ ماه بگذشت عیاران بوثاق شرف الدین خطیب آمدند و
گفتند که حزلغ ما را جفا و ناسزا می گوید و دزدو خونی می خواند و بسی ش
جریکه متعلقان ومن دودان ما را می ربخاند وآنچه می یابند باز نمیستاند پیش
ازانکه دست بکشتن وزدن برآرد ما را در کار خویش اندیشه باید کرد بعضی
از عیاران گفتند که هیچ تدبیر بهتر وباصواب تر ازان نیست که حزلغ را بقتل
آریم وخوانین وابنا وبنات وغلمان واتراک او را که هریک در لطف وجمال آفتابی
اند ودر حسن وزیبایی ماهی شعر همه گل عارض ولاله رخ وسنبل گیسو
همه شکر لب وبسته دهن وسیم ذقن باجندین اموال واجناس بگیریم وبرودی
ازهراة برویم یا در جبال قلعه یا در بحار جزیرهٔ کهف خود سازیم شعر
در آب غرق گشتن ودر خاک ریختن بهتر از آن که زنده مانی بکام خصم طایفهٔ دیگر
گفتند که صواب آنست که ازهراة برویم شرف الدین خطیب گفت که این هر دو اندیشه
موجب جلا وطن وظهور فتن است وباعث شر وفساد نوزده سال میشود
که در بیدا، شقت وفنا، زحمت تحیر وسرگشته ایم امروز که خطهٔ هراة
روی در آبادانی دارد بسندیده مردم دانا نباشد که بتجدید خونی بر بزیم و
خلافی ظاهر گردانیم واز برای کامه بگذرانیم ومراد بگساعة خود را در ورطهٔ مهلک
وعرقاب بی پایاب اندازیم وقواعد عافیت اندیشی وپیش مختل ومنزلزل گردانیم
که گفته اند شعر کامهٔ وقت ارچه زجان خوشتر است عافیت اندیشی ازان خوشتر است
اولی آنست که بر حدیث صحیح صریح علیه السلام که میفرماید لا یلدغ المؤمن
من جحر واحد مرتین عمل کنیم واندیشهایی را که نتایج آن خذلان وخسران

بود انچنان خواطر تقی کردانیم شما ذمام این کار را بید اهتمام و کفایت من باز گذارید تا حز لغ را بلطف الحیل و تانی احبان سازم که دلخواه شما باشد عیاران برشرف الدین خطیب آفرین خواندند و گفتند هر چه خداوند فرماید و مصلحت بیند بندگان بران موجب بروند شرف الدین خطیب روز دیگر بوثاق امیر محمد عز الدین مقدم آمد و هر جا حکایتی تقریر کرد و سر کدشتی فرو خواند در اثنای آن گفت که جریکه مردم را رحمة میدهد و حز لغ این طایفه مردم را که سالها با لها و ماهها بحیلها و وعدها و امیدها در ین ولایت خراب که در زمین و هوای آن وحوش و طیور را امکان سکان و طیران نبود نگاه داشته ام از خود نمیرساند در پریغ بادشاه تا آن مرا امیر و اورا نوکر فرموده اند چرا او را نصیحت نمی کنی اگر بدین نوع زندگانی خواهد رعایا متفرق خواهند شد بر معنی لا ملک الا بالرجال واقفی چون رعایا جلا وطن کنند سخنکی و حاکمی شما مگر بر اطلال و هضبات و جمادات و نباتات خواهد بود نظم ولایت جوشد از رعیت تقی چه سود از برزگی و شامنشی رعیت جو مجموع و خوشدل بود مراد ملک جمله حاصل بود

روز دیگر امیر محمد پیش حز لغ رفت و انچه از شرف الدین خطیب شنوده بود بسمع حز لغ رساند و در تربیت عیاران و رعایت جانب ایشان او را حریص گردانید و گفت ای امیر این عیاران و نامداران هروی را که هریک در کفالت و رزم دستی اند و در درایت و عزم افلاطونی عنین دارکه ترا روزی بکار آیند خاصه درین شهر حز لغ ازان سخن خایف گشت و گفت چنان کنم که تو گوی مصلحت می بینی و روز دیگر که شاه سیاه زنگبار از شاهنشاه روی عذار منهزم شد حز لغ طویی شکرف بساخت و شرف الدین خطیب و عیاران همراه را بخواند و بعد از انکه از اکل طعام بپرداخت روی بشرف الدین خطیب و عیاران کرد و گفت که من درین ولایت که متوطنم بمعاونت و مظاهرت شما یم و بامداد و اجتهاد شما این خطه آباد ان خواهد شد چه شما درین ولایت پیش از من بوده اید و سبل حزم و رزم را مسلوک داشته و

از بدو نیک اکابیے تمام یافته برحسب اَلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ شما را بر خدام
واموال ومراکب من حکم است عیاران گفتند که امیر را در دولت تمام وبعمر
مدام سالهای بی حساب زندگانی باد وجبتم بد دوزگار از جمال اقبال وکمال او دور
شعر ۰ ناجهان گاه بی احت گذرد گاه برنج ۰ آدمی گاه مسافر بود وگاه مقیم
تا ابد پیش تو اقبال رهین باد ورهین ۰ قامت جاه تو تا حشر قوی باد و قویم
ما همه از دل وجان بنده و دوستار و منقاد امیریم و سر و زر ما فدای خدمة
خداوندست حرلغ را از ان خضوع ولینت کلام عیاران خوش آمد دو زدیگر
جریکه را از ان عمل که فرموده بود معزول کرد وبجم الدین خوافی را
قایم مقام جریکه نصب کردانند وگفت هرجه که در شهر یا بند از دینار یے
سدسی ببستانند ومردم را زحمت ندهند بعد ازان جون عیاران اسلام او
آمدند ایشان را بنواختی ومآرب وملتمسات هریک را باجابت واسعاف
مقرون گردانیدی پس ازچند روز ازین حکایت کار حرلغ بالا گرفت وراوی
چنین گوید که ما در ین سال مذکور حرلغ وامیر محمد طایفهٔ را پیش قاآن فرستادند
ورعیت طلبیدند بعد از یخ ما تکسینک از طرف بادشاه قاآن فرستادند ورعیت
واینوج بیک از جانب شاهزاده با نو باد و بیست بنه وارمردم بهراة آمدند حرلغ
از آمدن ایشان مبتهج وخرم گشت وایشان را خلعت فاخر بوشانید بعد از یک
ماه جویهای شهر را با ما بخشکردند اینوج بیک جوی سبقد را باز کرد و
بهادر ملانی از طرف ایلچیکدای جوی ملان را وتکسینک اندکجیزی از جوی انجیر بگشاد
وباقی را ملک مجدالدین کالیونی باتمام رسانید چنانک ذکر آن بتقریر خواهد پیوست بعد
ازین ذکر ذکر شاهزاده ما

۱۶/۱

در حکومت ملک مجدالدین کالیونی در شهر هراة

چون شهور سنه ثمان وثلاثین وستمایه در آمد در ین سال ملک مجدالدین
کالیونی بحکومت شهر هراة آمد راوی چنین گفت که ملک مجدالدین
کالیونی بغایت خوب صورت وپاکیزه سیرت بود ودر انواع ادب
وهنر بے نظیر وبخط وبلاغت فایق الاقران ودر سواری وتیر اندازی

یگانه روزگار و در فضل و افضال و بذل و اعطا پیش ایشان که در صفت توان آورد
شعر کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنیست . بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
فَمَا دَأْوِیهِ إِلَّا الْفُتُوَّةُ وَالتُّقَی ، وَمَا دَابُّهُ إِلَّا الْمُرُوَّةُ وَالْبِرُّ
بس نیست اندیشه او مگر جوانمردی ، و بهیچ کاری نیست عادت او مگر مردی و نیکوئی
محتشم دیه زعفران بود و مولدش کالیوینی و بدرستی خداوند مال و نعمت
و صاحب رای و تدبیر و سید الرؤساء بادغیس و شناخته و مربّی سلطان
جلال الدین محمد خوارزمشاه چون عساکر پادشاه جنگیزخان حصار
کالیوین را بگرفتند و خلق آنجا را بقتل آوردند دران وقت ملک مجد ده ساله
بود امیر ارسلان نام او را در حمایت خود گرفت و با خود بترکستان برد
بعد از چند گاه چنان اتفاق افتاد که ارسلان باسم رسالت نزد جوتای غون
آمد و ملک مجد را با خود بیاورد چون بسبزوار رسید ملک مجد را دید
سبزوار را خوش آمد و بدان بدید آمدند دو هزار دینار بارسلان دادند و ملک
مجد را از و باز ستاندند ملک مجد در سبزوار می بود و در احراز هنر و کسب
دانش میکوشید تا آن هنگام که خبر شحنگی حزلخ و حاکمی امیر محمد عزالدین
مقدم بدو رسید افتا با و احباء خود را طلب داشت و گفت که از پیش پادشاه
قاآن حزلخ و امیر محمد عزالدین مقدم بحکومت شهر هراه آمده اند و شهر
را عمارت می کنند من نیز عزیمت آن دارم که پیش با نوخان روم و از برای
عمارت حصار کالیوین احکام هبتانم چه مصلحت می بینید عشایر و مواخوانم
او گفتند که این اندیشه بغایت نیکوست و مصلحت در رفتن است روز دیگر
ما محتاج سفر او ترتیب دادند ملک مجد بطالع سعد با سی سوار نامدار از شهر
سبزوار بیرون آمد چون بار دوی شاهزاده با نو رسید روز دیگر بخدمت او
رفت و شرایط ثنا گستری و دعا بجمل ادا رسانید و گفت شعر ای حکم تو چون قضا مبرم
در دین تو کفر گفته عالم . تاریخ اساس پادشاهیت . بر فطرت آسمان مقدم
میدان تو تخت را معسکر . ایوان تو عدل را مخیم . بعد ازان حکایتی که داشت باز
نمود شاهزاده با نوخان او را بنوازخت و خلعت گرانمایه داد و بتربیت و عاطفت

محظوظ گردانند و دو با این دزین بدولدزانی داشت و با ایلچی گرای نام
نزد کرکوز فرستاد کرکوز او را با ایلچی با نوّنام بهراة فرستاد چون ملک
محمد بهراة رسید شمس الدین لاجین را که مقدم و زعیم ترکان او بود پیش
خرلغ و امیر محمد فرستاد خرلغ امیر محمد و نواب خود را باستقبال ملک
محمد نامزد گردانند و خود بشراب خوردن مشغول شد چون امیر محمد و اعیان
شهر بهراة بملک محمد بپیوستند ملک محمد از امیر محمد سوال کرد که امیر خرلغ
جرا نیامد اگر من بزرگ نیستم راه بر لیغ شاهزادهٔ جهان با نوّخان بزرگست
امیر محمد در جواب گفت که امیر خرلغ را اندک عارضه بود بدان واسطه بخدمت
نتوانست آمد ملک محمد گفت که این عذر مسموع نخواهد بود که از طرف چه
خرلغ نمی خواهد که از طرف شاهزاده جهان گیر با نوّخان در دین حدود کسی
با مارت و حکومت منسوب باشد آری شعر کرم زندگانی دهد دادگر
بیندم بباداش هر یکدگر ۔ بخویم زناماوران کام خویش ۔ برآرم بگیتی درون نام خویش
ملک محمد دوسرای امیر محمد و فراجنتی در گوشک سوکو فرود آمدند روز دیگر که
عالم ظلمانی نورانی شد و چهرهٔ آبنوسی گیتی سند روسی گشت خرلغ بدیدن
ملک محمد آمد و ملک محمد و فراجنتی را از زحمت راه ببرسید و گفت که مرا از
آمدن شما چندان فرح و بهجت روی داد که گویا بدوران رفته و بهرا دران گذشته
من ازان جهان باز آمده اند ملک محمد از سر کیاست شعر چنین داد پاسخ که ای نیک نام
بلند اختر و کردو گسترده کام ۔ بگیتی همه دوستکامیت باد ۔ بفرخ تنی نیک نامیت باد
از مهتران همین سزد که کهتران را بنوازند و الطاف و اشفاق در حق ایشان
مبذول دارند من بنده بخدمت با نوّخان بجهت حصار کالیور رفته بودم
بادشاه زادهٔ جهان مرا بحکومت شهر بهراة فرستاد تا خداوندان را آن ظن
نشود که من رعبتگ و اختیارگ بهراة آمده ام خرلغ گفت میان اروغ بدر بزرگوار
بادشاه جنگیزخان جلایی نیست حکم شاهزاده با نوّخان چون فرمان
اعلی بادشاه عادل قاآن بر سر مابندگان بلکه بر عالم و عالمیان نافذ است ملک
محمد الدین باید که تردد دی در دین معنی بخاطر خود راه ندهد شعر

جوخورشید بنمود تاج از فراز ۔ سوا باز مین بیز بگشاد راز ۔ فرا بخشی را بدل
خوشی تمام باز کردانید ند بعد از هفت روز ملک محمد در بیرون شهر
در جوار تربت مقدسه و روضهٔ معطّره شیخ عابد سالک عارف شیخ الاسلام
قدس نفسه و نور رمسه سرای عالی بنا افکند و جمال الدین محمد سبزواری را
بنیابت خود نصب کردانید و شرف الملک رزه را در دیوان هراه تعیین نمود
و بعد از پنج ماه امین محمد عزالدین مقدم را معزول کرد و باتفاق خرلغ
جوی الجیس را بحال معمودی باز آورد و خود بنفسه همه روزه در جوی الجان
پیل زد تا رعایا بکار جوی باز کردن رغبت کردند و قریهٔ شمعان را بحال آبادانی
باز آورد و محمد شاه روجی که از زمرهٔ قرابتیان او بود سپرد تا در عمارت و زراعت
او قیام نماید و خلق هراه را در بین سال مذکور حصر کردند شش هزار و نهصد تن از خرد
و بزرگ در قلم آمد و از اطراف خراسان و ترکستان مردم روی بهراه آوردند و ملک محمد
مردسباسی جمع میکرد و رعیت را دل می داد و خواص و عوام را از نعمت خود محظوظ می
کرداند

ذکر هفدهم

در صفت دوشق و آئین ملک محمد الدین کالیونی

چون شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمایه در آمد درین سال ملک محمد بغایت
محتشم و صاحب جاه گشت و حکام و ولات و ولایات خراسان بسلام او آمدند
و شرف الدین بیتکچی که او را صنیا، الملک گفتند و ذکر او بتمامی بتقدیر خواهد
پیوست بحکم شاهزاده یسومنکو بن جغتای بن چنگیز خان بحکومت
شهر هراه آمد ملک محمد او را بهیچ حساب هر نگرفت و بر لیغ شاهزاده یسو
منکو را بحبس و زور از او باز ستاند و بعد از هژده روز شرف الدین بیتکچی خاتون
و خاسه را از شهر هراه برفت و خرلغ و سوکو و معتبران هراه از نهیب ملک
محمد خواب خوش نکردندی و دم آب بی رضای او نخوردندی و هر ایلچی که از
پیش شاهزاده با توخان و کوز آمدی ملک محمد او را عزیز داشتی و جامهای
قیمتی و اسبان تازی و اصناف نفایس و غرایب و انواع تحف بخدمت با توخان
فرستادی و کسانی را که از پیش پادشاه قاآن و امیر ارغون افا آمدندی در خدمت

وروضا جویی ایشان تقصیر و تحسین جایی سمردی و بدین ایشان کم دفتی و
ملمسات و مارب ایشان را در تاخیر و تعویق ابداختی و اگر ایلچیان یا اوغلطی
کردندی بر بخیدی و نواب و عمال و لایات را کفتی که هر کس که بی حکم و
اجازت من پیش جماعتی رود که من از ایشان رنجیده باشم شعر تنش را بشمشیر بجان کنم
زمین را ز خونش جو مرجان کنم ... واگر از حشم و خدم او کسی بر رعیت تعدی
کردی در حال آنکس را بقتل آوردی و ابواب معدلت و مرحمت بر وضیع و شریف
کشاده داشتی و هر روز دو نوبت خان ملکانه بنهادی و هر دوشنبه پنج سر
کوسفند و با نصد من نان بزوار متبرک و مقام مبارک کاذرکاه فرستادی و از
فیض عطاء خود خاص و عام را بهره تمام رساندی و حق لغ از خوف او بیشتر
ساعات و اکثر اوقات در مجلس کامرانی و منزل شادمانی بیش شراب ارغوانی
مشغول بودی و با کل و مل و سمن و سنبل روزکار کذرانیدی و حریفی بالاله
رخان و سبزخطان کردی و کفتی شعر رهرست غم جهان و من تریاکم
تریاک خودم ز زهر نایم باکم ... با سبزخطان بسبزه می نوشم زان پیش که سبزه بردمد از خاکم
و در ظاهر خود را بدوستی و یک بوستی ملک مجد نمودی و در باطن در دفع او کوشیدی
و در مواجهه با او بتبسم و تشکر صحبت داشتی و بلعب و مزاح در صباح و رواح با
اوراح نوشیدی و ملک مجد الدین بدان مغرور و مسرور کشتی و از دقیقه شعر
إذا رأيت نيوب الليث بارزة ... فلا تظنن أن الليث مبتسم
خون بچی تو در اندام شیر را ... بخون ایمن مشو ... بدستی که بسر خنده است
غافل ماندی و ان دعاوی ش عیه مرجه حادث شدی آن را بشرف الدین
خطیب حق تان حواله داشتی و بر قلم و حکم او اعتماد کلی کردی و امیر محمد
عز الدین مقدم شب و روز دام کید کسترانیده بودی و دانهٔ تزویر و حیل پاشیده
تا بکدام فریب و بچه مکر و دستان ملک مجد را از اوج دولت بحضیض زوال نعمت آرد
و ملک مجد بطوف او التفات نکردی و ایلچیان را بسرای او نزول فرمودی و
احراجات وارد و صادر بر متعلقان او حواله داشتی و او را رئیس حاجیکان و
زعیم سوفیان خواندی و حق لغ را شحنهٔ خم خانه و حاکم کاس و پیمانه کفتی و متعلقان

ومنتسبان ایشان را بزدی و مرد سبابی را که ملازمت او در آمدی در باب
او چندان که امکان داشتی تربیت والطاف و نواخت ملکی مبذول داشتی
وبا وی چنین گفت که ملک محمد تا در شهر هراة حاکم بود قرب بجاه کرا زد
و نفره و صد هزار دینار بولایات ولایت وایلهٔ شهر بخشید و دران وقت خصب
تمام بود و خلق آسوده خاطر و فارغ البال بکار کسب و معیشت خود
پرداختند چه صد من غله به نیم دینار و یک سر گوسفند بچهار دانک و یک من
شکر بدو دانک و خرلغ در هر ماه دو بار ملک محمد را بکوشک خود آوردی
و خدم او را بنواختی و ثواب و حجاب او را خلعت بوشانیدی و ملک محمد نیز خرلغ
را بوثاق خود آوردی و باصناف آنچه که بحشم و خدم او داده بود بلازمان او دادی
بدین نوع که بذکر پیوست بامر دود کار میکردند و خلق را بعمارت و زراعت مامور میگردانید

ذکر هشتم

در سبب قتل رئیس ملک محمد الدین کالویني طاب ثراه

چون شهور سنه اربعین وستمایه در آمد درین سال خرلغ نجم الدین مرجان
خوافی را و امیر محمد مقدم پهلوان محمد دایه را پیش امیر ارغون افاق فرستادند
باعرضه داشتی که بدین سوال که امیر بزرگ عادل باذل حشر و افاق لشکر
کش خراسان و عراق تو یابن اعظم ارغون بیک دیدت معدلت شعر
انکه زنفث سموم کینه او خصم - جان بلب جثه حسام بر آرد - وانکه بیشت سخاش ابر بش بر
شورد دریای تلخ کام بر آرد - کوکبه ست بوز ماه صفیر ش - م علم صبح را بیام بر آرد
عرضه میدارند بندگان آنحضرت و منتسبان آن سده والا و معارف و مشاهیر
وجماهیر خطهٔ معموره هراة صانها الله عن الافات بر انجمله که ملک محمد
کالویني سر از خط انقیاد و طاعت داری شاهزادگان و امرای ملک بادشاه
برداشته و از غایت سری و سروری پای از دایره - رَحِمَ اللهُ امْرَءًا عَرَفَ قَدْرَهُ
وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ بیرون نهاده و از حبس شعر رحمت ایزدی بر انکس باد
که عنان در کف جنون ننهد - قدر خود را بداند و هر کس - قدم از حد خود برون ننهد
غافل مانده و بالجمله رای رجحان و فواید و زواید ولایت را تصرف می کند و جمع

و یوز و باز این دیار را بکر کوز می فرستد و دد هیچ امری از امور دیوانی با ما بندگان
مشورت نمیکند اگر سال دیگر بدین نهج و آئین بماند همانا که هیچ پادشاه را منقاد
نکرد و انج صلاح ملک پادشاه و مشاد این ولایت بود بندگان عرضه داشتند
وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ راکار دست باقی حکم خداوندراست جون
نجم الدین مرجان و بهلوان محمد را به آن عرضه داشت را با امین ارغون آقا
رسانند ارغون آقا بر فور بورنکول مهتر یوزوانان را با هفتصد سوار فرمود
که بتعجیل برو و ملک محمد کالیونی را بسته پیش من آر و یا بقتل رسان بورنکول
روز دیگر از لشکرگاه امیر ارغون آقا بیرون آمد و بر سبیل رکضت بتعبیه
و شکیر هرجه تمامتر براند دو روزه راه از شهر طوس بیادغیس رسید و در
شب از دره زنگی سوار شد و بعقاب و کرداب فرود آمد و مغولی ترقای
نام را با دو بیست سوار نامدار بفرستاد تا بر سر دراه کدر ملک محمد کمین کنند
ترقای در عنوان رحلت با لیان کمین کود با مداد که جبین مهر از طارم سپهر
لاجع شد و جرم سپید عالم تاب از جرخ مدور طالع گشت ملک محمد بر عادت قدیم
و قاعده هر روز غافل از بازیچه دوران جرخ نی جز از غدر و مکر روزگار
باسم تفرج شکار باده سوار در وی بکار بتبار آورد چون بوسط بوالیان رسید
مغولان کمین بگشادند و او را گرفته پیش بورنکول آوردند بورنکول در حال
بر سر سه بل عقاب او را بقتل آورد و بعضی از اتباع او بیان چنین میگویند که بورنکول
امین هزار بود پیش از آمدن او بطلب ملک محمد بدر زاده او امین نام بایلچی
کوی از پیش امیر ارغون آقا بهراة آمد بوقت مراجعت از ملک محمد خدمتی طمع
میداشت ملک محمد ده کرباس نیک جهت دوال رکاب او فرستاد امین
در غضب رفت و ارندهٔ آن کرباس و دوال رکاب را تا زیانه چند بر دوش بسته
با خود ببرد چون چنین حالت بملک محمد رسید در خشم شد شمس الدین
لاجین را با سی سوار بفرستاد تا امین را از مرکب فرو کشیدند و بیاری بردند
و اکر جانک سوکو و نجم الدین مرجان خوافی همین رسیدند بر خم چوب و مشت
استخوانهای بهلو و پشت ایشان را درهم شکسته بودند امین پیش ارغون آقا رفت و

احوال بایدنوز

واحوال با زنمود ارغون آغا از ان معنی متغیر شد نظم جود یا بجوشید بر خویشتن
بجوشید خون شد در اهرمن روی با سراچهٔ لشکر کرد و گفت بنگرید که
تا زیکی با ما چه نوع زندگانی میکند در اثنای این سخن عرضه داشت حن لغ و امیر
محمد عز الدین مقدم با رغون آغا رسانیدند ارغون آقا نی الحال نورنکول
را بگرفتن ملک مجد نصب کردانید نورنکول چون بقهدستان رسید بخن لغ
مکتوبی نوشت و از احوال اعلام داد حن لغ چون مکتوب نورنکول مطالعه کرد
از شادی آن خبر سر بخندید مانند گل در چمن و زان پس چنین گفت با انجمن
که یکسر همه کامرانی کنید بجوشی در دون زندگانی کنید که از کوشش کیند سیر نوش
بداند یش را پرده شد مغز و هوش حن لغ بعد از ساعتی در جواب مکتوب نورنکول نوشت که
اتانی منکم فخر المعالی ... کتاب لفظه مثل اللآلی
آمد بمن از شما کی نامهٔ بزرگی ... نام که لفظ او ملئ در و لآلی
خطاب مستطاب بوسه دادم ... گهی بر دیده که بر سر نهادم : بعد از ان یاد
نمود که مصلحت در است که امیر باسم تفقد و عزیمت داشت نزد ملک مجد چیزی
فرستند و زدیگر نورنکول بدست خاصگیان خود جهت ملک محمد شمشیری
فرستاد و از برای حن لغ کلاهی حن لغ ملک مجد را گفت که نورنکول امیر نامدار است
و در پیش ارغون آقا عرض و وجاهتی تمام دارد مصلحت در است که پیش او
دویم ملک مجد سخن من حرف حن لغ را مقبول کرد و از معنی مکر و اهمکرا کیدا
غافل شد و دیگر حن لغ و ملک مجد و امیر محمد عز الدین مقدم و اعیان هرات پیش
نورنکول رفتند ملک مجد هنوز در ده بود که قرب صد سوار از یمین و یسار او در
تاختند و او را بعد از انکه دو مرد نامدار را بقتل رسانید بگرفتند و دست بسته و دل
خسته پیش نورنکول بردند نورنکول بفرمود تا او را بر سر پل دیگ بقتل رسانیدند
اعیان و اشراف و اکابر ولایت هرات بر قتل ملک مجد تاسف بسیار خوردند و بغایت
مضطرب شدند و غلغلی گشت و هر یک از درد دل و سوز سینه گفت
از درد و رنج و بوالعجبیهای طبع او ... آن دیده ام که عاجم از شرح رنج او ... غزلست ملک عالم و خواست دولتش
زلست غم و دولت و رنج است کنج او ... نواب و حجاب و ملازمان ملک مجد جامهای بر تن

پاره کردند و نفیر و جزع با اوج چرخ اثیر رسانیدند نظم سیاهش همه ناله بر داشتند
بیاده شدند اسب بگذاشتند . و سپس ملک مجد شمس الدین محمد در قفا شیخ بود چون
خبر واقعه بدر بدود رسید دو ذ دیگر بهراة آمد اشراف و مشاهیر هراة و حشم
و خدم ملک مجد پیش او آمدند و در خاک افتادند و از اشک چشم خون استان
روی زمین را چون دریای بی پایاب گردانید نظم خروشی بر آمد ز جمله سپاه
زمین بر کرفتند گردان کلاه . همی گفت هر کس که شاها سرا . سپهدار شیرا کوا مهترا
که کشتت که بر دشت کین کشته باد . بروجاودان روز بر کشته باد . کرا باید اکنون سپردن بنه
در فش که داریم بر میمنه . جواز شاه بر دخته شد جایگاه . مبادا کلاه و مبادا سپاه
وشمس الدین محمد هر دم خاک اقدام را بر ق می باشید و از آتش اندوه و آب دیده خرمن
سکون و قرار را بر باد میداد و از میان جان حزین این معنی را مکرر میکردانید که
خرم بتو داشتم دل بی غم را . مرک تو حزین کرد دلخرم را . من تلخی عالم بتو خوش میکردم
با تلخی هجرت چه کنم عالم را . و هر یک از وجوه سپاه و روس درکاه او از سر درد و اندوه
وولوله و شیون و غلغله و ندبه بکوش فلک سبزپوش میرسانیدند و می گفت نظم
در غمت ناله ز دل زار تر از زیر کنم . مجو مرغ سحری نوحه بشبگیر کنم
از دل پاک کنم بر سر خاک تو نشان . کوهری کز صدف دیده چو تو فیر کنم
با تو در باختن سر چو نکردم تقصیر . بی تو در ریختن اشک چه تقصیر کنم
آنچه از هجر تو بر جان من خسته دلست . من کجا شرح دهم پیش که تقریر کنم
از روان تو بسی اشتم که من خوار مرد . کر بس از عهد تو روزی دو سه تاخیر کنم

وخلق هراة از وضیع و شریف خرد و کلان را بواسطه مکر و فریب او در حق ملک مجد دشمن کرفتند
واورا چون ابلیس لعین هدف تیر لعنت و دعاء بد ساخت و بر امیر محمد غیاث الدین تورین بسیار خواند

ذکر

در حکومت شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیونی در هراة

چون شهور سنه احدی و اربعین و ستمایه در آمد در دین حال امیر محمد بن ملک
مجد کالیونی با طایفه از نواب و حجاب پدر خویش پیش شاهزاده رفت و با تو
شاهزاده با تو او را بنواخت بادشاهانه مخصوص کرداند و منصب پدر

او را بدو ارزانی داشت شمس الدین محمد بعد از ده روز از ارد وی شاهزاده
باتو با ایلچی و پایزه و خلعت فاخر مراجعت نمود چون بشهر هراة رسید
خر لغ و امیر محمد عز الدین مقدم او را باعزاز و استقبال هرچه تمامتر بسرای
بدرش فرود آوردند و حکم ایلچی شاهزاده باتو را ظاهرا بر غبت تمام
امتثال و تلقی واجب شمردند بعد از یک ماه و نیم شمس الدین محمد امیر محمد عز
الدین مقدم را معزول کرد و با خر لغ قاعدهٔ مصادقت و بناء موافقت مستحکم
گردانید و در احترام و احتشام ایلچیان شاهزادگان جنگیز خانی حد امکان
امکان بود اجتهاد نمود. اَلسَّعِیْدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِہٖ. را در پیش جمال حال خود
داشت و اموال موروثی را بر زمرهٔ علم و اهل هنر و طبقهٔ زهد و تقوی صرف
گردانید و چون بدر مرحوم خود بعدل و بذل و استمالت رعیت نام و آوازه
خود در اجهان بپای کرد و محبت خود در دلهای خلق راسخ گردانید و
هر ماه بدو نوبت بجهت بدر خود ختم قرآن فرمود و جماعتی را که در پیش پدر
او فرنی و عرضی داشته بودند بخواجت متعاقب خود ملازمت راغب گردانید
و شب و روز در کار عمارت و زراعت و تربیت رعیت و کایت سعی بلیغ و اجتهاد
کلی مبذول داشت و هم چنانک ایلچیان و خدم شاهزاده باتوخان و متعلقان
و ملازمان گرگوز را حرمت داشتی رسولان و قاصدان پادشاه قاآن و امیر ارغون
آقا را اضعاف آن بنواخت و هر چند از اجناس بهتر بودی بدیشان ارزانی داشتی

ذکر بیستم

در وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیونی

چون شهور سنه اثنی واربعین وستمایه در آمد در این سال شمس الدین محمد
بن ملک مجد کالیونی پیش شاهزاده باتو رفت و قایم مقام خود شمس الدین
لاجین را در هراة نصب گردانید شمس الدین لاجین در عنبت شمس الدین محمد
خاتون هیزکتی ملک مجد را که حوری بود در هیات آدمیت روحانی بود در صورت
بشریت از جنس جن و انس او را شاکلی نبود و در جمال و لطف او را مماثلی نی

رُعْبُوبَةٌ كَالْهَاةِ بَهْكَنَةٌ ۔ تُرْبَتُهَا الْجَلْسُ لَا السَّلَالَاتُ

جوانیست مجوکاو دشتی تمام خلقیست خاک او سهدست نه کلها

رقراقة رخصة مهفهفة . معروفة العيص في العشيرات

دوشش نپشا پنست کز نیست بادیکمیا پنست . شاخته اصلاست درمیان خوبیتاوزاد

سروی که بر مهش ز ستاره حبست . لولوش در لعل و گلش ز بر عنبرست

زیر شبگ زلفش و در شکر لبش . صد فتنه مدغم است و دو صد نکته مضمرست

در نکاح خود آورد شمس الدین محمد از آن معنی در غضب رفت و قصد آن کرد که شمس الدین لاجین را بقتل رساند شمس الدین لاجین چون دانست که شمس الدین محمد در اهراق خون او مجتهد است مبلغ با صد دینار بخادمه که در حرم شمس الدین محمد بستاخ بود داد بدین شرط که شربتی ممزوج بزهر بشمس الدین محمد دهد آن ملعونه بطمع دانه مال در دام فریب و وبال افتاد و شربتی قاتلی بزهر ممزوج به شمس الدین محمد داد بعد از بیست و دو روز که رحمت بسیار بشمس الدین محمد رسید شاه باز روح او از صید گاه جسمانی بسوی آشیان روحانی پرواز کرد و از دست ساقی . اِنَّ الْاَبْرَارَ یَشْرَبُوْنَ مِنْ کَاْسٍ کَانَ مِزَاجُهَا کَافُوْرًا . جام خوشگوار . وَسَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا . اقارب و قبایل و حشم و خدم او و اعیان و اکابر شهر هراة در وفات او هفت روز بیکاواه و واویلاه بسر بردند و گفت

شعر

در حسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ . آفتابت بزوال آمده ناگاه دریغ

ای بشام آمده عمر تو هم از اول روز . سر زلفین تو نادیده سحرگاه دریغ

کرد جان بی مدد لطف تو صد یار دغا . خورد کان بی کرم دست تو صد راه دریغ

هر کسی مانده ز اندوه تو بر واویلی . هر دهانی ز غم مرگ تو پر آه دریغ

جه عجب گر فلک از هجر تو اختر بارد . زانک در عقدهٔ خاک آن رخ چون ماه دریغ

شمس الدین لاجین از هراة بگریخت و باندک روزگاری از تبع ملک مجد در حظهٔ هراة دیار نماند و بعضی از رواة چنین تقریر کردند که وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد در آن سال بود که ملک معظم شمس الحق و الدین کرت سقاه الله سلسبیلا و مهد الی الجنان سبیلا بحکومت شهر هراة آمد این بود تمامی تواریخ جاعقی که پیش از ملوک غور در هراة حاکم بوده اند بعد ازین بعون خالق لم یزل و فضل صانع بی بدل

آن سمع وامب فتاد کز لطفش شود . ابر بنسان در فشان و باد بستان مشکبار
آن قدیم قادر قاهر که مست ارزاه قدر . حکم اوجاوید و ملکش بر دوام و برقرار
در تواریخ احوال ملوک اسلام عفی رطاب ثراهم شروع کنم و بر وجه صدق آنچه
حادث شده باشد بنویسیم چه حکم عالی ملک اعظم عادل سقریاد اکرم باذل
سلطان الحاج والزایرین غیاث الحق والدین ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابی
بکر کرت خلد الله قدره وجلاله وحرس عن عین الکمال کماله بر الجمله بنفاذ
پیوسته که قصص وحکایتی که در بین تاریخ نامه مثبت خواهد شد باید که راست
بود واز کذب ومفتریاتی که در سایر کتب نوشته اند معرّا ومبرا باشد تا ارباب
دانش واصحاب بینش بخواندن و نوشتن این حکایات مایل شوند مبنی
بر این امر واجب الامتثال نبذه اضعف در تالیف این تاریخ حبذا نک امکان داشت
کوشید وهرچه نوشت بر پران ومتقدمان شهر هراة در تالیف این
تاریخ حبذا انکه وطایفه که بر قلم وقدم ایشان اعتماد کلی بود عرض کرد
همه باتفاق گفتند که آنچه در کتابت آوردی راست است وما چنین دیده ایم وچنین
داشته واز اباواجداد خود نیز شنیده حق تعالی بکرم عمیم ولطف بی نهایت
خود همه را از انچه نباید ونشاید خاصه از کذب نگاه دارد بمحمد وآله الاطیاب واصحابه
ذکر بیست ویکم

الابرار
21
2

در نسب بزرگوار ملک مغفور شمس الحق والدین کرت

راوی چنین گفت که ملک مغفور شمس الحق والدین محمد بن ابی بکر کرت روح
الله روحه وزاد فی الفردوس فتوحه ملک مرحوم رکن الدولة و
الدین است وملک رکن الدین از فرزندان خداوند ومخدوم الوالی المغفور السعید
الحاکم المرحوم السدید عز الحق والدین عمر مرغنی طاب ثراه وعز الدین عمر
مرغنی وزیر ممالک ونایب کل سلطان مرحوم مغفور غیاث الحق والدین انار الله
برهانه وسلطان غیاث الدین را بر وی اعتماد هرچه واثق ودلبستگی هرچه
بیشتر چه عز الدین عمر مرغنی بغایت کیس وفاضل وپیش بین وهنرمند وشجاع
وباذل بود وبخلق وخلق وصورت وسیرت ستوده وحسن معروف ومشهود

هرچه تمامتر چنانکه گفته اند شعر بگفت کریم بجهد هی بسیرت خوب
بتن حلیم بدل صابر و بشیمت راد ودر عهد دولت خود در اکناف واطراف
ولایات سلطان مذکور از مال حلال خیر و بال خویشتن مساجد و مدارس و
رباطات بنا افکند واز جمله عمارات مدرسه مقام مبارک و مزار متبرک
کادز کاهست که مثل آن در هیچ بلاد از بلاد خراسان نیست شعر
هرچه او کرد و هرچه او فرمود مثل آن کس ندید و کس نشنود واتفاق است میان
سکان آفاق که در عهد هیچ حاکمی و در عصر هیچ والی علماء اسلام و حکام انام
و زمره وجد و عرفان و فرقهٔ تحقیق و ایقان چنان مرفه الحال و فارغ
البال و مجموع خاطر نبوده اند که در ایام دولت و دولت ایام او شعر

وَلَوْ تَقَدَّمَ فِي عَصْرٍ مَضَى نَزَلَتْ ... فِي وَصْفِهِ مُعْجِزَاتُ الْآيِ وَالسُّوَرِ

اگر چنانکه پیشی کرفی در روزگاری که بگذشت ... در وصف او معجزها آمدی سورها
وَقَاسِمُ الْجُودِ فِي عَالٍ وَمُنْخَفِضٍ ... كَقِسْمَةِ الْغَيْثِ بَيْنَ النَّبْتِ وَالشَّجَرِ
بخش کننده جائزه است در بلندی و پستی ... چون بخش کردن باران میان گیاه و درخت

و شیخ مرحوم عبد الله فامی راک مولف کتاب تاریخ هراة است در مدح
او قصیده ایست غرّا در غایت خوبی و روانی بیت پنج ازان نوشته شد شعر
امام شد مساعد و امید شد غنی ... در عهد غیاث الدین عمر آن شاه معنی
و خنده خنروی که زکل بخای او ... دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی
خورشید با ترفع و کردون با علو ... با جاه او محقر و با قدر او دنی
در عهد او قضا نکند عزم بر دلی ... واز بیم او فلک نکند رای توسنی
از هفت چرخ همتش ارجند برتر است ... هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی
در پیش تخت شاه مرورا سلجقی ... تعیین همایونی و نام تهمتنی
بی هیچ شبه دوز سخا و کمه مصاف ... اوراست بزم حاتمی و رزم بیژنی
و بنیرهٔ ملک مغفور سعید کرت طاب ثراه و ملک کرت در ایام سلاطین ملبشکر کشی و
قلعه کشایی و عدو بندی مشهور و موصوف و قلوب قوالب سلاطین کاردو
ملوک نامدار بر موجب اَفْضَلُ الْكُنُوزِ حُبُّ الْقُلُوبِ بمحبت و مودت
و مصادقت و الفت ذات شریف و عنصر لطیف و جوهر نفیس او مملو و مشحون
دل سنجر بدو خوشدل تن قیصر بدو خرم ... سر سلطان ازو سرور رخ خاقان ازو تابان

در کتب مآثر و مناقب متقدمان و دفاتر حسنات و مبرات متاخران مدایح محامد
ذات ملکی صفات او که منظر نظر رحمت یزدانیست مسطور و مکتوب شعر
جَمَالُ دِی الْأَرْضِ کَانُوا فِی الْحَیٰوةِ وَ لَمْ ۔ بَعْدَ الْمَمَاتِ جَمَالُ الْکُتْبِ وَ السِّیَرِ
بگوی حدا و تو دمنی بود در زندگانی و ایشان ۔ پس از مرگ بگوی کجا اند و دوستها
چون این قدر از نسب باجلالت و حسب باعظمت ملک مغفور شمس الحق
والدین کرت بکتابت پیوست بعد ازین در تواریخ احوال او شروع کنم انشاء
الله تعالی و ابتداء او است که از ثقات هراه چنین شنودم که عز الدین عمر
مرغنی در عهد سلطان مغفور سعید غیاث الحق والدین در خراسان هر
مقامی را بیکی از فرزندان و برادران خود مفوض گردانید خطهٔ هراة
را بحکم سلطان بجهت خود تعیین فرمود و غرجستان را به حسام الدین علی عمر
مرغنی داد و قلعهٔ محمود سه حنیسار را که بحصانت و اعتدال هوای روح پرور
و عذوبت آب خوشگوار و طیب خاک مشک آمیز و کثرت اشجار ممتزه والوان
فواکه هینه و نضارت ریاض معطره و نزاهت بساطین بهر یاچین مثلی او در
شرق و غرب کوش هیچ واصف و واقف نشنود، و شبه او در بحر و بر چشم
هیچ سیاح و سباح ندیده بیت ۔ نی گوش دل شنیده شبیهش ز هیچکس
نی چشم عقل دیده نظیرش بهیچ جای ۔ فرق اقلال جبال را سحاب او بر بالاء
بلند عنای ایوان کیوان رسیده و بنای بای برجای بی فنای او از تحت اقدام
حمالان احمال اثقال ارافعی گذشته بیت ۔ وز قلعهٔ او که خاکش بیاکی
جو قلعی ولیکن از و عاجز آذر ۔ برادر زرکانی و تیغ یمانی ۔ پر از شیر جنگی و بیر دلاور
زمامی فروترش بنیاد لیکن گذشته سرهایرش از چرخ محور ۔ شده سدّ یاجوج خار از برو خشت
ز دیوار او دیو حیران و مضطر ۔ بملک مرحوم تاج الدین عمر مرغنی او را نی داشت
و گفت ای برادر تقلد قلعهٔ محمود سه حنیسار را با حکومت و ولایت غور بتو حواله
کردم باید که این تربیت را از حضرت عزت موهبتی بزرگ و مکرمتی هرچه عظیم
تر شناسی چه از اقصای خاور تا انتهاء باختر از سلاطین جمشید تخت و ملوک
فریدون بخت کسی را چنین قلعهٔ سر بر فلک و چنین جایگاه عالی بناه نیست شعر

شش بر سماک و هشتش بر فلک . نکهبان او هم فلک هم ملک . شکر نه این مرتبهٔ عالیه را با رعایا و ضعفا و برایا که فهرست مجموعهٔ مکونات و زبدهٔ زمرهٔ موجودات اند طریق عدل و بذل و رحمت و شفقت مسلوک داریم شعر

دل زیردستان میازار هیچ . بکار بزرگستدکان بس مبیچ
برآور بداد و دهش نام خویش . مجو جز بنیکی درون کام خویش
ببد مردم و ناسزاوار کس . عمی تا توانی مشو هم نفس

و بعد از چند گاه حکومت و ولایت عوز بیسرا و ملک رکن الدین خیسار رسید و ملک رکن الدین از فوز تلان و بنیسکان خود ملک مغفور شمس الحق و الدین کرت را بر کنید و همگی همت و نهمت خویشتن بکار او مصروف داشت و او را باحراز معالی در ایام و لیالی تحریص کرد و گفت شعر در افشای معالی و اقتباس هنر بکوش شمس بر دار جدوع و بدد . هران ببرکه شود قانع از بدد بنبد . حقیقت صفتش آتش است و خاکستر

و بر موجب نصیحت ملک مرحوم رکن الدین ملک شمس الدین معلومات و مدرکات فطری را با معقولات و منقولات کسبی ضم میکرد و در اناء اللیل و اطراف النهار در تحصیل علوم فراست و فروسیت و شجاعت و شهامت با اقران و امتراب خویشتن شرایط تفتیش بحث و تعلیم بقلم بجای می آورد چنانک باید کروزکاریم شعر

جوهر ستم کشت در کوشش جوحاتم کشت در بخشش . جولقمان کشت در دانش جوسلمان کشت در عرفان

و دایم خاطر خطیر و ضمیر منیر او بجانب شیوه و شیمهٔ وهب و لهب و برزم و رزم و نسبوی کوشیدن و بخشیدن و لهو و لطف مایل شعر

تَعَوَّدَ رَسْمَ الْوَهْبِ وَاللَّهْبِ فِي الْعُلَى . وَهَذَانِ وَقْتَ اللُّطْفِ وَالْعُنْفِ دَأْبُهُ

عادت کرد میشان بخشیدن و عادت کردن در بزرگی . قانون مردو هنگام لطف و در عادت رسم

و بهر امری و اشارتی که ملک رکن الدین او را مامور و مشار الیه گردانیدی در بمن اتمام و حسن انجام آن اجتهاد بلیغ و سعی تمام بجای آوردی و امور صعبی را که ابطال بزرگ حال از تقبل و تحمل آن عاجز بودندی ملک مغفور مرحوم رکن الدین طاب ثراه بدو مفوض گردانیدی او این ابیات بدیهی فتی و گفتی

اِطْرَحُوا الْأَمْرَ الَّذِي . وَاحْمِلُوا الثِّقْلَ عَلَيْنَا

بیندازید کار را بسوی ما . و بار کنید گران را بر ما

انّا قومٌ اذا ما صعب الخطب کفینا

بدرستی که ما گرومیم چون دشوار شود کار بزرگ کفایت کنیم ما

وملک مرحوم رکن الدین با آن همه فطنت و ذکا و حلال و شهامت و عقل فیّاض در تدابیر و آرای نظم مصالح ملک داری با او مشورت کردی و از ذهن اظهر و رای انور و فکر صائب او امداد صواب و صلاح و ارشاد حسن خاتمت امور طلبیدی و زمره را که بلازمت او کمر انقیاد بر میان و داد بسته بودند همه را بعد از نواخت باکتساب معرفت مبادرت و حسن مندی ترغیب کردی و از فرار و جبن و خوف روز روز وعا تهدید دادی و بر خلاف طباع احباب و اقران خود در فضل رسیع بجای بوسیدن گل و نوشیدن مل حمام مرام نامودان کرفتی و در یاحین بستان میادین کین نوشیدی شعر اَلسَّیْفُ وَالْخَنْجَرُ رَیْحَانُنَا ۔ اُفٍّ عَلَی الْمَرْجِسِ وَالْآسِ

شمشیر و خنجر کلهاست تف باد بر نرگس و بر سرو

شَرَابُنَا مِنْ دَمِ اَعْدَآئِنَا ۔ وَکَاسُنَا جُمْجُمَةُ الرَّاْسِ

شراب ما از خون دشمنان ماست و کاسهٔ ما کاسهٔ سر است

ملک رکن الدین در سفر و حضر و خلا و ملا و شدت و رخا از ان شمایل پسندیده و افعال محمودهٔ او مبتهج و مسرور بودی و از سر نیاز کفتی بیت یارب بمنش همیشه ارزانی دار ۔ بادولت و بار فعت سلطانی دار

وملک شمس الدین در جمیع احوال ماه و سال بر سیر و خصال اباواجداد برزکوار خود رفتی شعر خلف صالح آن کند شب و روز ۔ کز پدر دیده و شنیده بود

واز کثرت شغف و دلبستکی که روح قدسی و منهی عینی بجمال جهان آرای وجلال عرش سای او داشتندی هر زمان بزبان حال این مقال را مکرّر کردانیدندکه شعر شاد باش ای بنیرهٔ جمید ۔ دیر دی ای نتیجهٔ رستم

کامران ای خلاصهٔ دوران ۔ نامیاب ای یکانهٔ عالم

جنین شنو دم از ثقات هراة که چون پادشاه جنکیز خان قلعهای جبال و
وحصارهای امصار خراسان را فتح کرد چون کار بحاصرهٔ قلعهٔ محرو سه
خیساد لازالت ساکنها محفوظة من البوار و للحساد رسید عزیمت آن کرد
که از ابنا، خود یکی را باسپاهی بولایت غور فرستد تا قلعهٔ محرو سه خیساد
را بگیرد رؤس سپاه او گفتند شعر ایا سپهر جنابی که رکن صدر ترا
زمانه سجده کند و بوسه جای اختر کرد بشهر یاری تو جرخ و دهر پیمان بست
بکامکاری تو روزگار محضر کرد بهند و بیت زحل محن کرد از ان ایزد
بنام او فلک هفتمین مقرّر کرد هوا و مهر ترا مشتری بجان بخرید
بیمن بخت تو اش نام سعد اکبر کرد بعد ازان عرضه داشتند که در کتب
پیشینیان چنین خوانده ایم و از پیران جهان دیده چنین شنیده که از عهد
مهد سلیمان پیغامبر صلوات الله علیه هیچ پادشاه و شاهنشاه و شهریار
را بر قلعهٔ محرو سه خیسار دست اقتدار و حکم تصرف نبوده الا ملوك
اسلام غور داجه آن قلعه در غایت محکمی و بلندیست فلک کوههای آهن نمای
جوانب او بر بلندی بندی ایوان کیوانست و شرف شرفات برجهای قصر او بر
فرق فرقدان و سر سلطان و ذخایر او را تا میعاد یوم التناد و ظهور نفخ صور امکان
سپری شدن نیست هوای جانفزای دلربای صبا آسای او از باد شمال عنبر
بال خوشتر است و میاه کوثر جاه زمزم بناه او از آب روح بخش چشمهٔ حیوان بهتر
یَقُولُونَ اَمْثَالُهَا جَمَّتُهُ وَهَلْ خَلَقَ اللّٰهُ اَمْثَالُهَا
میگویند که مانندهای او بسیار است وهیچ آفریدهٔ حق تعالی مانند او
لَهَا رَوْضَةٌ اَشْبَهَتْ جَنَّتُهُ وَمَاءٌ تَشَابَهَ سَلْسَالُهَا
مرورا مرغزاریست که مانند آن کوثر باغهشت وآبیست که مانند شد باآب خوشگوار جنت
لشکر نحاصرهٔ آن قلعه فرستادن و ولایت غور را خراب کردن از مصلحت
بعید میخاید پادشاه جنکیز خان فرمود که نقاشان مانی دست را که آن
قلعه نادیده باشند وطول و عرض و بلندی و سبتی او را مشاهده کرده حاضر
گردانیدند تا هیاکل اماکن و صور مواضع غور را با قلعهٔ محرو سه خیساد بر

کاغذی بر کشند چون نقش بندان ماهر و چهره کشایان حاذق بخامهٔ قدرت
و بر کار حکمت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزیهٔ دل انگیز مثال
قلعهٔ خیسار را بر کاغذی منقش کرده پیش پادشاه آوردند پادشاه
جنگیز خان یک زمانی از سر تعجب و تفکر بدیدهٔ سر و چشم در ان صورت
دلپذیر و نقش بی نظیر نظر کرد و بر مداخل و مخارج عقبات و هضبات تجبال
و صحراوات عبور واقف گشت و صعوبت منابج و ضیق طرق اطراف و اکناف
یمین و یسار و اوج و حضیض قلعهٔ محروسهٔ خیسار را بدید دوی بامراء سپاه و
مقربان درگاه کرد و گفت نظم مثل این جای و این مکان سنگ دید
کس ندیدست و کس نخواهد دید . چون آنچه قوا دسپاه او از سر اخلاص عقیدت
و نقاوهٔ طبیعت عرضه داشته بودند بر وی روشن گشت امرا و وزرا را گفت که
در این امر صعب تدبیر حبیبت امرا و وزرا گفتند که پادشاه جهانگیر از
مابندگان بعید نواست و این خردمندی بیشتر و بیشتر حبه عقول و افهام
کل لشکر و سپاه و اوهام و اذهان تمامت امیر و شاه از دریای بی پایاب عقل
کامل و ذات مکمل خان اعظم قطره ایست و از آفتاب جهانتاب موشمندی و
خردوردی ذره ایست و مرزبان عالم و مرزبان اکرم ذرهٔ نعم
تو این دلطف خود ذکاوت و حکمتی داده که از عشر عشیر آن بدیدآورد لقمان را
هرچه رای انور و ذهن اظهر پادشاه جهانبان اقتضا کند مصلحت و نجح
دران باشد پادشاه جنگیز خان بعد از ساعتی که با خود اندیشه بسیار
کرد بعز مودتا بی لیغی نوشتند بر این نسق که ملک معظم رکن الدین بداند که
منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته لبتا بعت
ما کمر یکانگی بر میان بنگ خدمتی بسته است و زبان بنثر ستایش سدهٔ سما
سیمای ما کشاده و در وقت دهاب و ایاب در نواحی عبور و آن حدود حشم و
خدم عساکر ما از خلام و متعلقان او ایمن و سالم بوده این معنی در حضرت
علیا و جناب والای ما که مناص و مآب سلاطین شرق و غرب است و ملاذ و ملجا
ملوک بحر و بر پسندیده و ستوده افتاد و دیگر انکه گفتند که او در فنون فضایل

ملکی و بحر علوم حاکی و رسوم ولایت داری بر اماثل و اقران ممتاز ست و کرم
خلق او با طیب عرق منضم خواستیم که آن اخلاص و مواد داری او بحضرت ما
روی در تزاید نهد و آن صفات حسنهٔ ذاتی او متضاعف گردد بنا بر ین
اندیشهٔ صافی و نیت پاکیزه بر لیغ جهانگشای فرستادیم و ملکی ولایت خود
را مع مضافاتها بدو مفوض گردانید و حل و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر
را برای و رویت او حواله کرد تا او از وفور علم و حلم و کمال عقل و فکر بنظم و
نسق کارها رفیق امارت جهاد احتها د تمام بجای آورد و در بارهٔ رعایا
و سایر برایا بمجاملت و ترضیه و احسان بذل کند چه قاعدهٔ ملک دادیے
با وجود تفرق خواطر زیردستان و بدی احوال ایشان رو دمنهدم شود
و اساس حکم گزاری بی جمعیت رعیت و ابنویے خدم و معموریے
ولایت خلل یابد و امر او سفرا و ایلچیانی که از درگاه معلا ما آیند و روند
در وضاجویی و باس خاطرهای ایشان سعی بلیغ نماید و بوقت احتیاج بمدد
و آلت حرب از فرزندان و نصب کردگان ما بخراسان رجال و مال و اسلحه
طلب دارد تا چون برین او امر و نواهی برود و امثال آن را از لوازم شمرد
بمزید نواخت و عاطفت شاهنشاهیے ما مخصوص گردد چون برلیغ
بدین صفت بملک رکن الدین رسید خدایرا عز وجل سجدات شکر بجایے
آورده چه دایم دران اندیشه بود که مبادا لشکری بقصد و حصد ولایت
او نامزد گردد روز دیگر موصلان برلیغ را خوشدل و خشنود باز
گردانید چند سال دران دیار بحکم بادشاه جنگیز خان حکومت راند چون
بادشاه جنگیز خان ببرد و بادشاهیے بقا آن رسید بادشاه قا آن طاهر
بهادر و قرا نویین را بداد الملک غزنین فرستاد ملک مرحوم رکن الدین هر
کرت که پیش ایشان رفتی و یا بمعاونت و مدد او لشکر کشیدی ملک معظم
شمس الدین کرت را باجو دیبر دی و ملک شمس الدین بواسطهٔ فرفرزانگی
و اظهار خردمندی و عرفان بیسون و نیاق و رسم و راه معول پیش طاهر
بهادر و قرا نویین عزت و وجاهت تمام یافت چنانک همه را دل مایل و خاطر

ملتفت او گشت و در باب او تشریفات و هدایا و عطایا مبذول داشتند
و بهر جه که ملک شمس الدین رجوع بدیشان کردی در اتمام آن حبذا نک امکان
داشت بجان و دل بکوشیدندی و رعایت جانب و باس حاطر او را از لوازم شمردندی
و بجیبت و سیم

در وصیت کردن ملک رکن الدین ملک شمس الدین را

راوی چنین گفت که چون عندلیب روح ملک رکن الدین از شکنای قفس
خاکی بسوی آشیان عالم روحانی پرواز کرد و طوطی شکرخای خوش سرای
نفس ناطقه او زبان بدین مقال بگشاد که وقتست اگر دنی خاکدان بر عالم بالا شوم
واز پیش دونان نزدیک آن شاهنشهی والا شوم لشکر کشم بر چنل غم کیوم کم این پیش و کم
واز عالم سفلی بدم بر منظر اعلی شوم جرم فلک بر هم زدم واز سقف ایوان بگذرم
چون هست میل کوهرم نزدیک آن دریا شوم مانند سیمرغ از جهان در قاف جان گردم نهان
واز صحبت این مردمان مجنون الف بگذاشتم در کهنه دیر بر حظر دیگر نیسازم مقر
چون هستم از جای دگر برخیزم و انجا شوم وچون بحقیقت دانست که اجل دست
از دامن ملش کوتاه نخواهد کرد و سنگام رحلت نزدیک رسید ملک شمس الدین
کرت را پیش خواند و گفت ای فرزند بدانکه از ایام زندگانی من نفسی بیش نمانده
است شعر آدمی چیست یک نفس وان هم چون حقیقت نگه کنی هیچ است
اکنون وصیت من آنست که با بندگان خدای عز وجل زندگانی بر وجهی کنی که
فردای روز قیامت نزد از آن شرمساری نبود و نفس خود را که متصرف
مملکت بدنست و مدبر مصلحت تن بحلیت فضایل اخلاق محلی و من بن داد
و از رذایل شیم معراجه بزرگان گفته اند شعر اگر با کست نفست ملک باشی
ز رتبت بر تر از افلاک باشی ونصیحت یوم لا ینفع مال ولا بنون . در گوش
دل و جان جای ده و ظاهر و باطن خود را بنور تعفف و صلاح و کم آزاری و بد
باری و حق حق گزاری منور دار شعر هر کار درخ سوی دادار دار
می یار و یاور دو جهان دار دار . ز دو ز بسینت در اندیشه باش . نیکی شناسی خود پیشه باش
مشو در بی آزو آیین بد بکیتی به نیکی بمان نام خود می تا توانی دست هست و توان

مکن بدّ بجای کهان ومهان ده داستی جوی وباداش یاب مکن خویش را بسته خود وخوار
جوکاری شود برتو دور ودراز بنازی ببر بردی نیاز دل از بهر این خانه خاکخود
مدار ازپی بیخ روزه بدرد بتاج ونگین وکلاه مهی سپاهی وشاهنشهی وشی
منه دل که این جمله بگذشتنی است بفرمان ایزد رها کردنیست ومنزل دل را که محل
انوار معرفت حق تعالی است از نزول مسافر حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ نگاه
نگاه دار اگر عیاذاً بالله مقیم گردد آفات سفر مسافر روح ایمان محیط شود و
سیار نظر را برانجه بهر طرف که خواهد رود رخصت ندهد مَا زَاغَ الْبَصَرُ
را امام وقدوه خود سازد وسخا وعطا خود را بر عامهٔ ناس عام دارد وهرچند
که گناه کار مستوجب عذاب وعقاب باشد مرحمت وعفو او باز مگیرد که سید
کاینات صلوات الله علیه میفرماید مَنْ لَمْ یَرْحَمِ النَّاسَ مَنَعَهُ اللهُ رَحْمَتَهُ
وبرمقتضای مَنْ رَقَّ فِی دَرَجَاتِ الْهِمَمِ عَبَّدَ مِنَ الْأَمَمِ بلند همت وعالی
نظر باش وبزرگ بخشش که این صفت اعلی صفات است واین نعت افضل نعوت
وامضاء عباد یانت وزعماء رعیت پرورد ودر ولایت برکار کن جه حیف ونقدی
این جماعت عاید بامر آن ایشان باشد ودر روز حرب وقتال مال از جان
فرخنده حال دریغ مدار بیت ذر به مرد سپاهی را تا سر بنهد
وکرش رد ندهی سر بنهد درعالم ودایما مراة اِنَّمَا السَّوْدَهُ بِکَثْرَةِ الْأَتْبَاعِ
وَکَثْرَةُ الْأَتْبَاعِ بِکَثْرَةِ الْاِصْطِنَاعِ را درپیش همال حال خود دارد ودبان
خود را بر اقوال نیک عادت کردان وبخشش وشتم والفاظ رکیک عادت
مده که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه درو صایای خود فرموده است که
لِسَانَکَ یَقْتَضِیکَ مَا دَعَوْتَهُ وشرف ومنزلت آدمی زاد بحلم وعقل ودانش نه
بمال وثروت شعر بسوی مردمکه کرکنی بداشش کن که نیست درهمه عالم بتر زنادان کس
هزار اطلس بوجهل اگر فرو پوشد یقین بدان که نیرزد بخاک پای مگس
زمین را که سخت منطیق ولسن وزبان آور باشند بحطام دنیا پس موجب اَلْاِحْسَانُ
یَقْطَعُ اللِّسَانَ دربند کن ووصیت آخر آنست که شب بیدار باشی ودر
بر سیدن حضرت ذی الجلال در لیالی اجتهاد نمایی که در اخبار آمده است

که حق تعالی سلیمان بن داود علیهما السلام وحی کرد که ای سلیمان تو در شب در عبق
درگاه ما دراز فزای تا ما در روز در مملکت و عزت تو در افزایم ای فرزند عزیز
این حکم و مواعظ را بجان بشنو و بدان عمل کن تا برخوردار دین و دنیی و حضرت مولی
ذکر ـــــــــــــــــــــــــــــ بنیت و جهانیم

کردی

۲۴

جلوس ملک شمس الدین بجای ملک رکن الدین حنیاد.

چون شهور سنه ثلاث و اربعین و ستمایه در آمد در این سال ملک رکن الدین
بر حمت حق پیوست ملک شمس الدین بعد از انکه شرایط عزا بتقدیم رسانید
و جهل روز بر بلاس ماتم و حلقه غم نشست بر دهر دم از سر درد و حسرت و خروش
و جوش این ابیات را بر زبان خاری داشت شعر کردیه بودی ماه را بر شاه خون بگریستی
بر تاج و تخت سرنگون جرخ نگون بگریستی ۔ از حسرت ناز کنتش واز درد شور و شیونش
کر زنده بودی دشمنش از ما فزون بگریستی ۔ کر آگهستی سعد دین بگریستی چون بعد ازین
هر صبح و شامی بعد ازین در خاک و خون بگریستی ۔ بر کوه اکر خواندی صبا این قصه کشتی فنا
کردون زنکاری بپاشتکرف کون بگریستی ۔ در بوم و بر راجان بدی بر مرقدش بویان بدی
دیوار و در نالان بدی سقف و ستون بگریستی ۔ طاهر بها در او را از لباس سوکر بدد
آورد و خلعت خاص بوشانید و کفت ای ملک زاده ملک حضال بحبان که خال
بزرکوار مرحوم مغفور مبرور تو بحکم بی لیغ جهانکشای بادشاه جنکیزخان
ملک این ملک و شهریار این دیار بود تو نیز بران موجب حاکم این دیار و والی
این بلاد باش ملک شمس الدین روز دیکر بطالع سعد و ساعت بخسته بجای
ملک مرحوم رکن الدین جلوس مبارک فرمود ملوک و امرا و حکام و زعماء عون و غرین
بخدمت او آمدند و باسم تهنیت جلوس بر تخت ملکی کفت شعر شها تخت شاهیت فرخنده باد
ملی اختر سعد و تابنده باد ۔ ترا ۔ فلک چاکر و مهر و مه بنده باد
بباغ شهی قامت حکم تو ۔ همیدون بخی شی خرامنده باد ۔ بکاه تفاخر جناب ددت
جو کردون کردان نمایند باد ۔ بکام و طرب بر تو ای شهریار ۔ جهان باقی و ملک پاینده باد
کسی کو بداندیش درکاه تست ۔ سرش از بدن خار و افکنده باد ۔ و ملک شمس الدین در باب
هر یک تلطف و مکرمت بی اندازه فرمود و همه را از سخا، عزیزی و کرم جبلی خود

محظوظ گرداند و ولایات و بقاع و قلاع عور و حدودی را که در حکم او بود تا
کافی خردمند و زعماء رعیت نواز حارم سپارش کرد و ابواب بر و احسان
بر روی خلایق بگشاد و ارطال و گاه سپاه را مال فاخر و نعمت بی حد و قیاس داد

ذکر ... بیست و پنجم

۲۵
۱

در بقیه افتادن ملک شمس الدین طاب ثراه و خلاص او

چون شهور سنه اربع و اربعین و ستمایه در آمد در این سال ملک شمس الدین ف
سالی نوین بهندوستان رفتند چون بشهر ملتان رسیدند ملتان را محاصره
کردند و حاکم ملتان غلامی بود از غلامان سلطان شمس الدین جنکرخان
نام رو زچهارم هم شیخ الاسلام قطب الاولیا بهاء الحق و الدین ذکریا قدس
نفسه را جنکرخان بپیش ملک شمس الدین فرستاد که ملک اسلام نوعی سازد
که مالی بدهیم لشکر از در شهر بر خیزد شیخ الاسلام بهاء الحق و الدین بدروازه
آهنگران آمد ملک شمس الدین را طلب داشت ملک اسلام با ده سوار بدروازه آمد
و شیخ را بدید رو زعید قربان بود شیخ ملک اسلام را در کنار گرفت و گفت شعر

عید کنون عید شد که روی تو دیدم کار کنون کار شد که در تو رسیدم

بعد از ان سلام و پیام جنکرخان بتسلیم مبارک ملک رساند و در ان معنی مبالغت
هرچه تمامتر بجای آورد ملک اسلام در حال پیش سالی نوین رفت و بصد هزار
دینار معتبر گرداند که جنکرخان بمن ستد سالی نوین از ملتان برود و روز
دیگر شیخ الاسلام بهاء الحق و الدین صد هزار دینار نقد از شهر بیرون
آورد و بتسلیم نواب سالی نوین کرد و جنکرخان بجهت ملک اسلام شمس الدین
بدست شیخ الاسلام تحفهاء بادشاهانه فرستاد بعد از دو روز سالی نوین
از ملتان بطرف لهاور رفت حاکم لهاور دولت خان نام بود سیزده روز متفق
از طرفین حرب کردند و بسیاری مرد سپاهی بقتل رسید دو زچهاردهم کرتخوان
طایفه از انبیه و مشایخ را پیش ملک شمس الدین فرستاد و گفت ملک مسلمانی دوامداد
که چندین هزار مسلمان در دست کفار اسیر شوند آن قدر مال که ملک اسلام
فرماید میدهیم ملک دو زدیگر سالی نوین را گفت که کرتخوان ابلغ سی هزار دینار

وسی حرزوار زمینه وصد نفر بر ده بجهت امیر میفرستد وخراج گذاری قبول
میکند اگر امیر کبیر این شهر را بمن بخشد با سایر الطاف گذشته منضم
گردد و بدین تربیت رهین منت امیر باشم سالی نوین در جواب گفت که هرچه
ملک معظم مصلحت داند بر انجمله بروم بجهت این معنی تمامت امرا و وجوه
سپاه سالی نوین با ملک اسلام بد شدند و گفتند که تا این ملک در لشکر خوانها
بود ما را از هیچ بلدی فتوحی و غنیمتی نخواهد رسید دو روز دیگر با تفاق یکدیگر
بادل بی نفاق پیش سالی نوین آمدند و گفتند که ملک شمس الدین کرت با
تازیکان این ولایت یکیست و اگر از داد الملک دهلی لشکری بجهت ما خواهد
آمد یا ما یاغی خواهد شد و آن لشکر را مدد کار خواهد بود و از جنگر خان
و کرتخوان مبلغ پنجاه هزار دینار باسم رشوت وخدمتی بدو رسیده است اگر
امیر حکم فرماید او را بقتل رسانیم و با یک سواره کرد ایمنش سالی نوین این سخن
الذیذ مستحسن شد و گفت چندانی صبر کنید تا تفحص و تجسس این کار بتقدیم
رسانم القصه چون این حکایت بسمع مبارک ملک شمس الدین رسید اندیشه
مند شد و دانست که اگر مقام خواهد کرد اعادی و اعزض خواهان تا صد چندان
او خواهند شد روس سپاه و اکابر و اعیان درگاه خود را پیش خواند و گفت
بدانید که طایفه بعد اوت من خروج کرده اند و میخواهند که نکبتی بمن رسانند
مصلحت دران است که ازین ولایت بروم و تا مراجعت سالی نوین پیش طاهر بها دد
باشم شما بر قرار ملازم سالین نوین باشید چه در غیبت من از و پیش شما جز تلطف
و اصطناع چیزی دیگر لاحق نشود اکابر سپاه او زمین خدمت بپوسیدند و
گفتند که هرچه خداوند فرماید بندگان بران موجب بتقدیم رسانند بعد ازان
ملک شمس الدین پست سوار از لشکر بر گزید بدانکه که خورشید کیتی فروز
سوی باختر رفت و شب گشت روز از لشکر گاه سالی نوین بیرون آمد و بنیج آب رفت
و از نیج آب ببنبه رفت و از بنبه بتکانه در آمد و اشراف و رعایا تکانه پیش او
آمدند و شرایط خدمتکاری و طاعت داری بتقدیم رسانیدند روز دیگر ملک شمس
الدین گفت که ای اصل تکانه بدانید که از بهر ملکی پیش طاهر بها دری روم از اسب

از اسب و سلاح و جامه و آنچه شما را دست دهد بجهت پیش کش طاهربها دد
آماده کردانید مردم بیکانه از وضیع و شریف و غنی و فقیر گفتند که فرمان
بیم جماعتی از سکان تکانه که بدخواه ملک اسلام بودند پیش ملک فخرالدین
کجوران رفتند و گفتند که ملک شمس الدین کرت مردم جمع میکند تا بر ابکیرد
ملک شمس الدین ازان خبر سراسیمه گشت روز دیگر بوقت طلوع آفتاب بر اسد
خود ملک عمادالدین را با صد و بنجاه مرد جنگی بمن ستاد تا ملک شمس الدین را
مفاجاة بگیرفتند و بند کرده بحصار تکانه برد بعد از هفت روز ملک عمادالدین
کجوران پیش طاهربها در رفت و عرضه داشت که ملک شمس الدین با سالی نوین
تخلف کرد و بتکانه در آمد و خلق تکانه را ببیعت خود در آورد و مردم سپاهی جمع
کردانید و مراکب و اسلحه بیحد بلشکریان داد و عزیمت آن داشت که بیاید و بر
لشکر امیر زند و مالی بدست آرد و بقلعه محروسه خنباد رود ما او را گرفتیم و در بند
کردا گر امیر فرماید او را با ملازمان او بقتل رسانیم تا کسی دیگر از ملوک و حکام مثال
چنین اند بسهای فاسد اقدام ننماید طاهربها در بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت
ملک رکن الدین خیسار دوست من بوده و ملک شمس الدین را بمن سفارش کرده
او را پیش من آرتا در حضور امرا سخن او بپرسم اگر ثابت کرد که او یاغی شده و قصد
من داشته او را بندگی بادشاه فا آن فرستم و الا که ثابت نکرد در ذمه او انا بحه
تو باز نمودی بری باشد تو مجرم و ملوم باشی ملک عمادالدین ازان سخن منفعل شد
طاهربها در امیر بی اباجهل مرد بمن ستاد تا ملک شمس الدین را از سرخ دیز پیش
طاهربها در آوردند و طاهربها در دهلیز بود بر سر بلندی خیمه زده چون
ملک را بدید در کنار گرفت و از وی هیچ سخن بمن سید الا آن که گفت ای ملک بر ما بین
ما آن مواضع و ضیاع ازان کیست ملک گفت که ازان امیرست یعنی که ازان منست
بعد ازان گفت که در مقابل ما آن باغات و اسباب کیست ملک گفت آن نیز ازان
امیرست پس ازان از ملک عمادالدین پرسید که دین موضع املاک تو کدام است و
رعیت تو چند است ملک عمادالدین گفت که آن کلاته مختص که در مقابل فلان موضع
است ازان بنده است و بنده را غیر دو شماره درین ولایت رعیت دیگر نیست طاهر

بهادر بخندید و بآواز بلند گفت که ای ملک عماد الدین معلوم شد که اکثر این
ولایت ازان ملک شمس الدین است هر که در ولایت خود نزول کند هر اینه
مردم آنجا بخدمت او کرایند و اموال و اجناس خود از ودیع ندارند پس این
معنی را بباغی گری و تخلف حمل نتوان کرد ملک عماد الدین ازان معنی
شرمنده گشت و بشب از لشکرگاه طاهر بهادر بگریخت طاهر بهادر ملک
شمس الدین را بنواخت و خیمه و خرگاه و مطبخ خاص خود بدو داد ملک شمس الدین
دو ماه و نیم ملازم طاهر بهادر بود بعد از دو ماه و نیم لشکر او باغنیمت بی
حد و حساب از هندوستان باز گشت و روساء و زعماء تکانه و آن دیار
بخدمت ملک شتافتند و از اطراف و اکناف ولایات خراسان گاه و ایطال
باسم ملازمت و مداومت خدمت پیش ملک شمس الدین آمدند و ملک اسلام
شمس الدین در باب هریک علی حسب منزلته کرامت و احسان مبذول داشت .

ذکر بیست و ششم

۲۶
۴
۶۰

در رفتن ملک شمس الدین پیش منکوخان و مراجعت او .

چون شهور سنه خمس و اربعین و ستمایه در آمد در این سال ملک اسلام شمس
الحق و الدین کرت بتگستان رفت و سبب آن بود که چون طاهر بهادر در
گذشت نسبرا و هلقتو نوین بجای او بنشست بعد از خبر گاه هلقتو و
قرا نوین در افغانستان برج و رجهانرا بتاختند و قرب با نصد سی شتر براندند
و دو بیست نفر مردم با سیری گرفتند ملک شمس الدین پیش هلقتو و قرا نوین
آمد و گفت که طاهر بهادر در عهد دولت خود این ولایت را بتاخت چه سکان
دنج و رجهان همه مطیع و منقاد اند و آنچه از مال خراج و قرادی از ایشان
می طلبید می فرستند و ابای نمیکنند حرا باید که اینها امثال چنین امور ناشایست
در وجود آید چون قرار داد و زاین جنس بسمع شاهزادگان رسد که امرا و ولایت
ایل را غارت میکنند و مردم رعیت را باسیری میگیرند هر اینه مواخذت فرماینه
هلقتو و قرا نوین گفتند که ملک اسلام راست می گوید ما نفرموده ایم که کسی آن
ولایت را بتاخت کند و نه سری و سنی بی عایا رساند طایفه از امراء هزاره و صده

کبس خویشتن رفته اند و بدین کار مذموم اقدام و جسارت نموده اشتران را
بملک شمس الدین تسلیم کردند و گفتند که ملک بدست معتمدان و امناء خود
این شتران را ببرج و بجهان فرستد. و ملک شمس الدین اسیران را خورش
و پوشش داد و ببرج و بجهان فرستاد چون شتران لاغر بودند هر ده سه
شتر را بیکی از ملازمان و خدام خود داد که روزنجند در تیمار داشت او سعی
نمایند تا چون فربه شوند بجداوندان باز فرستد بواسطهٔ این معنی که بذکر
پیوست هلقتو و قرا نوین با ملک شمس الدین بدشدند و قاصد و معاند او گشتند
و هر دو با تفاق هم نطاق طاقت بجهت تذلیل و تقریب و عزل او بر میان
ببستند و چند ماه درین تدبیر سپری شدند و آخر الامر بران مقرر گردانیدند
که ارغو بنا هزاده جغتای کلهٔ نوسیند روز دیگر از فضاء لشکر و فضلاء
کشور دو تن را اختیار کردند یکی را سام افغان گفتند و دیگر بیرا شمس منجم
و پیش شاهزاده جغتای فرستاد و چندانکه امکان داشت بدی نوشت از
ملک شمس الدین شاهزاده جغتای ایلچی بطلب ملک فرستاد ملک پیش از وصول
ایلچی از فتن سام افغان و شمس منجم خبردار شده بود امیر هضرت و جمال مالانی
را قایم مقام خود در تکناباد بگذاشت و با بیست سوار نامدار متوجه ترکستان
شد و اول بخانقاه شیخ الاسلام خواجه غلوه آمد و از شیخ استمداد همت کرد
شیخ ملک اسلام را بسیار بپرسید و دعای خیر کرد و گفت شعر

فَلَا زَالَ الَّذِي عَاكَ إِلَّا لَهُ بِفَضْلِهِ ۔ وَيَحْمِيكَ مِنْ رَيْبِ الزَّمَانِ وَيَحْرُسُ

بس همیشه نگاه دارد او را حق تعالی بفضل خود و در حمایت در دارد او را از حادثات روزگار و نگاه دارد او

بعد ازان بترکستان رفت شاهزاده جغتای در گذشته بود و شاهزاده بیسو
منکو قایم مقام او نشسته چون ملک شمس الدین پیش شاهزاده بیسو منکو آمد و
سخن خود عرضه داشت بیسو منکو گفت که هلقتو او قرا نوین از تو شکایتی و حکایتی
نوشته اند خبدان توقف کن که کسان او بر سند در حضور بین عرض بداریم بعد ازان
جبش عمید را که جملة الملک و نایب کل شاهزاده جغتای بود گفت که ملک شمس الدین
را بوثاق خود فرود آور و در خدمت و رعایت جانب او هیچ دقیقه مهمل مگذار تا آن

هنگام که سام افغان و شمس مجلس حاضر شوند حبش عمید بغایت مردخرمند
وکیس و سخی و صاحب جاه بود ملک شمس الدین را بکوشک خود فرود آورد
و بمقدم میمون او خود را بدولت دولت افزون واصل گرداند و دو ماه
بنفسه بخدمت ملک اسلام قیام نمود و هرچه ممکن شد از اصطناع و تعظیم
و انواع تکریم بجای آورد و هرچه تشریف بدو برفت از تبجیل و اعزاز ظاهر
گردانید و هر کس را از ملازمان ملک شمس الدین تحفه و هدیه داد و با آن همه
نیک خدمتها خود را مقلل و مقصر شمرد و هر دم از میان جان ملک شمس الدین
را گفت
من چه در پای تو ریزم که خوانی بود سر نه چیزیست که شایسته پای تو بود
ملک شمس الدین در کوشک حبش عمید متوطن می بود تا آن روز که میان شاه
زاده کیوک خان و شاهزاده منکوخان و شاهزادگان دیگر خلاف و نزاع پیدا
شد و از جانبین لشکرها بهم برآمدند بعد از قتل و قتل و نهب و رهب بساط
تخت بخت بادشاهی و دیهیم عظیم الشان شاهنشاهی بر شاهزاده منکو
خان مسلم شد و عساکر و خزاین جنگیزخانی و رایات و ولایات جهان بانی
بر و مقرر گشت و مخالفان دولت و منازعان مملکت او مقهور و مستاصل
گشتند و حشم و خدم بیشمار منکو چون ذرایر و رمال در صحراوات و جبال
متفرق شد و حبش عمید با تبع خود بجانب هندوستان رفت در اثنای این
حالت ملک اسلام شمس الحق والدین کرت روی بطرف دارالملک شاه زاده منکو
خان آورد و در آن روز که جلوس شاهزاده منکوخان بر سریر سلطنت و جاه
امراء درگاه و وجوه سپاه تعیین کرده بودند برسید معتمدان حضرت و ارکان
دولت بادشاه منکوخان ملک شمس الدین را پیش بادشاه بردند و عرضه داشت
که از خواسان از ولایت عوز ملک شمس الدین کرت که آبا و اجداد او ملوک خطط
سلاطین کامکار و رؤس امم روزگار بوده اند و بادشاه جهانگیر جنگیزخان
در باره ایشان شیوه عاطفتها بی حد و عد فرموده و بر لیغ و پایزه داده
و مظاهرت و یکدلی و معاونت و راستی ایشان را انموذج برزگ شمرده
امروز که بادشاه عالم در جای پدر بالش تخت بلند بخت سلطانی فریدون وار نشسته

است وچون جمشید بر متکاء عظمت سلیمانی تکیه زده وچون قباد امداد
عدل وداد مبذول داشته وچون کاوس ناموس شاهنشهی بارعایت واجب
شمرده آمده و میخواهد که بشرف وصول دستبوس بادشاه جهانیان مشرف
شود وبانواع عاطفت شاهنشاهی مخصوص گردد بادشاه منکوخان فرمان
فرمود که ملک شمس الدین را بیاورید تا اورا به بینم چون ملک شمس الدین ببارگاه
بادشاه منکوخان درآمد و دوی بادشاه منکوخان بدید بر سم عجم بر و آفرین
وستایش فراوان خواند بادشاه منکوخان از سر تلطف شهریاری وتعطف جهان
داری بجانب ملک شمس الدین ملتفت گشت واز ان هیکل خوش لقا وهیات باصفا
او متعجب شد دوی بشاهزادگان وامرا وورزا کرد وگفت که این ملک بس خردمند
وهوشمند است وفصیح وشیرین سخن وبظاهر و باطن طاهر وطیب وبصورت
وسیرت نقی و تقی وبخلق وخلق لطیف وشریف قدم او بر ما مبارکست ومیمون
وطلعت او در نظر ما فرخ وهمایون چنین ملکی را که بدوستی وجانسپاری ما
حضرت علیاء ما بعد مکان را اختیار کرده از واجبات باشد که بدایخ دلخواه و
مآرب او باشد فرمان فرمائیم ودر اماکن ومساکن توران وایران هر بلده و
بقعه را که خاطر او بحکومت انجا مایل بود بدو وارزانی داریم وبعضی از اوبان
چنین تقریر کردند که ملک شمس الدین آن روز بادوی بادشاه منکوخان
رسید که شاهزاده کیوک خان وبادشاه منکوخان باهم درمقاتلت ومحاربت
بودند واز بصاعدگرد سواران چهره آفتاب رخشان متغیر ومعبس بود و
از اشعه رخش ودوش حسام وقمقام واز تابش ولمایش اسنه وحسام دوی
زمین روشن ومشعشع نظم بشت زمین جو روی فلک گشته از سلاح
دوی فلک جو بشت زمین گشته از عیاد از سم مرکبان شده مانند غاد کوه
واز شخص کشتگان شده مانند کوه غاد ملک شمس الدین با آن بیبت سوار نامدار
عودی بر موجب لَا مُلْكَ اِلَّا بِالسَّعْیِ وَالْحَرْبِ وَلَا ظَفَرَ اِلَّا بِالطَّعْنِ وَالضَّرْبِ
شمشیر شیر اوژن برکشیده ودرایت نصرت بر افراخته بر لشکر شاهزاده
کیوک خان زد و بیی را از دلیران بقتل آورد بادشاه منکوخان تا کار دراشتار

این حالت شدید و وقت موشح نظر بر ملک شمس الدین افتاد از حضار پرسید
که آن سوار کیست که از یمین و یسار بخنجر آتش بار سر بر عزو را عادی ما را
بر خاک خواری می اندازد شعر آدمی را بود وقت و شوکت زینهار
این مکن قبل دما نیست و یا شیر عرین جماعتی که ملک شمس الدین را دیده
بودند و بحق المعرفت شناخته عرضه داشتند که آن مرد غضنفر خشم هزبر
دود از ولایت غور است و او را ملک شمس الدین کرت خوانند که بحمله لشکر را
تفت و مرت کرداند و از قلعه محروسه خبیار حمیت عن الحدثان و الثوا بکوچ
دادن و نام نیک بادشاه عالم بدین دیار آمده سه ماه پیش شاه زاده یسو منکو
ملازم بود چون شنیدند که بادشاه جهانگیر را خصمان برخاسته اند و
منازعان خروج کرده بر نهج رکضت بتجیل هرچه تمامتر از خطه سمرقند
بیرون آمد و امروز بدین معرکه رسیده باین نوع که بادشاه عالمیان
مشاهده می کند تیغ بیدریغ می زند و بهر کردی مردی را می کشد و بهر زخم
شمشیری شیری را از پای در می آرد و بهر تیری امیری را اسیر میکند شعر
لِیَشْقَ إِذَا أَبْدَی نَوَاجِذَهُ الْوَغَا سَوْدَاءُ قَلْبُ الْقِرْنِ وَالْقِرْنُ دَارِعُ
میشکافد خود بیران میکند دلها خود را جنگ سیاهی دل بادجنگ محال است که بی جنگ زده دارد
بادشاه منکوخان فرمود که اگر بر لشکر کیوک خان غالب شوم ملک شمس الدین
را بانواع اصطناع و کرامت مخصوص و مخصوص گردانم چون بادشاه منکوخان بر
مقتضاء اَلْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ نیت بر تربیت ملک شمس الدین کرد حق تعالی
از مهب لطف وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ نسیم عبیر شمیم نصرت بوزانید و از
کمون ذر موز بنصر الله یَنْصُرُ مَنْ یَشَآءُ وَهُوَ الْعَزِیْزُ الرَّحِیْمُ جواهر رواهر فتح
ظاهر گردانید روز دیگر شاه زاده کیوک خان را بشکست و ملک جنگیز خانی
بر قرار قرار گرفت و ملک شمس الدین را بواسطه آن فتح عظیم و نخ جسیم پیش
بادشاه و امرآء سپاه بیفزود و منظور نظر شاهزادگان و امیران لشکر شد
و بخلعت خاص منکوخانی اختصاص یافت و شاهزادگان و ملوک اطراف هریک
در یاد او عنایت و لطف بی حساب مبذول داشتند و قدم و دم او را بر خود مبارک

سپردند و همه باتفاق و یکدل سخن او را در پیش پادشاه منکوخان عرضه داشتند
و در اجازت مراجعت او مع حصول مارب و مطالب اجتهاد و سعی هرچه تمامتر
بجای آوردند پادشاه منکوخان فرمان فرمود تا بجهت ملک برلیغ نوشتند بدین
نوع که امرا و ملوک خراسان و جماهیر ارباب ادیان و ملک و مشاهیر اصحاب
عز و محل و صدور کافهٔ متوطنان خراسان و بدو و رعاعهٔ ایران بدانند که از ان گاه
باز که تخت شاهی و افسر پادشاهی بما رسید و فراغنه حبادان مشارق و مغاد
و مطیع ما شدند و جبابرهٔ قهاران مغارب رهی و رهین درگاه ما گشتند شعر

حَتّٰی تَکُونَ لَنَا الدُّنیا بِاَجْمَعِهَا ۔ مَحْمِیَّةً بَیْنَ مَوْرُوثٍ وَمُکْتَسَبِ

تا بود مارا جهانی همه او ۔ گاه واسه شد میان میراث یا مه شد و کسب کرده شد

اما دت ما آنست که در ممالک اقالیم سبعه بلادی که خرابی بدین فته باشد
آبادانی بدین رد تا بدین واسطه نام نیک ما بر صفحات روزگار مخلد ماند بحکم
لَا خَیْرَ فِی فِکْرٍ لَا قَوْلَ مَعَهُ وَلَا خَیْرَ فِی قَوْلٍ لَا فِعْلَ مَعَهُ چون این معنی را خواجه
که از فکر بقول آید و قول مقارن فعل گردد بهتر شهری از ملکان معتبر رعیت
پرور و رواز امیران باحزم نیکو سیر ملکی و سخنهٔ نامزد کردایم چون بکار عمارت
شهر هراة کیفیت عن العاهات والبلیات که معظم ترین بلاد خراسانست میلان
دل و التفات خاطر بیشتر داریم بنا بر این مقدمات ملک شمس الدین کرت را که از دودمان
برزکوار ست و از خاندان نامداری و چون اباو اجداد خود بر طریق مستقیم حسن روش میکند
اَلْفَخْرُ اَبَاهُ بِذَاکَ الْکَسْبِ یَکْتَسِبُ ۔ وَالْکَسْبُ یَمْنَعُ مِنْ مَنٍّ وَمِنْ نَفَرِ

یافته است بدرجه دران کسب کسب کمال ۔ وکسب بار میدارد از منت وازدروسی

ملکی شهر هراة حمیت عن الافات و توابع او چون جام و باخرز و کوسوبه
وحزه و فوشنج و ازاب و تولک و عوز و میروزکوه و غرجستان و مرغاب و
فاریاب و مرجق تا آب آموی و اسفزار و فراه و سجستان و تنکنا باد و کابل و نتراه
و بستان و افغانستان تا سند و حدهند فرستادیم و زمام حل و عقد و بسط و قبض
و بسط این ولایات مذکوره را در کف کفایت و ید اهتمام او نهاد تا بحسن رای و رویت
و یمن همت و همت این مواضع را آبادان گردانند شعر برآرد بنام نکونام خویش

ز بد دور دارد سی انجام خویش ۰ ره نیکویی جوید و راستی ۰ نه بوید بسوی کم و کاستی
بآیین نیکان رود سال و ماه ۰ برسد در و زشمار گناه ۰ و برمقتضای رأس العبادة العفو
خط صفح و عفو بر جرایم صغیره رعا کند و دسوم ارباب سیاست را
از وهن و تزلزل رعایت واجب داند و بهمه انواع جنان سازد که هیچ وجه
از وجوه از قویه بر ضعیف حیفی نرود و بر صغیر از کبیر ظلمی طاری نشود
و از سر الظلم اوله اغراض و آخره انقراض بی حزن نباشند و مردم مفلس
و طماع و مزوّر و ذمیم الاصل و مفسد را در سلک نواب و عمّال محفوظ نگرداند
چه این طایفه فسقه قاعده ولایت داری را منهدم گردانند و از برای جذب
منفعت ناحق راحق انگارند و حق را ناحق ملحق کنند و چون ملک شمس الدین
بر سبیل تجرّد باحمد تن معدود بدین حدود آمده و از نفایس و نفوق دآن
قدر که در خزینهٔ او موجود بود بجود و بذل سهمی کرد اینداء عون آقا و صوا
دیوان خراسان مبلغ پنج تومان مال که در عرف آن را بنجاه هزار دینار می
خوانند بی تعویق و مطل بنواب او رسانند و در دفع فتن و احتشام او هیچ دقیقه
مهمل نگذارند و بمال و مرد و اسلحه مدد کار او باشند و شکر و شکایت او را
در حضرت علیاء ما موش دانند بر این جمله که بذکر پیوست بروند و عدول و
انحراف نجویند و امر و نواهی را از نوادر و نوادب شمرند تا از دولت رضای
ما محظوظ گردند و از عقوبت سخط ما محفوظ مانند چون احکام ملکی ملک
شمس الدین بنفاذ پیوست و بنوشتجات و علامات جنگیز خانی موکد و موشح
شد دو زد یکر که جمشید خور سپید بر تخت مینایی بر آمد و مهرهٔ مهر
روشن جهر بر بساط سبز سپهر غلطان گشت بامر خالق جن و ملک شعر
حسن و طارم فلک رست زدیو محنت سر ۰ ریخت بهر دریچه آنچه ز دشش سر بست
بادشاه منکوخان ملک شمس الدین را بر مجمع عام علی رؤس الناس خلعت
خاص پوشانید و سه پایزه زرین و دو کمر مرصع بدین نمیش و نه تاجاه زرین
و ده هزار دینار نقد باحمد بن عدت و آلت حرب از شمشیر هندی و نیزهٔ خطی
و خنجر کاوسار و خنجر دلدوز بداد شعر فزون زانکه ره بود بنواختش

زهر گونه هدیها ساختش زدود و به شمشیر زرین بنام کمانها به اسبان زرین لگام
قباهای دیبا، جین دوخته چو چون رسید تا بان برافروخته در فش و نکین و مبا و کلاه
سراپرده و خیمه و بارگاه بدو داد و بی مر کرامیش داشت شب و روز زشادی کامیش داشت
روز دیگر که شهر مبارک رمضان سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق
والدین کرت باجا موکه از خواص درگاه پادشاه منکوخان بود متوجه خطه
هراة شد و چون از آب آمویه بگذشت بیست روز در ابیاد غیس در آمد و از
بادغیس بفوشنج رفت و ولایت متروک مقام رباط بی را دریافت دو روز بگذاز
رباط بی بسوی ولایت خام حرکت فرمود و چون بجام رسید و شرف حضور
با نور شیخ الاسلام قطب الانام خواجه را دریافت و دو روز بر سر
تربت معطر و روضهٔ منورهٔ سلطان الاولیا سراج الله فی الارضین کاسف
الاسرار المجاهدات مکاشف الانوار اهدات سالک مسالک الطریقة مالک
ممالک الحقیقة قطب الحق والدین شیخ احمد قدس الله روحه العزیز بسر برد شعر
چو صبح دوم سر برافراز کرد شفق شیشهٔ باد را خاک زد بیاراست آن برکه لاجورد
سفال زمین را بریحان دزد عنان عزیمت بطرف لشکرگاه ارغون آقا تافت
در شهر طوس ارغون آغا را بدید و احکام پادشاه منکوخان را بدو نمود ارغون
آقا ملک را بسیار بنواخت و هفت روز او را نگاه داشت روز هشتم خلعت خاص
خویش بدو داد و بفرمود تا از خزینهٔ او مبلغ پنجاه هزار دینار نقد تسلیم نواب
او کردند و بدلخوشی تمام مع حصول مادب و امانی دو روز بگرشت اجازت مراجعت فرمود

ذکر ـــ بیست و ششم

در حکایت بقتل رسیدن ضیاء الملک شرف الدین بیتکچی

چون شهور سنه ست و اربعین و ستمایه در آمد از تواریخ این سال مذکور
حکایت بقتل رسید ن شرف الدین بیتکچی است و آن چنان بود که چون ملک
شمس الدین از پیش امیر برکا ارغون آغا نی بیت و عاطفت امرای عظام یافته
و عنایت و رعایت صواحب کرام مشاهده کرده بر مقتضای مطالع سعد شعر
وَفِي الْأَشْيَنِ إِنْ سَاوَرْتَ فِيهِ سَلِمْتَ مِنَ الْمَكَارِهِ وَالْعَنَاءِ

وو روز دوشنبه اگر سخن تو دروی سلامت مانی از ناخوشی وزیج

روز دوشنبه عاشر ربیع الاول سنه مذکور عنان عزیمت سوی یمین وسعود سوی نیشاد
زمانه شیب رکاب وسپهر پیش عنان . باختشم هرجه تمامتر عنان عزیمت بر
سمت شهر هراة حمیت عن الناسات تافت وچون بمنتهی مسافت رکه طوس
رسید بعد ازانکه زیارت تربت مطهر معطر سلالة النبویه قرة عیون
المصطفویه علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما دریافت پهلوان اجل سید
الشجعان مبارز الدین محمد بهی واختیار الدین سالار واسد بیتکچی ومیران و
جیوش وعز الدین کبتان وشمس الدین حسن برزکتر انی را واز طرف شحنه
حسن جامور را بپیشواز فرستاد چون بدرزم آزمای کارديده نامزد کردانيد تا بر سبیل
ونشرع بروند وشرف الدین بیتکچی را بگیرند ودر لیالی وایام باحتیاط تمام
حابس وحارس او باشند راوی چنین گفت که سبب گرفتن شرف الدین
بیتکچی آن بود که دران وقت که پادشاه اوکتای از طرف خود کوکانویین را
واز جانب شاهزاده باتو قورلچین نویین ونکودر را واز طرف شاهزاده
جغتای طاهر بهادر بوجای نویین را بطرف سندوستان فرستاد فرمان
فرمود که از هر ولایتی مردی خردمندی با این امرا از آب آمویه بگذرند از
المالغ پهلوان آرزمی را تعیین کردند واز فغانه مسعود فلاوزرا واز
تلاس معین خطاط واز اوجند کیچکینه محمد را واز سمرقند حسام الدین الب
حاجب را واز ترمذ الب ملکی نودشکی را چون اینجماعت مذکوره باامرا
مصاحب شدند واز آب آمویی بگذشتند قورلچین نویین در وقت آمدن در
حدود شبورغان درگذشت نگودر بجای او بنشست القصه شرف الدین
بتکچی خود را بواسطه خط وبلاغت وذهن وکیاست ورای وکفایت وانشا
واستیفا وزبان دانی در پیش طاهر بهادر وجامت تمام حاصل کرد وبعد
ازچندگاه طاهر بهادر او را بجهت مهمات سپاه نزد شاهزاده جغتای فرستاد
شاهزاده جغتای او را بنواخت وبانواع تربیت واصطناع مخصوص گردانید
وراه ومنصب بتکچی آن سرحد را بدو مفوض گردچون شرف الدین بتکچی از
اردوی شاهزاده جغتای مراجعت نمود مشت ماه پیش طاهر بهادر ملازم

بود و در غور دست تعدی و زور بر آورد و بقلاعات و مستحفات و عوارضات
و تجبر و تحکم دیوانی رحال جبال غور را از منازل و اوطان جلا، وطن
فرمود و از دقیقهٔ اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ لَعْنٌ وَآخِرُهُ طَعْنٌ بی خبر ماند و چون ظاهر
بها در ابتدای عمر بر شد و شیشهٔ امل بر سنگ اجل آمد پیش ارغون آقا رفت
و باندک روزگاری از درجهٔ ملازمت و خدمت صف نعال بمرتبهٔ محالست
و منادمت رسید ارغون آقا او را بشمارهٔ دیار بکر فرستاد چون باز آمد حکومت
شهر هراة بدو مفوض گردانید و چون ملک محمد کالیونی بحکم شاهزاده
باتو هراة آمد شرف الدین بتکجی را معزول کرد شرف الدین بتکجی پیش
کرکوز رفت و مبالغی مال در معاجت کرکوز او را با یکی از مقربان ارغون آقا
باورجی نام بشمارهٔ شهر هراة فرستاد شرف الدین بتکجی از حصر و ضبط
خلق هراة فارغ نشده بود در آن روز که مبارز الدین محمد بنی هراة آمد
باورجی و شرف الدین بتکجی در هراة رود بودند مبارز الدین محمد بنی در حال
با آن جند مرد بر دل در قطع منازل و مراحل استعجال هرچه تمامتر بجای آورد
راوی چنین گوید که در قریهٔ خان مفاجأ کَعَیْثٍ هَاطِلٍ اَوْ کَلَیْثٍ صَایِلٍ بر سر شرف
الدین بیتکجی رسید و او را بگرفت و در شاخه کرده با تبع او با سفر آورد
و باباورجی غضب هرچه تمامتر ظاهر گردانید و متابعان او را بین دو شرف الدین بر مقتضای آنکه گفته اند
مَنْ جَادَ بِالْمَالِ مَالَ النَّاسِ قَاطِبَةً ۔ اِلَیْهِ وَالْمَالُ لِلنَّاسِ فُتَّانُ
هر که جوانمردی کند بمال میل کنند مردمان همه ۔ بسوی او و مال گدای را دوشنه انداز تن است
روی بسوی محمد بنی آورد و گفت ای پهلوان بسلغ پنج هزار دینار با سم خدمتی
بتو میدهم مرا پیش ملک اسلام شمس الحق و الدین نویسد مرا از قتل و قتل من
ملک اسلام را هیچ سودی نخواهد بود و انانکه من بجان امان یابم تو از زیان
نخواهد داشت مبارز الدین محمد گفت این کار بر دست من آسان است آنچه
که بقول میکنی نقد کرده بمن رسان تا تو را از قید بندان محنت و نکبت خلاص
و منا یحی حاصل آید شرف الدین بیتکجی فی الحال پنجهزار دینار نقد مبارز
الدین محمد بنی داد و تمنی استخلاص خود در دل ممکن گردانید مبارز الدین محمد

با وجود دو شاخه بند دیگر بجای او نهاد و سر و با برهنه اش بیاده بهراة
آورد و ازان جانب چون ملک شمس الدین بوقایت جام در آمد سراج الدین
محمد عبد الرزاق و حسام الدین بنال را پیش حزلغ و امیر عز الدین مقدم فرستاد
وگفت باید که همگنان از آمدن ما بخبر و سرود متواصل گردند و بر حکم
یرلیغ بادشاه منکوخان همه پیش باز آیند و ابواب مخالفت را مسدود دارند
شرایط دوستداری و اطاعت بتقدیم رسانند حزلغ و امیر محمد و تمامت اعیان
و مشاهیر و جماهیر و اکابر شهر هراة باستقبال ملک اسلام شمس الحق و
الدین از شهر بیرون رفتند و چون رایت همایون از دهابیکر فرخنده اختر
ملک شمس الدین از کرد راه چون جرم ماه ظاهر گشت حزلغ و امیر محمد
عز الدین مقدم وکلی بزرگان و اشراف هراة بیاده شدند و شرایط خدمت
و تهنیت بتقدیم رساندند و از سیم و دم بر علم و حشم و خدم ملک نثار بیشمار
کردند و جمله باتفاق بی نفاق زبان بدعا و ثنا بیش بگشاد و گفت

حسن و ملک بر تو میمون باد ۔ اختر فرخ و همایون باد ۔ فرض فیض نهاد مملکت را
کمترین بایه طاق گردون باد ۔ عدل و بذل تو تا بروز شمار ۔ ملجا و کهف ربع مسکون باد
در صف کین ز تیغ بدخواهان ۔ تیغ تیزت همیشه کلکون ۔ کمترین بخشش کف کرمت
حاصل کنجهای قارون باد ۔ دست و طبع و دل تو ارزده جود ۔ رشک عمان و نیل و جیحون باد
لفظ کوهرفشان جانبخشت ۔ قیمت افزای در مکنون باد ۔ ذات عالی صفات تو دایم
در پناه خدای بیچون باد ۔ دولت و عزت و جلالت تو ۔ در جهان دم بدم برافزون باد
صیت شاهی و نام مملکت ۔ روح روح جم و فریدون باد ۔ ملک اسلام شمس الحق والدین
حزلغ را در کنار گرفت و جماهیر و اعیان و سکان هراة را بهشاشت تمام
بر سید بطالع سعد و وقت بخسته بنشهر در آمد و در سمال مستوفق بر سریر
ایوان بارگاه عالی جاه تا اوج کیوان بر کشید و شادروان بر دیبادی تا اوج
سپهر زنگاری بر افراشت روز دیگر که سلطان مملکت روم بزخم تیغ آتش فشان
در خشان تخت زمردین آسمان را از شاهنشاه دیار زنگبار باز ستاند
ملک شمس الدین یرلیغ بادشاه منکوخان را بخواند و احکام حکام محل ادا رساند

خزلغ و متقدمان گفتند که ما همه از آن که وی مطیع و منقاد و دوستدار ملک اسلام است روزی دیگر مبارزالدین محمد ملقب شرف الدین بیتکچی را پیش ملک شمس الدین آورد ملک اسلام بر سر انجمن در حضور جماهیر و خزلغ بانگ بر شرف الدین بیتکچی زد و گفت ای مفتن رعیت سوز از فزع و جزع چنین دون هیچ اندیشه نمیکردی و از معنی لطیف شعر کامه وقت ارجه نجان خوشتر ست عاقبت اندیشی از آن خوشتر ست هیچ یاد نمی آری و بر دقایق حقایق مَنْ رَكِبَ مَطِيَّةَ الظُّلْمِ كَرِهَ الْأَيَّامَ وَ دَوْلَتَهُ وقوف نمی یافتی و همکی همت و همت بر بخشش و رحمت بندگان خدای عز و جل مصروف داشته بودی و بکرات و مرات بر وات قلانات و ستمات بر خلوج هراة و سکان عوز جاری گردانیدی و مردم را بمطالبه و شکنجه و مصادره از این دیار جلاء وطن فرمودی امروز قضای ربانی و تقدیر یزدانی ترا در دست من گرفتار کرده است تا بر مقتضای وَكَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ سزا و جزای خطا و جفای ترا بتو رسانم و ترا عبرت عالم و موعظت بنی آدم گردانم شرف الدین بیتکچی چنین بندگی بر زمین سر افکندگی نهاد و بضراعت و مسکنت گفت اسلام و شهریار هفت اقلیم را در ظل حفظ الهی و نظم ممالک پادشاهی و عظمت از ماه تا ماهی سالیان نامتناهی سلطنت و شاهنشاهی باد من بنده کمترین و جاکر کهترین بگناه خود مقرم و بجرایم خویش معترف اگر من مذنب جانی خاطی بواسطهٔ تذلیل و القای شیطانی گناهی کرده ام که مثل آن از کسی صادر نشده تو خداوند بهدایت و توفیق ربانی عفو کن که از ابنای عالم تمنی کرده است بکرم خلقی و لطف عزیی خطای جزیی مرا بکلیات عفو شامل خود محو گردان و بر بشارت اشارت اَلْكَرِيمُ إِذَا قَدَرَ عَفَا باکرام تمام و انعام عام و اذیال افضال ذنوب و خطیات مرا بپوش و معوا بهر سال که هست بفروش ملک شمس الدین از آن فصاحت و تمهید عذر و روانی نطق او متعجب و گفت ای سفاک بی باک نابک و ای مزور مدبر و ای محوس محبوس و ای باطل عادل این جه کلمات بی ننگ است و این جه مقالات و نکار ننگ نشنوده که عدل تربیت است من نیکان را و سیاست است مر بدان را عدل حصنیست حاذق را از

صدمات نوایب وسطوات مصایب قضای این حصن حصین امضای سیاست
است و در این قلعه متین اقامت حدود شریعت و حصن ملک که از مقتضای
آفة الملوک ضعف السیاسة بی حیز بود بزودی قاعده مملکتش تزلزل
پذیرد و اساس منقبتش خلل بابد چه مصلحت ملک و ملت و ذهاب دین و دولت
بیتیغ و سیاست و مجازات خیانت و ضلالت بنکال و نکبت غیر
نفع سیاستست که مروی ملک را ۔ در کل حال تازه تر از بهر کل بود
خون خوردن اعادی در طبع بادشاه ، تاثیر صد مفرح و صد جام مل بود
نه می بینی که حیوانائی که موذیات اند و مضرات کشتنی اند و خار و خاشاکی که
در دامن احرار آویزند برکندنی پس بهتر بود تا آن دو ذ شرف الدین بیتکچی را
بده کس صد چوب زدند چون ست دیگر بر دو ز بهر نوز مسلط شد و جهان
نورانی ظلمانی گشت روجه شرف الدین بتکچی یاقوت نام طبقی بیاراست و لعل
بخدمت ملک شمس الدین آورد ملک گفت ای عورت از آوردن این طبق مملو
بجواهر رواهر و مشحون بدر عذر حاجات و مارب تو چیست یاقوت زمین
خدمت بلب ادب ببوسید و گفت که ملک اعظم عالم عادل باذل کامل دریادل
رعیت نواز مخالف سوز عدو بند قلعه گشای دذین رای صافی فتوحت باک
عقیدت کامیاب کامکار کامران را بهر سر اعاظم ملوک جهان جاودان کام
روایی و فرمان فرمایی باد و اعدای ملک و ملت مقبول و مکبول و اولیای
دین دولت مسرور و منصور امید من ضعیفه بجناب جنات جیات ملک
ملوک اسلام آنست که این دردوالی را که در ایام ولیالی اباواجداد من جمع کرده
اند و بارث بمن رسیده بقبول فرمایی و جان شرف الدین بیتکچی را بمن بخشی ملک
شمس الدین ازان تشفع وارتشاد در غضب رفت و بمعنی لعن الله الراشی
والمرتشی والذی بینهما یمشی فی النار مطلع شد و سر شیئان شینان
فی الاسلام شین الرشوة وشین الشفاعة دریافت گفت ای مستوره مکر بسمع
تو نرسیده است که گفته و فرموده اند ما بن شوة و باره بلک بجزاین قادون و دفاین دیع
مکن تغییر و تبدیل نه بدید و خاطر عاطر و ضمیر منیر ما از انجه راه حق و سنت

رسول است منحرف نگردد شعر بیم دوزنوان ارزه هذا کشتن
که این صفت صفت اهل بغی وطغیان است یا قوت جون دانست که شفاعت در
کین بنسبت وملک اسلام را نظر بران نقابین دلبد برنی بالان طبق از پیش ملک
اسلام بیرون آمد وشرف الدین پیکجی را از کیفیت احوال واموال اعلام داد شرف
الدین پیکجی بغایت محزون ومتاسف گشت نومید واداز سرد درد وحسرت گفت
فَبُحْقًا لِدَهْرٍ سَاوَرَتْنِي هُمُومُهُ ۔ وَشَلَّتْ يَدُ الْأَيَّامِ غُلَّتْ وَتَبَّتْ
بر هلاکت باد مرد وزوکار را که حمله کرد بر من عمها او وشل باد دست روزگار وباغل شده باد وهلاک باد
یا قوت را گفت برحین کار کفن وتابوت ساز که دور رخ فن بوت قوت وقوت
مرا سپری کرده اند ومستوفی قضا بقلم فنا رقم انتها برجریده بقا من کشید
وبهاء الدوله دان زندگانی من باوان خزان فانی مبدل شد روز دیگر ملک شمس
الدین بفرمود تا شرف الدین پیکجی را بجواری هرچه تمامتر بقتل رسانیدند
وارنجب وراست نداد داد که هر که بالای بزرگ حال کرت شاه که ملوک اسلام
وروس انام دیگر کند ودر ادای مقلقان وحلاء دعایای ایشان کوشد وبنج
بزرگ منشی وکردنکشی رود وطرق امن وامان بر بندگان خدای عزوجل
بسته دارد واز خبث طبع واژون قانون بدهد وبر خلاف رسوم حکام ستوده
صفات وسیر ولات نیکو ذات زندگانی کند هرآینه که چون سیف الدین پیکجی
بقتل وتادیب ونکال وتعذیب رسد خلق هراة از وضیع وشریف از هیبت
آن سیاست بترسان ولرزان شدند ودر سرا وضرا وظلمت وضیا بعد از عبادت
حق تعالی بخدمتکاری ومواداری ملک اسلام شمس الحق والدین قیام نمودند
وخلق روزدیگر نواب وملازمان خود را طلب داشت وگفت که ملک شمس
الدین مردی لبس قتال است وبدین نوع اگر درین ولایت حکومت خواهد راند
میان ما واوکار بمنازعت ومخاصمت خواهد انجامید اَخِيفُوا الْهَوَامَّ قَبْلَ اَنْ
تَخِيفَكُمْ پیش ازانک درمعزولی ومکبولی ما اجتهاد نماید ما را در مصلحت عافیت
کار خود اندیشه می باید کرد که بزرگان چنین گفته اند شعر
چون خصم قوی بود بیندیش ازو ۔ زان پیش که کرد دل تو ریش ازو

امیر محمد عزالدین مقدم گفت که آنچه امیر میفرماید از عین مصلحت است اما با این
ملک در ظاهر اظهار مخالفت و نزاع ما و در آخر دست جهاد و فتنه
و ما ضعیف خلاصه تدابیر و زبده آرا آنست که از امرا و ملک و فقهاء و فتنه ملک
شمس الدین انحراف و عدول بخویم و بنائی و آهستگی آنچنانکه او صادر کرده در
نهان بر جایی ثبت کردانیم تا چون امرا خراسان بهراة نزول کنند نسخه منع
و ناطق بکارهای او عرضه داریم و بواسطه این معنی امر جمه و طباع با دشمن زاد کا ن
و امرا بزرگ را با او دیگر گردانیم راوی چنین گفت که این تدبیر را که
امیر محمد عزالدین مقدم باحن لغ کرده بود روز دیگر بسمع اشرف ملک شمس الدین
رسانند ملک اسلام امیر محمد را بگرفت و مبلغ دو هزار دینار از وی بستاند و بعد
ازین حکایت برده روز سپس یغمش ایلچی بحکم پادشاه هلاکو خان بهراة آمد بجهت
مهمات جماعت حایطیان و بیش ازین بتقریر پیوسته است که این قوم را حایطی
ازان گویند که چون کرت دوم ایلچکدای نوین بهراة را بگرفت و فرمود که
خلق را از زن و مرد و زوج و فرد و صغیر و کبیر و عاقل و جاهل و زاهد و مفسد
و مبارز و عاجز و ناجی و کیس و مهندس و طامع و قانع از جهار دروازه بیرون
برند و بقتل رسانند امیری ببیال نام که بر طرف شمال شهر بود خلق را بقتل می
رساند طایفه از ملازمان او گفتند که ای امیر ازین اسیران قومی را زنده گذار تا
رعیت تو باشند در حوار مسجد زاغان حایطی بود تیتال بعین مودکه از خلق هراة
هر که در ان حایط رود او را بجان امان باشد قریب هزار آدمی از زن و مرد خود را
در ان حایط انداختند از ان روز باز آن طایفه را حایطی میخوانند و ازان گاه باز
که امیر عزالدین مقدم و قولغ و امیر محمد عزالدین مقدم و ملک محمد الدین کالبوی
بهراة آمدند تا عهد دولت ملک اسلام شمس الحق والدین هلاکو و قبحو را دعا یا
هراة مشارکت نمیکردند و قولغ و امیر محمد بهیچ نوع با ایشان بمانی نمیشستند و چه
پیوسته حامی قوی و راعی عظیم داشتند چون ملک شمس الدین شرف الدین بیتکچی را بگشت
و محمد امیر عزالدین مقدم را مصادره کرد از پیش او چون ایلچیان بزرگ رسیدند ملک شمس
الدین گفت که وجه اخراجات این ایلچیان را بر جماعتی حوالت کن که در این حبذ گاه در حمایت

بوده اند قولغ گفت که در دین ولایت حایطیان اند که امیشان کسی را کردن نمی نهند
امروز پس یغمش ایلچی بشحنگی امیشان آمده است بر ین طایفه هیچ نتوان نوشت
چه پسر یغمش پسر بزرگ می زید و از معتبران و نزدیکان درگاه پادشاه هلاکو
خانست ملک شمس الدین ازان سخن رعضب دفت بخط بد خود مبلغ دو هزار
دینار جهت اخراجات ایلچیان بر حایطیان نوشت و پسر یغمش ایلچی را بازد و
فرمود که هرجه گاه که بر رعیت حواله کند نخست بر حایطیان حواله دارند بعد ازان
بر رعیت قولغ را ازان معنی خاطر متنغص شد و روز دیگر بر سر جمع ملک
شمس الدین را گفت که ای ملک آن روز که بدین شهر آمدم در دین ولایت صد نفر
مردم بیش نبود تا اکنون کوشش کرده ام و زحمات و مشقت بسیار کشیده با این
رعیت جمع شده اند تو میخواهی که بکشتن و زدن و مصادره این خلق را متفرق
گردانی ملک اسلام شمس الحق والدین بر خست لَبَّ قَوْلِ اَشَدُّ صَوْلٍ ازان سخن
قولغ بر نجید و در مشافهه و مواجهه قولغ را سخنهای سخت گفت و گفت ای قولغ
ترک فضولی کن ما در دین ولایت از برای تفقد احکام و امثله و تکمیل حساد و عناد
و زحمت و رحمت صلحا و طلحات و قمع ارباب عنق و عناد آمده ایم نه جهت آنک
چون تو اوقات و ساعات خود را بشراب و کباب و رباب و لهو و لعب و حرمان و
نقصان منقضی گردانیم مرد پیر شده و محبان سودا جوانی در سر داری سعر
چون پیر شدی کار جوان نتوان کرد ۰ پیریست نه کافری پنهان نتوان کرد
در ظلمت شب هرچه کنند روا ست ۰ در روشنی روز همان نتوان کرد
جا هویز نپندی قولغ را گفت که حکم یرلیغ جهانگشای بنام ملک اسلام شمس الحق
والدین بر انجمله ناطق است که از ملوک و امرا هیچ آفریده در جهان کار او در نیاید و اگر
کسی بر خلاف فرموده و گفته او رود در معرض باز خواست بلیغ افتد و سزاوار عقوبت
شود قولغ از غلظت ملک شمس الدین و خشونت جاموخایف گشت و بدل
و خجل بگوشک خود رفت روز دیگر که خورشید تابان سر از کوهپایان مشرق بر زد
ملک شمس الدین حسام الدین الب حاجب را با پنج تن ملکوخان فرستاد و عرضه
داشت که قولغ بیرسیده است و با امرا و ایلچیان گفت و گویی می توان کرد و شب

بخدمت پادشاه

وروز شراب می خورد اگر پادشاه جهان شحنهٔ دیگر فرستد از مصلحت ملک
دور بنود بعد ازان بفرمود تا استادان رازده در بغی کبیر پس میدان و معروف
بباغ حوض کوشک عالی بنا افکندند و ایمه و سادات و اشراف و اعالی هراة
را طلب داشت و گفت ما را و شما را مصلحت آنست که اندرون شهر را آبادان
کردانیم چه اگر فتنه و تشویش ظاهر گردد خلق را بنایی و جایی نباشد که
اعادی و کفار را از سر ایشان دست بقدری و چون کوتاه باشد حاصران از پیر
و جوان بیکبار بر ملک اسلام ثنا و دعا خواندند و گفتند که آنچه ملک اسلام کهف
الانام ظل الله فی الارضین میفرماید از فرض و فرض است اما حالیا عمارت
اندرون شهر یا در توقف و تاخر داشتن بصواب نزدیکتر ست چه رعیت کم است
و هنوز آتش باغی کرمی مردم هراة منطفی نشده است و رسوم خون دیرینی و فتنه
انگیزی ایشان منطمس نگشته اگر مابندگان بعمارت برج و باره و خندق قیام
نمایم حساد و اعداد پیش پادشاه زادگان با نواع سخنها خیال انگیز فتنه آمیز
عرضه دارند راوی چنین تقریر کرد که نظام الدین پیش از آمدن ملک شمس
الدین بهراة بوزارت هراة آمده بود و مال و اسباب بی حد بدست آورده چون
ملک بهراة رسید و شرف الدین پتکچی را بقتل آورد و امیر محمد غرالدین مقدم را
چوب زده حایطیان را در قلان و فجور آورد و نسبی بفرمش ایلچی را معزول کرد
نظام الدین بند دبیر دست از حکومت کوتاه کردانید و سرای خود را خانقاه ساخت
و تمامت اسباب خود را وقف کرد و بیست نفر برده را خط آزادی داد و بخدمت
آیندو روندگان مشغول شد و دو نوبت ملک اسلام شمس الحق والدین را بخانقاه
خود آورد و دعوت عام کرد ملک اسلام در باب او الطاف و احسان فراوان
مبذول داشت و او را با متعلقان و منتسبان او از قلان و فجور و زحمات و
عوارضات دیوانی بیرون آورد و مثال ترخانی داد و رعیت را بوعدهای خوب
قوی دل و مرفه الحال گردانید و بفرمود تا در محلات مساجد و دور راهها
قطرات ساختند و بعد از چند روز امیر محمد غرالدین مقدم را بنواخت و امور
دیوانی را بدو مفوض گردانید و خواجه شمس الدین بیاربیا صاحب دیوانی نصب

کرد و نظام الدین او بهی را بجانب و رفع کرد دادن رفاع حاجات فرمان
داد و هر کس را از خدمتکاران فراخور حوصلهٔ او بکاری نامزد فرمود
ذکر [illegible] بهیبت و هشتم

در قتل ملک سیف الدین غرجستان

چون سنه سبع و اربعین و ستمائه در آمد در دین سال ملک اسلام شمس الحق
والدین ملک سیف الدین غرجستان را بقتل رسانند و راویه حنین نقل کرد
که سبب آن بود که چون ملک فخر الدین طالقان و ملک شمس الدین جزروان
و ملک عز الدین و حسام الدین تولک و ملک تاج الدین علی مسعود آزابی و ملک
تاج الدین فراه و ملک حسام الدین و شمس الدین اسفزار و مجد عرضخوانی
و اعیان و رؤس و لایات و توابع بلده محروسه هراة بخدمت ملک شمس
الدین آمدند و از سجستان ملک علی مسعود مؤمن کرک و نصر الدین نبی را با
تحف و غرایب بی قیاس پیش ملک فرستاد ملک سیف الدین غرجستان
از آمدن وسی بر خط انقیاد نهادن ابا نمود و فرستادگان ملک را گفت که
بجنان که ملک شمس الدین ملکست و احکام حکام دارد من بنین ملک این ولایتم
و بی لیغ بادشاهان جنگیز خانی دارم چون پیغام او را بملک شمس الدین رسانیدند
عزیمت آن کرد که خود بنفسه [illegible] سپه راند ز سوی صحرا کشد
می حبتی اقبال بالا کشد جو نامداران و دلیران عنود بینند دو باموی دشمن بزود
نبرّد دل دشمنان را بتیغ بدارد ز بد خواه سختی دریغ بشمشیر هندی و بتی خدنگ
نخون روی کیتی کند لاله رنگ بمان تاب داده کیانی کمند سر بد سگالان در آرد ببند
ملوک نامدار و وجوه سپاه و مبارزان جان باز و دلیران صف شکن بر پای
خواستند و گفتند که ملک ذو الجلال و مالک متعال ذات بی همال ملک فرخنده
خال را در بسطت و جلال و رفعت و کمان و فراغت بال و رفاعت حال و دوام
عمر و نظام امر و ارتفاع قدر و اتساع صدر بقصار ای مطالب و مقاصد و قصوی
امانی و امارب دین و دنیی برساناد و آفات دهر غدار و مخافات عصر مکار را
ازان درگاه دفیع و بارگاه منیع که کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال و مقصد هر مندان جهان

ومصعد حز دستان زمان و مسرع سم نعمتها و مرتع سم منتهاست دوردار اد
وهذا دعاء لا یرد فانه صلاح لاصناف البریة شامل
واین دعایست کہ باز کردانیدہ نشود بدرستی کہ او صلاحیست کہ کوہکان او بیدکان را فرا گرفتہ
ملک سیف عزجستان راحید و عظم آن بنیست کہ ملک اسلام بجانب او حرکت
فرماید از ماہیدکان ہر کدام را کہ بقہر و ستر او ناخرد فرماید بر ود و او را
کودن نسبتہ بہ بندگی آرد ملک شمس الدین اختیار الدین سالار و مبارز علی
و تاج الدین مسعود آزابی را با جماعت صدمرد از پیاده و سوار بعزجستان فرستاد
ملک سیف الدین چون از رسیدن سپاه ملک شمس الدین اعلام یافت روی
بکریز آورد و از عزجستان هفت روز پیش ارغون آقا رفت و از ملک اسلام
شمس الحق والدین شکوه بسیار کرد و حکایت عزیمت خود عرضه داشت و از آن
جانب اختیار الدین سالار و مبارز علی در عزجستان جندیه را که تعلق
بخاصه ملک سیف الدین داشت غارت کردند و مال و اجناس و مواشی بے
حد بدست آورد و سالما و غانما مراجعت نمود و پیش از نزول بهراة مکتوبی
نوشتند بخدمت ملک اسلام که ملک سیف الدین پیش از آنک بانگ کوس ما
بگوش او رسیدی و نظر بر اژدهای رایت همایون ما افتادی فزع صولت
و خوف سطوت ما صبر از دل و سکون از طبیعتش ببرد هر جند کوشیده
جوشید یک لحظه مقام نتوانست کرد عزیمت هزیمت درست کرد اندیشه دل
بر ذل شکست نهاد و چنان که ابر از پیش باد و عریان از باران و رو باه لنگ از
بیم آهنگ نهنگ بگریخت بجست بادخ زرد از هیبت تیغ کبود چنانکه برگ بهاری در پیش باد خزان
ملک شمس الدین چون بر مضمون آنچه نوشته بودند مطلع گشت تاج الدین یعنی
وامیر نصرت را نزد امیر ارغون آقا فرستاد و بعضی چنین میگویند که ملک اسلام
چون پیش ارغون آقا رفت اما اصح آنست که این نام بر دکان مذکور راو فرستاد
و عرضه داشت که ملک سیف الدین عزجستان با وجود آنک پیش ازین تاریخ از ین
تربیتها یافته است و عنایتها دیده امروز که حکم بر لیغ پادشاهیست و احکام امرا
بر رک سوار خط انقیاد و مطاوعت برداشته است و پای در دایره تمرد و تمرد

نهاده و بر خلاف ملوک خراسان دم تخلف میزدند و دعوی انا خیر الانام فی الایام
میکند حکم آن را امیر داند چون امیر نصرت ملبشکرگاه ارغون آقا رسید روز
دیگر سخن ملک شمس الدین را بسمع ارغون آقا رساند ارغون آقا بفرمود تا ملک
سیف الدین غرجستان را بسخن نابرسیده وجرمی ثابت ناکرده بند کردن بسته
بامیر نصرت سپردند و بجد بلیغ آنقا نوشت که هیچ ملک و امیر در هفت تومان
هراة بر خلاف حکم ملک شمس الدین نرود چون امیر نصرت ملک سیف الدین را
بهراة آورد ملک شمس الدین بفرمود تا او را بر دروازه حوش برخم لعنت
بیجان کردند و سه روز درمیان بازار خوار زدار ببینداختند تا عبرت بدیگران
خاص و عوام باشد و از جندان غنایم که از غرجستان آورده بودند ملک
شمس الدین بجز مصحفی و شمشیری قبول نکرد و باقی تمامت غنیمتها را بفرمود
تا بر سپاه قسمت کردند و مبلغ بیحد زر دیناری باسم تصدق بفقرا و ضعفا و مساکین دادند

ذکر بیستم

در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بافغانستان

چون شهور سنه ثمان و اربعین و ستمایه در آمد ملک شمس الدین تاج الدین خادم را قایم مقام خود در هراة نصب کرد و روز دیگر بطالع سعد و اختر فرخنده از شهر بیرون آمد و شب را بوره نزول کرد و بامداد بگاه زیارت شیخ العارفین و قطب السالکین ترجمان الرحمن سعد قدس سره دریافت و از انجا بدشت تلان رفت و تربت شیخ الاسلام قطب الاقطاب سلطان الاولیا جنید ثانی و شبلی اول شیخ عبد الرحیم رحمة الله علیه را زیارت کرد و از دشت تلان عنان عزیمت بر سمت اسفزار تافت ملک حسام الدین و شمس الدین با کلی ایبه و سادات و اشراف و اکابر و اهالی اسفزار باستقبال بیرون آمدند و بر ملک اسلام ثنای بی حد خواندند و گفتند

خدایگان جهان را جهان مسخر باد ۰ مکان قدر تش از نه سپهر برتر باد
بفضل ایزد یکچون همیشه شاه جهان ۰ مجسته طالع و فرخنده رای و اختر باد
بر آستان جلالش باسم دربانی ۰ هزار بنده چو محمود و همچو مسجن باد
ز رای روشن و عکس شعاع خنجر او ۰ جمال دین و رخ مملکت منور باد

بسال وماه وشب وروز وهفته وساعت ۰ سعادت وظفرش پیشوا و رهبر باد
ملک شمس الدین هفده روز در اسفزار مقام کرد روز هژدهم امیر محمد غازالدین
مقدم را بشهر سجستان فرستاد و مکتوبی نوشت بملک علی مسعود که می باید که
چون بر مضمون مکتوب ما وقوف یابد که با هزار مرد بجز ی همه آماده حرب و
ضرب باما پیوندد و هیچ توقف و تاخیر را درین معنی جایز نشمرد که مسموع
نخواهد افتاد بعد ازان از اسفزار هفتصد مرد سپاهی بیرون کرد و بطرف
فراه رفت ملک تاج الدین واعیان ومعتبران فراه بیرون فرسنگ پیش آمدند
وشرایط خدمت وثنا و رزی بتقدیم رسانیدند وهمه بکیل ویکزبان گفتند شعر

ایا من به رکن الفساد مهدم ۰ آبا من به حصن الرشاد ممنع
ای کسی که بود رکن بنای خرابی ۰ ای کسی که بود حصار داد پیوسته
بقیت وللاصیاف نادک مقصد ۰ وعشت وللاشراف دارک مرجع
بجایی تو مهمان را ایمنی تو جایگاه مقصود باد ۰ وبنزدیک تو مهتران را گرامی تو جای بازگشتن

نه روز ملک اسلام در فراه بماند روز دهم متوجه ولایت غور شد چون بده
فرسنگی قلعه محروسه خیسار رسید متوطنان خیسار بخدمت شتافتند وبران
فرخنده وان او آفرین خواندند وگفتند شعر شاها اساس ملک بتو استوار باد

عمر تو همچو دور فلک بیشمار باد ۰ هر آرزو که هر دل ازاندیشه بگذرد
همچون عروس ملک ترا در کنار باد ۰ هر گل که راحتی بدل آرد نسیم او
در چشم دشمن تو ز نکبت جوحار باد ۰ نازل ترین منازل قدر تو بخت شد
عالی ترین مراتب حضم تو دار باد ۰ هر مرکز مراد توکان قطب دولتست
تا حشو دایرات فلک را مدار باد ۰ از دفتر اسامی والقاب بندگانت
اول ورق سپهر و دوم روزگار باد ۰ ملک اسلام شمس الحق والدین دوماه

ونیم در قلعه محروسه خیسار مقام کرد وچون از جوانب و اطراف عود مردسپاهی
جمع شد بطرف تکنا باد حرکت فرمود و راوی چنین گفت که در ان وقت هر سر
عسا کر آن حدود هلفتو نوین بود و قنقوردای نوین چون ملک شمس الدین بیخ
فرسنگی تکنا باد رسید ملک تکنا باد و حکام آن بلاد با نعمت بی حد و پیشکش بی عد

از مراکب کوهری و غلامان هندی بخدمت او آمدند و از ان کمال و جلال و برز و یال
و تحشم و تحشم ملک متعجب شدند و گفتند نظم جهان دار الحذا یار تو بادا
بهر حالی نگهدار تو بادا . ضیاء مهر و نور ماه تابان ز عکس رای و دیدار تو بادا
دل هر بیم بدخواهان بدونیم . ز زخم تیغ خون خوار تو بادا . سحاب و کان و دریا از دل و جان
علام دست دریا دل تو بادا . ملک اسلام شمس الحق والدین هر یخ ملوک عجم در باب
هر یک اصطناع و تربیت بی حساب مبذول داشت و همه را بخلعت خاص اختصاص
فرمود و بقناطیس کرم و بذل عزیزی قلوب اصحاب خرد و ارباب علم را جذب کرد

ذکر [illegible] بیع ام

۳۰

شمه از حجوب نهضت ملک شمس الدین اباجی بن قتقور دای نوین با

چون شهور سنه تسع و اربعین و ستمایه در آمد در این سال ملک اسلام شمس الحق
والدین اباجی بن قتقور دای نوین را حجوب زد و سبب آن بود که چون ملک شمس الدین
بیست دو زد رنکنا باد توقف کرد بعد از ان بجانب هلقتو نوین حرکت فرمود چون
فرسنگی چند برفت فرود آمد و رسم غزاریی که دیاحین و از هاد آن چون نجوم فلک
تابان بود و حشمه سار او چون جنات النهاد و حشمهٔ حیوان در حشمان و دران
نواحی قتقور دای نوین با سپاه خود شکار بر نشسته بود نسبش اباجی باده سواد
از لشکر حلاقتاد بیشتهٔ برآمد تا نظر کند که بدرش بر کدام طرف است ناگاه
از دور باد گاه اجم سیاه ملک شمس الدین را با حبدان خیام طناب در هم بافته و
سایه بانها عالی برافراشته بدید ملازمان خود را گفت که این باد گاه بدین بزرگی
و این لشکر گاه بدین دلبدیری از آن کیست و این طایفه چه کسانند گفتند ای خداوند
زاده ما نیز در دین تفکر و اندیشه ایم اباجی هنوز کودک بود و از گرم و سرد و حین و شر
جهان بیخبر در حال ملکسار مه الشباب شعبة من الجنون عنان تمکن از دست تصرف
بر بود با دو سوار از بالای دشت فرود آمد و بی هیچ رعب و دهشت در میان خیمها راند
و بجنان سواره از مقام توقف و موقف استجارت در گذشت و با آواز بلند بانگ بر علم
داران و نوبتیان ملک زد و گفت ای تازیکان شعر بگویید کان باد گاه بلند
به پیش اندرون بسته اسبی بند از ان کز امین جهان داور است . که لشکر کش مینوی دیگر است

سبه چند و این شاه را نام چیست. درین مرز و این بوم شان کام چیست. چون نظر ملک
شمس الدین بر اباجی افتاد و آن ابتساط و حسارت او را بدید از حضار درگاه حسد
تن را گفت برو بدو آن کودک بی ادب را پیش من آر. چون اباجی را پیش او حاضر کردند
از سر غضب بانگ بر وی زد و گفت ای پسر ک توجه کسی و چه نام داری و تعلق بکدام دارد
و بکدام دل و ذهره چنین گستاخ و بی حجاب بلشکر گاه ما در آمدی و از شرائط بیون
و یاسق بادشاه جنگیز خان غافل ماندی اباجی بترسید و خوف عظیم بر وی غالب
شد در جواب گفت که من پسر قنقور دای نوئینم که امیر این سرحد ست و مرا اباجی
خوانند افا و اینی من بشکار بر نشسته اند من دور و زشد که از نیشان جدا مانده ام
و راه غلط کرده چون این کلها و حیمها را بدیدم گمان بردم که لشکر افغانست
ملک شمس الدین بفرمود تا اباجی را فرو کشیدند و هژده چوب بر سم مغول بزدند
و هم از آن راه که آمده بود باز کردانیدند از آن زمان ملک شمس الدین از آن حالت بغایت
متردد و منفعل گشتند و با هم گفتند شعر ازین کار دیگر شود نام ما
همه روزم باشد سرانجام ما. هر اینه قنقور دای نوئین از این معنی برنجد و میان او و
ملک اسلام خلاف و منازعت هرچه تمامتر ظاهر گردد القصه چون اباجی پیش
پدر آمد بهای های بگریست و کلاه بر زمین زد و فریاد برآورد که ای پدر ملک
شمس الدین کرت با من چنین و چنین کرد و مرا در میان چندین هزار لشکر
برهنه چوب زد و هرچند گفتم که من پسر فلانم نشنود قنقور دای مردی خردمند
و پیش بین بود و درایت و کیاست تمام داشت گفت فرزند نشنودی که گفته اند الم
یعلم بان الله یری ملک اسلام شمس اسلام شمس الدین کرد تو را بر این ادب کرده است
و این تادیب که بجای تو فرمود از غایت شفقت و تربیت است و از نهایت مرحمت
و عنایت روز دیگر ده تن از معتبران درگاه خود را با یک سر اسب تازی و ده سر
گوسفند و چند طلم قمتین پیش ملک شمس الدین فرستاد و گفت که ملک را بگوئید
که چون بسمع من رسید که بسبب ترک ادبی پسر مرا ملک اسلام زده است از اظهار
این معنی بغایت خوشدل شدم و قوی حال گشت چه از خداوندان و دوستان همین
شیوه سزد که ممکنان را باستمالتی دلالت کنند و استدعایی نمایند که منافع ایشان منوط

و مربوط باشد نسبت من بنده و فرزند ملک اسلام است اگر شرح جوب دهند و یا بقبل
رساند حاکم است چون فرستادگان قفقور رای نوین بخدمت ملک شمس الدین
آمدند و سلام و پیام قفقور رای نوین بپرساندند ملک شمس الدین ایشان را بنواخت
و از برای قفقور رای تنسوقات کرامایه فرستاد بعد ازان بده روز سپهش هلقتو
نوین رخصت هلقتو نوین داد باب او دو دیگر بار جمع در حضور امرا از اصطناع
و تکریم و الطاف هرچه ممکن بود مبذول داشت و جامه را تشریف خاص
بپوشانید و وجوه درگاه ملک شمس الدین را بزر و اسب و جامه و بهره از خوشتن
خشنود و رطب اللسان گردانید نه روز مقابل ملک را طوی کرد و هر روز اسبی
بدو بخشید و گفت ای ملک ملگ فرا ازینجا تا آب سند ملک تا وسط هند از ملوک و امرا
و حکام و زعما هرکه بخدمت تو نیاید و خراج گزاری و رعیتی قبول نکند بحسب
بیان الملک الموافقة بکنکاج و موافقت یکدیگر در قلع و اجحاف و قتل او تاجان
داریم بکوشیم ملک شمس الدین هلقتو نوین آفرین خواند و گفت مرا بخدمت امیر کبیر
نکو ضمیر استظهار تمام است و بهمین قوت و مکنت او بدین سر حد آمده ام هلقتو نوین ازان
تفقد و آفرین ملک شمس الدین را حمد و حوسنذل کشت و بتارکی او را دد کنار گرفت
و کرمر صبح گرامایه را ازمیان بگشاد و بدو داد و مبلغ با صد خروار غله و با صد سر گو
جهت مطبخ او بر وکلاء خود حواله فرمود و هر دو را از ملازمان او تشریف فاخر و خلعت ملکانه
بخشید تمت

در بستادن ملک شمس جامه را بافغانستان

چون شهور سنه خمسین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق و الدین
کرت طاب ثراه باتفاق هلقتو نوین جامه و جمال الدین حسن علمدار و سبهسالار
اسد و جمال الدین حسن فیروزه را با بیست تن از کماه و سیستان غور با فغانستان نامزد
گردانید و سواد بیرلیغ بادشاه منکوخان و التمغای امیر ارغون آقا بفرستاد و مثال
عالی نوشت بدین نسق که ملوک عظام فخر الدولة و الدین ملک شاهنشاه و ملک
میرانشاه و ملک بهرامشاه و ملک تاج الدین هرموز نژی و حسام الدین جاول
و پهلوان حلم و سندان و احمد نوذری و مهتر کیود او سیورا و دانا کجنی و نواب و عمال

وزعما ومتوطنان واهالی افغانستان بدانند که از ابتدا ظهور سلطنت
سلاطین انارالله برهانهم وثقل بالخیرات میزانهم تا انتهای دولت ایشان آن
دیار را جدان مرحوم و پدران معفور ما داشته اند وبحق ارث جد کاه حکومت
آن دیار بما مفوض بود بواسطه منازعتی که میان ما و ایشان حادث شد بخدمت پادشاه
پادشاه قاآن رفتیم و تربیت عظیم یافته وسیورغامیشی بی حدّ دیده شعر
بکام دوستان و دشمن بدخواه ۔ سعادت رهبر و اقبال همراه ۔ بلکی خطهٔ محروسهٔ
هراة کیفیت عن العاهات وحدود سند ومسند مراجعت نمودیم بعد از ضبط ولایت
هراة ونظم مصالح این بلاد با لشکر بی عدد بین سرحد آمدیم چون امیر کبیر باستحقاق
معظم جاهو و نوکران خاص ما چون اعز اجل مقدم الشجعان جمال الدین حسن
علمدار و سپهدار محترم اسد الدین وجمال الدین حسن فیروز برسند وحکم
بلیغ پادشاه بدیشان رسانند باید که همه یکدل در قطع مراحل ومنازل متفق
شوند و بهیچ اندیشه وتردد خاطر مصاحب ایشان پیش ما آیند تا بعنایت
دل افروز ما مخصوص شوند واز سخط جهان سوز ما محفوظ مانند واگر بخلاف
انچه که بتقریر و تحریر پیوست متمسک خواهند جست هر آینه شعر
کَتَائِبُنَا یَلُوحُ النَّصْرُ فِیهَا ۔ بِرَایَاتٍ تُطَرَّزُ بِالنَّجَاحِ
لشکرها ما میدرخشد یاری کردن دوری ۔ علمهایی که طراز کرده میشود بپیروزی
چون دریای مواج وباعداد ذرات آفتاب درخشان وهاج ۔ سپاهی همه جبه وکینه ور
که جان پیش شان هستی مجاز اند ۔ همه جنگ جوی ومه کینه خواه ۔ همه بسته از بهر کین کمر گاه
برزم اندرون هریکی راجودیو ۔ همه کارغ بدست وعریو ۔ بجشم اندرون دود کین و بزه
برآرند از جرح کردنده کرد ۔ بولایت شما یارایات همایون درآیند ودست بقتل ونهب
برآرند واولاد واحفاد وقبایل وعشایر هریک را باطراف واکناف کیهان بیرند این
معنی را حقیقت تصور کنند وانچه که صلاح ونجاح جانبین بود اندیشه کرده
ومقرر گردانیده عرضه دارند برین جمله بروند تا از زمرهٔ بیگو کاران وطایفهٔ رستکاران
باشند انشاء الله العزیز چون جامو وجمال الدین حسن علمدار بافغانستان در آمدند
بهر موضع که رسیدند حاکم آن مقام بسلام ایشان آمد و در رضا جویی ایشان اجتهاد

تمام بجای آوردند چون بستک رسیدند ملک شاهنشاه و بهرامشاه که هردو
سید و کودبودند و شاهنشاه بدر بود و بهرامشاه پسر و ملک میرانشاه
داماد شاهنشاه و تمامت ممالک افغانستان در تحت تصرف ایشان بود
نواب وحجاب وسپاه سالاران سپاه خود را باستقبال جاهو بفرستادند و
او را بتعظیم و توقیر هرچه تمامتر بشهر درآوردند روز دیگر ملک شاهنشاه
با تمامت ارکان دولت خود بدیدن جاهو آمد وجمال الدین حسن علمدار را از
رحمت راه بپرسید جاهو سواد بریلیغ پادشاه منکوخان واحکام امرای خراسان
ومثال ملک شمس الدین بشاهنشاه وبهرامشاه وسیرانشاه نمود ملک شاهنشاه
بفرمود تا جهت تعظیم وحرمت داشت بریلیغ پادشاه ومثال ملک اسلام هزار
دینار برسر خواندکان بریلیغ نثار کردند و نوبت شادمانی بزدند وجاهو
راگفت که سه روز را جواب سخن بگوییم بعد از سه روز شاهنشاه مجمعی ساخت
وبرسر جمع گفت که ای امیر معظم بدانکه پیش ازین تاریخ ملک وقا چند سال
درین ولایت حاکم بود وبعد از وی ملک فخر الدین کجوران امروز ملک اسلام
شمس الحق والدین درین دیار بحکم کفار آمده وما تا این غایت مال بجنکیزخان
نداده ایم اکنون از دین داری وشرع مطهر نبوی باشد که کفار را منقاد گردیم
وبجد منکادی ورعیتی ایشان درآییم بحمد الله تعالی که ملک شمس الدین ملک
مسلمان و دین ورز است وبانواع نیکو نامی وبزرگی معروف اقالیم سبعه و
باصناف داد و سداد و رشاد موصوف و بانی خیرات ومبرات وحامی حوزه و
بیضه عقل ونقل و مالک مملکت دولت بذل وفضل و راعی رعایا و هرایا و باذل
عطایا و هدایا و قاهر و قاسر مخالفان و مناوعان

شعر

هم شهست وهم شهنشه هم خدیو وهم ملک ۰ هم کریم وهم جواد وهم دلیر وهم شجاع
لطف او راشد مسلم هر مراد وهر مراد ۰ قهر او راشد مسخر هر بلاد وهر بقاع

بدان قدر مال که فرماید سال بسال بعمّال او تسلیم کنیم والا که لشکر بدین
جانب آرد جز زیان ونقصان فایده دیگر نیابد چه مردم افغان سخت بی باک وسبک
دو و دزد وخونی وفتنه انگیز وعیار پیشه اند خاصه این کوهیان که ملازم منند

که هریک بمردی و مبارزت صدجون رستم دستان و سام نریمان را بجام صهبا
وصدمه کرز گاو سار مست و پست کردانند ☜ سپهر از هیبتشان معتکف بیشه شود
فیل از صدمتشان غم خور و مسکین گردد ☜ یک رزم در آرند سر حضم به بند
گر بمردی همه جون پژن و گرگین گردد ☜ بعد از جواب مع الصواب و العتاب
جامو را بسے نفز برده داد و بخدمت ملک شمس الدین لحقها گرامایه فرستاد
جون جامو پیش ملک شمس الدین آمد و آنچه دیده و شنوده بود عرضه داشت
ملک شمس الدین بتدبیر و موافقت هلقتو نوین لشکر بطرف افغانستان برد
و بهر موضع که میرسید والی و حاکم آن مقام پیش می آمدند و شرایط خدمت
و مواداری بتقدیم میرساند جون بجد و دمستنک رسید قرب پنج هزار مرد افغانی
باسم خدمت و ملازمت بر درگاه عالی بناه او جمع شدند گرد که زعیم و ملک اهل
مستنک بود با مال بسیار بخدمت او آمد حنانک ذکر آن بتقریر و تحریر خواهد پیوست

ذکر

۳۲ / ۱

در آمدن ملک تاج الدین کرد پیش ملک شمس الدین

جون شهور سنه احدی و خمسین و ستمایه در آمد در این سال ملک تاج الدین
کرد بخدمت ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت آمد و راوی چنین تقریر
کرد که ملک تاج الدین کرد برادر میانشاه کرد بود و بسال از کهتر و مردی
بغایت تفی و نفی و سخی و دلیر و مبارز و در کل ممالک افغانستان و هند بمردی
و دلاوری و کرم معروف و مشهور و ملک میرانشاه قرب پنجاه و نه سنک از افغانستان
در تصرف داشت و از دیناری منافع و دخل افغانستان کم و بیشی بیرون خود
ملک تاج الدین دادی و ملک تاج الدین بدین واسطه با برادر پیوسته در
مکاوحت و منازعت بودی و بسلام برادر کم آمدی و بهر خدمت و امری که
ملک میرانشاه او را فرمودی در آن تقصیر و تقلد جایز نشمردی جون خبر
بملک تاج الدین رسید که ملک شمس الدین بحکومت هراة و غور و افغانستان آمده
است و در نکتاباد معسکر ساخته است و هم در این چند روز با لشکرهای کران
و بافغانستان خواهد آمد با اذدادان و نزدیکان و اقارب و احباب خویشتن

گفت تا کی در دین ولایت از برادر بی شفقت خود برائت وسیاست بینم وهر لحظه
نکایت عداوت ومشقت شکایت کنیم شعر تا کی کشم جفاء بلاء سپهر دون
تا کی خورم غمان جهان براز فسون مرا در خاطر جا نست که پیش ملک شمس
الدین گویم که ملک نامدار وحاکم روزگار ووالی با احسان وداور سخن دان
ومربی کریم ذات ومقتدیے عالی صفات روم وباقی ایام حیات را بخدمت
او سپری گردانم ملازمان ومقربان درگاه او گفتند خداوندحاکم است واین
اندیشهٔ رحمانی در غایت حسن وصواب بعد ازان سببی فرصت نگاه داشت
وصدمرد گرد گرد آگرد کرد واز اموال واجناس واسبان را سوار چندانکه
توانست باخود ببرد وبخدمت ملک شمس الدین آمد ملک شمس الدین اورا
باسم عزیز داشت واحترام بلفظ برادر خواند وبر سر جمع کلاه وقبا وکمر و
شمشیر وجماق واسب خویشتن بدو بخشید وحکومت لشکر افغان را بدو
مفوض گردانید وخواص وملازمان اورا بتشریفات ملکانه بنواخت چون
صیت این نوازش وتربیت ملک شمس الدین در باب ملک تاج الدین گرد
باشراف وجماهیر افغانستان رسید اکثر پیش ملک شمس الدین آمدند و
حسام الدین حاول وجمال الدین بهروز کهیرایی ودیگر که از جمله
رؤسا ومشاهیر افغانستان بودند هریک با تبع خود بلشکر منصور ملک شمس
الدین پیوستند وجمله بتشریفات خاص ملکی اختصاص تمام یافتند بعد ازان بده
روز ملک شمس الدین باسپاه گران چون دریای پرموج وکوه سر براوج روی بمستنک
ذکر سی وسیم

در قتل ملک شاهسنشاه وملک بهرامشاه کرد

چون شهور سنه اثنی وخمسین وستمایه در آمد در اوایل محرم این سال مذکور
ملک شمس الدین شهر مستنک را محاصره کرد وپیش از رسیدن ملک شمس الدین
بمستنک ملک شاهسنشاه وبهرامشاه ومیرانشاه با پنجهزار رزمجنگی بناه
بقلعه خاسک برده بود واین قلعه بس استوار ومنیع بود ودر وذخیرهٔ بحد
واندازه ملک شمس الدین چون بمستنک رسید اکابر واعیان مستنک پیش آمدند

وشرایط خدمت بجای آوردند و بر ملک آفرین خواندند وگفتند ملک جهان
دار ملک بخش قلعه کشای عدو بند فیروز روز کامیاب کامران را تا نفخ
صور در عزود و سرور دوام سلطنت و نظام حشمت باد و جهان و جهانیان
حامد و مادح و زمین زمان دهی و دهین شعر حذایت یار باد و بخت راعی
زمانه بنده و ایام داعی طرفهم زانو و مقصود همدم سعادت رهبر و اقبال محرم
بعد از ادای ادعیه عرضه داشتند که ما بندگان دوستدار و خدمتکار حضرت
ملک شمس الدین ایشان را بنواخت و مستنک را بملک تاج الدین گردانید
و فرمود که با صد مرد دلاور تا آمدن ما شهر مستنک را محافظت نمای روز دیگر
بطالع سعد همایون رایت میمون از مستنک بطرف قلعه خاسک برافراخت
سه ماه و پنج آن قلعه را محاصره کرد و هفت نوبت جنگ پیش برد ملک شاهنشاه
و بهرامشاه بصلح راضی گشتند اما میرانشاه بهیچ نوع تن بصلح در نمی داد چون
ده روز دیگر بگذشت کار مردم قلعه خاسک صعب گشت همه بیکباد ملک
شاهنشاه را گفتند که ای ملک مصلحت ما در آنست که پیش ملک شمس الدین
رویم چه او در کوفتن این قلعه و قلع بنیان او بغایت مجد است پیش از آنکه قلعه
را فتح کند و ما را بی دریغ بزیر تیغ در آرد طایفه را از علما و عقلا و مشایخ پیرون
می باید فرستاد تا از و امان نامه بستانند بعد ازان پیرون رویم ملک شاهنشاه
گفت که ای قوم من همین می گویم که شما می گویید اما میرانشاه از سر نادانی صلح
نمی کند و بر معنی اِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ اَمْرًا فَدَعْهُ وَصَیِّرْ اِلَی مَا تَسْتَطِیعُ
چون نتوانستی کاری را بس بگذار او را وگردان او را بسوی آنچه توانی آنرا
واقف نمی کرد دوس و اکابر سپاه ملک شاهنشاه گفتند که اگر خداوندان فرمان
دهند ما ملک میرانشاه را بگیریم و بند کرده پیش ملک شمس الدین فرستیم تا
آتش این فتنه منطفی گردد و قاعده این عداوت مخلخل شود ملک شاهنشاه
گفت من امشب میرانشاه را در خلوت نصیحتی کنم باشد که در محل قبول افتد ملک
چون شب در آمد ملک شاهنشاه میرانشاه را گفت که ای فرزند کار ما هر روز مشکل
تر است و دخیره ما هر ساعت کمتر درین جهار ماه که ملک شمس الدین این قلعه

باکرد پیچ کرده است روز بروز زمان و مرد و ملد او در زیادت است و از ان ما
در قصور و نقصان می باید که سخن من بشنوی و بر مقتضای رَحِمَ اللهُ امرءً
قَبِلَ نُصْحَ اَخِیهِ الْمُسْلِمِ از صواب دید من تجاوز ننمایی و سر بصلح ملک شمس
الدین کرت در آری و بشوکت و قوت خود فریفته و مغرور نگردی ملک
میرانشاه درخشم شد و سوگند عظیم بر زبان راند و گفت شعر
بدان خدای که اندر سراچهٔ قدسش ۔ خیال بی دل و دیده است و عقل بی سر و پا
بخرد کاری فکرت بفتشبندی کن ۔ بحرب دستی ابداع و سنت احیا
هفت بسع و هفت اختر و هفت اقلیم ۔ هفت هیکل و هفت آسمان و هفت اعضا
بقد و قامت و تقطیع احسن التقویم ۔ بنقطهٔ دل و تعلیم آدم الاسما
که صلح نکنم و همین لحظه با تیغ خونریز قدم از ین قلعه بیرون ننهم و دست برد
نمایم این عوریان را که تا دیدهٔ جهان دیده فلک زنگاری از دستم فیل تن و پیل
لشکر شکن مثل آن ندیده باشد این بگفت و با سیصد مرد آهن پوش چون دریا
بجوش آمد و بوقت خروش خروس خود را از قلعه خاسک بیرون انداخت
و بر یک طرف سپاه ملک شمس الدین زد و بسلامت بیرون رفت روز دیگر شعر
چو خورشید بر کشور لاجورد ۔ سر از پرده زد زد بپای رزد ۔ ملک شمس الدین بهوند
تا از اول بامداد کوس حربی فرو کوفتند و نای رزمی در دمیدند و سپاه چون
ابر سیاه از جوانب قلعه حمله آورد و هر ها بتی و مشابتی که اکراسفند یا روین
تن دیو و بهمن فزع و جزع و صولت و صدمت آن روز را مشاهده کردند بی
گفتندی شعر ۔ چنین جنگ و کین خواستن در جهان ۔ نکرد ست کس از کهان و مهان
شاهنشاه و بهرامشاه و رؤس سپاه و تمامت ساکنان قلعه بعد از ان که از
روز نصفی بگذشت و از طرفین مرد بی حساب بقتل رسید بیکبار فریاد الامان
الامان بر آوردند و دست از حرب باز داشت و پای مقارعت بس کشید و سر
بر خط انقیاد نهاد لشکر ملک شمس الدین بیک حمله خود را نزدیک دروازهٔ
قلعه انداختند و آتش در دروازه زدند و در قلعه در آمد و قرب چهار صد مرد نامدار
مبارز را بکشت دیگر ملک الاسلام شمس الحق والدین طاب ثراه شهنشاه و

بهرامشاه را با بودتن از اقارب و نواب ایشان بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را از بدن جدا کردند و باطراف و اکناف افغانستان فرستادند و تمامی اموال و اجناس و مواشی ایشان را بر سپاه منصور قسمت کردند و باقی اسارا بر ابلک تاج الدین محمد ذکی

ذکر رسیدن لشکر بحصار بنری و جهادم و فتح حصار بنری

چون شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر بطرف حصار بنری برد و این حصار بنری حصاری بود بغایت استوار و ربعی از مردم افغان ذخیره و اموال درین حصار داشتند حسام الدین جاول را قرابتی بود نام او المار مردی بود در غایت شجاعت و بسالت باکثرت اموال و ترفع احوال و دو هزار مرد دلاور جنگی داشت دران وقت که ملک شمس الدین ملوک و والیان افغانستان مکتوبات نوشت و ایشان را بخدمت خواند ابن المار در جواب مکتوب ملک اسلام نوشته بود که اگر همه اقارب و عشایر من بخدمت ملک درآیند و خراج گذاری قبول کنند من که المار دم تا جان دارم گردم نخواهم آمد چه پیش ازین تاریخ در عهد جیحون سلطانی اجداد و آبای من معزول را خدمت نکرده اند و مال باکسی نداده چند نوبت طاهر بهادر و قرا نوین و سالی نوین بدین حدود آمدند و ایشان را باوجود آن همه لشکرهای گران که گران نداشتند و افزون از شمار رمال و ذرات بود بر ما دست نیافتند و عاقبت همه خایب و خاسر کاس یأس نوشیده و کسوت سذلت پوشیده باز گشتند اگر چنانک ملک اسلام بآنک هر سال بیست نفر برده و صد جاندی و محفر و جوبه دستانداز می میبشود و حظ امان و سپان میدهد بنده ایم و خدمتکار والا که پیش ازین طلب دارد و یارد استحضار ما مبالغت نماید میان ما و ملک تیغ است و تیر و مصاف سعاقب ملک اسلام شمس الحق والدین بواسطهٔ این جواب از المار در غضب بود و بر سر بخش تمام چون بنوبنی خدای پیوند و بیمن دولت دو زافزون اعلام اقبال شاهنشاهیان را نگون گردانید بعد ازان چند ماه در اواخر صفر سنه مذکور بقصد و حصد المار و آن دیار با سپاه بی حد حرکت فرمود و از شهر مستنگ بیرون آمد و پنج روز در اجصاد

یتری رسید روز ششم را بفن بود تا لشکر یکسر از جوانب حصار در آمدند و بیکبار
از پیش و پیاد کوسهای جنگی و طبلهای رزمی فرو کوفتند چنانک از صدا و غریوان
کوس جرخ از ذوق بوش کوکشت و زهره دد بر شیر کردون آب شد و هیبت صوت
قتل المبیاد بظهور پیوست شعر ز غرنده کوس و بانگ نفیر ۔ بدرید دل در بر جرخ پیر
ز کوه سواران ردم آزمای ۔ سیه شد رخ جرخ نیلی نمای ۔ ز خشت سنانهای تابنده جهر
توگفتی جهانست پرماه و مهر ۔ المار جون جوشش و کوشش سپاه ملک شمس الدین
بشناهده کرد هزار مرد نام دار خنجر گزار که هر یک در صف کارزار مثل شیر شرزه
و مانند فیل مست بود از حصار بیرون فرستاد و گفت ای دلیران کینه خواه
وای نامداران جهان جنان خوانم که امروز سپاه کینه خواه ملک شمس الدین
را بی هیچ تحاشی و خوفی بحملات متواتره و تتالی بتر انداختن و نقاقت صفوف
سیوف دست بردی نمایند که تا انقراض عالم بنی آدم را ازان یاد کویند در حال
آن هزار مرد از حصار با بیقهای کشیده جون ابر عزنده و بحر جوشنده و نهنگ
پر آهنگ و بلنگ تن جنگ بیرون آمدند و با ملک و سپاه او جنگ در پیوست
ملک شمس الدین جون آن حلادت و اقدام و بهتور و افغانیان بدید بانگ بر لشکر
زد و گفت ای فیل تنان شیر وش وای صف شکنان دشمن کش وای قلعه کشایان
عدو بند امروز روز مردی و کرد نیست و کاه طعن و ضرب
امروز روز کوشش و رزم است و زخم تیغ ۔ نی روز بزم و باده و معشوق و دلبست
بس موجب لا شجاع الا عند الحرب باید که همه یک دل کردن بر افراخته و خنجرها
کشیده بر بن جماعت بی درایت که رایت بر افراشته اند و از بن حصار بحرب ما
بیرون آمده حمله کنید جون کوه و زخم زنید جون برق و بجز و شتابید جون تند باد
بفرمان ملک شمس الدین مردان نامدار از بین و بیار حصار حمله بیش بردند و
دران حمله صد و بنجاه مرد المار را بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را دستگیر کردو بجا
و نه روز بر بن منوال از طرفین جون دین و آیین بود بعد از بنجاه و نه روز بتوفیق
صانع بی بدل و رازق لم یزل قادر بی عجز و نقصان و آفریننده زمین زمان و پدید
آرنده فلک و ملک و برافروزنده ماه و مهر و پرورنده جان و تن و صانع نوع و جنس

نظام الملک ۲

مذربی آمرزنده کارنده بزرگوار مهربان توانا پروردگار بنیاد آمرزنده

سبحان الغافر الذنب الکریم الرحیم القادر الرب العفور

ملک اسلام شمس الحق والدین حصار پتریالجنک بگرفت و بفرمود تا المادرا بدو نیم زدند و از ملازمان و معتمدان درگاه او بیجاه تن راهیل کشیدند و بیجاه تن را دست و پای بیرون کردند و بیجاه تن را گوش و بینی ببریدند و سیصد تن را چوب زدند و باقی را بجسام الدین جاولی بخشید و بعد ازین فتح بده روز کامیاب از افغانستان بتکناباد آمد و ملک عزالدین توتک و مبارز الدین محمد بهی را باسه هزار مرد در تکناباد بگذاشت و از انجا بعد از بیست روز بقلعهٔ محروسهٔ غیثار متوجه شد و چون بقلعهٔ غیثار رسید ابواب بر و رأفت بر روی اصحاب دین و ملت بگشاد و دراداراث و مرسومات ایشان در افزود و بزرگان و عباد و گوشه نشین صدقات و نذرات بحد

فرستاد ذکر رسی و بجم

۳۵ ۲

در فتح حصار کهرا و بقتل رسیدن شعیب افغان

الحق و م

چنین شنیدم از ثقات هراة که چون ملک اسلام شمس الدین ملک عزالدین توتک و مبارز الدین محمد بهی را قایم مقام خود در تکناباد نصب کردانید ملک علاالدین روس سپاه و اعیان حشم و خدم را با طراف افغانستان و بشیستان فرستاد تا خراج و مال سالیانه و واجب دیوانی جمع کنند از افغانیان شیخی بر سپاه مبارز الدین محمد بهی زدند و چند سر اسب ببردند و مردی ده را بقتل رساندند و مهتر ایشان را شعیب گفتندی افغانی بود دلیر و نامدار و هزار و پانصد مرد جنگی در فرمان داشت دران سال که ملک شمس الدین لشکر بافغانستان کشید شعیب بناه بولایت کشمیر برده بود و چون اعلام یافت که ملک شمس الدین حصار پتری و قلعهٔ خاسک را فتح کرد و ملک شاهنشاه و بهرامشاه و المادرا بقتل رساند بر عزیمت انک پیش ملک شمس الدین آید و شمارهٔ ولایت خود را بالی مقرر گرداند از حد و د کشمشیر بیرون آمد چون بافغانستان رسید ملک شمس الدین مراجعت کرده بود از ان عزیمت برگشت و بالقاء شیطانی و وساوس دیو ظلمانی با خود گفت که هیچ بهتر ازان نیست که خود را بر طایفه از سپاه ملک شمس الدین

وقومی را هلاک کردانم وغنیمی حاصل کردانم تا بدین واسطه نام من بدلاوری
وکردنکشی میان دلاوران افغانستان مشهور گردد واحوال بردلی وفروزنگی
وشجاعت واباآمن بر روی روزگار دیار کار ماند بعد ازان با هزار سوار نامدار
روی بجانب مستنگ نهاد واز مستنگ بطرف کرمسیر آمد مبارز الدین محمد نبی
با با نصد مرد دران مواضع متوطن بود وپیشتر ملازمان ودلیران خود را بجهت
جمع مال نزد زعما وعمال افغانستان فرستاده بود وبرگمان انکه خلق
این دیار از احرار وابرار واخیار واشرار مطیع وفرمان بردار ما گشته اند
واز هیبت سیاست ملک شمس الدین دگر کسی زهره جیابره وقطاع طریق
وطبقهٔ رنود واوباش در زوایای هیب وخوف منزوی شده از معنی شعر
ومَن رَعَی غَنَماً فی ارضِ مَسْبَعَةٍ ۔ فَنَامَ عَنهَا تَوَلَّی رَعْیَهَا الأَسَدُ
دهوکه بجراند کوسفندرا دد درمین دده ۔ بس غافل شود ازان کوسفند بخود کرد خواهند ورا شیر
بی خبر مانده که ناگاه شعر شبی چون شبه روی شسته بقیر ۔ نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
از کمین وسیاد لشکرگاه مبارز الدین محمد نبی شوز وشغب برخاست تا مبارز الدین
محمد آماده مقاتلت شد شغیب باکرده خود کار دانده بوده سر بخود کرفته مبارز
الدین محمد ازان معنی بغایت منفعل ومخجل کشت وچون این خبر بملک غیاث الدین تولک
رسید فی الحال قاصدی بخدمت ملک شمس الدین فرستاد وعلی التفصیل احوال
مبارز الدین محمد نبی وآن غفلت وبی حزمی او عرضه داشت ملک اسلام شمس الحق و
الدین ازان خبر چون فیل دمان وشیر غرّان برآشفت واز سر غضب گفت شعر
بدار جان بخشم جان آفرین ۔ بشخص ما نبرد سوک کین ۔ بکیوان وبرجیس وخورشید ما
بجان پدر پیر من کرتشاه ۔ که تا سر شغیب بداختر را بخنجر دل دو نیم از بای ننشینم
وجشن حزمی وپیغمی بنا رایم روز دیگر که اوایل شعبان سنه مذکور بود از قلعه
محروسهٔ حیناد بمبارکی وطالع سعد بیرون آمد وعنان عزیمت بالشکر بیحد بسمت
افغانستان فرستاد تا فت چون خبر وصول رایات او بملوک وحکام ذوی العما وولاة
ولایات افغانستان رسید باز بجدید پیش او آمدند وکمر بندکی بسته وزبان ثنا
وردی کشاده بلازمت مشغول شدند وچون شغیب را اعلام کردند که ملک شمس الدین

بگرفتن تو می آید روی بهزمیت آورد و با شیعه خود بحصار کهیرا رفت و راوی
چنین تقریر کرد که مثل حصار کهیرا در ربع مسکون حصنی نیست و مانند
ذخایر و کنوز او کنوز قارون ملعون نی ملک شمس الدین بیست روز اینجای
آن حصار آمد و از فضحاء افغانی بیخ تن را بدان حصار فرستاد و گفت شعیب را
بگویید ای بیخبر از عاقبت کار خویشتن بابسته مانده در چه بندالخویشتن ارزاه جهل و وسوسه دیو بر نفس
واله شده بگرده و گفتا بخویشتن اینک رسید موسم آن دم که هر نفس افغان کنی ز نفس ستمکار خویشتن
با وجود انکه از زخم تیغ آتش افشان ما ذعرهای مبارزان اقالیم کیهان آب گشت
و از باد گرز گاو سار کوه کوب مغز بابش اهرمن کش ما سر کردنکشان و گردن
و کردن سران در خاک خواری افتاد و صیت سیاست سلطانی ما از اقصای خاور
تا انتهای باختر منتشر شد و آوازهٔ دولت بی اندازهٔ ما را مفضیان قضا و
قدر بسمع جمع جهانیان و قهاران مشارق و مغارب رسانند بر لشکر منصور
فیروز ما شب خون می آری اکنون که هنگام بیش و درنگ آوردن است ورود
فرجامش و کین حبستن بناه بحصار بردهٔ و در فرو بسته و آمادهٔ مقابلت
و مقاتلت شده با این همه عصیان و طغیان اگر جناتک بطوع و رغبت در
حصار بگشایی و جنانک از مقتضی عان و متحشمان سزد و اید رجوع بحضرت
ما کنی تو را بجان امان باشد و اطفال و اموال و بحال تو از نهب و قتل سالم ماند
والا که شیطان غرور آتش مقاومت در شخص خاکسار تو زند هر آینه که
بعد از فتح این حصار از اولاد و احفاد و اقارب و قبایل تو آثار نگذارم چون
آن فرستادگان این پیغام را بشعیب رساندند شعیب خشمناک شد و بفرمود
تا آن هر پنج تن را سر نگونسار از بالای حصار بیندا ختند ملک شمس الدین چون
آن حالت را مشاهده کرد با تمامت سپاه بعون خدای سمیع علیم از برای فتح آن
حصار منیع رفیع پیش رفت و نقاطان و قاردوده اندازان را بفرمود تا از
جوانب حصار بقصد انداختن گرفتند سپاه یکسر بفرمان او چون اسد و فیول از
اطراف اربعهٔ حصار در آمدند ملک اسلام شمس الحق والدین آن روز بنفسه در اینجا
صعب و جان بازیهای مهیب نمود و بر دشتی حرب کرد که هر زمان از ساکنان عالم

بالا و ناظران مناظر کبند حضرا این آواز بر می آید شعر ای حضروی که قصه یک روزه رزم نو
صد ساله کارنامه کاووس و رستمست ۔ حبذا ن بهجت حنجر تو خون دشمنان
کاجزای خاک تابش ی جله پرنم است ۔ فتح وظفر بجوهر تیغ تو قائمند
نی نی که تیغ تو همه فتح مجسّم است ۔ خصم تو کرزدده فرو نست در عدد
با آفتاب تیغ تو از ذرّه کم است ۔ جهل و نشش روز لشکر بر در آن حصار ماندند بعد
ازان میان حصاریان دو کرویے پیدا کشت بعضی گفتند جنگ می کنیم و قومی گفتند
بایلی در دیے آیم آخر الامر شعیب را بگی فتند و دو شاخه کوده پیش ملک شمس الدین
بردند ملک شمس الدین شعیب را بدست خود بقتل رساند و اخذان او را شریف کرامایه
داد و از انجا کامیاب و منصور با غنایم بی حد و اسیران بی عد مراجعت فرمود ه
ذکر سی و ششم
در فتح حصار دوکی و بقتل رسیدن سلطان افغان

چون شهور سنه اربع وخمسین وستمایه در آمد ثقات هراة گفتند که در بن سال از
تواریخ یکی آن بود که چون ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه وجعل الجنة
مثواه حصار کهبر را خراب کرد و شعیب بن عیب را بقتل رساند از قوم سودنا
که یکی از زعماء افغان بود سندان نام و این سندان بسر عم شعیب بود و هزار
مرد دلاور داشت و مردی بود بس دل و کاردیده و کوم و سرد و تایع و بلاجشیده
و یکسال ملازم درگاه ملک شمس الدین بود چون مشاهده کرد که شعیب را بجه
خواری بکشتند هراسے عظیم و رعبی قوی در دل او در آمد و در دیده فَوَسْوَسَ اِلَيْهِ
الشَّيْطَانُ جوان و سرکردان شد با اقارب و خواص خویشتن مشورت کرد و گفت تدبیر
کنید بدین نوع که ملک شمس الدین کشش میکند نه همانا که یکسال دیگر در دین ولایت از
تخمهٔ ما کسی باقی خواهد ماند و مسلم است که چون اعیان و معتمدان افغان را بقتل و
مصادره و حبس بر اندازد دوی با خواهد آورد و هر یک از ما را بواسطهٔ جرمے
یا بترک خدمتی بقهر یک و تادیب و مطالبهٔ اموال با عیال خواهد کرد اینک تدبیر
آنست که پیش از نزول حوادث ازین ولایت برویم و بناه بحصار دوکی بریم چه حصار دوکی
بس استوار ست و از کاه بنا، آن تا امروز بیچ سلطان و ملک آن فتح نکرده است و عرض

ودو رها را در انجا ذخیره است ملازمان سندان گفتند که خداوندحاکم است و
مابندگان محکوم بهرچه فرماید ومصلحت داند مابندگان بران برویم سندان
روز دیگر پیش از طلوع خورشید عالم افروز با قوم خود از لشکرگاه ملک شمس الدین
بیرون آمد و در آن سحرگاه روی به سپاه آورد و در قطع فراسخ بیدا و فیفایی که طیور
را در هوای آن مجال طیران نبود و بهیچ وجهات ادامنی او حیات را امکان حرکات نی

وَمَهْمَهٍ قَفْرَةٍ سَبَاسِبُهَا ۔ تَخْسِبُ اَجْوَازَهَا الصَّوَاحَاتِ

بسیابانی که خالیست بیابانهای دور او ۔ گمان بری تو میانهای او را کرانها

مَلْسَاءَ كَالْكَفِّ مَا بِهَا اَنَسٌ ۔ سِوَى هُزَبْرٍ وَاَحْدَرِيَّاتِ

نرمست مجوکف دست نیست بوی مونسی ۔ جز شیرنر وکودحشان

اجتهاد تمام بجای آورد بحصاد دوکی رسید واز متواریات وقطاع طرق
قرب هزار مرد دیگر با ایشان بیعت کردند که بهیچ نوع خلاف نکنند تا جان
دارند بکوشند وبا ملک اسلام شمس الحق والدین سر بصلح درنیارند چون
ملک شمس الدین را از تخلف سندان خبر کردند ملک تاج الدین کرد ومبارز
الدین محمد نبی را با دوهزار سوار در عقب او بفرستاد بعد از هشت روز ملک
تاج الدین کرد و پهلوان محمد نبی باز آمدند وگفتند که سندان از راهی رفته است
که بغایت صعب است و در وی جوی وجر و سنگلاخ و بجد وعورت و اجام وحضیض
بی حد وحساب وچون اسبان ما بغایت لاغر بودند و بی نهایت در عقب او نتوانستیم
رفت ملک شمس الدین روی بسوی جامو کرد که تدبیر این کار چیست بطلب سندان
عذار لشکر کشیم و یا بجانب هواة حرکت کنیم که چند سال شد که از هلاة بدر آمده ایم
جامو وبعضی از ملازمان ملک شمس الدین گفتند که ملک اسلام را این موجب فضیحه
لَيْسَ مِنْ عَادَةِ الْكِرَامِ سُرْعَةُ الْاِنْتِقَامِ چند روزی سندان را امان دهیم چون
بهراة رسیم از لشکر مغول بیخهزار مرد را بدین سر حد فرستیم تا بتاخت متعاقب ولایة
سندان را خراب کنند ملک اسلام شمس الحق والدین گفت که آنچه شما می گویید رضوابط
وقع دور نیست اما بزرگان دور کار وحدود سندان نامدار گفته اند شعر

اگر کاری بخواهی کردن امروز ۔ بفردا مفکنش همیات همیات ۔ چرا نیز احداوندان معنی

چنین گفتند فی التاخیر آفات . مصلحت در انست که تا سندان را با طایفه که بیش ما
نیامده اند بقتل نرسانیم بهراة نرویم چه افغانیان بی وفا و غدار باشند چون ما
بهراة رویم ایشان دلیر شوند و هر قومی بناه بقلعهٔ وحصاری برند و بتجدید
عصیان و تمرد ظاهر گردانند حاضران و ناظران بر ملک اسلام آفرینها
خواندند و بسیکت وصناعت ثناها گفتند و ازان پیش بینی و عاقبت اندیشی و
طبع پاک منتج او حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند و شکرانها بقبول گردد روز دیگر
که اواسط ربیع الاول سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق والدین ملک عزالدین
تولک و تاج الدین بغنی و ملک تاج الدین کرد را باد و هزار سوار نامدار بطرف ولایت
سندان فرستاد و فرمود که چنان خواهم که تا آمدن ما مسافت سه شبانه حصار سندان
را محاصره کرده باشید و بروز جنگ و بیش پیشخون نبرده ملک عزالدین و ملک تاج
الدین کرد و تاج الدین بغنی زمین خدمت بوسیده و جام تربیت نوشیده و خلعت
عاطفت بوشیده از لشکرگاه ملک شمس الدین بیرون آمدند و بیست روز راه به
حصار دوکی رسیدند و قرب بانصد کس را از رعیت و خدم و غلمان سندان را بگرفتند
روز دیگر ملک تاج الدین کرد با پنجاه سوار آهن پوش بپای حصار آمد و خود از
اسپ برگرفت و گفت بآواز بلند که سندان را بگویید که تاج الدین کرد آمده است و
میخواهد که با تو سخنی بگوید سندان چون آواز ملک تاج الدین کرد را بشنود بر دروه
منظر در پیش حصار آمد و بر ملک تاج الدین کرد سلام کرد ملک تاج الدین بعد از جواب
سلام گفت که ای دوست حقیقی و ای برادر دینی بدانکه امروز بحمدالله تعالی که خداوند
و مخدوم ملک اعظم مالک رقاب الامم شهریار اسفندیار همت و جمشید و فریدون
تخت شاهنشاه جهان پناه شمس الحق والدین محمد بن ابی بکر کرت

شعر

انکه لطف الله رهبر اوست . وانکه مهر سپهر جاکر اوست . انکه در ملک ملک بخشی وجود
تاج انعام عام بر سر اوست . انکه در جشم حشم هیکل او . صورت تیغ و شکل خنجر اوست
انکه رشک سحاب و کان و بحار . دست و طبع و دل دلاور اوست . انکه سلطان جرخ از دل و جان
از کمین بندگان کمتر اوست . انکه نور جمال ماه جلال . رای عقده کشای او زاد است
انکه فتح مبین بود دعا . هادی و پیشوای لشکر اوست . بقدر فلکی و خلق ملکی و حسب طاهر

ونسب ظاهر وعدل شامل وجود کامل وفضل وافر وبذل متوافر وارتفاع قدر و
اتساع صدر ورفعت مکان وعزت امکان وعلو مرتبه وسمو منقبه وجلالت خاندان
وزعامت دودمان ونزامت مولد ونظافت محتد ونفاذ امر ورود وام سرور دین
قوی وسیر بنوی از فرمان فرمایان شرق وغرب وولایت داران بر وبحر ممتاز ست و
دراحراز مجد ومعالی دنیا یام ولیالی قدم تقدم پیش سرفرازان عالم وگردنکشان بنی آدم نهاده است

لَقَدْ حَازَ اَقْسَامَ الْفَضَائِلِ کُلِّهَا ۔ فَاَمْسَی وَحِیْدًا فِی فُنُوْنِ الْفَضَائِلِ

بدرستی که جمع کرد بخشها افزونیها همه را ۔ پس گشت یگانه در کوهها افزونیها

اعاظم ملوک نامدار واکابر حکام روزگار واماجد وکلاة احیاد بقلم عبودیت
رقم مطاوعت او بر صحیفه جان وجنان کشیده اند وهر یک بطوع ورغبت از سر
اخلاص ومحبت خود را در پیش جناب حیات حیات او چون بندگان کمینه وسر
افکندگان دیرینه ملازم ومعتکف گردانیده وحالیا قرب پنجاه ملک نامآور وصد
امیر معتبر وهزار سپهسالار بر سر باجبدین هزار مرد جرار کرا از غوری و
هووی وافغان ومغول بر درگاه عالی پناه انجم سپاه او کمر انقیاد انسر وداد
بر میان جان ربشاد وسلاد بسته اند ودرین سه سال که چون سایر خدمتکاران
جان باز سر الملاز در بندگی این ملک قلعه گشای درین رای مداومت ملازمت
نمودی بچشم سر مشاهده کرده وبتحقیق دانسته که بجمله نوع اعادی ملک را بچان و
بچان گردانیده وبجمله بسنق قلعهای این جبال وحصارهای این بلاد وانکروت اکنون
بمقتضای اَلْمُؤْمِنُ اَخُ الْمُؤْمِنِ سخن این برادر خود بشنو ودست از تخلف ومعاندت
کوتاه کن وسر بر خط موادری وفرمان بر دادی نه ودر حصار بگشای تا وجهی
خوف بیرون آی تا ترا بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین بهم وبشفاعت ارزان
حضرت بار دفعت درخوابم تا بکرم خلقی دیل عفو وصفح بر جرایم وخطایای تو بوشد
وبر سوال اول ترا باصناف الطاف بهره مند ومخصوص گردانند چون سلطان
آن مقالات را کوش کرد در جواب گفت که ای ملک تاج الدین بدانک من بدین کلمات
مموّه وحکایات مزخرف در دام مکر وحیل تو نخواهم افتاد واز ین بالا، والا بنشیب
فریب نخواهم آمد امیدوارم که هم درین هفته پیشتر نامداران وصدر نشینان افغانستان

بعاونت ومظاهرت من بیایند تا با ایشان یکدل و زبان دادخویشتن ازشما
ملک شمس الدین بستانیم و بخون شعیب که خونیشا وندمست هزار خون بینیم
چون ملک تاج الدین کرد داستند که سندان سخن او نخواهد شنود بازگشت
وآنچ گفته بود وجواب شنوده با ملک عزالدین تولک و تاج الدین یعنی درمیان نهاد
ملک عزالدین بمرو تا درحال کوس حربی فرو کوفتند ولشکر از پیاده وسوار در پای
حصار دوکی جمع شد سندان با مقتصد مردمبارز از حصار بیرون آمد و آن روز تا
هنگام شام با ملک عزالدین تولک حرب کرد هرده دو زمخافت انجا بنین برآویختن
وخون ریختن بود بواسطهٔ انک حصار دوکی مرافع کددها ومخارج منیع داشت
ملک عزالدین تولک با آن همه سپاه وحرب متواتر بی فتح آن حصار دست نمی یافت تا
روز نوزدهم که لشکر از هردو طرف درحرب وضرب بود واز یمین ویسار است
فغان زدو کبر و فریاد بود . یکی غم خورد دیگری شاد بود . ناگاه از دور رایت منصور
شهریکن همایون اختر نصرت یاب ملک شمس الدین ظاهر گشت ملک عزالدین تولک
وملک تاج الدین کرد و تاج الدین یعنی با تمامت سپاه نعره شادمانی برآوردند
وهمه پیاده وقرب یک فرسنگ پیش ملک شمس الدین باز رفتند وشرایط خدمت وشاه
ورزی بتقدیم رسانیدند وگفتند شعر شها درجهان کامرانیت باد . همی دولت جاودانیت باد
بملکت ستانی وفرمان دهی . همه سیرت حسروانیت باد . ز بهر مدار فلک تا ابد
بکیتی درون زندگانیت باد . بغم بداندیش تا روز حشر . بیزم طرب شادمانیت باد
همیدون چو در یاد دایم جوی . گهر بختی ودر فشانیت باد . ملک شمس الدین هم از کوه راه
پیاده گشت وخشم آلود تیغ آبدار خون خوار برکشید وقدم قدم پیش نهاد دوس
سپاه واکابر لشکر همه متابعا لمرضاته پیاده گشتند وتیغها برکشیدند وچون شیران
آشفته وفیلان زنجیر گسل بیک حمله بپای حصار آمدند حصاریان دست بسنگ زدن
وتیر انداختن برآوردند وهرچند از بالای حصار سنگ وتیر خدنگ بیشتری آمد ملک
اسلام شمس الحق والدین بیشتر میرفت وچون غضنفر حمله می آورد وچون نهنگ
آهنگ جنگ میکرد وچون رعد میخروشید وچون بحر میجوشید و می گفت شعر
سَأَمضِي لِنَصْرِ الْحَقِّ وَالشَّرْكُ دَاعِمٌ . بِبِيضٍ تَقُدُّ الدَّارِعِينَ ظُمَاءُ

حوالی
دژه بوستان را
کدویم میکرداند
حوار باشد
فعال این بود کمشرک
از لوای یاری دادن
رود و دکه روان کردام

وَمَطْرُودَةٍ ذُرِقَ تُرُوحُ وَتَغْتَدِي ۔ لِنَهْبِ نُفُوسٍ أَوْ لِسَفْكِ دِمَاءِ
دیزه‌های نزکده شتابنده گوید شتابان میکند و بتاخت میکند ۔ از برای غارت نفسها یا از برای ریختن خونها

جاسبا داران حضرت و دعاگویان دولت و ارکان مملکت ملک شمس الدین دم بدم پیش می آمدند و می گفت که ای خداوند هزار جان ما بندگان فدای یکتار موی کمین بندگان و سبین جاکران مخدوم باد ابراج حصار نزدیک است و راه بیش باریک و خداوند را نظر بر سبالت و حماست این قوم بی باک خوش نرفته نشاید که چشم زخمی باشد بر مقتضای انکه گفته اند شعر بر حذر باش روز جنگ و مصاف
از سر تیغ و زخم خنجرها ۔ کرچه کس نیی اجل نخواهد مرد ، تو مرو در دهان اژدرها

درهمین موقف توقف می باید کرد تا بندکان پیش روند و سینه را هدف تیر سازند ملک اسلام شمس الدین بانک بر بیشان می زد و می گفت که مکر باسماع شما نرسیده است که بزرکان صف معرکه گفته اند شعر کاه بر خاش و روز رزم و وغا
رخ مکردان ز خنجر و ز وبین ۔ زانکه کردد دهان شیر دریغ ۔ نکشندت مکر بروز نبین

اَلْمَوْتُ مَحْتُومٌ فَلَا تَحْفِلْ بِهِ ۔ وَبَرِّيِ الْجُبَانَ هَلَاكَهُ فِي حَرْبِهِ
مرک واجب کردد بس باک مدار باو ، وی بیند بدل هلاکت خود را در جنک کردن خود

بدین نوع که بکر پیوسته است ملک شمس الدین جهار روز بر در حصار بکار کار زار روزکار برد و فرمان فرموده بود و سوکند غلیظ بر زبان رانده که هرکه در دین جهاد شبانروز از بای حصار باز کردد و میل خیمه و خرکاه کند و آن روی منزل و بنکاه بیرد و از مواقف و مراقب ضرب و حرب و مراصد نقب و قطع روی بسوی مقام منام و طعام آرد اکرکه همه فرزند صلبی من بود بعین تی بقتلش رسانم که آن سیاست تاریخ عالمیان و روزنامه اهل جهان کرد در روز پنجم لشکر از جانبین بر سوال کذشته تا شب با هم در مصاف و لاف و تقدم و تاخر و اقبال و ادبار و عزیمت و هزیمت بسر بردند و چون شاه سپاه زنکبار بر شاهنشاه روی عذار مظفر کشت و جهات ستّه آفاق چون قلب قالب مردم مقلب فلاب بر نفاق تاریک و مکدّر شد ملک اسلام شمس الحق والدین حکم فرمود که امشب باید که از اطراف حصار دلاوران تادو زحف کنند و کند اندازان جان باز و رسن بازان

جابک دست روی بجانب هرجها و منظرها آوردند چون حکم ملک شمس الدین
بسپاه رسید جمله بیکبار حمله وش برآوردند و از میان وکنار دو بین وهیاد
چون دریای مواج در حرکت آمدند و قریب دو سه هزار مشعله وچراغ دان
لیلة الدراج برافروختند چنانک از شعاعات انوار آن مشاعل جمله صحرا و ان چون
باغ و راغ روشن و گلشن گشت و بیک حمله لشکر بیای حصار و دیوار
رسیدند و آهنگ کمند انداختن و قصد دسوختن کردند حصاریان بنیز دران
شب بر قرع که چون رستخیز باهیب و عزیو بود سنگها رصدمتی با تیرهای نه
مشتی انداختن گرفتند و از برای ابقاء عرض وحفظ فرزندان خویشتن بجنگ و
آهنگ مشغول گشتند و هرچند که مردان ایشان ببیشتر بقتل میرسید متهوو
تر میکشتند و دست از محاربت کوتاه نمیکردند و پای از مقارعت
پس نمیکشیدند برین گونه از درون و بیرون کشش و کوشش بود شعر
حَتّٰی تَجَلَّی الصُّبْحُ فِی وَجَنَاتِهَا کَالْمَآءِ یَلْمَعُ مِنْ خِلَالِ الطَّحْلُبِ
تا دوشب شد صبح در گواهای او همچو آبی که بلرزد از میان
هنگام صبح صادق پاسپاه ملک اسلام شمس الحق والدین در حصار را سوخته بودند
و دیوارها را داده جای سوراخ کرده و یک برج را گرفته چون سندان
دانست که حصار را بگرفتند و همین ساعت همه را بتیغ بی دریغ بخواهند
کشت بانگ بر مردم حصار زد و گفت ای دلاوران نامدار مارا از دست این قوم
امان نخواهد بود بادی هریک بخون خود یکی را بقتل رسانیم تا بنام نیک
کشته شده باشیم دویست مرد بود از اقارب و معتمدان او حمله کردند
وچندتن را از نامداران سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین مجروح
گردانیدند عاقبة الامر سندان با آن دویست مرد قاتل بر دل کشته شد دیگران
سلاحها بینداختند و فریاد یَا وَیْلَنَا قَدْ کُنَّا فِی غَفْلَةٍ مِنْ هٰذَا بَلْ کُنَّا ظَالِمِیْنَ
برآوردند ولشکر منصور ملک شمس الدین برایشان میخواندند که هٰذَا یَوْمُکُمُ
الَّذِیْ کُنْتُمْ تُوْعَدُوْنَ آن روز تا نماز دیگر ملک شمس الدین در حصار دوکی مقام
کرد و زمره را که واجب القتل بودند بقتل رساند و باقی مردم رعیت را ببخشید و

و ذیل عفو برجرایم و ذنوب ایشان بوسشد و از انجا بفضل و اسب الکمالات
والسعادات مع حصول المارب والمرادات مظفراً ومنصوراً ومبشراً ومسروراً می اجفت فرود
ذکی ـــــــ

بتنگنای درّه بر دند که بغایت مضیق و دقیق و منیع بود سپهدار تاج الدین
یغنی با هزار مرد ممر و گذر دره را بگرفت و اختیار الدین سالار و امیر بزرت
با پانصد مرد از بالای درّه در آمد و بهلوانان مبارز الدین محمد بنی با باقی سپاه
از پیش و هیاردزدان دران درّه تنگ جنگ در پیوست هفت روز دیگر در دزدان
دران دره بماندند روز دیگر لشکر ملک اسلام شمس الحق والدین غلو کردند
و بیکبار حمله پیش بردند و تنگنای دره را از دزدان باز ستاندند و خود را
بر امیشان زدند و ضرب صدمتی را از ایشان بقتل آورد و دزدان چون بیجاده
و مضطرب گشتند اسلحه بینداختند و زنهار خواستند بهلوان مبارز الدین
محمد بنی ایشان را زنهار داد و تمامت زن و فرزند و اتباع و اشیاع و کله و رمه ایشان
را بخدمت ملک آوردند ملک شمس الدین بفرمود تا از ان دزدان هفتاد تن را دست بریدند
و باقی را بحسام الدین حاول بخشید و بهلوان محمد و اختیار الدین سالار و امیر بزرت را خلعت شایسته
ذکر [illegible] رسید و هشتم

در فتح حصار ساجی

چون ملک اسلام شمس الحق والدین کمر طلب بر میان مظلومان ضعفا
خلق را که ودایع الهی اند از جور و تعدی دزدان کنکانی و نهروانی خلاص داد
و از موارد معدلت متحیران تیه حیرت را سیراب گردود و در استخلاص نفوس
و اموال موءمنان آثار ید بیضاء موسوی و آیات احیای عیسوی و انوار معجزات
محمدی ظاهر گردانید و بدین واسطه علویّه شریفه درجه علیا و مرتبه اعلی
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا را مکتسب و موروث خویشتن گردانید
و در عزیمت توجه هراة با ملوک و جامو مشورت کرد همه باتفاق گفتند که
بطرف هراة حرکت می باید کرد چه آبادانی آن شهر متعلق بخدمت خداوندست
ملک شمس الدین فرمود که درین هفته عزیمت سفر بجانب هراة مصمم گردانیم
و از ملوک حاضر و بهلوانان بر دل ملکی و بهلوئی را با سه هزار مرد درین سرحد
بگذاریم تا از حینی و شر و صلاح و فساد این دیار باخبر باشند ملک تاج الدین کرد
و حسام الدین حاول بر پای خواستند و بعد از شش ماه خدمت گفتند که بادی بغالی

وتعظم ملک ملوک آفاق و ستهر یار تا مدار دیار خراسان و عراق را در سموّ رفعت
وعلو منقبت و غلو مرتبت بقاء نوح وحمایت روح دهاد و اطناب سرادق
حضرت مقدّسه او را عباسمیر خلود و اوتاد اباد موطّد و موکد گرداناد شعر
بحرمت سه محمد بحق جار علی بدو حسن بحسین و بموسی و جعفر بر نای اظهر انور
لا نال عالیگا منیرا عرضه میدارند بندگان مکتوبین و جاسبنا نامن کهتین
که کلّی ولایات افغانستان ملک اسلام را مسلّم و مسخر گشته است و تمامت
قلعها و حصارها و جایگاهها فتح شده الا حصار ساجی که آن فتح نشده است
چه در همه روی زمین از روی استواری و دفعت مثل آن حصار دیده مردم
کرده ندیده است و گوش خرد مند صفت کشنده نشنوده و در انجا هزار
مرد افغان جلد مبارز متوطّن است و از عهد بن دجرد تا امروز هیچ پادشاه و ملک
و حاکم را کردن ننهاده اند چه بناء ایشان در غایت محکمی و متینی است و
ذخیره و ما یحتاج حصارداری در نهایت کثرت و افزونی و شجاعت و دسالت
و دلاوری ایشان بیش از انکه در افهام و اوهام در آید مصلحت دانستند که این
یک حصار دیگر را ملک اسلام فتح کند و آن جماعت را که بناه بوی برده اند بقتل
رساند تا اندیشهای گوناگون از خواطر و ضمایر بندگان دولت منظمش و مندرس
گردد که اگر آن حصار در دست آن فرقه گردنکش و در تصرف آن زمره آتش
وش بماند باندک روزگاری قویی حال کردند و استواریان و صعلوکان و قطاع
طرق با ایشان یار و مدد کار شوند بعد ازان دفع و منع آن قوم متعذر باشد ملک
اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه فرمود که این جمله از ممکنات است و بدست
آوردن آن حصار از لوازم و فرایض است دو زد یگر لشکر بطرف حصار ساجی
کشید و دو هزار سوار یاسم معاونت از قفور زدای نوین طلب داشت هژده
روز را بپای حصار ساجی رسید حصاری دید نهایت بلند در نهایت استواری و
شکوه مندی شعر سر افراخته بر سپهر بلند چو که کتبین بر جبش اشکوه مند
در از آهن و باره از خشت و سنگ فراوان در و الت روزنجنگ تو گفتی که دیوست دیوار او
ز بولاد کرده همه کار او نگبان در و بیشتر از حساب همه آهنین ترک و زرین رکاب

چون رفعت وحصانت حصار ساجی را مشاهده کرد گفت شعر برین تند بالا دراستوار
نیابد کسی دست جز کردگار - هفت روز آن حصار را محاصره کرد و هر روز دو بت جنگ
پیش برد و هشیاری از نامداران هر دو سپاه ذرین هفت دو ز بقتل پیوست و از
جانبین ذریاهای خون در موج زدن آمد شب هشتم ملک شمس الحق والدین
بوقت طلوع صبح اول برید نیازرا بحضرت ملک بی نیاز و مالک کارساز فرستاد
وگفت ای خداوندی که بلبل خوشنوای سخن سرای ناطقه را در بوستان
سرای وجود برقضت وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ تلقین ارزانی داشتی
وطوطی زبان را در قفص دهان بشکر شکر خود پرورش دادی تا نوای حمد
وثنای حضرت کبریای تو بر مقتضای وَمَا اُمِرُوْا اِلَّا لِیَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِیْنَ
می سراید اَلَا لَهُ الْحَقُّ وَالْاَمْرُ تَبَارَکَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ بسمع جان اهل جان میرساند
لَکَ الْحَمْدُ یَا ذَا الْمَجْدِ وَالْجُوْدِ وَالْعُلٰی تَبَارَکْتَ تُعْطِی مَنْ تَشَآءُ وَتَمْنَعُ
گوناگون ستایش از حد و نعت برون کردگار و بخشنده و بلندی و عطامندی که گردا گردش فضای بی نیازی
وای خالق نار و نور وای رازق مار و مور وای وهاب بی منت وعلت وای
تواب با مغفرت و رحمت وای صانع بی علت وای قادر لم یزل بلطف بی غایت
وعنایت فضل بے نهایت خود از خزانه اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِیْنًا من بنده ضعیف
را خلعت نصرت وفتح کرامت فرمای و این حصار را بر دست من ضعیف بقدرت
قدیم خود کشاده گردان چون ملک شمس الدین بدین نوع بر درگاه لایزال ملک
لم یزل بتضرع وضراعت ومسکنت تمام دقیقهٔ سوز و نیاز عرضه داشت از اول
روز بهمن بود تا پاسوک و امراء روس و وجوه سپاه همه پیاده شدند و سپرها و
درعها و جبرها پیش بردند بعون ایزد بخشایندهٔ روزی ده جان آفرین در حال
قریب دو هزار مرد غوری و غانی و هروی بیک حمله خویشتن را بر درحصار
انداختند چون در از آهن بود و هر بواب و حارس مثل اهرمن دو رویه
دیگر لشکر بر در حصار بماند و از طرفین قریب هزار مرد دیگر بعضی قتیل
رسید و بعضی مجروح شد دو زسیم که او اخر ذی القعده سنه مذکور بود میان
مردم حصار ساجی دو گروهی و نزاع حادث گشت جماعتی که عدد و عدت

پیشتر بودند حصار را بدست باز دادند ملک اسلام شمس الحق والدین آن
روز صد و پنجاه تن را از ساکنان حصار بقتل رساند و بقیه مردم تا از ممتنعان
و معاندان آن طایفه ده تن را از بالای حصار سرنگون ساز بینداختند و
حصار را خراب کردند و از انجا روز دیگر مظفر و منصور و کامیاب میرود
بوقت فرخنده مراجعت فرمود باغنیمت بسیار و اسلاب بیشمار و

ذکر

درسی و نهم

در قتل ملک علی بن مسعود ملک شهر سجستان

چون شهور سنه ست وخمسین وستمایه درآمد درین سال ملک اسلام
شمس الحق والدین کرت طاب ثراه از افغانستان بتکناباد آمد و بهلوان
بهاء الدین محمد بنی را باهزار سوار در تکناباد بگذاشت و زمام حل و عقد و
بسط و قبض آن دیار را بکف کفایت و ید اقتدار و قبضهٔ ارادت او حواله فرمود
و استنابت و عزل و نقدم و تقلد زعامت و ریاست و حمایت اموال و خراج و
آنچه از لوازم شغل حکومت است مطلق العنان گرداند بعد ازان بقلعهٔ محروسهٔ
خیسار لالا نالث محفوظة من البوار آمد و بعد از ده دوز از قلعهٔ محروسهٔ خیسار
لالا نالث محفوظة من البوار آمد باسفزار حرکت فرمود و از اسفزار اختیار الدین
سالار و امیر نصرت و حسام الدین بنال را بهراة پیش قولغ فرستاد و روز دیگر
قولغ و امیر محمد عز الدین مقدم و خواجه شمس بیاری و اعیان و جاهیر و بزرگان
و مشاهیر هراة با نعمت بی حد و نثار بی عد باستقبال ملک شمس الدین تا بستان
پیش باز آمد و چون بخدمت ملک اسلام رسیدند از یک سیر بر تاب بیاده
گشتند و بر ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه ثناها و آفرینها خواندند و گفتند

بیت منت خدایرا که بتابید آسمان ۰ آمد بسنت قرجلالت خدایگان ۰ ملک شمس الدین
قولغ را در کنار گرفت و هر کس را از اشراف و زعماء شهر علی قدر منزلته
و مرتبته بیش سپید یک ماه بپوستند قولغ و مشاهیر هراة ملک شمس الدین را
طویها و دعوتها کردند بعد از یک ماه ملک شمس الدین بزرگان و رؤس سپاه را
خلعت بوشانید و هر یک را از ولایات بحسب قدر و مرتبت و حسب و نسب از

انعام عام وبذل تمام او محظوظ گشت واز اطراف خراسان بجانب هراة
آوردند وکار دخل ونفع شهر هراة حمیت عن الآفات والبلیات رونق
تمام گرفت شعر منورشد زایش روی گیتی ۔ توانگر شد زبذلش خلق عالم
فزون شد درجهان دلشادی وعیش ۔ برون شد ازجهان حیرانی وغم ۔ راوی چنین
گفت که درین سال مذکور ملک معظم شمس الحق والدین گوت طاب ثراه بهراة
نزول فرمود شاهزادگان بلغه وتوتار که بیادرزادگان شاهزاده باتو بودند
درباد غیس معسکر ساخته بودند ملک شمس الدین پیش ایشان رفت درباب
او عنایت وتربیت بی حساب فرمودند واورا خوشدل بادلنوازی بسیار
بهراة بازفرستاد پیش ازین حکایت بچند سال امیری بود جنجغایی نام
بحکم شاهزاده باتو درباد غیس بودی واز جانوردان سه امیر معتبر
یکی چون منی تو ودیگری سوکو وسیم تایمور ملازم جیجغای بودند وهرسال
دونوبت جانورانی که بدست آوردند پیش شاهزاده باتو فرستادند وازهراة
اولاغ وحیام طلب کردندی قرلغ وامیر محمد عزالدین مقدم وعمال هراة هر
کرت ده اولاغ ودوحیمه وسیصد دینار عدلی بدیشان دادند درین سال
مذکور که ملک شمس الدین درهراة بود جانوردران برعادت معهود وقراد
هرسال بهراة آمدند واولاغ وحیام ووجوه طلب داشتند ملک اسلام شمس
الحق والدین بخشم تمام بانگ برجانوردران زد وگفت من بعد شمارا ازدیوان
هراة جیزی نخواهد رسید تامروزشما بی راه ازهراة اولاغ ومایحتاج او
می ستانده اید جانوردران ازملک اسلام شمس الحق والدین برنجیدند و
خشم آلود ودلتنگ ازهراة بیرون آمدند وپیش جیجغای رفتند وباضعاف
واآلاف آنچه ملک شمس الدین گفته بود بازنمودند جیجغای درحال ایلچی بدربند
پیش شاهزاده باتو فرستاد وازملک شمس الدین گله وشکوه تمام عرضه
داشت وگفت که پیش ازین تاریخ سخنکان ووالیان هراة ماوا عن بن میداشتند
وسخن ما رامیشنودند وبحکم یرلیغ هرسال اولاغ وقطار میرسانیدند تا
ملک شمس الدین گوت بملکی هراة وتومانات او آمده پیش کسی ما را بحساب برنمی

گرد وحکم بر لیغ بادشاه زاده جهان نمی شنود واگر حال بر بن نهج خواهد بود ما
که ما را در دین ولایت امکان توطن ومجال قرار ومحافظت این سرحد نخواهد
بود ومن بعد جانوری بیند کی بادشاه زادهٔ جهانیان نخواهد دید بادشاه
زاده باتو را این سخن در غضب آورد واز ملک شمس الدین کینه در دل گرفت
وآتش الحقد یصرع فی المحن والفتن در دل بر کینه او در التهاب آمد
روز دیگر بمشورت شاهزاده کان وامراء مملکت خود ایلچی کرا بیک نام
بازندران پیش شاهزاده بلغه فرستاد وگفت فرزند بلغه باید که چون بر
احوال واقف گردد نوکران مبارز کار دیده بهراة فرستد تا ملک شمس
الدین را بگیرند وپیش ما فرستند تا شکایت وحکایت که از و بحضرت ما رفع
کرده اند در مشافهه بر عوی آن بدایم شاهزاده بلغه چون بر حکم شاهزاده
باتو واقف گشت خطای پیتکچی را که از جملهٔ امرای درگاه او بود با جهل نوکر
کسوقانوین فرستاد واحکام شاهزاده باتو بدو رسانید وگفت می باید که ملک
شمس الدین را با کاشتکان بداد وطایفه از اهل کارزار بدین جانب روانه
گرداند که در حاضر کردانیدن او شاهزاده جهان باتوخان مبالغه
تمام فرموده ودر اهمال این کار نازک وعید وبیم هرچه تمامتر کرده باوی
چنین تقریر کرد که پیش از رسیدن ایلچیان شاهزاده بلغه نزد کبتوقا
نوین ملک شمس الدین بجهت ضبط مملکت نیروزد به بیست روز بجانب
سجستان رفته بود چون بادرسکن رسید ملک سجستان ملک علی مسعود با
ملک مقابل افتاد از اسب بیاده شد وسترایط خدمت بجای آورد ملک شمس الدین
گفت که ای علی مسعود ما بولایت تو می آییم ومهمان تو نیم تو کجا میروی
ملک علی مسعود زمین خدمت ببوسید وبر ملک شمس الدین مدایح ومحامد
فراوان خواند وگفت که بندهٔ کمترین ومتواضع قدیم داجه عظم و
محل آنست که چون تو شهریاری بنده خانهٔ او متوجه گردد شعر

خَلِیلَیَّ هَلْ اَبْصَرْتُمَا اَوْ سَمِعْتُمَا ... بِاَکْرَمَ مِنْ مَوْلًی تَمَشّٰی اِلَی عَبْدِ

ای دو دوست من هیچ دیدید شما یا شنیدید شما ... بکرامی تر از خداوندی که بدر فت بسوی بنده

ملکان ای بگرجوانروی

این روی

اگر بنده از اینجا باز گردد فردا روز پیش کتبوقا نوین ننشسته باشد چه
گوید که ما را نزدیک باز گشت اگر ملک اسلام اجازت دهد سبزه
برود و بگماه را بخدمت آید ملک اسلام شمس الحق الدین نبز است ملکانه
داشت که ملک علی مسعود را از عرض آن سخن عرض حبینی دکرست او را
اجازت داد ملک علی مسعود از ملازمان خاص خود سه تن را باز گردانید
بسجستان مکتوب نوشت که فرزندان ضیاء الدین و علاء الدین ابقاهم الله تعالی
بایدک تمامت ایه و سادات و علما و زعما و نقبا، ولایت سجستان صانها
الله عن الحدثان باستقبال حداوند ملک اعظم شهریار دریا رعجم اعدل الملوک
فی العالمین قهرمان الماء والطین شمس الحق والدین خلد الله سلطنته پیرون
آیند و در کوشک من که دولت خانهٔ قدمبیت ومنظر عز وجلال و قصر فتح و
اقبال ستاد روان شاهی او بر کشند وهمه بنفسم در ایام ولیالی بخدمتهای
علی التواتر والتوالی ملازم باشند وهیچ دقیقه از شرایط خدمت نسپندیده
نامرعی نگذارند و در جمیع ابواب در رضاجویی و پاس خاطر و رعایت جانب
حشم نامدار و خدم کامکار او اجتهاد تمام وسعی بلیغ بجای آرند این جمله
بروند تا ستوده و پسندیده افتد انشاء الله وحده بعد از ان ملک شمس الدین
را وداع کرد روز دیگر ملک شمس الدین امیر شمس الدین اسفزار را استعانت
او بفرستاد و گفت باید که با یک خدمتکار باسم مصالح کار خود پیش کتبوقا
نوین روی و از احوال ملک علی مسعود باشی و از انجا او در پیش امرا ساز د
و بر دارد ما را اعلام دهی امیر شمس الدین از اسفزار با یک خدمتکار بهراة
آمد و از هراة پیش کتبوقا نوین رفت و از انجانب ملک علی مسعود بلشکرگاه
کتبوقا نوین رسید خطاء بتکچی که ایلچی شاهزاده بلغه بود هم دران روز بحکم
شاهزاده بلغه بکتبوقا نوین رسانید کتبوقا نوین گفت که ملک شمس الدین
بطرف سجستان رفته است چون مراجعت نماید او را گرفته بخدمت شاهزاده
فرستم خطا بتکچی گفت که من حکم بلیغ بتو رسانده عهدهٔ این کار نازک من بعد نتوانم
تست کتبوقا نوین دو تن دیگر خطای بتکچی را باز گردانید و بیخ مرد کلاه و نامدار را از

خدام شاهزاده بلغه بایکی از نواب خود دبدای نام نامزد کرد تا با ملک علی
مسعود ببشهر سجستان روند و ملک علی را بهر نوع که باشد بگیرند ملک علی
مسعود بر حسب «المرء لا یخرج متلکه عن صوابه الا فی وقته» او را نوازده پیش کبتوقا نوین عرضه داشت که اگر ملک شمس الدین را شاهزادگان
محبوس نگرداندی هیچ شک که دو سال دیگر را تمامت ممالک خراسان را در ضبط
آرد و هیچ شاهزاده را منقاد نگردد جه ممکن بمت او بران مصروفست که
با عساکر اطراف حرب کند و خزاین سلاطین و ملوک ماضی را بدست آرد و
حالیا تمامت گاه و ابطال این حدود به بیعت او در آمده اند و رقم اخلاص و
موادادی او بر صفحهٔ جان کشیده شعر ز بس که بر در او سجده می کنند ملوک
مجال نیست قدم را ز اژدحام جبا پیش جز بجاده کون او در زم بود ز بی خطری کوه را شاتگاه
امروز از زین خطه تا سند و راس الهند جز این قلعهٔ سی پر فلک و حصن حصین
در تصرف اوست و دم بدم کار حکومت او در ترقی است و حال او در رفعت
کبتوقا نوین گفت که من این معنی را تصور کرده ام و آنچه تو میگوئی بیقین
دانسته ام اکنون تو ارجمند و مستظهر باش و نوعی ساز که او را بدست و بند کرده
پیش ما فرستی و یقین دان که بعد از اظهار این خدمت بسند بده سخن یک دلی و
کوچ دادن بر استی ترا در بندگی پادشاهزادگان عرضه دادم و چنان سازم که از
تومانات همراه سه تومان در ولایت تو در افزایند و ترا باصناف الطاف و اعطاف
و انواع سیورغامیشها و توانشها بهره مند گردانیدند القصه چون ملک شمس
الدین اسفزار بر تمامی احوال ملک علی مسعود واقف گشت بتعجیل تمام بهراة آمد
و از هراة بیک شبانروز با سفزار رفت و از اسفزار اسبان آسوده بر نشست
و جهار روز را بشهر سجستان رسید نماز پیشینی بخدمت ملک اسلام شمس الحق
والدین در آمد و هر چه دیده بود و شنیده عرضه داشت و ایشان جانب ملک علی
مسعود بادبدای و خدم شاهزاده بلغه بادلخوشی هر چه تمامتر از لشکرگاه کبتوقا
نوین بیرون آمدند چون باو رسید هزار مرد او کی با او مصاحب شدند چون ملک
شمس الدین را از آمدن ملک علی مسعود و ایلچیان کبتوقا نوین خبر دادند با خواص

درگاه وملازمان خدمت خود گفت که ملک علی مسعود مرد هشیار دارد ومامرد
بنجاه پیش نیستیم اگر جنانک ازین کوشک بیرون رویم نباید که عنان گسند وما
بالمقاومت امیشان سعی باید کرد ودرین میانه هیبی از مسلمانان وضعفا آرعیت
مجروح ومصیبتی وب ستوند مصلحت دانست که ما درین کوشک ساکن شویم اگر بقصد
ما عازم شوند ونزدیک تر آیند طایفه از یاران از بالای کوشک تیر باران کنند
وبعضی چون شیر غرّان با تیغ بران بیرون روند وبا این سجن یان برآویزند
صقربان وملازمان او زمین خدمت بلب عزت مقبل گردانیدند وبعد از ادای خدمت
گفتند شعر شها دشمنت خوار ومجروح باد ننش جسته ودادویی روح باد
بغم مبادا اندیشه بر روی تو همیشه در بخت مفتوح باد بقلعه کشایی ودشمن کشی
بقا، تو افزون تر از نوح باد بخون دیزی خصم تا در دز حشر دلت خرم وشاد ومستروح باد
بر مقتضای کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ اگر ملک اسلام فرمان
فرماید ما بندگان ازین کوشک بیرون رویم واین سجن یان دیو صفت عفریت
کردار را بزخم کوبال یال کوب کوه شکن چنان متفرق گردانیم که ماهها وسالها
باهم جمع نتوانند شد ملک شمس الدین گفت ای اصحاب هنگام اظهار این معنی
نیست بر حسب اُقْتُلُوا الْعِدَى بِالسُّكْرِ لَا بِالْخُنْجَرِ شما اطراف ابراج کوشک را
محافظت نمایید تا چون ملک علی مسعود وایلچیان پیش آیند بگویم که تا پس این کار
چون آفتاب عالمتاب سر از جانب مشرق برآورد وبر تخت زمردین مطلق تاج
بخشان درفشان بر فرق نهاد ملک علی مسعود ودیگر ده هزار مرد از پیاده
وسوار همه با آلت کارزار کوشک را محاصره کردند ملک شمس الدین بر منظر شمالی
کوشک جمشید وار بر مسکن سلطنت تکیه زده بود ودره داودی بوشیده وخود عادی
بر سر نهاده وتاج الدین یعنی وملک تاج الدین کرد وحسام الدین یال وملک حسام
الدین اسفزاد وتاج الدین مسعود آنابی ومومن کوک اوکی وسنهلا داسده وحسین
برزک تمرانی وحسن کرد وانجی وسراج الدین عبد الرزاق واختیار الدین سالار
وامیر نصرت الدین ولیاد او ایستاده بودند وجان سپرین بر کف دست نهاده
چون دیدای وایلچیان شاهزاده بلغه وملک علی مسعود دیدند که ملک شمس الدین

آماده حرب شده بیاده شدند و از دور باستادند دبدای بادیاه مردد لاور دزه
دار خنجر کزاد پیش راند و بر ملک شمس الدین بادب هرچه تمامتر سلام
کرد و سخن کتبوقا نوین بدو رساند و گفت که از بندگی بادشاه زادهٔ بزرگ
باتوخان بنام ملک اسلام بیرلیغ محکم آورده ایم باستشریف فاخر و خلعت
گرانمایه چون ملک اسلام بدینجانب حرکت کرده بود ما را کتبوقا نوین حسب
ملک علی مسعود بخدمت فرستاده است اکنون می باید که ملک اسلام بیرون آیدتا
تا بیرلیغ و خلعت شاهزاده باتوخان بدو تسلیم کنیم و باتحف و هدایا شاکر و
رطب اللسان باز گردیم و خبر دوستداری تو باکتبوقا نوین و شاهزادگان
رسانیم ملک شمس الدین گفت برین نسق و نهج که شما آمده اید جه جای بیرلیغ و
احکام است چندانکه نظر میکنم بجزی خود کام فضول دیو صفت می بینم که
در بای این کوشک جمع شده اند مرا بیرون آمدن ازین کوشک مصلحت نیست
چه این طایفه که ملازم من اند همه سفاک و بی باک و حرب دوست اند نباید که میان
ما و سجزیان مخالفت و منازعتی حادث گردد و از طرفین دلاوران باهم
بجارزت و منازعت پیروون آیند و درین میان از شما کسی نخم خورد و بابالی
مبتلا گردد من بدین واسطه نزدار و زبواخذت شاهزادگان و امرا و دلاوران
امیشان در ذمهٔ شما اگر بنام من بیرلیغی آورده اید و خلعتی دارید دراست می
گویید بی هیچ دهشت و وحشت پیش من آیید تا بر موجب حکم بیرلیغ بروم و
شما را چنانک از همت عالیهٔ ما سزد دلداری کرده ایم و الا که احکامی ندارید و بحکم علی
مسعود بدین ولایت آمده اید مصلحت شما آنست که پیش از انکه کشندو زحمتی بشما
لاحق گردد مراجعت نمایید که من از آن ملکان نیستم که دد دام مکر و غدر سجزیان
درافتم دبدای و ایلچیان چون جواب باصواب از ملک شمس الدین بشنودند از بالای
کوشک باز گشتند و آنچه شنیده بودند بسمع ملک علی مسعود رساندند ملک علی مسعود
گفت که تو که دبدایی با ایلچیان شاهزاده بلغه بکوشک درای تا ما از عقب
تو حمله کنیم و خود را بکوشک درانداذیم دبدای گفت که مرا ذهره و یارای آن
که پیش روم و با ملک شمس الدین هم زبان شوم نیست چه او هزار چون من را بقتل رساند

رساند واز هیچ آفریده باک ندارد ملک علی مسعود گفت باردیگر بپیش رو بدو بر
مقتضای فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا بتلبین کلام وحسن پیام ولطایف الحیل گفت
وگوی بگیند باشد که از گوشک بیرون آید دبدای باردیگر بیای گوشک آمد
وبآواز بلند گفت که باید که ملک اسلام شمس الحق والدین گرت مراد را بحد عرضه
داشتم تصدیق کند وبر قول من اعتماد کلی نماید وبپرون آید چه اگر ما در گوشک
آییم وبر لیغ ونشریف شاه زاده برسانیم این معنی را شاهزادگان نسندیده ندارند
وگویند که ملک اسلام شمس الحق والدین گرت بجهت حرمت داشت بپش ایلچیان
ما نیامد وبر لیغ واحکام ما را بحسابی نگرفت ملک شمس الدین گفت که ای دبدابه
این چه اندیشه کوتاه ورای مقلب است مرا با وجود بر لیغ بادشاه منکوخان وهلاکو
خان اگر بر لیغ شاهزادگان دیگر باشد گو مباش دبدای خایف وخایب
باز گشت واحوال با ملک علی مسعود تقریر کرد ملک علی مسعود نواب وحجاب واقارب
وقبایل خود را بپش خواند وگفت بند پیرا این کار چیست وبچه نوع این ملک فتنه
انگیز را بدست آریم هر کس رایی زد واندیشه کرد عاقبة الامر بران مقرر داشتند
که ملک علی مسعود باده مرد دلاور جان باز بپش ملک شمس الدین رود ملک علی مسعود
نخست بپای گوشک آمد وبر ملک شمس الدین آفرین فراوان خواند ملک گفت که
ای علی مسعود این چه ستور وعوغاست که بپای گوشک خویشتن بر انگیخته ودم بدم
طایفه ناشناخت را باستحضار ما تحریص می کنی ما بجای توجه بدگرده ایم به
کرّات ومرّات ملوک واعیان خراسان بپش ما عرضه داشتند که ملک علی مسعود
دل موافقت ندارد وبضرب وتزویر زندگانی میکند اگر اجازت باشد لشکری بیریم
وبحبستان را محاصره کنیم ما ایشان را اجازت ندادیم ووجود حکایتی که ایشان عرضه
داشتند عدم انگاشت ومورد بر ما روشن گشت که آنچه ایشان می گفته اند راست بوده
است ملک علی مسعود باز بتجدید شرایط خدمت ومواداری بجای آورد وسوگند
عظیم بر زبان راند وگفت شعر بدان خدای که بر صورت جهان بنگاشت
بخامه از لی کل من علیها فان ۔ بنقطه که ارد وجشم و هم شد عاجز
بوحدتی که در و سر عقل شد حیران ۔ بغیض عقل که روشن بد و ست مفتاحه

بنور نفس که دوشن بدوست جار ارکان ۔ بعزّ ملک خدای بکاف عالم امر
بنون جوهر قلب وبنطق عالم جان ۔ بفت آینه عیب مبدع عالم
بچار تخته ترکیب نقش بند جهان ۔ که اجتماع این جماعت بگفت من بیت
وملک عالم را معلوم ومفهوم باشد که مردم این ولایت معول کم دیده اند وچون
این طایفه را از عهد کرشاسف باهم تا امروز مکاوحت وتعصّب است
ودایم باسلاح می گشته اند ومیکردند این ساعت بین با اسلحه اینجا آمده اند بالله
العظیم ثم بالله العظیم وبخدایی که جز او خدایی دیگر نیست وبحی که زنده
ابدی وباقی سی مدهیت که من بنده ظاهرًا وباطنا دوستدار ملک اسلام
ملک شمس الدین گفت که ای ملک مسعود از معنی اَلْیَمِیْنُ الْفَاجِرَةُ تُدَعُّ
الدِّیَارَ بَلَاقِعَ غافلی اگر اینجماعت بیگانه اند وایشان را برما وما را برایشان
اعتمادی وودادی نیست تو باری بیگانه نیستی ومیان ما وتو محبت قدیمی ومصادقت
وَبِالْقَلْبِ وَشَمٌ مِنْ هَوَاکُمْ وَلَمْ یَکُنْ ، لِیَمْحُوَهُ عَنْهُ حَیَاءٌ مِنَ الْمَحْدِ
وبدل نشاید است از دوستی شما وبود ، کسی نیست کز او را قوی بیمن از برای شرم داشتن از بزرگوادی
باجندتن از خواص خود پیش من آی تا مشورت هم این ایلچیان را خوانده
باز گردانیم ملک علی مسعود گفت فرمان برم بعد ازان پیش ایلچیان شاهزاده
بلغ آمد وخویشاوندان واقارب خود را گفت که چون من سر ملک شمس الدین
را از بالای کوشک شیب انداختم شما بیکبار بغره بر آیید وخود را در کوشک
اندازید بدای وملک نصر الدین وملک علاء الدین وتمامت رؤس ووجوه سپاه
او گفتند که ای ملک ما دین کار تو نیستیم وکرنداشت مباد ، بلایی نجرح بلندت مباد
بکام تو باد همه کارت ، خدا باد دایم نگهدارت ، بعد ازان بوجه شفقت وموعظت
گفتند که خداوند ملک معظم باید که در میان غوریان زیاده مقام نکند اگر
مجال یابد که ملک شمس الدین را بی انکه زحمتی بخداوند رسد بقتل رساند ویا زنده
بدست آرد در دین کار تبیح تاخیر وتقصیر جایز نشمرد والا که آن مواد متعیّن نگردد طریقه
تواضع وخادم محمدوی را مسلوک دارد تا ملک شمس الدین بر خداوند اعتماد کند و
بتانی وتوقف سخن بشنود وازکوشک باسم دین ایلچیان شاهزادگان وامرا بیرون آید

ملک علی مسعود گفت ای اصحاب و احباب از انجه خواست حق تعالی باشد بیرون
نتوانم رفت شما خاطر با من دارید و بهم ممد و معاون من باشید تا باشد که از این
کوشک سالم بیرون توانم آمد بعد ازان از مبارزان سجزی بیست تن را اختیار کرد
و گفت چون من با ملک شمس الدین درگفت و گویی باشم شما بیکبار تیغها بر
کشید و طایفه را که در کوشک باشند بقتل رسانید سجزیان گفتند که فرمان
بر دادیم و هرچه ملک اسلام فرماید بر ان موجب بتقدیم رسانیم ملک علی مسعود
با بیست مرد مبارز بر در کوشک آمد و از معنی

وَذُبَّ ظَمَآنَ اِلَی مَوْرِدٍ ۔ وَالْمَوْتُ لَا یَعْلَمُ فِی وِرْدِهٖ

دیبا دشت جبور ابحور ومک کوبران دراهن اوسر باتحوز

بی خبر ماند ملک شمس اصحاب خود را گفت که ای اصحاب بر هر دروده تن بایستید
چون ملک علی مسعود در آید بر در اول دو سه تن از انجمله متکاران او را باز
گردانید و بر در دوم و سیم و چهارم همین طریقه را نگاه دارید تا مددان
عودی و هروی با تیغهای کشیده و خنجرهای مسلوک بر درهای کوشک
مترصد بایستادند چون ملک علی مسعود از در اول در آمد امیر بصوت او را
تواضع کرد و گفت ملک را با چندین مرد سپاهی بکوشک آمدن چه حاجت است
خداوند ملک اسلام تنها در بارگاهست و منتظر خدمت شماست ملک علی مسعود
روی بسوی آن بیست مرد سجزی کرد و گفت ای یاران پنج تن باز گردید و با تنی
تن دیگر بیایید چون بدر دوم رسید اختیار الدین سالار بروی سلام کرد و چون
ملک مسعود با تنی چند در آمد در بر روی باقی ایشان فرو بست و پنج تن دیگر از ان
سجزیان بر در دوم بماندند الفصه چون بدر چهارم رسید از آن بیست مرد سه
تن بیش پیش او نبودند ملک شمس الدین بر در کاچه در چهارم منتظر ایستاده
بود چون ملک علی مسعود از در در آمد و بر ملک شمس الدین سلام کرد و خواست
که پیش رود و دست ملک بیوسد که در حال شش تن را بزخم تیغ بی دریغ از بدن
بینداختند از ابو بکر خنبه چنین شنودم که او گفت که ملک شمس الدین بیک زخم
شمشیر سر ملک علی مسعود را از تنه بینداخت و امیر محمود بن امیر خلیل

بدخشان

بن حسام الدین الب حاجب چنین گفت که مبارز علی بن دایه و نقیب علی و محمد بلنگ غوری ملک علی مسعود را بکشتند و با یاکرد گفت که ملک تاج الدین کرد کرپان او بگرفت و اختیار الدین سالار سرش بخنجر از بدن جدا کرد بعد ازان ملک علی بغزمود تا از دریچه بارگاه کوشک سر ملک علی مسعود را بینداختند چون دبدای و ایلچیان و سجزیان آن سر را بدیدند بیکبار غلو کردند و بپیش آمدند بدان امید که سر ملک شمس الدین است چون ملک نصرت الدین دست دراز کرد تا سر او را بردارد بشناخت فریاد برآورد و بزنان سجزی گفت که ای وای این سر نیا کویی منست بیکبار نفیر و فغان از اهل سجستان برآمد ملک نصیر الدین و علاء الدین جامها بر بدن صوب کردند و بزاری و سیئون هر چه تمامتر گفت نظم

آه من سفرة بغیر ایاب ۰ آه من حسرة علی الأرباب
آه از سهوی بجز بازگشتن ۰ آه از نشیمنی بی خداوندان

سئوار و سیئون و نفیر و ناله از شهر سجستان برخاست و سجزیان از وضیع و شریف خاک اقدام را بر مفارق باشیدند و چشمهای خون از چشمها روان کردند و گفت

شعر شاها طریق ملک دمی را کداشتی ۰ بخت مهی و تخت سنی را کداشتی
رفتی و در فراق خودای شاه روزگار ۰ چندین هزار یار و رهی را کداشتی
بی هم زدی ممالک آفاق و تا بحشر ۰ فرزانگی و روزبهی را کداشتی

دبدای و ایلچیان چون آن حالت مفجعه را مشاهده کردند روی بگریز آوردند ملک شمس الدین چون از دهای دمان از کوشک بیرون آمد و بر سر جمع باواز بلند گفت

أدرکت بالحزم والکتمان ما عجزت ۰ عنه ملوک بنی مروان إذ حسدوا
در یافتم بتیوار کاری و بوشیدن دار آنچه از آن عاجز آمدند ۰ از و بادشاهان نبیرگان مروان چون حسد بردند

ما زلت اسعی علیهم فی دمایهم ۰ والقوم فی غفلة بالشام قد رقدوا
همیشه بودم من کوشش میکردم بهلاکشان ۰ در خوابهای ایشان ۰ و گروه در غفلت بودند بشام همچنانکه در خوان بوزینه

و از ملازمان حضرت و جان سپاران خدمت او هر کدام که از کوشک بیرون می آمد نعره شادمانی می زدو یی گفت نظم

جهان ما را مسلم شد نه می بخت و نه می دولت ۰ دل بد برغم شد نه می بخت و نه می دولت

شهنشاهی که هر ساعت دم شاهی زدی بابا ۔ کنون سورش جو ماتم شد دمی بخت و زمی دولت

ملک شمس الدین بفرمود تا نوبت هفتیت ملکی او بزدند و در شهر سجستان

ندا دردادند که فرمان فرمان خدای عز وجل و حکم حکم بادشاه منکو

خان و شهریار شهر ملک اسلام شمس الحق والدین محمد بن ابی بکر کرت چون

این حکم بسجزیان رسید سلاحها بینداختند و فریاد الامان الامان برآوردند

جهان داور اسر فراز اکوا ۔ خدیو اشها سرور ابهلوا ۔ یحشای بر جان عمخوارما

بنیکی برافروز رخسارما ۔ زکفتار و کردارما درگذر ۔ که اینست راه شه دادگر

روزدیگر ملک شمس الدین ملک نصیر الدین و ملک علاء الدین را در بند کرد و سه تن از اکابر

سجستان بقتل رسانید

ذکر رجهلم

در منع کردن ملک شمس الدین سجزیان را از سلاح بستن

راوی چنین تقریر کرد که چون ملک اسلام شمس الحق والدین بعون

فضل واجب الوجود ملک سجستان ملک علی مسعود را بقتل رسانید و دار الملک

نیمروز را مسخر و مسلم کردانید اعیان و اشراف و نقبای سجستان را بخواست

و گفت بدانید که ملک علی مسعود بجای ما اندیشهٔ بد کرده بود و از حبس

منادی شد هر که بدکرد ۔ نه باجان کسان باجان خود کرد ۔ بداندیش از بد خود دد غم افتد

بجاه رنج واندوه هردم افتد ۔ بداندیش بکام دجان مردم ۔ دهد بر باد خان و مان مردم

بی حبس مانده امروز بجز او سزای خود رسید شما باید که بر سبیل

گذشته هر کس بشغل و عمل خود باز گردید و آن تربیت و معدلت که

از ملک علی مسعود توقع میداشتید باضعاف آن از ما حشم دارید و من بعد

طریقهٔ مکاوحت و دوگرومی را بر بندید و از کینه انگیختن و خون ریختن

احتراز واجب شمرید تا قاعدهٔ وداد و محبت و تودد میان ما و شما مستحکم

گردد و رسوم فتنه و کینه منطمس شود بر مقتضای ۔ کُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَی

الْمُسْلِمِ حَرَامٌ دَمُهُ وَعِرضُهُ وَمَالُهُ ۔ قصد اهراق دما و طمع جلب اموال و آهنگ

ریختن آب روی برادر مکنید و از طعن زبان و ضرب دست قلوب مسلمین و

مسلمات را که خزاین اسرار معرفت است بر ایشان مجروح مکردانید که بر ارکان

قال النبی علیه السلام عوی الکلب

گفته اند که نظم دانی که بنزد اهل تحقیق در بلهٔ بود می که سجد
آنکس که برادر مسلمان . از دست و زبان او نرنجد وحدیث صحیح صریح رسول
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُوْنَ عَنْ
یَدِهٖ وَلِسَانِهٖ هر بن بیت دالست من بعد فرمان ما آنست که هیچ آفریده از وضیع
وشریف درین شهر سلاح نه بندد واگر چنانک بعد ازین سه روز کسی از
تیغ وسپر ویتی و کمان ومک وسیخچه وحربت ودهره چیزی با خود داشته
باشد وکاردی بر میان بسته بود کناه کار و عقوبت کردنی بود
ممکنان باید که بر ین جمله هی روند وازانچه گفتیم وشنودیم
عدول ونجاوز نجویند تا بحمدت وارتضا پیوندد چون ملک اسلام شمس
الحق والدین سجزیان را از سلاح بستن وباآلت حرب کشتن منع کرد خلق
سجستان همه خایف شدند وجمله باتفاق عجزًا وانطرارًا سلاحها بنهادند
وکاردها از میان باز کردند وگفت شاعر هر که این نامور نیندیشد
بی گمان طالب ممات خود است . حکم این شاه را بجان شنود . هر که او در بی نجات خود است
چون زنگی شب دیجور بر روی روز بر نور مضور گشت واماکن جهان
چون دل منافقان وحال عاشقان وخال معشوقان سیاه شد ملک اسلام شمس
الحق والدین خواست که از خاص را فرمودکه باید که فردا پیش از طلوع
نیّر اعظم دو نیمت خروار خربوزه در صحن بارگاه جمع کرده باشی وآش بادملکانه مهیّا کرده خواست که گفت بندگی کنم چون روز
روشن بر شب تیره چیره شد ودیدهٔ خفاش از شعاع آفتاب خیره گشت
بارگاه را بر آراسته بودند وفرشهای مثلون گسترانیده وبخروارها
خربوزه حاضر کرده وازیمین وسیار طشتها سیمین وطبقهای
رزین نهاده ملک شمس الدین از اول روز بار داد بزرگان ومشاهیر و
ارباب جماهیر واکابر واماثل وکماه وابطال ونقبای سجستان بسلام
ملک اسلام آمدند وازان آرایش ونمایش بارگاه وعظمت وحشمت ملک متفکر
شدند وباهم گفتند شعر مسلمست چنین شاه را جهانبانی . که با جلالت جرجست وفرّ یزدانی

ملک شمس الدین اشارت راند که هر کس بجایگاهی که محل اوست
بنشیند چون بارگاه از نقیب و سپاه پر شد و قرب سه هزار تن از معتبران
و مهتران سجستان حاضر گشتند ملک شمس الدین بفرمود تا طشتهای
خربوزه پیش آوردند بدست مبارک خود خربوزه برداشت و این سه بیت را
که در صفت خربوزه ابوالفضل رومی گفته است برزبان شکرنثار در افشان گفت شعر

ثَلَاثٌ هُنَّ فِي الْبِطِّيخِ فَضْلٌ ... وَفِي الْإِنْسَانِ مَنْقَصَةٌ وَذِلَّهْ
سه چیزند کز آن سه چیز در خربوزه افزونی از ... وز آدمی زاد نقصانست و خواری
خُشُونَةُ جِلْدِهِ وَالثِّقْلُ فِيهِ ... وَصُفْرَةُ وَجْهِهِ مِنْ غَيْرِ عِلَّهْ
درشتی پوست او گرانی دروی ... وزردی رنگ او از جز علتی
إِذَا قَطَّعْتَهُ شُطَرًا تَرَاهُ ... كَبَدْرٍ قُطِّعَتْ مِنْهُ الْأَهِلَّهْ
چون پاره کنی او را پاره کردنی ... یعنی او را مجون ماه شب چهارده گویی پاشند ازو ماهها کز

بعد ازان روی بحضار و نظار کرد و گفت کاردی بدهید تا آن
سجستان حمله سر در پیش افکندند ملک شمس الدین دانست که
هیچکس از سجزیان کارد بمیان نبسته است خنانک رسم ملوک
عجم باشد بفرمود تا پیش هر دو تن از سجزیان طشتی خربزه بنهادند
سجزیان آن خربزها را بر زمین می زدند و میخوردند القصه در میان جندان
هزار مرد سجزی یک کارد نبود بعد ازان خوان بنهادند چون از اکل
آشهای لطیف و طعامهای لذیذ فارغ شدند بفرمود تا جامه بیاوردند و آن
روز تا نماز پیشین هزار و هفتصد نقیب سجزی را جامه بوشانیدند و مبلغ
سی هزار دینار بر علما و فقهای شهر سجستان صدقه کرد و قانون دوم
بدرا از سجستان برانداخت و خلق خدای عز و جل را از فواید جوایز داد و عدل
و فضل و بذل خود بهر مندی کرد و بعد ازان بدو ماه و نیم از شهر سجستان
بیرون آمد و ملک علاء الدین و ملک نصیر الدین را با خود بیرون آورد ملک
علاء الدین را بند کرده بمستحفظ فرستاد و ملک نصیر الدین را بهراة
فرستاد و خود با جهل سوار نامدار تنگ باد رفت و از انجا بجانب دره وی

پادشاه هلاکوخان حرکت فرمود چون بطالقان رسید ایلجیان
شاهزادگان باتو و بلغه را و مقابل افتادند عنان مرکب او را بگرفتند
و گفتند ای ملک تو را شاهزادگان طلب داشته اند بیا تا بخدمت
ایشان رویم ملک شمس الدین گفت من حالیا پیش پادشاه هلاکو
خان میروم پیش شاهزادگان نتوانم آمد ایلجیان گفتند
که اگر جنانک تو بخوشی و رضای خود نیایی ما ترا ببرو دیم
ملک شمس الدین از ایشان ... درغضب رفت و خنجر تا زیانه بر سر
دوی ... آن معول زد که عنان اسب او کرمته بود و آهنگ آن
کرد که دیگران را بزند که ناگاه در اثناء این حالت
ایلجیان پادشاه هلاکوخان رسیدند ملک شمس الدین احوال
خویشتن با ایشان تقریر کرد ایلجیان پادشاه هلاکوخان
و ایلجیان شاهزادگان نوتارو بلغه با هم بغضب و خشونت بیرون
آمدند و محجان از سر رنجش پیش پادشاه هلاکوخان رفتند ملک
شمس الدین احوال خود انجزو و کل عرضه داشت پادشاه هلاکو
خان بعجلت آنکه کسی که پیش من آید شما چون او را اذلاله
بانکرد ابید و از آمدن با دوی من منع کنید گناه در گردن
ایلجیان شاهزادگان نوتارو بلغه درست کرد بعد ازان بفرمود
تا هر تن را ازان ایلجیان سی و سه جوب بزدند و دو روز کرسنه
و برهنه در آفتاب باز داشتند و ملک شمس الدین را بتربیت و افزود
نوازش هرچه بیشتر مخصوص و محظوظ گردانید و بیرلیغ و پایزه او را
داد ملک شمس الدین کامیاب در اواسط رمضان المبارک سنه مذکور
از اردوی هلاکوخان بشهر هراة آمد فرلغ و اعیان و اکابر هراة پیش او
آمدند و هریک بحسب استطاعت و استظهار خویشتن خدمتی عرض کرد ملک
شمس الدین فرلغ را بسیاری بنواخت و اعیان شهر را بتربیت و الطاف بنوازید

کرد اینه القصه دو ماه ملک و شحنه و داعی و رعیت و امین و مامور و حاکم و
محکوم و غنی و فقیر با هم طریق مواخاة و موالات مسلوک داشتند و در ذیل
عدل و داد و تربیت و ولاة و ولایات در افزون بود و مطاوعت و انقیاد در علیا
در زیادت بعد از دو ماه ملک اسلام شمس الحق و الدین از قزلغ بر جهید و
تا غایتی که روزی حشم و خدم حق در اجمع کرد و بیای کوشک قزلغ آمد
تا قزلغ را بگیرد قزلغ در کوشک رفت و قریب صد مرد جنگی بیرون انداز با خود
کوشک بود و در کوشک را فرو بست ملک شمس الدین عزیمت آن کرد که کوشک
را محاصره کند و تا قزلغ و اتباع او بجاربت بیرون آید سوکوز مرة از اکابر
و اعیان و صدور هراة پیش آمدند و گفتند ای خداوند زمان زمانی و ای
عدو بند قلعه گشای و ای خجسته طالع فرخنده رای

شعر

چراغ دود ه کرت و سر و در سینهٔ سنجر ۔ نظام مسند شاهی مدار عرصهٔ عالم
رسیده بس نوبت بشمع شعلهٔ خاور ۔ گذشته رایت قدرت ز اوج گنبد طارم

قزلغ پیر شده است و عقل او روی در نقصان و انحطاط آورده هر چه میکند
و میگوید خارج حد مسند حضرت خداوندی ملک اسلام باید که از سر وفور علم و کمال
قدرت با انتقام او قیام ننماید و بکرم خلق عظیم و حلم شاهنشاهی از محاربت
با او دست باز دارد ملک شمس الدین مجانین حشم آلود از بای کوشک قزلغ سوار
شد و بجانب هندستان عزیمت کرد چون بکوچه بل دیکنه رسید دو آسیا معمور
بود آنجا از آن قزلغ پرسید که این دو سنگ آسیا تعلق بکه دارد گفتند تعلق
بقزلغ دارد بفرمود تا آن هر دو آسیا را خراب کردند و سنگهای آن بشکستند
و خانها را فرو کوفتند چون از بل دیکنه بگذشتند از دور سواری دیدند اسب
را موار یی در شیب ران آورده و قبای سنج پوشیده از راه دیگر بشهر میرفت
پرسید که آن سوار چه کس است گفتند که او را حزدک خوانند کله بان قزلغ است
ملک شمس الدین فرمود که او را بیارید چون او را پیش ملک حاضر کردند بانگ
بر وزد و گفت بوجه کسی گفت من کله بان امیر قزلغم ملک شمس الدین بواسطهٔ آن که

قولغ را امیر خواند بفرمود تا او را بگرفتند وصد چوب زدند و اسب و جامه و سلاح او را
بازستاند راوی چنین تقریر کرد که در دین سال مذکور لبلقای و مرکتای خواذرمی
و مجد الارکان و شهاب موید بفرمان پادشاه منکوخان بشمارهٔ ولایت هراة
آمدند ملک اسلام زعم قولغ ایشان را بنواخت و از قولغ شکایت بی حد کرد و
مرکتای را گفت که چون مراجعت نمایی از پیش پادشاه منکوخان سخنهٔ درستی که
قولغ پیر شده است و در امور حکومت و امارت مدخلی نمی تواند ساخت چون مرکتای
بازگشت پیش پادشاه منکوخان آمد و عرضه داشت بدروغ که ملک شمس الدین
مرا از بندگی پادشاه جهان بشحنگی درخواست کرده پادشاه منکوخان فرمان
فرمود که مرکتای بشحنگی هراة رود و لبلقای نوکر او باشد چون مرکتای هراة
آمد ملک شمس الدین بدیدن او رفت و خبدانی بجای او الطاف مبذول داشت که
حد و عد آن را قیاس بود و بر موجب تَهَادَوا وَتَحَابُّوا روز بروز در دم تحفهای
گرانمایه فرستادند میان ایشان محبت و الفت بجایی انجامید که گفتی دو تن اند
در یک پیرامن و دو مغز اند در یک پوست کما قال الشاعر شعر

هُمَا رَضِیعَا لِبَانِ الْفَةٍ وَهَوًی ۔ وَسَاکِنَا وَطَنٍ سِرًّا وَاِجْهَارًا

هر دو سِرّ خوارگان یک سِرّ اند ازوی مجرّد و دوسی ۔ وساکنان یک وطن اند هان و اشکارا گردن

مرکتای باشارت ملک شمس الدین در جنوبی شهر کوشکی بنا افکند و طارم و دگاه
عظیم برکشید و تابعان و طابعان خود را بعمارت و زراعت حریص کردانید
و متوطنان ولایت را بنواخت و عاطفت دل داد و در افشای نام نیک و اظهار
حسن دوش جد بلیغ و اجتهاد تمام بجای آورد و خلاف اوامر و نواهی ملک
اسلام شمس الدوله والدین طاب ثراه از عین خطاکاری و محض نقصان دانست

ذکر رحلهم ویکم

در وفات ملک شمس الدین محمد ناصره بکه

چون شهور سنه سبع وخمسین وستمایه در آمد در دین سال ملک اسلام شمس الحق والدین
لشکر با افغانستان برد و از افغانستان در ربیع الاول سنه مذکور عنان عزیمت بهرات
بگردانید و فتح حصار بکر را از خصوصیت واجب الوجود مطلق و رب الارباب بر حق حسب

۴۱
۳
۹۱

وَاللّٰهُ فَعَّالٌ بِذَاتِهِ وَاحِدٌ ... مَا لَيْسَ يَفْعَلُهُ بِاَلْفٍ فِي اَلْفِ

وخدای عزوجل کننده است بذاته یگانه ... انچرا کیفیتی کبذاوی بمزار

بتضرع وابتهال وبکا استدعا نمودجه قلعه بکلی صخره بود درمیان دریایی وازعمق

بزرجمهر میج آفریده را از سلاطین وملوک هرودستی بوده

رَكْزٌ فَمَا قَرَعَتْهَا كَفُّ حَادِثَةٍ ... وَلَا تَرَقَّتْ إِلَيْهَا هِمَّةُ النُّوَبِ

دوشیزه ایست کس دایرنگرده بکارت اورا ... دست حادثه ... دربنامد بسوی او همت حادثها

مِنْ عَهْدِ إِسْكَنْدَرٍ أَوْ قَبْلَ ذَلِكَ قَدْ ... شَابَتْ نَوَاصِي اللَّيَالِي وَهِيَ لَمْ تَشِبِ

از روزگار اسکندرست یاپیش ازین بسیار ... بسیار مویها بپشانی روزگار واو بسیار

شمارخ اصول او باخت الثری راز میکفت وروس کنگرهای او باثریا بهلو میزد

نه خورشید راسویی بالایی او ... نه اندیشه راسویی بهنایی او

بیالایش پیوسته افلاک والجم ... بدامانش بهان شده خاک وخاشاک

درمحاذات کمینه منازل او کوه بیستون کم از ستونی نمودی ودرجنب کهنه

باره باره او الوند کوه چون برک کامی بود ... کوه بدپیش او کم از کاهی

مرغ راسوی او بندرائی ... اوج اوراندیدحشم ملک ... زانک بدبرفراز هفت فلک

بودخلقش ندیم زهره وماه ... وزبهانهای آسمان آگاه ... وچون بهشت فرشکی بکر

رسید حسن علمدار رابایخ سوارنامدار سخن گویی حاصل جواب باسم

رسولی بدان قلعه فرستاد وگفت سلام وپیام من بهتراین قلعه آسمان سای

ووالی این طایفه عادیی نژاد رسانید وبگویید که چندسال شد که

ما با لشکرهای منصور درین سرحد مقام طنیم غنامت اهل قلاع وبقاع

افغانستان تاحدسند وصند بعضی رغبةً واختیارًا وقومی قهرًا وقسری اجتراح

گزاری وفرمان بردارپی ما بدیم وقدم اثابت بخدمت باظهار رسانیدند

تَكَادُ مَمَالِكُ الْآفَاقِ شَوْقًا ... تَصِيْرُ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ النَّوَاحِي

خواست بودند مادشاهها گرانهای دینی ادنبرای ارزو ... گیکردند سوی من ازهر سویی

وبسمع تو رسیده باشد که بجه سنق برخم چنج دوالفقار کهرجکردد

آذر اثر سرهای سرکشان باقتد ونکبر را از بدنها فیل سیکر

منزلش در خاک وخون انداختم وبباد کوبال تهمتنی لهمنی جهل منی
آتش مانا و بلا یا در مجامعت دشمنان خاکسار زدم شعر
شَقَقْتُ بِهِ مَقَامَ الَّذِي يَفْرِقُ الدِّمَا ۔ رُؤُسَ الْأَعَادِي يَوْمَ حَرْبٍ وَحَرَبَّتِ
بشمشیر بشکافم انکس کمیریزد خونها ۔ سرها دشمنان را درروز جنگ ببرم
اکنون می باید که از راه خردمندی و فطانت طومار بیکبار واژاد
باطل کنی و باستقبال ما مبادرت نمایی تا خبانک ملوک خراسان و جاهیو
افغانستان بعنایت بی غایت و الطاف بی حساب ما مخصوص گشته اند
محظوظ گردی واگر خبانک بخلاف این معنی که بتقریر پیوست قدم نفی
ودم زنی بحجان که قلعهای سر بر فلک را با زمین برابر کردم این قلعه منیع
وابن حصن حصین را که کهف دشت خراب کنم واز قتل و نهب
چندانکه ممکن بود درمیان قوم تو ظاهر گردانم روزد یگر حسین
علمدار از لشکرگاه ملک اسلام شمس الحق والدین بیرون آمد وچون
نزدیک لشکر رسید قلعه دید بس منیع درمیان دریای عظیم واز جوانب
او کشتیهای بزرگ بسته وحارسان وحافظان از بیرون و بسیار دریا با د
ایستاده چون حسن علمدار را بدیدند بانگ بروی زدند وگفتند توجه کسی
وآمدن تو بدین زمین که پیشهٔ شیران عرین وماوای فیلان آشفته است
واسطرجیت نظم ددین بوم ومرز تت بکوکار جیست ۔ تراپیشوای وسپهدار کیست
ندانسته کندین جهن دشت ۔ بناشد همی شیر را روی کشت
بکوکسیتی وکجا میروی ۔ جرا در دم اژدها می روی
اگر راه گم کرده باز جوی ۔ وگر خود بیامیت دو تز بکوی
چون حسن علمدار خشونت وتندی آن طایفه را مشاهده کرد
گفت ای قوم من دسولم از پیش کسی که زبان بیان آسمان
در دهن ضرب وطعان او را بدین صفت ثنا میگویند که شعر
يَا فَارِسَ الْخَيْلِ تَدْعُوكَ الْعِدَى أَسَدًا ۔ مَا اسْتَنْقَذَتْ مِنْ يَدَيْهِ عَنْقُ مُفْتَرِسِ
ای سوار اسبان بخوانند ترا دشمنان شیری ۔ که رهانیده نشد از دو دست او گردن شکاری

شهریاریکه صیت صولت موسش بر توسن بوقلمون ستان اودا
اطراف واقطاد کیهان منتشر وشایع است کامکاری کاز
عدل شامل وبذل کامل او استظار وابراد ربع مسکون بهره منداند

خاقان اکبر کاسمان بوسد زمینش هر زمان ۔ بر فرق وقتش فرقدان سعد عطارد ریخته
دارای کیتی داوری خضر سکندر کوهری ۔ عادل تر از اسکندری کو چون دارا ریخته
تیغش در آب آذر شده رمح وزمین مضطرب ۔ دودش سیاه از بر شده رکش سپهر بیخته
آن قبلهٔ انصاد دین سردار حق سردار دین ۔ آب از پی کلوار دین بر روی دنیا ریخته

ومیخواهم که زمان آن فرمایی عدو بند قلعه کشایی
بخداوندان اهل این قلعه رسانم چون آن گروه نام ملک شمس الدین
بشنودند از حسن علمدار عذرها خواستند وگفتند تو در همین
موقف توقف کن تا ما خبر تو بحاکم خود رسانیم بعد
ازان پیش والی قلعه آمدند واحوال عرضه داشت والی قلعه حسن
علمدار را باعزاز تمام بقلعه درآورد حسن علمدار حکایت
که ملک شمس الدین گفته بود بسمع والی قلعه رساند والی
قلعه درجواب گفت که من بکرات ومرات عزیمت آن
کرده ام که بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آیم وشرایط
خدمتکاری ومطاوعت بتقدیم رسانم اما چون شنودم که با
والیان افغانستان وقلاع ایشان چه کرد ازان عزیمت باز
گشتم مرا بر ملک اسلام بهیچ رویی اعتماد نیست از من بخدمت
ملک اسلام عرضه دار وبگوی که ملک اسلام شمس الحق والدین
را بدین جانب لشکر کشیدن از مصلحت بغایت دور مینماید چه
آن قلعه را بدست آوردن نقد زری عظیم دارد خاصه که درمیان
دریایی ژرف است که هنگام دم کش مردم خوار او هر یک چون
کوهی اند وانواع سواکن نفور او هر تن چون فیلی

بهنگام دم کش در و پشمار ۔ نه نعرش بدید و نه بیداکناد

کمین جوی او صد جو دریای نیل ۵ کهین ماهیش در بنگی جو فیل

چون ازین نوع جواهر با مدایح و قدح آمیخته و سعایها چون شکر و شهد در یک قالب ریخته بر دایرهٔ حسن علم دار خلعت بوشانید و احازت مراجعت داد حسن علم دار چون بخدمت ملک اسلام شمس الدین رسید واقعه دیده بود و شنوده با رکفت ملک شمس الدین ازان اجوبه برآشفت و بسوگند یاد کرد که

بدان خدای که از یک جو خان بدید آورد ۵ بامر کز فیکون نه سپهر از روان قائم

بدان حکیم که از صنع خویش بیدا کرد ۵ سپهر و مهر و زمین و زمان و عرض و عمام

که تا این قلعه را فتح نکنم کمر کین و کمین از میان نگشایم و در دل بحر عوم در نیارمم رود دیگر که شاهد ماه روی خاوری از بین برده نیلوفری عذار خشان و دیدار در افشان خود بجهانیان ننمود و عالم سیاه دل جون چهرهٔ خوبان جگر بوشن شده ملک اسلام شمس الدین لشکر بکرد در او و در مقابل قلعه معسکر ساخت هژده روز لشکر سی کشتی بنزدیک وصد زورق راست کردانید روز نوزدهم از اول بامداد ملک اسلام شمس الحق والدین فرمان فرمود تا دلیران در کشتیها نشیستند طرف شرقی قلعه را بملک عز الدین توکل و عربی را بملک تاج الدین کرد و جنوبی را بملک حسام الدین اسفزار و شمالی را بجهت خاص خود تعیین کردانید و از قلعه نزدیک قریب دو هزار مرجنکی فیل زور بر ابواج و مداخل و مخارج دروازه های قلعه مسطر و مترصد حرب و ضرب بایستادند و کشتیها در پیش درگاه قلعه بمسند سپاه ملک شمس الدین سکسار بخروشیدند و در زورقها بیرقها برافراختند و چون جبال راسیات و سحاب مرتفع از جانب قلعه بگرد آمد

چنان تند رانند بر روی آب ۵ که گفتی سیه شد رخ آفتاب

از جاسین سر نه مشی سندان گذار که اجل بران عبارت اوست روان شد و جوش و خروش و نفیر و نعره کردان بر اوج گردون گردان برآمد صدای کوس و طبل و اوازهای کوش هوتر فلک را کر گردانید لوای سروران و نم خون کشتگان ۵ از بر فلک برآمد و بین ناسمک رسید

واز هر دو طرف مرد بسیار بقتل پیوست واز ملوک که در سپاه ملک معظم شمس الدین
بودند جندین کشته شدن بدین صفت دوازده روز سپاه ملک شمس را مساکن در
کشتیها بود وماوی در دریا وکار بیکار وحرکات حملات دوز سیزدهم
جماعتی از ایمه واشراف واکابر قلعه بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آمدند
وخدمت وحیت حاکم قلعه عرضه داشتند وگفتند که ما بندگان میدانیم که
تا ملک اسلام این قلعه فتح نخواهد کرد مراجعت نخواهد نمود اما حصول این
مراد بازبسته حربهای عظیم است وبیکن که از جانبین اکثر مرد سپاهی
بقتل پیوندد تا این قلعه بدست آید چه درین قلعه مرد ست وهم ذخیره واگر
این دریای موج بی کران محیط این قلعه سر بر اسمان نبودی هم ازان روز
اول فتح او بظهور پیوستی اکنون خراج گزاری وفرمان برداری قبول
می کنیم وان مقدار مال که ملک اسلام فرماید میدهیم امید واریم که
خداوند شفاعت ما بندگان را قبول کند ودست از محاصره این قلعه بازدارد
ملک شمس الدین بکرم جبلی ولطف غریزی شفاعت ایشانرا بقبول موصول گرداند
وبفرمود تا سپاه از سفن بیرون امدن روز دیگر والی قلعه مبلغ ده هزار دینار
ودختر واز بار وندمینه وبیح سراسب تازی ونجاه نفر برده باجندین تحفه وغرایب
باسم خدمتی پیش ملک شمس الدین فرستاد ملک شمس الدین فرستاده کان والی قلعه را
بنواخت وهریك را خلعت گرانمایه بخشید چهار روز دیگر در پای قلعه بگذ
مقام کرد دو پنجم از اول با مداد عنان عزیمت بر سمت رمین داور واز حدود
تافت

ذکر جهل ویم در قتل میرانشاه وسالار کرد

چون شهور سنه ثمان وخمسین وستمایه در امد ار تواریخ این سال حکایت
بقتل رسیدن میرانشاه وسالار است وان قصه چنانست که پیش ازین کر تقریر
پیوسته است که میرانشاه وسالار که داماد ونه پیره ملک شاهنشاه کرد
بودند ودران سال که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت شاهنشاه ونهر مشاه
بکشت میرانشاه وسالار بجانب سیستان رفته بودند وبناه بکشتمو که حاکم

انجا بود برده درین سال مذکور از حدود سیستان با سبع خویش بیرون آمد
و عزیمت آن کرد که ببلد پابار رود و از انجا بمصر در اید چون بمستنک رسید
بهلوان محمد نهی را خبر کردند که میران شاه و سالار بمستنک آمده اند و عازم
سفر دریا یارند ار معتبران سپاه خود ده تن را باد و سراسب را هوار قیمتی تازی
نژاد پیش میرانشاه فرستاد و گفت که چنین شنودم که ملک میرانشاه ما را ده
توطن این دیار را از خاطر مبارک قلع کرده است و جانب حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الاِیمان
نامرعی گذاشته و متوجه دار الملک مصر شده بر مقتضای انکه گفته اند شعر

اِلزَم مَکَانًا وَلِذتَ فِیهِ بَینَ اَهالِیکَ فَهُوَ اَصوَبُ

میرانشاه گفت که ازین ولایت نرود و هیچ اندیشه بد بخود راه ندهد و بدین جانب
حرکت فرماید و بلشکر منصور ملک اسلام شمس الحق والدین بپیوندد چه ملک
اسلام بارها در خلوات و ملوات او یاد کرده اند و فرموده که اگر
بیش آید و سر بصلح در اورد ولایت مستنک را با تمامت نواحی که در
تصرف ملک شاهنشاه و نهرمشاه بوده بدو مفوض گردانند القصه
در امدن میرانشاه بطرف خود مبالغتهای عظیم نمود و سوگندهای سخت
خورد چون فرستاده کان بهلوان محمد نهی بپیش میرانشاه رسیدند و سخن
بهلوان محمد نهی را بسمع او رساندند خوشدل و خرم شد چون شعر

دور فرو رفت و گشت زرد رخ آفتاب چهره برافروخت باز رنگی شب کامیاب

میرانشاه با خواص و ندماخود گفت که چه مصلحت می بینید در فتن ما بجانب
لشکر ملک شمس الدین سالار که بسر او بود تا جند نامدار از اعیان تبع
او بر پای خواست و زبان بثنا بکشاد و گفت شعر

یا کامل الاداب منفرد العلی والمکرمات و یا کثیر الحاسد

ما را بر بهلوان محمد نهی بهیچ روی اعتماد نیست چه مذنبست تا او قاصد وحاسد
ماست وبواسطه انک دخول سباه عود دن ولایت سبستان متعذر
بود بحرب سامد بدان وبرادران واقارب وقبایل ما را بقتل رسانده اند
هنوز اکفان از شهیدان بخون آغشته است وابدان ایشان در
لحود نا بوسیده چه روی وامید پیش ملک شمس الدین رویم اگر در خدمت
خداوندزادی ما را صوابی وسخن ما را اعتباری هست این قوم را که از پیش
بهلوان محمد نهی آمده اند بقتل می باید رسانید وهم درین دو روز ازین
مکان بزودی هرچه تمامتر بیرون رفت قوم دیگر که دلهای
ایشان بمحبت وطن اصلی متعلق بود واز کربت غربت متنفر گفتند
ای خداوندزادی بهلوان محمد نهی با ما خلاف نکند چه قسم هرچه عظیم تر
خورده ملک تاج الدین کرد نه از جمله اقارب ماست امروز در
پیش ملک شمس الدین میان ملوک مشار الیه ومعتمد علیه است ما را
بی هیچ تردد واندیشه بدان طرف حرکت می باید کرد سفر
دریا بار خطر عظیم دارد خذما صفا دع ما کدرا شاعر
کار می باید بست وعزیمت سفر دریا بار را فسخ می باید کرد که گفته اند
شعر نکاری کز و رنج یابی و درد ۞ کرت هست دانش بکردش مکرد ربیعی
میرانشاه گفت این اندیشه بصواب نزدیکتر است واین تدبیر بصلاح
واصلتر رو بروی دیگر که سیمای جهره ریبای بیضاء سماخضرا بلند ایوان
چون ید بیضاء موسی عمران تابان ودرافشان گشت میرانشاه روی
براه آورد چون بده فرسنگی لشکرگاه بهلوان محمد نهی رسید طایفه
را که برسالت آمده بودند بار مره از مقربان درگاه خود با پنج
نفر غلام وپنج سر اسب پیش بهلوان محمد نهی فرستاد چون بهلوان
محمد نهی از آمدن میرانشاه خبر شد شعر ز شادی جولک جهره را بر فروخت
بمی خوارگی دیده غم بد وخت روز دیگر با تمامت سباه باستقبال ربیعی
میرانشاه سوار گشت وبالعزاز وعزیز داشت هرچه تمامتر میرانشاه را

بلشکرگاه خود در اورد و فی الحال مکتوب نوشت بخدمت ملک
اسلام شمس الحق والدین و از کلی احوال میرانشاه و سالار عرضه داشت
چون مکتوب بملک شمس الدین رسید برفور در جواب نوشت که
بهلوان محمد نهی باید که قول میرانشاه و سالار اعتماد نکند و خود را
از مکر و غدر ایشان نگاه دارد و شب و روز باخبر و هشیار
باشد و بهر نوع که تواند دست دهد ایشانرا بقتل رساند و بابند کرده
پیش ما فرستد و در ین معنی تقصیر و اهمال جایز نشمرد و بیش از ایلک
از ایشان فتنه و شر ظهور پیوندد ایشانرا باتمامت اتباع بعدم رساند
که بزرگان خرد و زخرد مند دوست چنین گفته اند شعر

جو برید سگالت بود دست زور فرستش بشمشیر هندی بگور
که فرداش گر بر تو باشد توان برارد دمار از تنت بی گمان

کسی را که در مبارزه گر کیست درنده و ابریست عرنده و مقاومت
کوهیست آهنین و سریست خشمگین و در کیاست حکمیست
دوربین و کاملیست با رای متین شعر

لَهُ الشَّرَفُ الَّذِی یَطَأُ الثُّرَیَّا مَعَ النَّاسِ الَّذِی یَهَبُ الْأُسُودَا

مرد آنست بزرگی از بزرگی که می سزد بدین را با جنگی از جنگی که غلبه کرد بر شیران

خصوصا که از خویشاوندان و متعلقان او قرب هزار مرد بر خم سع
انش از خون اشام ردد در ما بقتل رسیده اند و عورات و مخدرات و اطفال
ایشان در دست عساکر ما اسیر افتاده حمات او را بجه وجه مردم
خردمند و محرمند مردم شناس تصور کند چون مکتوب ملک
اسلام شمس الحق والدین ببهلوان محمد نهی رسید اندیشه مند گشت
چه سوگند خورده بود که با میرانشاه خلاف نکند راوی چنین گفت
که در ان روز که بهلوان محمد نهی قصد گرفتن میرانشاه کرد میرانشاه
و تمامت خویشاوندان او در باغی مجمعی ساخته بودند و حسی براسته

ویك زمانی از کشاکش روزگار نافرجام خود کام بیکسو شده
و شاید همه حوادث روزگار غدار مکاری وفا دون سرور را
بقوای شراب ارغوانی نخی می کردانیدند نظم

خَلِّ الزَّمَانَ اِذَا تَدَابَرَ اَجْمَعَ وَاشْكُ الْهُمُومَ اِلَى الْمُدَامَةِ اَوْقَدَحْ

رها کن روزگار را چون پشت دهد باسر کشی کند و شکایت کن غمها را بسوی شراب باسوی قدح

وَاحْفَظْ فُؤَادَكَ اِنْ شَرِبْتَ ثَلَاثَةً وَاَحْذَرْ عَلَيْهِ اَنْ يَطِيرَ مِنَ الْفَرَحْ

و نگاه دار دل خود را اگر بیاشامی تو سه پیاله را و بر حذر باش بر آن که بپرد از شادی

هٰذَا دَوَاءٌ لِلْهُمُومِ مُجَرَّبٌ فَاسْمَعْ مَقَالَةَ نَاصِحٍ لَكَ قَدْ صَحَحْ

این دوائیست مر غمها را آزموده بشنو گفتار نصیحت کننده که تو را پند نصیحت کرده

که ناگاه پهلوان محمد نهی با نصد مرد اهن پوش از در و دیوار باغ در آمد میرانشاه و سالاروکسانی که در باغ بودند شمشیرها بکشیدند و روی بجنك آوردند تا نماز شام با ایشان حرب کردند و چندتن از شجعان و نامداران سپاه پهلوان محمد نهی را بقتل رساندند و هرچند که پهلوان محمد نهی گفت که ای ملك میرانشاه دست از حرب بدار و رود رخون جان خود و ازان چندین مسلمان مشو و سا با تو بخدمت ملك اسلام شمس الحق برم و بجنین سوگند که از خدمت او در نخواهم تا تو را ببخشد و قلم عفو بر جریده جرایم و خطیات تو کشد ملك میرانشاه با واز بلند در جواب گفت که ای نهی بد قول غدار مردان چنین کنند که تو کردی ما را بعهد و پیمان بدین جانب آوردی و چون دانستی که امروز شراب خوردایم و مست شده قصد ما کردی بخدائی که جزا و خدای دیگر نیست که تا رکی در تن من در حرکت باشد با تو سع بی دریغ خواهم زد القصه بدین نوع سخنهاء زهرالود می گفت شرده شیر حمله می اورد و در حمله قریب ده مرد را از سپاه پهلوان محمد نهی را خسته و مجروح

می کردانید چون شب درآمد بهلوان محمد نهی بالان با نصد مرد جنگی
بیکبار حمله پیش برد سالار را دست گیر کرد و میرانشاه در حرب
بقتل رسید دوردیگر سالار را بکشتند با دوازده تن از
خواص میرانشاه و باقی مردم میرانشاه بازن وبچه بولایت غور فرستاد
و بهلوان محمد نهی را بواسطه قتل میرانشاه نام و آوازه عظیم حاصل
شد چه هژده سال میرانشاه در افغانستان وحدود هندوستان لشکر
کشی کرده بود وچند قلاع وحصون را بدست آورده بود وبمردی
ومردانگی وغایت شوکت در روز نبود با دویست مرد نامدار مبارز
مقابلی کردی وگفتی شعر بهنگام کین وبهنگام جنگ
بنزد مرحه شیر وحه نر و بلنگ ملک اسلام شمس الحق والدین
ازان فتح منتهج گشت بدان واسطه که دایم از جانب میرانشاه
متردد بودی وگفتی که درین محدود مردی مقصر نرود لاورنز از میرانشاه

اسلامی

ذکر جهل سیم در بختن ملک تاج الدین کز پیش ملک شمس الحق

جون شهور سنه تسع وخمسین وستمایه درآمد درین سال ملک تاج الدین
کرد با ملک اسلام شمس الدین تخلف کرد وسبب ان بود که
جون بهلوان محمد نهی میرانشاه وسالار کرد را بقتل رسانند
بتکنا باد آمد که ملک اسلام شمس الحق والدین بود در تکنا باز بود
رود بهلوان محمد نهی روی بیاران خود کرد وگفت ای
اصحاب بحمد الله تعالی که ازهیچ جای کسی بحرب ما نمی آید
وما را خصمی ومعاندی نماند وسر سروران وگردنکشان بر خط
متابعت ما نهاده شد ورقاب جباران مدلک ومسخر اوامر ونواهی
ما گشت بعد ازین می باید که خوش دل ومجموع خاطر باشید
وهر روزی را که بجنگ واهنگ سری کرد انیده آید یکسال
بطرب وعشرت بسر برید روز دیگر این حکایت را بسمع

۴۳۰
۲

ملک شمس الدین رساندند ملک بواسطه این سخن از بهلوان محمد بهی در
خشم شد بر سر جمع گفت که بهلوان محمد بهی را از من بگوید از من
که با ان شیر دلیر کردی یعنی ملک تاج الدین کرد برجای باشد
رنها رکه آب خوش نخورید و بهیچ نوع ایمن مباشید جوانی بود او را
علیشاه گفتندی از ملازمان ملک شمس الدین او را ملک تاج الدین کرد
دوستی تمام بود روز دیگر پیش ملک تاج الدین کرد رفت وانچه
از ملک شمس الدین شنوده بود با او بگفت ملک تاج الدین از ان حکایت
اندیشه مند شد و دانست که عاقبت ملک شمس الدین نیز او را بقتل
رساند معنی مصراع کریز بهنگام کار دان برخود خواند
چون شب سیاه بوش چهره خود را چون نامه افعال عاصیان بعالمیان
نمود و خسروانجام از ایوان سیمابی بافق غربی خرامید و عارض جهان
فروز روز در نقاب تیرگی متواری ماند بای برشت بادنایی آورد که
در وقت تاختن بابادصرصر مقابلی کردی و هنگام حمله با غضنفر بهلوردی

شعر

مِنَ الْجِيَادِ اللَّوَاتِي كَانَ عَوَّدَهَا بَنُو الْفُصَيْصِ لِقَاءَ الطَّعْنِ بِالثُّغُرِ

ابوالعلا

بکهلویسته سره زدن را دیدار کردن بسران قصیر ایشانرا عادت داده گه بود ازاسبان تبلاء نوی ازاسبان

بانجاه سوار دلاور کردی شیر حمله فیل توان زدن رزم خوی جنگ جوی
ببرد بهمن کین شعر همه در زدن رزم جوی رستم دلیر و سرکش و سرین
همه در برم چون حاتم جواد و رزده و محسن ارتکنا باد بیرون
وروی بطرف شط انوی نهاد و دران شب مدلهم مسالک یا مهالک
قطع می کرد که از مخافت و وحشت ان شیر شوره محیب و بلنک
براهنک محتور بودی نظم

معین

ومن غلل تحيد الريح عنه مخافة ان يمزقها القتاد

ابوالعلا

بجند بیشه کنی خسبند

لو ان بیاض عین المرء صبح هنالک ما اضاء به السواد

اگر بسی که سپیدی چشم مرد صبح بودی آنجا روشن شبی بدو سیاه

یک ماه در راه بسر برد بعد از یک ماه بلشکرگاه شاه زاده برکه خان رسید برکه خان دران روز بتفرج شکار رفته بود رسول رسیده بود ملک تاج الدین کرد بشکرگاه رفت چون نزدیک برکه خان رسید چنین بند میر بندگی نهاد و گفت شعر

تا جهان آباد باشد شاه ما فرخنده باد آفتاب دولت او جاودان تابنده باد
دولت و اقبال و قدر و حرمت شاهی او بر سر شاهان گیهان تا ابد باینده باد

بعد از اداء دعا و ثنای احوال خود عرضه داشت برکه خان از مقربان و معتبران درگاه خود ده تن را نامزد فرمود تا ملک تاج الدین کرد را پیش نکودر بردند و را تا نکودر را ممد و معاون باشد و چنان ساز دکه رحمت و مونتی شهر مستنک بدو رسد ملک تاج الدین کرد بعد از ده روز نار لنع و پانیره و خلعت تمام با ان ده تن که شاه زاده برکه خان تعیین کرده بود از اردوی شاه زاده برکه خان بیرون آمد چون بسی فرسنگی لشکرگاه نکودر رسید قومی از دلیران و کماه غور با او مقابل افتادند بعد از انک از طرفین قرب بیست مرد بقتل پیوست ملک تاج الدین کرد را بگرفتند و در شهر تکنا باد در تکنا باد در بند کردند و بخیسار پیش ملک شمس الدین قاصدی دوانیدند و از احوال ملک تاج الدین کرد عرضه داشت دادند و وی چنین تقریر کرد که ملحدی بود او را علاء الدین هریکندی برادر خوانده ملک تاج الدین بود بر مقتضای این قطعه که بزرگی فرموده است که شعر

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادری خواندکی
دوست آن دانم که گیرد دست دوست در پریشانی و حالی و درماندکی

سعدی

بیس سرا فسوخاتون مادر قتلغتمور که امیر تکنا باد بود رفت و مبلغ
هزار دینار قبول کرد جهت استخلاص ملک تاج الدین کرد و روز دیگر
ان خاتون بنجاه سوار بفرستاد تا ملک تاج الدین کرد را از بند خلاص
کردند و در مصاحبت او تا حدود مستنک بر فتند از عماء افغانستان
شخصی هوبونام با هزار مرد افغان پیش ملک تاج الدین کرد آمد و در شهر
مستنک بحکم ملک شمس الدین حاکمی بود او را سبهلار غوری گفتندی
چون ملک تاج الدین کرد به بنج فرسنگی مستنک رسید مکتوبی
نوشت که ایمه و رعما و اکابر و عمال مستنک احسن الله احوالهم
بدانند که ملک شمس الدین قصد من کرده بود تا او تخلف کردم
و پیش شاه زاده برکله خان رفت و با ربع و بره و سروات کرانه مراجعت
نمود اینک با پنج هزار مرد افغانی آمدم و متعاقب من امیر یکودر با ده
هزار سوار می رسد باید که همه طوعا و رغبتا سر بفرمان من در دهید
و سبهلار غوری را با طایفه که ملازم او اند بگیرید و دست بسته
پیش من فرستید چون مکتوب ملک تاج الدین کرد بمردم مستنک
رسید اندیشه مند شدند و گفتند که اگر ما سبهلار غوری
را نگیریم فردا روز ملک شمس الدین با نتقام او مستنک را خراب
کند و ما را بی دریغ باحر کرداند بعد از تدبر و تفکر بی قیاس
در خواب نوشته که ملک اعظم را شعر

تن فیل باید او زور و هزبر توان ملکان و فرخاش سر
زمین خاکروخرخ کردان رهی بسر بر همیشه کلاه مهی

ما همه بنده و خدمتکار و دوستدار ملک یم و سالهاست که بدعا و مسکنت
از حضرت عزت جلت قدرته و علت کلمته درخواسته که ملک را
حاکم ما کردانند امروز که ان موهبت بنزدیک میسر شد
همه مطیعیم و منقاد اما با این طایفه غوری ما را دست رس نیست
از ما بنده کان اگر مددی نیاید این قدر توانیم که چون ملک

بحرب ایشان صف کشد ایشان را مدد ندهیم روز دیگر سعد
که خورشید تیغ از میان برکشید شب تیره گشت از جهان ناپدید
ملک تاج الدین کرد با هزار مرد اربیاده و سوار بر در سهر مستنک آمد
سبهلار غوری با یاران خود سلاح حرب در پوشید ایمه و اشراف و اعیان
پیش سبهلار غوری آمدن و گفتند که ملک تاج الدین کرد مرد
دلاور و نامدار است و از ملک شمس الدین بواسطه سخن اصحاب عرض رسیده
است اکنون می باید که با اتباع خویشان باستقبال او بیرون روی
سبهلار بانگ بر ایشان زد و گفت ای مروران دوست قول دشمن
فعل ار مردی و مردانگی بود که بعد از ملک جندین سال نام بسرکشی و
بهلوانی برآورده باشیم امروز حود دار رکاب و با فسوس بدست این
کرد بدکردار عاصی ناحق سناس سپاریم این بگفت و در حال
با دویست بجاه مرد دلاور از غوری و اوغانی در مقابل تاج الدین کرد
صف برکشید با نماز پیشین جنگ کرده و قرب صد تن را از کردیان
و اوغانان بقتل رساند اما چون لشکر ملک تاج الدین کرد بود
اکثر مرد سبهلار غوری بقتل رسید و باقی بسلامت منهزم شدند
ملک تاج الدین کرد بمستنک در آمد و جماعتی را که با سبهلار
غوری بیعت داشته و بمتابعت او رضا داده بودند بقتل آورد و کابین
واعیان و کماة و دهاه مستنک را بنواخت و هر کس را بحسب
حال و جلال او خلعتی بپوشانید و با ندک روزگاری قرب ده هزار مرد
افغانی جمع کرد و چون طریقه لشکرکشی و محاصره و محاصمه
ملک اسلام شمس الحق و الدین را مشاهده کرده بود پیوسته با حرم بوری
و از جانب دیده بان و طلایه برکار داشتی

ذکر جهار م در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بجنانکوه

چون شهور سنه سنین و ستمائه در آمد درین سال نکود ربا بادشاه ابقاها

تخلف کرد و از مرغاب برفت حکم بادشاه ایقاخان بر انجمله سفاد
بیوست که شاه زاده تبسین اقول که برادر او بود لشکر کشد
و نیکودر را بصلح یا بجنگ باز گرداند شاه زاده تبسین بر موجب
حکم بر در سوار شد چون بشهر هراة رسید ملک اسلام شمس
الحق والدین در کتابی و بلقای هرا روبا نصد سوار پیشواز رفتند شاه
زاده تبسین اقول در باب ملک شمس الدین تربیت و لطف بی حد فرمود
و اشارت راند تا امراء لشکر هر کس ملک شمس الدین را اسب
و سلاح و جامه جیز دادند روز دیگر از در خانهٔ هراة بجانب
نکودر عازم شدند نکودر اندخای بود چون خبر شاه زاده
تبسین اقول باسپاه گران و مصاحب او ملک شمس الدین کرد
بشنید اراندخای و قروی بطرف اوغانستان کرد چون بشالک
و پنی کاور سید شاه زاده تبسین اقول و ملک شمس الدین بدو رسیدند
روز دیگر بر سپاه اوزدند و بسیاری را از ایشان بقتل آوردند نکودر
بعد از چند حمله که با ایشان مقاومت نمود منهزم شد ملک اسلام
ملک اسلام متعاقب او پنج فرسنگ برفت و چهار صد نکودری را
دست گیر کرد و بفرمود تا همه را میان بدو زدند شاه زاده تبسین
اقول باعصبیت بی حد اربی نکودر با رگشت ملک تاج الدین کرد
باد و هزار سوار از مستنگ بیرون آمده بود و باستقبال نکودر می آمد
در راه نکودر منهزم شده بدو رسید و از اینجانب ملک شمس الدین
ملک اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی و مجد عرض را با دو هزار
فرستاده بود تا راههای مستنگ را محافظة نمایند ملک اختیار الدین تولک
جو بهفت فرسنگی بینی کاور سید قبیله بود انجا از اوغانان قرب
دو هزار مرد و مهر ایشان را هر موزتری گفتندی مرد بود در غایت
جلادت و باس و نهایت مردانگی و قوت شعر

هزبر تظل الاسد من عز قوله تخف به من خلفه و امامه

شیر نر است روزی که کارند شیران از خلاصه کرومنود از پس او فرا می گیرند او را و از پیش او

ملك اختيار الدين تولك و بهلوان محمد نهى و مجد عرض مهاجاء
برخيل خانهٔ او زدند و دست بقتل و نهب برآوردند هرموزتری در خیمه
خود با مطربه شراب میخورد چون آواز وای وای مردان و اسبان و غریو
کوس و نای بگوش او رسید سراسیمه و تیم مست از خیمه بیرون
جست ملك و بانك بر قوم خود زد در حال دو هزار مرد اوغانی دیو صفت
همه اماده مقاتلت و مبارزت بر درگاه او جمع شدند هرموزتری
چون کوه اهن بر پشت کوه بیکر باد بای صرصر تك سوار شد و تیغ هندی
برکشید و روی بجنك آورد مجد عرض بانجاه سوار بر یمین لشکر صف
کشیده بود هرموزتری چون عفریت خشم آلود و سد عظیم حمله بران
سوار کرد و در ان حمله مجد عرض را با هفت تن بقتل آورد بهلوان محمد
نهی چون حالت را مشاهده کرد شعر

بغرید چون شیر مست و زجای ۰ برانگیخت از آهنین باد بای

بر هرموزتری حمله کرد هرموزتری چون دانست که لشکر بسیار است
جنك می کرد و پس می رفت تا بنا بر کوه برد و در ساعت این حالت برادر هرموزتری
دودورنام از میان لشکر با مداد پیرون رفته بود تا ملك تاج الدین
کرد خبر کند ملك ملك تاج الدین کرد در بینی گاو بود نماز دیگر را
بملك تاج الدین کرد رسید و انج از لشکر ملك اختیار الدین تولك
دیده بود بسمع او رساند ملك تاج الدین کرد بر فور کوس فرو کرفت
و باشش هزار مرد اوغانی روی بجانب ملك اختیار الدین تولك و بهلوان
محمد نهی اورد ملك اختیار الدین تولك و تمامت سپاه او با غنیمت بی شمار شعر

دو لشکر فتادند در یکدیکر ۰ جهان کشت از ایشان براز شور و شر
بشمشیر و نیزه براویختند ۰ بهر حمله دریا خون ریختند

تا نماز دیگر هر دو سپاه با هم حرب کردند و از لشکر
ملك تاج الدین کرد دویست مرد نامدار بقتل رسید و از لشکر
ملك اختیار الدین تولك تاج الدین بغنی و عز الدین بشه سیاه کشته شد

وقوم حسام الدین جاول صد مرد دیبت لشکر ملک تاج الدین کرد
کرفتار کشت چون شب در آمد ملک تاج الدین کرد مراجعت
نمود و بهلوان محمد نهی هزد هم ان حرب را پیش ملک اسلام شمس
الحق و الدین آمد ملک شمس الدین او را بنواخت و بخلعت خاص مخصوص کردانید
و حق تعلی را شکر کفت چه کارهای صعب بر دست بهلوان محمد
نهی می انجامید و از انجا ملک شمس الدین در شوال سنه مذکور عنان عزیمت
بسوی قلعه محروسه خیسار تافت متقدمان و زعماء اطراف غور با اصناف
تحف و غرایب بخدمت او شتافتند و با رکاه عالی پناه او
سجده کاه ملکان و بوسه جای صدر ان کشت نظم

تَعْنُو الْعِزَّتِكَ الْمُلُوكُ اِذَا انْجَلَى عَنْكَ الرَّوَاءُ وَلَاحَ مِنْكَ جَبِينُ

کردن می نهند و عزت ترا بادشاهان چون نداشود از تو سیرابی و بکردخشد ارتو بسوی پیشانی

در قلعه محروسهٔ خیسار روزی چند مقام فرمود و بجهت ضبط و حفظ
نواحی و نظم امور اطراف بهر جانب رایتی بصب کردانید و زمام حل
و عقد و قبض و بسط بکف کفاة عصر و دهاه دهر داد و بعد ازان
کامیاب و فرخنده بطالع خجسته در ظلال الطاف الهی بهراه رفت

ذکر جهاد و نجدت در حکایت مرکتاسنجه هراة و ملک تاج الدین خان

چون شهور سنه احدی و ستین و ستمایه در امد در ین سال رواه جنین
تقریر کردند که میان ملک اسلام شمس الحق و الدین ظاب ثراه
و جعل الجنه مثواه و مرکتاب خوارزمی عداوت هرچه تمامتر ظاهر کشت
و سبب ان بود که دران وقت که بادشاه هلاکوخان بغداد را فتح کرد
مرکتای دختر سلیمان را که از مقربان درکاه خلیفه بود ببلاغ
پنج هزار دینار زر علم داران خاص بادشاه هلاکوخان بازخرید و این دختر

در غایت ملاحت و خوبی بود و نهایت کشش و خوشی شعر

اتیوردی

أَنَاةٌ حَكَاهَا الظَّبْيُ جِيدًا وَمُقْلَةً ... وَلِلسَّطْرِ فِي حُسْنِهَا بَعْدُ لِلْ

آهسته کامیست که مانند کی کرد با او آهو از روی کردن و جشم خانه و تیست محرور را در بنکوئی او در بنکوئی مانندی

تُمِيطُ لِثَامًا عَنْ مُحَيًّا بِشْرُهُ ... وَمِنْ رَقِيقِ الشَّفْرَتَيْنِ صَقِيلِ

روی شدرا از روی که مهر یاری کی اورا بازی برد در خشیدن تیغی دو کاره شمشیر ست زدوده

وَتَرْنُو بِنَجْلَاوَيْنِ سِحْرُهُمَا جَثَا ... عَلَى نَظَرِ يَسْبِي الْقُلُوبَ كَلِيلِ

بد و چشم سیاه کجا دوی ایشانرا معیم سدا است بر نظری کشنده می گیرد دلها را گند

وَمِي نگرد

ماه تابان از تابش رخسار رخشان جان ستان او عیرت می برد و افتاب عالم تاب جهان فروز از عکس صیاء عارض دلربای او در عرق خجلت می نشیت

خورشید تابان بر فلک نور جمال خویش را ... در پیش مهر روی او آزرده کمتر ساخته

دام بلا زان دانه مشکین نشان انداخته ... نخجیر دل زان حلقهٔ زلف معبر ساخته.

از تاب سنبل سلسله بر نسترن انداخته ... واز مشک حال طیلسان بر شمع خاور ساخته

هندوی ترک چشم او چون جادوان بابلی ... هر لحظه در سحر و فسون بر نگ ساخته

کفتی که اعضاء سلیمه او همه محض لطف و خوبیست ولب حلاوت و ملاحت شعر

حَبِيبٌ كَأَنَّ الْحُسْنَ بَانَ بِحُبِّهِ ... فَآثَرَهُ أَوْ حَارَهُ فِي الْقَاسِمِهْ

دوستیست گویا که بنکوئی بود دوستی دارد اورا بس بری گزیدا ورا باخود کرد در بنکوئی بخش کننده او

نازینی که زبان حسن خوبان جکلی و دلبران بربری در صفات جهر مهر سمای و عذار بها رد یدار او می کوید شعر

اکر از جهره چون مه برانداری نقاب ای جان ... نیندازد کسی دیکر نظر بر آفتاب ای جان

وگر خواهی که تا کینه شود بر لولوء لالا بیفشان گوهر معنی ازان در خوشاب ای جان
بماهت چون کنم نسبت که مه را نیست اندر لب می و قند و نبات و شکر شیر و کلاب ای جان
بری چون کوهمت آخر که در زلف بری نبود طناب و حلقه و حیز و شکنج و پیچ و تاب ای جان
روح بخشی که غمزه جادوی او از کمان ابرو سر آرش می انداخت و از زلف
هندو و ش خود بر روی رومی در غ داودی می ساخت شعر
زلفش بجادوی بردی هر کجا دلیست وانکه بچشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده امر که چون ترکان جنگجوی هرجه ایدش بدست بتیر و کمان دهد
باخود بشهر هراة آورد چون ملک اسلام شمس الحق والدین بطرف اوغانستان
حرکت کرد ملک تاج الدین خار را که از جملهٔ قرابتان او بود قایم مقام خود در
شهر هراة بگذاشت ملک تاج الدین خار با مرکتای قاعدهٔ دوستی
اساس نهاد چنانک پیشتر اوقات پیش مرکتای بود و مرکتای او را بس
عزیز داشتی باکار محبت و الفت ایشان بجای انجامید که مرکتای این دختر
را که در صفات او بتقریر و تحریر بیان ست نامزد پسر ملک تاج الدین خار
کرد و ملک تاج الدین را گفت که چندین شاه زاده و ملک از من این دختر
بری پیکر ماه منظر عالی نسب بزرگ گوهر را شعر

وَلَهَا جِدٌّ اِذَا انْتَسَبَتْ ۝ بِلِبَانِ الْعِزِّ مَعْلُولُ

فرود را بدر بدر چون نسبت داده شود عزت بشیر دوباره داده شده

وَاَدِيمُ الْخَدِّ تَرَفٍ ۝ بِالشَّبَابِ الْغَضِّ مَصْقُولُ

دوست رخسار دست از نازکی نازده جانی زدوده شده

وَكَرَيَّاهَا فَلَا تَقِلَتْ ۝ زَهَرَيَّانٌ مَطْلُولُ

وهمچوی او دست بس نیروی مبادا شکوفه سیراب بارانزده

کاهتر از العصر مشیتها وهو محبوب ومشمول

همچو حرکت کردن رفتن او وباد شمالزده

شاخ است وازشاه درخت باد جنوب زده بود

خواست کاری کرده اند من ابا نموده ام امروز میان من و تو الفت
حقیقی و محبت غیبیست برخود واجب شمرد مرکه با تو خویشاوندی
پیازم واین دختر خرشید دیدار را بپسر تو دهم تا این دوستی را قاعده
مستحکم ماند واین مصادقت را اساس محکم ملک تاج الدین خاربدان
وصلت منتهج وخرم گشت وبکلی نیکوخواه ومداح مرکتای شد واز
ملک اسلام شمس الحق والدین بدگفتن اغاز نهاد مرکتای گفت
که مرا نیز بر ملک شمس الدین هیچ اعتماد نیست چه می بینم که اگرچه
بظاهر با من بدوستی ویگانه بو پیشتی می نماید اما در باطن مرا دشمن میدارد
وملازمان او هریگ بر من تکبر ومفارخت می کنند اکنون تدبیر
اینست که من و تو از وکله بشاه زاده تبسین اقول نویسم جنابک او را ازان
بدرسد چون او از میان برخیزد تو ملک باشی ومن شحنه بعد ازان باسانی
وشادمانی روزگذرانیم همه شب درین گفت وگوی بودند چون شعر

صبح برامد ز کوه دامن اطلس کشان چون نفس جبرئیل از کلوی اهرمن

مهر بخوناب کرم غرقه شده چون حسین ذهره بالماس قهر کشته سده چون حسن

خواجه شمس الدین بیاری را گفتند تا بخدمت شاه زاده تبسین اقول
عرضه داشت نوست باطنی در معنی انکه ملک شمس الدین کرد اندیشه
از دارد که با نکودریکی شود و با شما مخالفت کند وسخن همه از شاه زاده
کان جغتایی میگوید ودر خاطر دارد که درین نزدیکی پیش ایشان رود
وملک تاج الدین خار که خویشاوند اوست این معنی را بحقیقت
دانسته واز طریق دوستاری حضرت پادشاه زاده جهان با من بنده که مرکتایم
گفت وبنده بخدمت عرضه داشت باقی حکم پادشاه زاده بزرگ راست

چون عرضه داشت بشاه زاده تبسین اقول رسید اندیشه مند شد خواص
درگاه و امراء سپاه را طلب داشت و آن عرضه داشت را بدیشان
نمود و فرمود که درین اندیشه نیک بجای آرید امیران و وزیران او
که مدبران ممالک و ناظمان مصالح امور و ولایات بودند همه بران
اندیشه متفق و بران رای یکدل شدند که ملک شمس الدین را طلب دارند
و در حضور او این سخن را که مرکتای و ملک تاج الدین خار عرضه
داشته اند اگر راست باشد او را پیش پادشاه ابقا فرستیم والا که
دروغ بود و دمه ملک شمس الدین از آن بری بود حکم آنرا پادشاه
زاده جهان داند شاه زاده تبسین اقول را این تدبیر بسندیده و محمود آمد

ذکر جهل و ششم در حکایت قتل ملک تاج الدین خان

چون شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه درآمد درین سال شاه زاده
تبسین اقول از سرجس بجانب شهر هراه حمیة عن الافات حرکت کرد
چون بکوسویه رسید امیری طغیا تیمور نام بشهر هراه فرستاد
و ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای و عمال هراه طلب داشت
ملک شمس الدین و شحنگان با تحف و هدایا و غرایب بی قیاس بپیش شاه
زاده تبسین اقول رفتند چون ملک شمس الدین بفوشنج رسید امیری
قینان نام با صد و پنجاه سوار پیش او آمد و گفت که حکم بر لیغ پادشاه
زاده جهان تبسین اقول است که با پنج خدمتکار پیش پیش ما نیایی ملک
اسلام شمس الحق والدین گفت فرمان بر م با پسر خود رکن الدین محمد
و پهلوان محمد نهس و پهلوان مستنک و عز الدین کینان و اختیار الدین
سالار پیش تبسین اقول رفت روز دیگر پیش او درآمد شاه زاده تبسین
اقول چون او را بدید گفت ای ملک تاج الدین خار که قرابت تست
از توکله نوشته است و چنین و چنین حکایتی عرضه داشته ما را چون

تو ملک توقع امثال این سخنها که او باز نموده نیست جه بدران بزرگ
ما در باب تو همه تربیت و لطف و عاطفت و سبوغ عاطفتی مبذول
داشته اند اگر این سخن غیر ملک تاج الدین حارع عرضه داشتی خاطر
ما بدان ملتفت نشدی اما چون قرابت تو باد نموده اند یشها کونا کون
در ضمیر متمکن میگردد ملک شمس الدین گفت بادشاه زاده عالم را
بانهج صورت ملکانی و کامرانی باد

شعر

در جلال و جمال و عز و فتوح باد عمرت هزار سال چون نوح
فلکت بنده باد و دهر رهی بی تو هرگز مباد تاج مهی

بادشاه زاده جهان بعقل و بخت و ذهن اصاب و شرخویشتر از این عمر را که از
مکائدت نفریست و این عدد را که ارحل فروعی تفتیش و بحث فرماید
که بزرگان خردمند چنین گفته اند

مصراع

وَعِنْدَ الْفَحْصِ يَنْكَشِفُ الْغِطَاءُ

اگر انجه این طایفه بمزرق و خیانت و این گروه بی دانش بی تمیز
از سر جهالت و بطالت عرضه داشته اند و بر امنه جهان نمای ضمیر
منیر بادشاه زاده غبار کینه بر انگیخته مادف باشد من بنده مجرم و مستوجب
هر عقوبت که بتر ازان نبود باشم و الا که کاذب بود این طایفه دروغ
گوی را بمن دهد تا ایشان را ضحکه عالمیان و موعظت جهانیان گردانم
شاه زاده تبسم کنان قول ازان فصیح زبانی و سیرین سخنی او در شگفت ماند روی
با مراء وزرا کرد و گفت هرگز مردی بدین صورت و سیرت نه همانا که بود

شعر

بیا را گفت کز حاکی و آبی ندیده کس بدین حاضر جوابی

امرا گفتند که ای بادشاه عالی جاه انجم سپاه گردون درگاه این ملک
را کمتر بن هنر سخن گویی و شیرین زبانیست و بیشتر بن داب عدو بندی و
قلعه گشایی قرب بنجاه قلعه نامدار و حصون استوار بر خم خنجر ابدار راسته

سنه کذا رفتح کرده است وصد ملک وامیر باعی را بقتل آورده جندان
درخراسان نام وآوازه او منتشرست باصعاف ان در اقلیم هند وبلاد ترک شایع
شعر بهر بلاد علامات عدل او پیداه بهر مقام مقامات بذل او مشهود نظم

هذا ابن مجد عبید الله کلهم هذا السخی الوفی القاتل النطار

این پسر نازنده شیر ندر کنار خدای است همه ایشان این جوانمرد ست وفا کننده است کشنده است سخاع است

شاه زاده تبسین اقبول رود دیگر سخن ایشان را بموجب حکم پادشاه
جنگیزخان تفحص کرد کناه در کردن ملک تاج الدین خارو
مرکتای ثابت شد ملک اسلام شمس الحق والدین را بنواخت پادشاهانه
مکرم کردانید وملک تاج الدین خار را بدو دادند وگفتند ملک را در
قتل وعفو او فرمان دادم ومرکتای بواسطه انک امراء وزراء مال بسیار
داد از دست ملک اسلام سالم ماند روز دیگر ملک شمس الدین دوست
کام بغم حساد وعناد واعادی را از ارد وی شاه زاده تبسین اقول مراجعت
نمود وبهلوان مسند واختیار الدین سالار را باسی مرد دلاور بر سر ملک
تاج الدین خار مرکل فرمود وبطالع سعد عنان عزیمت بطرف شهر هراة
کشیت عن الآفات تافت ملک معظم رکن الحق والدین باخواص خود
گفت که من میدانم که اگر ملک تاج الدین خار را سلامت بهراه خوهیم
رسانید بدرم ملک اسلام او را هیچ نخواهد گفت وباصناف الطافش
محفوظ خواهد گردانید وخون ملک اسلام او را بالمی وعمی ملحق نگردانید
ودر شهر هراة شر مطلق العنان بگذاریم باندک روزگاری باز مکر
واندیشه وحیلتی سازد که ما را از ان خوف جان باشد مصلحت در انست
که من او را بقتل رسانم وخاطر خود را از تشویش وپریشانی جمع گردانم
ملازمان خدمت او گفتند حاکم خلاوندا ست بعد ازان ملک معظم
رکن الحق والدین اختیار الدین سالار را گفت که من باچند تن در رباط حمزه

منتظر صدخواهم بود تا چون ملک تاج الدین خار بدانجا رسد او را بقتل رسانند بعد
ازان باده تر ارکماه رجال عود در رباط حمره مقام کرد چون اختیار الدین
سالار ملک تاج الدین خار را ببرد در رباط آورد ملک رکن الدین از رباط بیرون
آمد تیغ آنس کرد را بدار از میان برکشید و آهنگ آن کرد که ملک
تاج الدین خار را بقتل رساند ملک تاج الدین خار چون ملک رکن الدین را
بران حالت بدید در پیش او در خاک غلطید و گفتای سرور عمر سعر
کرد کرده ام کنای بد بود و توبه کرده ام اثار تربیت را بنوازند و رها کن قال النبی
و عمل کن بدین حدیث که رسول علیه السلام و التحیه میفرماید

الا اخبرکم یا افضل اخلاق اهل الدنیا تصل من قطعک
و تعطی من حرمک و تعفو عمن ظلمک یعنی

هر که با تو با ساءت قطیعت ورزد تو با او با حسان قاعده وصلت
تمهید کن و هر که خیر خویش از تو منقطع کرد اند تو مبرت خویش بدو رسان
و هر که و هر که بر بوجریه ارتکاب نماید تو او را بعفو خویش بپوشش

نظم

انک سیمت نداد زبخشش وانک بایت بریدس بخشش
وانک زهرت دهد بدو ده قند وانک از تو برد بدو پیوند

وصل اذا قطعوا و اخلط اذا کدروا و انصح اذا غدروا و اصدق اذا مکروا

و پیوند چون ببرند ویره شو چون تیره شوند و نصیحت چون غدری کنند و راستگوی چون مکر کنند

ملک رکن الدین بدان سخن دلفریب و خشوع و خضوع او التفات
سرش را بتیغ از تن جدا کرد و هر کس از ملازمان او عصوی از اعضاء ملک
تاج الدین خار ببرید شعر

چنانش بخواری بکشتند زار که از خون او شد زمین لاله زار
برو نوحه کرشد زمین و زمان که بهلوان بود و و شهریار و جوان

تو ای نامور بر دل هوشمند — دل اندر سرای سپنجی مبند
جز این نیست این کردان سپهر — که کهتر کشد پیش آورد گاه مهر
کهی بر سر تخت شاهی درنگ — کهی دخمه و خاک تاریک و تنگ
جهان جاودانه نماند بکس — که خود جاودانه خدایست و بس
اگر سالیان با دسا یی کنی — بزرگی و فرمان روایی کنی
سرانجام این گردش روزگار — خاک اندآرد سر تاجدار
تو می رفت باید ازین خاکدان — بجز نام کسی نیکیی ممان
ملکی کراست بهتر ست — چون این سخت راهت پیش اندرست
بترس و خداوند را بنده باش — جهان آفرین را پرستنده باش
ز روز کشته بیندیش تو — مکن تکیه بر هستی خویش تو
بدین تاج و تخت کیانی مناز — باراپش این جهانی مناز

شعر

لَيْسَ الْفَنَاءُ بِمَأْمُونٍ عَلَى أَحَدٍ — وَلَا الْبَقَاءُ بِمَقْصُورٍ عَلَى رَجُلِ

فَا يُدْفَعُ الْمَوْتُ عَنْ نَجْدٍ وَلَا كَرَمٍ — وَلَا اجْتِنَابٍ وَلَا عُمْرٍ وَلَا بَطَلِ

وَالْعَيْشُ يُوذِنُنَا بِالْمَوْتِ أَوَّلُهُ — وَنَحْنُ نَرْغَبُ فِي الْأَيَّامِ وَالدُّوَلِ

ملک اسلام شمس الحق الدین چون بعید کاه رسید تمامت خلق هراة باستقبا

بیرون آمدند ملک شمس الدین هنوز در شهر هراة نیامده بود که
خدام ملک رکن الدین سر و دست و بای ملک تاج الدین خار را بیاورد
ملک شمس الدین از آن حالت بغایت متحزن شد و بانگ بر ایشان زد و گفت
که این دلیری که کفتند ملک زاده رکن الدین محمد ملک شمس الدین
سه روز ما نم ملک تاج الدین خار بدست و خنم قرار کرده از آن
میان ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای محاصمت و بعضی مسعلیر
می کشت و قاعدهٔ منازعت محکم تر می شد و کار بجای رسید که
میان ایشان نظم بهنکام صبح و بهنکام شام بشمشیر بودی سام و سلام

ذکر جهل و هفتم در آمدن امرا بهراة بجهت کارخانه سلطان

جون شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه در آمد در این سال بدلو
و ترمغا از پیش ابقاخان بهراة آمدند و کفتند که حکم بادشاه
ابقاخان بر انجمله سعادبیوسته است که باسم من در شهر هراة کار
خانه عالی بسازند و در پیش او بازاری عمارت کنند ملک اسلام
شمس الحق والدین کفت که مصلحت در انست که این کارخانه در اندرون
شهر بنا کنند تا شهر بسعیت آن آباد ان شود مرکتای و بدلو کفتند
که ما را ما حور کرد انیده اند بارکه این کارخانه در بیرون شهر بنا
کنند نه در اندرون شهر دیکر انک حکم بادشاه حکم خان و
اکتای خان و هلاکوخان و ابقاخان انست که هیچ ملک و شحنه اندرون
شهر هراة را عمارت نکند چه از جای رفتن و خلافست ملک اسلام
شمس الحق والدین هر چند اجتهاد نمود و سعی بجای آورد تا باشد که کارخانه
در شهر سازند ایشان نشنودند القصه از اطراف خراسان استادان را رده و
سا اون ماهر حاضر کردانیدند و بانگ روز کاری بر طرف جنوبی شهر
کارخانهٔ عالی که امروز آثار آن لایح است بساختند و در مقابل آن بازار

معمور گردانیدند تا در رب فیروز باد چون کارخانه ساخته شد بادشاه
ابقاخان از حدود ماوراءالنهر بنیسابور آمد و بعد از دو ماه از نیسابور بطرف
شهر هرات حمیت عن الافات متوجه شد و بطالع سعد بکارخانه نزول کرد
ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکای و اکابر و اعیان و صدور ولایت
با نعت بی حد و اندازه پیش او آمدند بادشاه ابقاخان ملک شمس الدین را بسیار
بنواخت و از شجاعت و باس او بر سر جمع دو سه کرت یاد کرد و شاهزاده
کان و امرا را گفت که این ملک در پیش حد بزرگ من بادشاه
منکوخان جانسپاریهای باظهار رسانیده است که از عهد رستم تا این
زمان از کس صادر نشده است چنین ملکی را بعاطفت و نوازش بهرمند
گردانیدن از واجبات بود امرا یک بیک ملک شمس الدین را در کنار
می گرفتند و او را بوعدها نیکو و امیدها حسن قوی دل می گردانید
و مرکنای بواسطه این نوازش در کاهش و گذارش بسر می برد و هر لحظه از
سر درد و حسد می گفت شعر ای خوش دلی که آخر دمی ممکن شود
وی محنت غصه ساعتی ساکن شود روزد یگر که شیر سوار
گردون تیغ لعل فام از نیام برکشید و سپر شنگرفی از روی سپهر رنگار
برآورد و جتر زرنگار بر کوشه افق سیمابی حصار بر افراشت و بسنان نیزه زرین
از میدان فلک اولین حلقه ماه سیمین در ربود شعر
نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود نیزه ان زر سرخ حلقه این سیم ناب
ملک اسلام شمس الحق والدین با مال با مال بی حد بدرگاه بادشاه ابقاخان
آمد و چون نظر مبارکش بر چهره روزافروز بادشاه ابقاخان افتاد حال

فردوسی شعر

برسم بزرگان خسرو برست ببای ایستاد و رکش کرد دست
چنین گفت کی شاه به روزگار ترا اختر فرخ امروز کار
توی از کیان سر برافراشته جهان زابلاد و دهش داشته
بگیتی درون هرچه خواهی تراست خود اندرون همه نامهی تراست
بفر کیانی و داد و هنر کز فتی جهانی چون نیا و پدر

بنو تاج شاهی فرو رنده باد سر چشم بدخواه بر کنده باد

چون از ثنا و ستایش فارغ گشت حکایت سعادت ملک تاج الدین خار و مرکتای عرضه داشت و گفت که شاه زاده جهان تبسین خان سخن من بر سید و گناه در کردن ملک تاج الدین خار و مرکتای ثابت کرد ملک تاج الدین خار را بدست من باز دادند اما مرکتای را بعضی از امرا بحمایت حمایت کردند امروز که بادشاه کنج بخش فیروز دوست نواز عدو ساز این زمین را بصیاء افتاب جهان تاب فرخ خسروی منور گردانیده است و بساط عدل و مرحمت بر روی بسیط هفت اقلیم گسترانیده امیدوارم که حکم اعلی فرمایند با سخن مرا بر سند بادشاه را بستود و گفت ایقاخان از بجا که فرط عاطفت بادشاهی او بود گفت ای ملک دلاور بامات تا سرخس با انجا رعوی این سخن بداریم روز دیگر

شعر

چو بنمود از کوه گیتی فروز در آمد پس و ارطاوس روز

کریزانه شد شب سوی خاوران بسی بیغ رن خورجو جنگ آوران

بادشاه ایقاخان از هراة سادعسر رفت و ده روز در بادغیس مقام کرد و از انجا بطرف سرخس حرکت فرمود

ذکر

جهل و ششم در حکایت جوبخوردن مرکتای شحنه هراة

چون شهور سنه اربع و ستین و ستمایه در آمد در ین سال ملک اسلام شمس الحق و الدین بسرخس رفت و روز دیگر که بادشاه ایقاخان جتر شاهنشاهی آسمان سای بر افراشت و ملوک نامدار و امرا و کبار از یمین و یسار صف زدند و ولاة و حکام اطراف در دایرهٔ خدمت بایستادند و صدران بر دل و لشکر کشان قاتل جو فرقه عبید و زمرهٔ موالی از دور دست در کمر خدمت زدند ملک شمس الدین الدین پیش بادشاه ایقاخان آمد و بخست بادشاه را بستود و گفت شعر ایا شاهی که کشاده است جرخ فیروزه بر سنان تو در ها فتح و فیروزی

بوضعی که طرز صواب کم کرد د اشارت تو کند عقل را قلاوزی

برای نسخهٔ تعدیل روز شب خرشید کند ملازمت عدل تو شبانروزی

بعد ازان عرضه داشت که امیدوار مرکه بادشاه جهان گیر سخن من بر سد بادشاه ابقا خان در حضور شاه زاده کان وامراء بزرگ همان حکایت را که شاه زاده تبسین اول برسیده بود مخصص هرجه تمامتر بر سید وحرمد در کردن مرکتای ثابت گردانید فرمان فرمود که مرکتای را هفتاد وهفت جوب بزنید تا بعد ازین با مثال جنین کارها اقدام ننماید امرا ارملک شمس الدین درخواست کردند که مرکتای را بما بخش وجوب من زن ملک شمس الدین سوگند عظیم یاد کرد که تا مرکتای را جوب نزنند من از خدمت بادشاه ابقا خان مراجعت ننمایم اخر الامر بشفاعت بسیار ملک شمس الدین بیست وپنج جوب بخشید مرکتای را بر سم مغول فرو خوابانیدند وشلوار کشاده جهل ونه جوب بزدند وگفتند که پنجاه ودو جوب ردیم ملک شمس الدین گفت جهل ونه جوب پیش نخورده است سه جوب باقیست بمی باید زدن امرا گفتند که این سه جوب دیگر را بما بخش ملک شمس الدین گفت بخشیدم مرکتای گفت که این سه جوب را اگر ملک بسه سراسب بفروشد منت عظیم میدارم ملک گفت بفروشم وروی بامرا کرد وگفت اگر مرکتای این سه جوب دیگر را نخواهد خورد باز پیش بادشاه ابقا خان عرضه خواهد داشت که امرا ارحکم بادشاه انحراف میجویند وبر خلاف فرموده می روند باردیگر مرکتای را بیمند اختند وسه جوب بزدند وشمس الدین ساری را بعلت انکه ان عرضه داشت نوشته است سی وهفت جوب بزدند ومرکتای را از شحنکی معزول گردانید بعد ازان ملک شمس الدین از نواخت والطاف بادشاهی واصطناع و تربیت سلطانی بر ملوک عصر بر سر امد وبوقت مراجعت بر بیع حصار کای بتجدید ومزید ولایت در باره اونافذ گشت وبکرامات وافر خون سرابرده ونوبت وطبل وعلم مخصوص شد وبتشریفات فاخر از اسب وساخت وکمر وشمشیر ودرع وخفتان وخوسن وبرگستوان وکسوت خاص اختصاص یافت

شعر زره دادش وخود ودر بن سبر کلاه وکمین تیغ واسب وکمر

در اواسط ذی الحجه سنه مذکور بطالع سعد رایات همایون در حرکت آورد
وعنان صوب بر صوب هراة تافت وچون بشهر هراة رسید بفرمود تا خلق
در شهر در آیند وهر کس بجهت خود عماری کنند وایمه واهل زهد و
ارباب بصر را مال بی حد داد ودعا یاران داد ودل بر ومد کرد انند ۵ ه

ذکر جهان زهر در فتن ملک شمس الدین بر بند باکوه صفت حال او

۴۹
۴
۱۰۶

چون شهور سنه خمس وستین وسبعمایه در آمد در این سال ملاذ اسلام
شمس الحق والدین کرت از شهر هراة در ربیع الاخر سنه مذکور عنان
عزیمت بجانب عراق تافت وچون بازدوی بادشاه ابقا خان رسید بنجاه روز
ملازم بادشاه ابقا بود بعد ازان خواست که اجازت مراجعت طلبد که درین
میان بسمع بادشاه ابقا رسانیدند که از طرف دربند شاه زاده برکه خان
با لشکری که کثرت از احصا بیرون که فیلکون که صانع جرخ نیلگون
وآفریننده ربع مسکون است کسی دیگر ندانند ذارت خاک وقطرات
سحاب واوراق اشجار در جنب اعداد ان سپاه کم از هیچ نماید شعر

وَجَیْشٍ مَلَوْهُ کَالطُّوْرِ کَثْرَةً ... بِوَقْتِ الْحَضْرِ لَا یُحْصَی عَلَاوَهْ

بسا لشکر که بوی او همچو کوهست ... از دوی بسیار بهنگام شمردن
شمرده نشود شمار او

نظم عرض او صد بار هیجون کیوان دباز ... طول او چندان بود از زمین تا آسمان

شاه زاده برکه خان اهتزاز نموده بنشاط ورغبت هرچه تمامتر وصادقتر
وباقوت ومکنکت هرچه پیشتر وپیشتر باحتشام سپاهی حرب دیده باعده
واهبت تمام کرد که در نگارخانه خیال مثل ان متصور نگردد شاهین
بلند پرواز افکار عقال افاق در هوای ادراک کمیت ان از پرواز باز ماند بدین
آمده واگر نعوذ بالله این جانب در دفتن عساکر بدفع او تاخیری وتوقفی
خواهد رفت برودی از دربند بگذارکوه الوند وبمثابت حرح بلند بدین دیار

حرکت خواهد کردن پادشاه ابقا شعر

فردوسی

حورین داسنان کهی یافت یار بیاراست کبتی باسب وبساز
حوسیل خروشان وجوموج تیز جهان کرد بر سورش ورستخیز

بفرمود تا کوس سهاء رزمی فروکوفتند وطبلهاء حربی بنواختند ورایات همایون برافراختند باشکری که ازحرکت اورمین وزمان درنالش وجنبش آمد وکوه ودریا درجوش وخروش همه جون کلبن برایت لعل بیکر وبسان لاله ونرکس باخود ومغفر ومانند بید وغنجه بابیلك وزوبن وبکرد اربرق وصاعقه برحربت وخنجرانشین وبمثال بادوآتش که طعان وضراب وبصفت خاك وآب وقت درنك وشتاب وجون بلنك ونهنك باجنك واهنك وجون فیل وکرکدن صفدر وصف شکن

نظم

حمله کرد نکشان کردافکن حمله نیزه ران تیغ کزار
سخت دانده حرب راتدبیر نیك بیننده جنك راهنجار
وقت جوشش جورستم دستان کاه کوشش جوحیدر کرار
بادهٔ شان خون خصم بروز صید شان شیر شرزه کاه شکار
بخشان وقت طعن خون افشان تیغشان کاه ضرب آتش بار

کالاردی

نابله

شعر

فَفِی کَفِّهِم عَضبٌ وَرُمحٌ وَمِقرَعٌ وَفی سَیفِهِم مَوتٌ وَنارٌ وَخَوهَرُ

شمشیر ونیزه وکرز دردست ایشان شمشیر ایشان وزهر وآتش وجوهر

یَشُقُّونَ هامَاتِ الأَعادِی بِمَوقِفٍ یُسَلُّ مِنَ الأَغمادِ سَیفٌ وَخَنجَرُ

بشکافند سرها دشمنان درجای ایستادن ازمیانها شمشیر وبیم شمشیر

مولف کتاب

وسباهی بدین عظمت که وهم ستاره شمر ازاحصاء ان بارمانده وضبط کثرت اودرعقل وعقد هیچ دانا ومحاسب نیامده براختر سعد وطالع فرخنده ازدیار دیار بکربسا عدت سبهر بلند وبحت ارجمند بجانب دربند حرکت فرمود شعر

جون آمد باسباه از شهر بیرون — زمین گفتی زوان شد همچو جیحون
همی رفت از زمین بر اسمان گرد — تو گفتی خاک با مه لعبی کرد
بگرد اندر جنان بودند لشکر — که در میع تنگ نا بنده اختر
جنان امد همه لشکر باشوه — که که را دشت کرد و دشت را کوه
سباهی بی حدود اندازه بیرون — شمار اور فهم و وهم بیرون
فراز و شیب دشت و کوه صحرا — خروش و جوش برد و بانگ و اوا
ز رخش خنجر و دوش سنانها — منور گشته یکسر اسمانها

وحکم کرد که ملک شمس الدین کرد بمدد ما کمر جانسپاری بر میان دوستاری بندد و شمشیر شیراوزن فرمان بردار ی ان نام نامداری برکشد وخود زراندود بولاد و داد بر فرق فرقدسای محبت اعتقاد نهد و کرزه کاوسار کوه شکن کوج دادن را ارقهوس بی موس بر زرین نیک خدمتی برارد وجوسن روسن وفاء باصفا را زبرای بدن فیل تن مصادقت ادعیه بی عیب ولا برارد وبای رای زرین در رکاب زرین رکاورد همانو صرصر تک عزیمت ارد تا بعد از انک اعلام علبه وبسلط جیوش اعادی بگون وبرخون کرد ودرایات دولت ما بطرار فتح وظفر مطرز شود اورا باسیورغامیشهای که ارهیچ بادشاه مثل ان ندیده باشد و وباعنیاهای که هیچ دیده شبه ان ندیده بود بارکرد انیم وانعام مادرحق او مترادف شود واکرام ما بجای او مستضاعف کرد د سعد

برارم بگیتی درون نام تو — رسانم بنوسی بسر کام تو
ترا برسران سر فرازی دهم — ز سیم و کهر بی نیازی دهم
بخشم بتو کنج شاهنشهی — همان تیغ و اسب و کلاه مهی
زمار ندران تا باقصای غور — ترا باشد ای سرور شیرزور

ومارا محقق است که او ملک مبارک قدم است وبار ورای ورویت وروایت

وَارِی الْاُمُورِ الْمُشْکِلَاتِ عَزِیمَتُ — ظُلْمَاتَهُ عَنْ رَأْیِکَ الْمُتَقَدِّمِ

وممی پلنم کارها مشکل را بازه می شود تاریکیهای او از رای بیشی گیرنده تو

او واسطه سعاد

بعد از ان ارساخت نبرد و یست مرد را از مرکب و سلاح وجوشن وزره
وخود وتجناف ورماح ورومی برد و فرستاد حوجکم بادشاه ابقاخان
باحندی خلعت کرامایه بملک اسلام شمس الحق والدین رسید فرستاده بادشاه
ابقاخان را باهراز وهشاست تمام اعزاز کرد وگفت که خان اعلاء
بادشاه جهانگیر سراب منست وجگر معاندان شهنشاه ت تمام اعزاز
کرد وگفت کاوس سر برکباب من کوش مرا خوشتر از بانگ کوس
جنگی نیست وخنجر را مرالدی دل کشتر تر از دماء حساد رنگی نی

شعر

غریو کوس وفریاد ونفیر ونعرهٔ مردان بود رکوش جنگ اورحو بانگ جنگ ونای و

طالب من از حیات عالم فانی حملات متواتره است ومقاصد من از باقی زندگانی صولات متعاقبه

شعر

ذکار من فی الدنیا مراد وما لی غیر حرب من ارادهٔ

مرد میکوشد از بسران دنیا مرادیست ونیست مرا حرجنگ خواستی

برودیگر که افتاب بجهان تاب از افق سبهر کبود تیغ زراند ودنمود ولباس
قرکون شبه شبه بکسوت معلم زرد فام مبدل کشت

شعر

بفرخنده اختر بنیروی شاه سراپرده برد شب زد باسباه
دمرکوس زرین وهندی دای عوکاودم نالهٔ کره نای
زهر سوحب وراست برداشتند درفش کیانی برافراشتند

جون بادشاه ابقاخان بالشکرهای کران باشاه زاده برکه خان مقابل
شد از جانبین هردو سباه صف برکسیدند وطبل ونای درغریدن
آمد وکوس وهندی درای درصدا وا وابمثابتی که گفتی فحوی
اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ حجاب شبهت از بینش برداشت وبحقیقت
سر تکادُ السَّمٰوٰتُ یَتَفَطَّرْنَ فیه بر دلها کشاده کشت

نظم

ازغریو کوس کوش کوه خرخ کشت کر واز شعاع تیغ روی مهر تابان شد منیر
مرد مردان ریخت خون بد سکالان تاختی کرد کردان رفت تا بالای ایوان اثیر

از نهیب وهیبت ان روزوان لشکر قلزد جرخ در خوف وزمان در ترس وکبتی در
واز عکس رایات رنگارنگ که با سرین کردون دیدار می کردانند
فضاء هوای آوردگاه مانند برندروطاوس برگشت واز فروغ بیرق
گوناگون که باسماکین را رمی گفت زمین معرکه بسان کزار ولاله ستان
شد شعر بسان قبه گسری زمین زست لشکر بشکل خانه مانی هوا زرایت الوان
هردو کروه جون کوه آهنین در میدان کین صف کشیدند وبسان
دو دریای بی پایان از باد صرصر در تموج آمد وعرصه لشکرگاه از بری
سپاه نمود ارد شت محشر شد شعر

نظم
هماندم زمان ازدو رویه سپاه سپاهی زهریک بیاراسته کینه خواه
جب وراست میدان برآراستند بکین دوختن تیز برخاستند

ودشت نبرد ازخون جون بحر احمر در موج خون زن آمد وبرفراز ونشیب
معارک فرادود جله پیدا شد واز دبند سل جون بحیحون وسیحون رسید ودم
وندان اژدی وش یا وماه وماهی بگذشت نظم

فما زالت القتلی تفور دماؤهم بدجله حتی ماء دجله اشکل

بس همیشه بودن کشتکان بدجله تا آب دجله مشکل شد
خون نمای ایشان بدجله بعداد
بموج جوشید

شعر مبادین کمین کین بموج خون بدانسان شد که از هرسو بدیدآمد هزاران جله
مالک اسلام شمس الحق والدین ازبرای نام جهانگیر وصیت عالم پیمای در میان جندان
هزار مرد سباهی جون شیر درنده وابر غرنده ودریای موج زن وکوه آهن وفیل
زورآور وهزبر نبرد بیکر تیغ تیغی در تیغ می زد وحمله برحمله می آورد ومی گفت

شعر مرا مادر از بهراین روز زاد که جز باجنین روزگارم مباد

ودم بدم از غایت شادی خود عادی از سر بر گرفتی وطلاقه الوجه وعاری الراس در
میان میدان راندی وگفتی ای قوم بی دین جنگ جوی آتش خوی دیو حمله عفریت
دیدار شیطان هیکل که جون یاجوج وماجوج درین دشت نبرد گرد امیده آید

وکرد بر انگیخته و دست از جان شسته و دل بسته منم نورد یده سخ و والی دار ملک
اسکندر شمس الدین کرد شعر امیر المومنین حسین رضی الله عنه

أَنَا ابْنُ الْعَلَا وَالْمَجْدُ لَا بَلْ أَبُوهُمَا ... وَحَسْبُهُمَا فَخْرًا بِهَذَا وَلَا فَخْرُ

میم نسبتی و بند گواری نه کرد بلند ایشان نمی و پسندیده است ایشانرا نازیدن باین و مرا نازیدن بسست

هنر من فرخاش است و نندم و داب من خراست است و حرم سرمه بینایی دیده
جهان بین من غبار میدان کارزار دست و کرد روزبکار نه کحل البصر

وَدُحْفُونٍ يَشْتَرِي الْحَمْدَ غَبَرَاتُ النَّقْعِ بِالْوَسَنِ

خداوند همیشه بیدار کهد محرد همیشه گردها کرد جنگ را بخواب

واغا بی کوش هوش غریو و غرنک کوس جنگ است نه آواز جنگ شعر

بدرمد جه اوای جنگ وجه کوس ... بدرمد جه دستان سام وجه طوس

و ملازمان و جانسپاران خدمت او که صخره از حد تیغ کوه کدار ایشان دره کشیده
و ذره از نوک پیکان موی شکاف ایشان بصد باب شدی در صف میدان
هر زمان بنوک سنان جان ستان نیزه خطی مار شکل شقفه عنبار هژده
کزی کوه شکاف حلقه حلقه دیده کار دیده کان جهانرا می ربود و بشمشیر
شبرنگ قمقام اثر قتال و رمح خون ریز آتش حرب و ضرب را در التهاب و

واستعمال می آورد شعر

وَإِذَا زَنَادُ الْحَرْبِ أَخْمَدَ نَارُهَا ... قَدَحُوا بِأَطْرَافِ الْأَسِنَّةِ نَارَا

آتش حرب خمد شود بر سد از کردن بکارها سر کاهنده و رجون

صاحبان جیش و وازعان عساکر شاه زاده برکه خان ساعة بر یکدیگر
صفوف باسیوف مسلوله و رماح متقفه می تاختند و این نداد در میدان که ای
کردن کشان دشت قفجاق بخم شمشیر و جماق آبدار و راجون اما قوبین
لشکر شام و عراق تنگ دانید و محکمندیانی اعادی را زخانه زین
بر روی زمین افکنید شعر بدان تاب داد کیانی کمند ... بدید با هوی جرخ بلند

بران خنجر دلاور بکوبد بدین دل دلیر جرخ دون حاصه ان جنگ سوار خراسانی را که
برکستوان اخمری بر درخش رخشان آهن جای باد پای انداخته است و بی خود و
معفر باز ورق جرخ بر سر در پیش شیر و تیر جون عصفر و تندر می اید و بر حمله
طایفه ان نامداران را بجان می کردانند و بهر ضربه جماعتی از مبارزان را بجان
می کندلشکر شاه زاده برکه خان بیکبار جون دریا در موج
زدن آمدند و جون رعد در غریدن و قوت هزار سوار قفجاقی بهادر کار دیده
شیر زور بر ملک شمس الدین حمله آوردند ملک شمس الدین با ایشان در نبرد آمد بشجاعتی
که بهر حمله از ایشان فرقه را بدوزخ می فرستاد راوی جنین گفت که بدر من در ان
جنگ بود ان روز نه زخم گران بر اعضاء ملک شمس الدین رسیده بود ملک شمس
الدین همچنان از غایت دلاوری و نهایت شجاعت با ان سواران برمی اویخت ناگاه
در اثناء این حرب نظر شاه زاده برکه خان بر ملک شمس الدین افتاد بر سید که
ان سوار جنگی سی پرهنه که با ان جندار مرد دلاور جنگ می کند کیست مغول
ترمتای نام ملک شمس الدین را بسناخت گفت ای شاه زاده جهان ایزان ملک
است که از ولایت غور پیش پادشاه منکوخان آمد ودر جنگ کیوک خان بدین
صفت که پادشاه زاده مشاهده می کند دلیریها صعب وجانبازیها عظیم

نمود

مَلِكٌ إِذَا سَلَّ السُّيُوفَ بَنَانُهُ ۔۔۔ يَوْمَ الْوَغَا تَرَكَ الذُّكُورَ إِنَاثَا

سعی

پادشاهیست جون بکشد سمستیرها را سر انگشتان او در روز حرب یکدارد نران را ماده گان

مَزِلَقَهُ بَيْنَ الْقَنَا بِدَوَالْقَنَا ۔۔۔ لَمْ يَلْقَ إِلَّا ضَيْغَمًا دِلْهَاثَا

گاه بلند اودا میان نیزه ها و نیزه ها شکرها مرد شیری یدا شکننده

القصه ان روز تا شب هر دو لشکر بر بن نسق که ذکر رفت با هم در محاربت
ومقاتلت بودند وجون شاه زاده شاد روان عباسی بر افراشت وسر بر ده ابنوسی
نرد وجهره کافوری روز در محاب جعد عنبری مشک سای شب رفت وامالکن
جهان بر انوار جون اطراف دریای فارشد وشاه باز سعید نورانی بزاغ سیاه داغ اشیانی
ظلمانی مبدل گشت شب مدجهان دیو دیدار گشت در و دشت وها مون همه قار گشت

هر دو سپاه روی از میدان حرب بتافتند و همه شب در بند بیرزدم و اندیشه نبرد
دوم نسپردند بادشاه ابقاخان فرمود که از طبیبان و جراحان حاذق پنج تن بشب
بوثاق ملک اسلام ملک شمس الدین کرت روند و جراحتها او را ببندند و از دار و خانهٔ
خاص ما انچ بیابد بدیشان دهند راوی چنین گفت که دران حرب قرب صد ملک و امیر نامدار
بعضی خسته و طایفه کشته شده بودند بادشاه ابقا از هیچ کدام چندانی یاد
نمی فرمود که ملک شمس الدین چو شب سیاه بوش باخر رسید و او آفتاب بادفش
درخشان سر از خاوند بر آورد از جانبین شعر دلیران بارخنجر برکشیدند
علم بر اوج هفت اختر کشیدند شعاع تیغ بر بالا برآمد زهر سو نعره و غوغا برآمد
زمین بر نیزه و تیغ و سنان شد زمین گفتی بشکل آسمان شد دو لشکر چون کوه آهن از جای
بجنبیدند و جرخ افتاد از پای ان روز تا نماز پیشین بر منوال روز گذشته از طرفین
دار و گیر و نعره و نفیر و تکبیر و بستان و برحم تیغ و سنان بود و از جانبین
آه و وای و ویلا و یاحسرتا و یا مصیبتا و کشش و کشش و خروش و جوش بعد ازان
بادشاه ابقاخان بر شاه زاده برکه خان برشاه زاده برکه طفرایت و اکثر
عکس شاه زاده برکه بقتل رسید و جندار کلاه و کمر و اسب و اشتر و خیام و
نقود و اموال بدست سپاه بادشاه ابقا افتاد که حصر از هیچ محاسب دقیق بیرون
نتوانستی آورد بادشاه ابقا مظفر و منصور مراجعت نمود و ملک اسلام شمس الحق
والدین را بعد از سه ماه باتشریفات گرانمایه از مرکب کوهی و اسلحه مصری و برلیغ
و بانره و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود ۵۵۵

ذکر انجام دومین کرد انیدن ملک اسلام شمس الدین مرد مرتیراه را

چون شهور سنه ست وستین وستمایه در آمد ملک اسلام شمس الحق والدین
درین سال از عراق بهراة آمد و چهار ماه در هراة مقام کرد و درین چهار ماه
در هراة مقام کرد بسیارهای از مواضع خیر چون مسجد و جسر و رباط و حوض
عمارت فرمود و مولانا جلال الدین عروی را که مفتی شهر هراة بود بر خم چوب
بکشت و راوی چنین گفت که مولانا جلال الدین عروی را ملک شمس الدین بسی عزیز و محترم
داشتی و بر قلم و قول او اعتماد تمام کرده بود روزی شخص بخدمت او آمد و گفت

ای ملک اسلام مولانا جلال الدین مکتوبه مرا یکی از عوانان این شهر عقد بسته
است ملک شمس الدین از آن شخص در غضب رفت و مولانا جلال را طلب داشت
و در حضور ائمه و اعیان هراة در صحت آن عقد تفحص تمام فرمودند آخر الامر
بثبوت پیوست که مولانا جلال وکیل و گواهان وکابین حجت مهر در آن عقد
نکاح نامشروع یکی بوده اند و از آن عورت مبلغ مال رسوت گرفته روز دیگر بفرمود
تا مولانا جلال را برهنه کردند و صد و پنجاه چوب بر پوست و سینهٔ او زدند و از بالای
بام دروازه اش بیند اختند وکیل و گواهان آن عقد را چند ماه در زندان باز
داشتند و بعد از این سیاست بیک ماه از ملحدان قهستان دوازده تن بهراة آمدند
بر عزیمت آنکه الی ملک اسلام شمس الدین رسانند قرب چهل روز در هراة بودند و بمقصود
خود نرسیدند روزی ملک شمس الدین بکازرگاه می رفت چون بسر پل جوی انجیر
رسید از آن ملحدان دو تن را دید که بر سر پل ایستاده بودند از ایشان پرسید که
شما چه کسانید گفتند که غریبیم و از بیرون آمده ایم ملک اسلام بفراست دانست
که دروغ می گویند ملک غیاث الدین تولک را گفت که پیاده شو و از ایشان بتخویف و وعید
تمام تحقیق احوال کن بعد از آن که ملک غیاث الدین تولک هر یک را دو یست چوب
بزد گفتند که ما از قهستان آمده ایم بران نیت که ملک شمس الدین را بقتل
رسانیم و یاران ما در جغرزان اند سوار جند فی الحال بجغرزان رفتند و ایشان را گرفته
بخدمت ملک شمس الدین آوردند ملک اسلام بفرمود تا در سی موضع از آن ولایت
هر دوازده تن را بقتل رسانند بعد از آن بده روز بطرف تیراه بالشکری جرار حرکت
کرد و این تیراهیان طایفه بودند دیو کردار و شیاطین هیاکل شیر با شیر و
گرگ خورده بودند و روزگار با بلنگ و پلنگ گذرانیده در مواضع سخت
و کوه پایها منیع وطن ساخته و بهیچ عهد و دور خراج و باژ بپادشاه نداده و عینی
و انقیاد بدرگاه هیچ پادشاه خود را رستمی فرض می کرد و هر تن خویشتن را تهمتنی میدانست

نظم

همه دیو کردار و عادی نژاد همه دود از رسم و آیین و داد

بعد از آن یک دو ماه و یم با ایشان حرکت کرد و قرب هزار تن از ایشان را بقتل آورد شعر

بناجار فرخاش بگذاشته چو دانست فریاد برداشتند که ما بندگانیم بر شاه را

ستوده جهان کیر کین خواه را جهاندار شاهست و ما بنده ایم همان بنده وار ش پرستنده ایم
دل و جان هریک بفرمان اوست کم و بیش یکسر همه آن اوست بکیتی در و نیز داریم کس
بخشایش امید داریم و بس نه مردان ز بیم و او بخشن به بیهوده بیکار را نیختن
نه داریم با او سر داوری نه یارای فرخاش و جنگ اوری نه کینست ما را و نی جنگ راه
سر زد کبخشد سهنشه کاه سر خدمت بر خط امر ملک شمس الدین نهادند و قلاع و
و حصون تیراه را بکلی والان او تسلیم کرد ملک شمس الدین دختره و اموال و مواشی ایشان
بر سپاه بخشش فرمود و از انجا در سلخ ذو القعده سنه مذکور مظفر و منصور با عنایم
و اساری بی حساب بطرف هراة حرکت کرد **در بیان آمدن شاه زاده براق از ماوراء النهر بممالک خراسان** چون شهور سنه سبع و ستین و ستمایه در آمد
بعاه هراة صانها الله عن العاهات و البلیات جنی گفتند که در این سال ملکور با دشاه
ایقا با شاه زاده براق در جوار هراة حرب کرد و این قصه را چنین روایت کرده اند و در تاریخ
غازانی چنین مذکور است که روزی شاه زادکان و امرا عساکر خود را حاضر کرد
و بعد از ان که هریک را بخلعت خاص اختصاص فرمود گفت که در این اقلیم زمین
علفخوار و مراضع نزهت و تفرج و شکار ما تنگ است و بدین واسطه دایما
خاطر ما متردد و منقبض است اکنون اندیشه آن داریم که لشکری
با ان کشم و ملک خراسان و ممالک عراق را در ضبط آرم و ملوک و امرا ان دیار
را مسخر و منقاد کردانم تا مر او شما را و عساکر را وسعت مکان و خصب نعمت
حاصل شود و چنانک ما وراء النهر و ترکستان در تصرف من است از بدان زمین
نیز در تحت قدرت من در آرید و شما شاه زادکان را که اقیان و بسان منید
هریک را شهری و علفخواری باشد و در علوای عیش و کامرانی زندکانی نمایید
کرد شاه زادکان و امرا و صواحب ملک او یکبار بر شاه زاده ثنا خواندند
و گفتند که ما بنده کان در این تدبیر همه یکدل و یک زبان با با دشاه جهان یکی ایم
و تا جان داریم بهرچه حکم بر لبع باشد بکوشیم و از ان نمرد و تعذر نجوییم **شعر**

در این کار همداستان تو یم یکایک ز فرمان بران تو یم بعد از انک
شاه زادکان و امرا و سپاه با شاه زاده براق عهد و پیمان کردند شاه زاده

براق ان معتبران درگاه خود جندین زاکه در ترکستان بفصاحت وبلاغت
ومنعوت بودن باتحف بسیار وعرایب بیشمار ازدیباهاچینی وغلامان ترک ماه
عذار ومراکب قیمتی راهوار واسلحهٔ بادشاهانه پیش بادشاه ابقاخان فرستاد وبعد
ازپرسش وعرض تشوق وبراع سعام چنین کردکه بادشاه ابقا بداند که ماهمه
ازتخمهٔ یک بادشاهیم واز نسل یک شاهنشاه اگرچه بداران وبرادران یکدیگر
بواسطه مردمان بدوانقضاء زمان نامساعد باهم تیغ کشیدند ومخالفت و
معاندت ظاهر کردانیدو بعلت تخالف وتنازع ایشان خون جندین هزار آفریدان
مغول ومسلمان در توران وایران هبا وهدر گشت واقاقا مهربان وانی بی فرمان
وبدرعدوی جان نسپرد وبسر فاصد خون بدر شد وهریک از اقارب وعشایر ما باقلیمی
افتاد بر ما خویشاوندان که ممالک مسالک کیمان در فرمان ماست واجب
ولازم باشد که برموجب کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَی اَصْلِهِ بموافقت اصلی ومصالحت
قدیم باکردیم وطریق محاربت ومخالفت را مسدود گردانیم وباقی عمر را باهم در
هنی وکامرانی تمام بسر بریم که دنیا دنی فانی را اعتباری نیست وحیات عاریتی را بقایی

شعر جوکیتی همی بگذرد بی گمان همان به که باشی در وشادمان
جهان را بخوبی ونازش مدار که اینست برخوردن از روزگار آبا واجداد
ما که هریک جمشید عهد وفریدون عصر بودند ازجا دنی غدار در چاه لحد بمور ومار
رفتند وجیوش وکنوز وحدم وحشم وطبل وعلم وپیش وکم بما بگذاشت وبر
همگنان روشن است که ما نیز بدیگران خواهیم گذاشت شعر

هل الدنیا وما فیها جمیعا سوی ظل یزول مع النهار
تفکر این اصحاب الیسر ایا وارباب الصوافن والعشار
واین الاعظمون ایادوباسا واین السابقون لدی الفخار

كأن لم يخلقوا أو لم يكونوا وهل حي يصان عن البوار

گویا آفریده نشدند یا نبودند و هیچ هست زنده نگاه داشته شود از هلاکت

بنابرین مقدمه فرستاده کانیک را که بر قول ایشان اعتماد کلیست فرستادم تا عهد نامه من برسانند بعد از آنک ایشان تربیت یافته و عاطفت مشاهده کرده مع حصول مارب و مطالب اجازت مراجعت خواهند در ممالک ایشان تربیت خراسان یرت و علفخوار من اربیلاق و قشلاغ تعیین کنند تا من با اردوی خود از اموی عبره کنم و چون ملاقات شود در مشافهه سخنی که باشد باتمام رسانیم و از برای هر شاه زاده و امیری بیلکی فرستاد و پادشاه زاده بودا از ابنا شاه زاده جغتای نکودار اقول نام باده هزار مرد ملازم پادشاه ابقا بود و پادشاه ابقا او را بغایت عزیز داشته و در جمیع امور برای و تدبیر او اعتماد کردی و از مراکب و اسلحه و اثواب هرچه بهتر بودی بدو بخشیدی شاه زاده براق بد و مکتوبی نوشت که برادر نکودار اقول بداد ند که با لشکر بی کران بخراسان می آیم تا پادشاه ابقا را از میان برداریم می باید که او در بن کار نصیر و مدد کار من باشد و چون پادشاه ابقا با من مقابل شود با او خلاف کند و بجانب من آید چون این مراد منست حاصل شود خراسان را تا حد مازندران بدو ارزانی دارم شعر کرا بی به مرد یک من بی هراس مرا باشد از تو فراوان سپاس

شب و روز بزم شکارت بود هجسته یکی روز کارت بود دو بهره ز ایران گذارم بتو

سپاهی فراوان بسیارم بتو ترا بر مهان کامرانی دهم بر خود جهان پهلوانی دهم

ندارم تو کشور و گنج باز نه اسب و نه زین و نه مرد نه ساز چو فرزند دارم گرامی ترا

بخواهم بجز نیک نامی ترا ترا در جهان سی افرازمی بود نکتی همه بی نیازی بود

چون خدنکی را بشکافت و میان او را خالی کردند و آن مکتوب را در میان آن خدنک نهادند و از آن خدنک تیری ساخت و باسم بیلک بنکودار اقول فرستاد چون فرستاده کان شاه زاده براق بارد وی پادشاه ابقا رسیدند پادشاه ابقا بقصد مودن لشکر او را برداشتند و تمامت سپاه او که در آن نزدیکی بودند جمع شدند بعد از آن الجیان شاه زاده براق را طلب داشت الجیان چون پادشاه ابقا را بدیدند شرایط خدمت

بجای آوردند و نخ که شاه زاده براق گفته بود عرضه داشتند پادشاه
ابقا بعد از سه روز که با امرا و صاحب ملک خود مشورت کرد در جواب
که سلام من بشاه زاده براق رسانید و بگوید که اگر از من براه خویشاوندی
و یکدلی تمامت ممالک عراق و خراسان را طلب داری در اعطا و بذل آن هیچ
تاخیر و تقصیر جایز نشمرم و جد انک ممکن باشد در رعایت جوانب
و پاس خواطر شاه زاده کان و امرائی که مصاحب تو اند اجتهاد نماید و اگر
جنانک خواهی که بزود و فریب لشکر بدین دیار کشی و خراسان را
را که سرحد ایران و توران و مرهکاه جهانیان است بگیری و برت و بنگاه
خود سازی هر اینه که با لشکر بی حساب با تو مقابل شوم و با رنجدید بواسطه
مخاصمت و محاربت ما در عرصهٔ آفاق فتن و شورش و انبوهی عساکر ظاهر گردد
و کار خون ریزش و کین و کمین و قتل و قتال بجای انجامد که سالها بی کران
اصلاح و نظم از دست دهد شعر بجای بیدکار ما از ستیز که بیدار شود هر زمان رستخیز
و اگر التبه بواسطه انک پرنگاه او محقر است و علفخوار اندک و هوا مخالف بر عزیمت
است که از آموی بدین سوی آید دار الملک عزین را که تخت گاه سلاطین ماضیه
بود و مسلم داریم بدان شرط که از منافع انجا نصفی بدیوان اعلی مارساند و نصفی
عمال او تصرف کنند چون پادشاه ابقا برین نسق پیغامها در درشت با سماع
ایلچیان شاه زاده براق رساند بعد از هفت روز مراجعت نمودند و تکودار
اقول پادشاه زاده عاقل و پیش بین بود و با فراست و کیاست تمام چون ان
تیر خدنک را که شاه زاده براق فرستاده بود بدو رسانیدند دانست که دران
تیر سی هست در شب ان تیر را بشکافت و ان مکتوب را بخواندند و زدیگر
شعر خسرو سپاه کان خنجر زر بر کشید بر سبه ز نگبار تیغ جواز رکشید
از خوف ان که نباید که پادشاه ابقا از ان حال اگاه گردد از و اجازت
خواست که اگر حکم بر لیغ شود بنده این زمستان بگرجستان رود پادشاه
ابقا او را اجازت داد و او از دربند با گوبشاه زاده براق پیغام فرستاد که زینهار که
لشکر بخراسان نبری که پادشاه ابقا را سپاه بسیار ست و از من طمع مدد کاری

ویاری ندارد که من از خراسان رفتم و پیش نزد من مکتوب بنویسید که من با پادشاه ابقا دیگر نخواهم کرد و آن جانب ایلچیان شاه زاده براق سخن با پادشاه ابقا را عرضه داشتند شاه زاده براق خشم شد و بر سر جمع تندی بسیار نمود و گفت کار من بجای رسید که بمنت از ابقا سرت و علفخوار خواهم آمد شعر

وَلا اَقبَلُ الدُّنیا جَمیعًا بِمِنَّةٍ ... وَلا اَشتَری عِزَّ الْمَرایَتِ بِالذُّلِّ

بقول یکی ... نگیرم ... دنیا را ... همه را ... بمنتی ... و نخرم ... عزت و تمکن را ... بخواری

بعد از یک ماه با لشکری که حصر اعداد من ماورای قیاس اناس و افهام انام بود و از احاطت جموعت و کثرت آن عقول قاصر با چنین سپاهی آماده حرب و ساخته ضرب شعر بمثل ابر غرنده بشکل کوه جوشنده بشبه جرخ کردنده بسان کوه آهن از اب اموی بگذشت شاه زاده کان تبسین اقول و یشموث با بیست هزار مرد در مرغاب بودند شاه زاده براق قجاق اقول را با سی هزار مرد نامزد کردانید که پیش از من بیاد غیس در ای قجاق اقول چون بمرغاب رسید و سپاه شاه زاده تبسین اقول را بدید هم از کرد راه مستعد محاربت و مقارعت گشت شاه زاده تبسین اقول این شعر بزد نای زرین و خنجر کشید بسوی بد اندیش لشکر کشید

دم کوس در کوه و ها موز کفت ... تو گفتی زمین و اسمان خود کفت ... بنالید طبل نبرد از دو روی

جهان شد سراسر سر باز کفت و کوی ... دشت ار بس و پیش سر بای شد ... درخش سنان عالم ارای شد

دو لشکر همه صفدر و کینه ور ... جوشیران فتادند در یکدیگر ... سر خاش و پیکار کردند روی

جو سیل روان خون در امد بجوی ... سپاه قجاق اقول بسیار بود و شاه زاده براق متعاقب او و از سپاه شاه زاده تبسین اقول دو هزار سوار بجانب قجاق اقول رفت بعد از چند مقدمه حرب شاه زاده تبسین اقول روی بفرار آورد و بمازندران رفت و پادشاه ابقا را از آمدن شاه زاده براق با سپاه گران آگاه گردانید چون تبسین اقول یاد غیس را باز گذاشت شاه زاده براق شادمان شد و گفت تفال مانیک آمد جه ملجا و پشت لشکر ممالک خراسان شاه زاده تبسین اقول است چون او را بشکسته و غلبه و قهر و قسر ما مشاهده کرده روی

بهزیمت آورد پادشاه ابقلعرب ما نیاید بعد ازان بادغیس را بقجاق اقول داد و مرغاول را
گفت با بیست هزار سوار بنیشابور رود مردم انجا را بدین جانب فرست
و خود در تطالقان معسکر ساخت مرغاول روز دوشنبه اواسط رمضان
المبارک سنه مذکور بشهر نیشابور درامد و قتل و نهب بسیار کرد و قرب دو هزار
مسلمان را بکشت و راوی چنین گفت که شاه زاده براق امیری را ستلمیش نام
باده هزار سوار نامدار نامرد فرموده بود تا خلق شهر هراة را غارت کند امیری
بود از مقربان درگاه شاه زاده براق مقلغتمور نام زانو زد و گفت ای پادشاه جهان
مصلحتی دانست که اول ملک هراة ملک شمس الدین کرت را بدست آریم
بعد ازان هراة را خراب کنیم چه خلق او بغایت مفسن و سفاک اند و اگر ملک شمس الدین
مطیع ما گردد کل ملوک و امراء خراسان بطوع و رغبت بایلی و یکدلی در آیند و اگر
عاصی شود ملکان و والیان خراسان همه از ما متنفر شوند و کار سکونت
ما در ممالک خراسان در اردر کشد شاه زاده براق گفت این تدبیر پسندیده
و محمود است اورا بچه نوع بدست توان آورد قتلغتمور گفت اگر حکم برابغ
نافذ گردد من بروم و او را بیارم شاه زاده براق او را اجازت داد و زود بکر
که تابنده خورشید از کوه سار بزد تیغ و بگرفت نیلی حصار قتلغتمور با پنجاه سوار روی
بشهر هراة آورد چون بشهر درامد اعیان و اکابر هراة گفتند که ملک اسلام شمس
الحق والدین در قلعه محرو سه خیسار است روند بگر قتلغتمور از هراة برفت چون
بقلعه محرو سه خیسار رسید و ملک شمس الدین بدید گفت ای ملک پادشاه براق با سپاهی
بدین صفت در مرغاب است و اندیشه عراق دارد تا طلب داشته و گفته که ازان
گاه باز که ملک را در ترکستان دیده ایم خاطر عاطر ما را با او مؤانستی و تعلقی حاصل
شده و خواسته ایم و تمنی برده که چنان ملکی که در صفات حمیده ملکیست و در
نظر فلکی و در شجاعت عضفری در مبارزت هزبری مصاحب ما باشد می باید که
چون برابغ ما برسید بزودی پیش ما آید که شعر نیازاست ما را بدیدار او بدان بر همه جان
بیفزاید او نا بعد ازانک تخت جهانداری و ملک کامکاری بر من مسلم گردد و ایرانیان چون
تورانیان مسخر و منقاد من گردند او را بنواخت بادشاهانه مخصوص و محظوظ گردانم

وآب اموی تا حد مازندران بدو مفوض کنم ودرین معنی مبالغت عظیم وتاکید
هرچه تمامتر بجای آورد ملک اسلام شمس الحق والدین بعد از دو روز که باوزراء امرا
درگاه خود مشورت کرد با قتلغ‌تمور پیش شاه‌زاده براق آمد شاه‌زاده براق او را
بنواخت ودرمیان شاه‌زادگان بر یمین خود جای جلوس تعیین فرمود نظم
نشاندش برخویش وبیدش نماز وزان پس بپرسید وگفت کی سرفراز رسیدت میمون وفیروزباد
همه روز تو عید ونوروزباد جهان دان ترای سروزورمند که خون من بسروی جرخ بلند
بایران زمین تاج بر سر نهم رقصر فلک تخت برتر نهم ترا بر سران سبه برکشم
رگردون گردنده برتر کشم بخشم تو هرچه بهتر بود وگر خود همه کنج کوهر بود
وسه روز سایل او را تشریف خاص بوشانید وبعد از سه روز گفت ای ملک عزیمتان دارم
که با پادشاه ابقا حرب کنم وممالک عراق را بگیرم درین اندیشه تدبیر تو چیست
ملک شمس الدین گفت پادشاه بهتر داند اگر اجازت باشد یک سخن عرضه
دارم چنانک از آن پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی حاصل شود شاه‌زاده براق
بخندید وگفت ای ملک قلم تو بر پادشاه منکوخان مبارک ومیمون آمد امید وارم
که بر من نیز مبارک آید هرچه ترا در خاطر آید بگوی ملک شمس الدین گفت که پادشاه
ابقا مرد جمع می‌بیند وتوکاوه وفخر کرد می‌کنی فردا روز که با سپاهی بی‌کران
بدین جانب حرکت کند لشکر تو بواسطه انک ارعاع عمی باشد حرب نکنند
وهرکس بر اسه عمال ونعمت خود مشغول باشد شاه‌زاده براق گفت ای ملک
راست می‌گویی وانچ ترا روی داده من نیز از ان آگاهیده ام اما تا آن هنگام که پادشاه
ابقا بدین دیار رسد سپاه من اساری وعساکر خراسان را بماوراالنهر رسانده باشد وفارغ
البال منتظر حرب شده وگمان من انست که هرچند که پادشاه ابقا لشکر جمع
کند بهشتاد تومان نرسد وحالیا مرا صد وپنجاه هزار مرد نامدار جنگی است که
هرهزار او بهنگام کارزار در کارزاده هزار مرد نامدار باشند بالجمله ملک
شمس الدین هشت روز پیش شاه‌زاده براق بود جوبدیده خرد در براق وسپاه او نظر کرد
پادشاهی دید بس جابر وسپاهی بس مقهور وی باک همه طالب قتل وقتل وقاصد غارت
وتاراج از اندرون بشیمان شد سبی نهم با خواص او ندای خود مشورت کرد وگفت

که ما را در میان این طایفه بودن از مصلحت بعید می نماید چه براق از برای ملک گیری
نیامده بلک بخرای آمده اگر ما بیشند با او صحبت داریم فردا روز که او مراجعت
نماید و بادشاه ابقا بدین سر حد اندعادی و عرض خواهان این معنی را با نواع بسمع او رسانند
اکنون بچه طریق و لطایف الحیل خود را ازین ورطه بسلامت بیرون بریم
هر کس از وزرای و ندما رایی زد اخر الامر بران مقرر داشتند که ملک باسم
انک بجهت بادشاه و لشکر ترغوی و تقار و نعل از همراه اگر اجارت باشد ما رسم سخن
خود عرضه دارد و چندانک ممکن بود درین معنی یکانکی و راست دلی
باظهار رساند تا براق و امراء او را بر ملک اسلام اعتماد شود روز دیگر
ملک شمس الدین پیش شاه زاده براق آمد و عرضه داشت که اگر حکم بر لیغ بادشاه
شود بشهر هراة روم مرد جریک پیرون کنم و بجهت تقار و نعل و انچ که
دست دهد معین کردانم شاه زاده براق ملک شمس الدین را اجازت داد
و بخلعت خاص اختصاصش فرمود و کباک نامی و خضر نامی را و برادر مسعود
بیک امیر حسین را مصاحب او نامزد کردانید ملک اسلام روز دیگر
بتعجیل تمام با این نامبرده گان مذکور از لشکرگاه شاه زاده براق بیرون
آمد و فی الحال متوجه هراة گشت بعد از ساعتی براق از انک او را اجارت مراجعت
داد بشیمان شد با زمره از خواص درگاه و امراء سپاه خود گفت که بد کردم
که ملک شمس الدین کرت را بگذاشتم تا بهراة رفت مصلحت در ان بود
که او را نگاه داشتی تا بهر بلده و بقعه که ما را بدانجا مرور بودی او را
او با جوریدی تا امرا و وزرا ان موضع بواسطه او پیش ما آمدندی اکنون تدبیر
چیست امرا گفتند که در عقب او سوار چند بفرستیم تا او را باز گردانند الا تمور تایمی
را باده سوار در اسبه نامزد گردانیدند و شاه زاده براق گفت که ملک را بگویید که
بزودی باز گردد که سخن چند دارم میخواهم که با تمور گورگان الا تمور تایمی رسانم راسوار شد
و ملک اسلام شمس الحق و الدین نماز دیگر سوار شده بود بوقت طلوع صبح صادق
بملک رسید و انچه که شاه زاده براق گفته بود بسمع او رساند ملک شمس الدین
فی الحال نیم فرسنگی باز گشت بعد از ان بایستاد و حصر و کبک را گفت که

که دور است که قاصد بهراه فرستاده ام و مکتوب نوشته که بزودی با ایلچیان پادشاه
می رسم باید که چندین خروار آرد و شراب و میوه و چندین سر اسب و گوسفند
و چندین تا جامه و چندین وجوه نقد گردانیده اگر چنانک باز خواهم گشت
ان کارها معطل خواهد ماند و در تاخیر و توقف خواهد افتاد خاصه که در شهر حاکمی
نیست که مردم ارو بترسند و جماعتی که ازیشان کاری تواند آمد ایشان نیز دل
بسوی امرا پادشاه ابقا دارند چه مصلحتی می بینید حضر و کبک دوکس خود را
با الاتمور باگردانند و گفت که مراجعت ملک شمس الدین و بندگان بینند کی پادشاه مصلحت
نبود ازان باز نگشتیم الاتمور چون پیش شاه زاده براق آمد و انچ شنوده بود
و دیده عرضه داشت شاه زاده براق اندیشه مند شد الاتمور را بر سبیل جمع دشنام
داد و گفت ترا فرستاده بودم که ملک شمس الدین را با رکردان بسخن خصر و کبک
باز گشته امی ازانوز دند و گفتند که پادشاه عالم را بقاء نوح باد ملک شمس الدین
سپاه و جاه پادشاه را مشاهده کرده هرگز خلاف نکند شاه زاده براق ازان سخن
بسندیده افتاد و آتش سخط او نطفانی بدیرفت و چون ملک شمس الدین بشهر هراه
رسید کبک و خضر در شهر نداد دادند که شاه زاده براق با صد هزار سوار
بباد غیس در آمد و بتحکم عراقی می رود رعیت از وضیع و شریف باید که
دعا جان درازی او ورد خود سازند القصه براقیان بر خلق شهر مسلط گشتند
و در تمغا و داد الضرب و دروازه ها امنا و عمال خود نصب کردانیدند و ان جانب پادشاه
ابقا خان امیر نوروز و امرکای تسوا قا و علی ملک را با سی هزار سوار نامدار بخراسان فرستاد
بود چون نیسابور رسیدند مرغاول از پیش ایشان قبل الحرب هزیمت کرد و چون فصل
ربیع در آمد و عالم چون نگارخانه چین و کارگاه مانی شد و باغ و چمن از گل
و یاسمن نمودار جنت و قیمت فزای باغ ارم گشت و عطار کلبه صباسر طبله
بر از نافه خطا در صباح و مسا بر اهل دنیا بگشاد و نقاش شیرین دست بهار صد هزاران
صورت دلفریب بقلم قدرت بر صفحات گلستان و لاله زار بنگاشت نظم

صبا به سبزه بیاراست دار دنیا را نمونه کشت زمین مزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک ببرد از همه معجزات عیسی را
کجاست مجنون تا عرضه داد دریابد نگارخانه حسن جمال لیلی را

خدای عزوجل کوی از طریق مزاج باعتدال هوا دادجان مانی را پادشاه ابقا بکردار شهسوار
انجم بای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و بدست حرم عنان جهان کشایی بگرفت
و با لشکری بی حد و قیاس همه با سلاح نبرد و عدت تمام از ملک عراق بخراسان در آمد

ذکر بجاه دوم در حرب پادشاه ابقا با شاه زاده براق و فتح پادشاه ابقا

۵۲
۵
۱۱۶

جون شهور سنه ثمان وستین وستمانه ذر امد درین سال پادشاه ابقا با عسکری
که حد و عد نداشت و بعظمتی که دیده هیچ آفریده ندیده بود از ماز ندران بجام در امد شاه زاده
مرغاول در قراباغ بود و قبجاق اقول و یساول کلان در کالبور پادشاه ابقا از جام
لشکر براند بصفتی که باد را با سرعت او محال رفتن نبود و مرغ را بار کضت او امکان
پریدن نی و بر لشکر مرغاول زد و تمامت غنایم که از خراسان آورده بودند از یشان
بار ستاند مرغاول هزیمت کرد و پیش شاه زاده براق رفت و احوال آمدن پادشاه ابقا با لشکر
انبوه که دشت و کوه از یشان مملو و مشحون است و کرد و غبار رسم مرکب یشان تا اوج
کردون شعر از غبار سم اسبان چرخ کردار در حجاب و از شعاع تیغ بران مهر تابان
عرضه داشت و کفت اینک متعاقب من می رسد شاه زاده براق در حال سوار شد و از
مرغاب روی بجانب شهر هراة آورد و راوی چنین کفت که بسمع پادشاه ابقا رسانده
بودند که ملک شمس الدین پسر شاه زاده براق پیغام فرستاده و او را آمدن بخراسان اغرا کرده
و چون شاه زاده براق با دغیس در امد ارخیسار پیش او رفته و او را بر کمیت و کیفیت
عساکر پادشاه عالم کردانیده و شخ کانی براقی بهراة آورده و بر ماجون روز روشن
ظاهر و باهر است که مادهٔ این فتر و اشوب و جمعیت عساکر اطراف اوست پادشاه
ابقا از ان اخبار در غضب شده بود و کفته بود که کسی که با اعدای و منازعان ملک
من یکی باشد و قدم از دیدهٔ انقیاد و راست دلی بیرون نهد او را چون زنده کذارم چون
بجام رسید امراء سپاه و وجوه درکاه را کفت که از بهادران که را نامزد کردانیم تا بهراة
رود و ملک شمس الدین را کرفته پیش ما آرد که عصیان و طغیان او از حد کذشت و
مصلحت ما در انست که چنین ملک فتنه انکیز را از میان برداریم امرا ترمغار را پیش خواندند
و او را کفتند که این کار تست که بهراة روی و ملک شمس الدین را بکیری ترمغار کفت
بهرچه حکم پادشاه باشد بران موجب بتقدیم رسانم امرا ترمغار را پیش پادشاه ابقا

آوردند بادشاه ابقا او را گفت که با هزار سوار آهن پوش بتعجیل تمام بهراه رو جنا
فردا نیم روز را بدانجا رسیده باشی و ملک شمس الدین را بدست آورده و بند کرده
با ابنا و خواص او بحضرت ما فرستاده شعر ببندید با هوی زور آورش
شکست اندر آرید بر لشکرش همان بوزاور اکه فیلیست مست بحرم کورنش به بندید دست
دلیران او را بچنگ آورید زخونشان زمین را برنگ آورید ترمغار زمین خدمت
ببوسید و از پیش بادشاه ابقا بیرون آمد و از میان بنجاه هزار مرد هزار سوار اختیار کرد و روی
براه آورد شحنه کوسویه تمور نام و شحنه فوشنج عوض نام از امدن لشکر بادشاه ابقا آگاه شده
بودند و بتعجیل تمام هزیمت کرده چون باشکند بان رسید بدانجا که سخت خوافی از طرف
ملک اسلام شمس الحق والدین بحرد ولایت فوشنج آمده بود در آن روز در اسکیدبان
بود چون تمور و عرض را بدید رسید که چه می شود که متردد خاطری و بشتاب تمام
می رود بدگفتند که حقیقت بادشاه ابقا با سپاه گران بولایت جام در آمد می رویم
تا بادشاه زاده براق را خبر کنیم خواجه سخت خوافی در حال سوار شد و بهراة آمد و از
از شحنگان کوسویه و فوشنج سنوده بود عرضه داشت ملک شمس الدین بر فور
با صد هزار سوار نامداری غوری که هر یک بوقت زدم هزبری بودند روبگاه حمله
جبلی از شهر براه بیرون آمد و متوجه قلعه محروسه خلیسار گشت و بگک و خضرو
شحنگان بطرف شاه زاده براق رفتند روز دیگر بوقت طلوع آفتاب ترمغار و سوگد
بهراة در آمدند شهری دیدند از ملک و شحنه خالی و خلقی در تفرقه و تشویش ترمغار در سنگ
بچ در عقب ملک شمس الدین بر فت چون بحدود لکلک خانه رسید امیری هزاری بود
او را تماجی نام ترمغار را گفت که ما را بیشتر رفتن مصلحت نیست چه لشکر
شاه زاده براق نزدیکست و میکرنکه ملک شمس الدین کمین کرده باشد ترمغار
باز گشت و در شهر چندتن را که منسوب بشاه زاده براق بودند بقتل رسانده روز
دیگر بادشاه ابقا بحشمهٔ سلور در آمد بعد از هشت روز خبر رسید که شاه زاده براق آمد بادشاه
طایفه از امرا و نقبای سپاه را بفرستاد که در بن نواحی جایگاه جنگ حرب معین کردانید
صحرای شافلان را با الامالان بدیدند گفتند که این مواضع لایق معارک نیست چه
اگر لشکر را انهزام و انصراف بود درین ما بین عمارت وجوی و جرو بلندی و بستی

بسیار راست از بالای کازرگاه باشکلبان بدیدند از نیل جبه ناسق و سلمان خوش کردند
درین حالت تحدید خبر رسید که شاه زاده براق بجهار فرسنگی نزول کرد
بادشاه ابقا از چشمه سلو برسوار شد و در هزار کری فرود آمد و در شب دانجا جاسوس
یافتند ایشانرا پیش بادشاه ابقا اوردند بفرمود تا هرسه تن را برستون خیمه ببستند
و بتخویف تمام سخن پرسید یکی گفت که اگر بادشاه جهان جان من بخشد و
بعفو بادشاهانه از سر جرایم من کند دانچ دانم عرضه دارم بادشاه ابقا فرمود
که جان ترا بخشیدم و ازین گناه تو در گذشتم راست بگوی و بسوی کژی و خلاف
مبوی شعر بهر کار از راستی یاد کن برو تا توانی همه داد کن
دو کار ست بیداد و نا راستی که در کار مرد آورد کاستی یکی هر انکو براه راست کار
شد از راستکاری ز بد رستگار کرامید نور ستکاری بود دران کوش تا راستکاری بود
مَنْ صَدَقَتْ فَطَابَتْ وَقَلَّتْ عَثَرَاتُهُ جاسوس برخست بلب ادب زمین خدمت داد
پیش بادشاه ابقا بوسید بعد ازان گفت که شاه زاده براق از تحقیق وصول بادشاه
جهان هیچ خبر ندارد مرا و وجود سپاه دو گمانند بعضی میگویند که شاه زاده تلبسین
اقول و از غون اقا با لشکر خراسان آمده اند و آوازه در انداخته که بادشاه ابقا
وطائفه می گویند که بادشاه ابقا آمده است اما لشکر او اندکست و زیادت
ازدرما بنده گان را فرستاده اند تا تحقیق حال کنیم و با یشان باز نمایم
بادشاه ابقا چون بران سر مطلع شد بگشت فکر فرمود بغایت باریک و تدبیری اندیشه بخرد

إِذَا بَاتَ فِي أَمْرٍ تَفَكَّرَ وَخَدَهُ غَدَا وَهُوَ مِزْرَايَهِ فِي كُلِّ بَابِ

چون شب کارد در کاری اندیشه کند آن که تنها بود بامداد کند راو از رایها خود
در لشکرها بود

بعد از ساعتی از سر اندیشه بیرون آمد و مغول فصیح جلد جهان دیده را طلب داشت
و با او موضعت کرد تا بشیوه ایلچیان در بارگاه در اید و ان سخنان باز راند و بعد
از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده بر تخت سلطنت نشست و با خواص لشکر
مشغول شد چون دو ساعت از شب بگذشت و بادشاه و امرا در سخن براز بودند
و در حکایتی عساکر خراسان معروف که ناگاه ان مغول که بادشاه ابقا با او موضعت

کرده بود سلاح بوشیده و کرد راه بر سر و روی او نشسته در بارگاه را مدد و از انجا
جون سبر آورده خاصر رسیدند میز بوسه داد و زبان بدین ستایش بکشیاد و گفت شعر
ای خسروی که کوهر اقبال و در فتح دریای دولت توسعادت نثار کرد دولت عنان ملک بدست تو باز
اقبال بر براق مرادت سوار کرد تیری که همت تو کشاد از کمان حکم از روی هفت جوشن کردون گذار
بازو بازوی تو مقرر شد با فتر هر کیر که وصف رستم و اسفندیار کرد بر فیل مست راکه نهیبت شکست فرو
بر شیر شرزه راکه سطوت شکار کرد بعد از اداء ستایش عرضه داشت که بنج ماه باشد با باشاه
جهان از اردوها جدا شده از جوانب و اطراف مخالفان و یاغیان برخاسته اند در بن نزدیکی
از در بند قبجاق لشکری بعدد او راق اسجار و مطرات باران امدند وارد وها و خانها
امرا را غارت کردند و در آن دیار ارقتل و نهب هیچ خالی نگذاشت و حالیا از
در بند تا ارمن و دیار بکر بیکار سپاه بیکانه ندارد و اکر در مراجعت بادشاه
جهان مسارعت ننماید باقی اردوها و الوس از دست نخوهد رفت امرا جون
این سخن بشنیدند سراسیمه و بر ایشان کشتند و با جوال خانه و زن و فرزند
نگران شد و سور و سعی در میان سپاه ظاهر کشت و هر کس بنوعی
سخنی کفتی بادشاه ابقا امرا طلب کرد و کفت که تدبیر چیست بعضی کفتند
که مصلحت در انست که باز کردیم طایفه کفتند که حرب می باید کرد چه خصم
نزدیک است اکر ما بشت هیم متعاقب بیایند و از ان فساد کلی بسپاه رسد همه
یکدل و یک اندیشه باید او حرب می باید کرد اکر نصرت و ظفر ما را باشد
بودی با کردیم و الا که خصم غالب شود هر چه که بما می رسد کو بخانها و اولاد
و احفاد ما رسد از این نوع هر کس سخنی کفت اخر الامر بران قرر کردانیدند که
باز کردند بادشاه ابقا سوار شد و بشتاب تمام روی براه آورد تمامت لشکر خیمها
و خرکاها بکذاشتند و بصوب هزیمت کردند که کفتی که یک ما هستکه ایشان
در هزیمت راه کوفته اند بادشاه ابقا بر سر جمع امیری را فرمود که این سه جاسوس
را بقتل رسان و در خلوت کفت دو تن را بکش و یکی را رها کن از ان امیر بدان موجب
که حکم بود دو تن را بقتل رساند و سیم را کفت که مرد خوب صورت و جوانی
مرا بر تو رحم می آید بر و سر خود کیر که ترا آزاد کردم ان جاسوس در پیش ان امیر

نظامی

درخاک غلطید چون ساعتی بگذشت بادشاه ابقا با تمامت سپاه بر صفت هزیمتیان
راه برید بر وقت انک شعر سیاهی بر سپیدی نقش بستی علم بر خاستی سلطان نشستی
بدشت جنبه که بجهت جنگ جای معرکه کرده بود فرود آمد و بشهر هراة ایلچی
فرستاد که مردم هراة یا بیرکه بیش شاهزاده بایقو بندند و بر روی سپاه او
دروازه ها نگشایند و قطعا بیش ایشان باسم برغو چیزی نفرستند تا ما را
برایلی و یکدلی ایشان اعتماد کلی حاصل آید و اگر جنانک برخلاف آنچ گفتم
روند و بر فرمان راه در شهر راه دهند بحنین سوگند که یکی را از شما زنده نگذارم
چون ایلچی بهراة رسید نواب ملک اسلام و اکابر و مساهیر هراة او را با عزاز
تمام فرود آوردند و هرچه ایلچی بدیشان رسانید گفتند که فرمان برداریم و از آن
جانب چون ان جاسوس را بجان امان دادند در اثنای ان حالت اسبی بگرفت
و سوار شد و روی بگریز آورد و از خوف دلی در پوست نمی گنجید خرامان
بیارگاه شاهزاده بایقو در آمد و بعد از خدمت گفت شعر ای خسروی که از رهٔ تابش رفیع
زینت گرفت افسر کسری و تخت جم روی فلک سیه شود ان دم که رای تو برچهرهٔ زمانه رعصیان کشد قلم
بهلوتهی کند فلک از تیغ تو ولیک از دشمنان دولت تو برکند شکم خصم از زمانه بتعجیل می برد
از عرصه وجوسوی حنین علم بعد از ان ارحال بادشاه ابقا شاهزاده بایقو را اعلام کرد
وحکایتی که بختن خود و گرفتن اسب و امدنش بر سبیل انبخت بعبارت مضحک
باز نمود و گفت این زمان در ان دشت بر خیمه و خرگاه و قبا و کلاه
و اسب و اشتر هیچ مردی نیست شاهزاده بایقو بغایت خرم و خوشدل شد و ان جاسوس را
هزار دینار و تشریف خاص داد و حال تربیت و هیبت و شجاعت و کثرت لشکر
بادشاه ابقا بتر سید جاسوس جواب داد سلاح و ساز و جهار بای بسیار دارند
و قریب بنجاه هزار مرد باشند اما در امر او و جوه سپاه زیادت جلادتی نیست و از
بادشاهزاده جهان بغایت در خوف و بیم اند خاصه این دم که همه بسوی خانه و زن
و فرزند نگران اند شاهزاده بایقو از ان سخن عظیم مستبشر و مستظهر گشت
من غاول و حلا بریای به تهنیت مبادرت نمودند و شاه و سپاه بشارت فتح و ظفر
بیکدیگر رسانیدند علی الصباح بیک ار سوار سیدند به صلابتی و مهابتی که از حرکت

ایشان کوه رها مون در جنبش آمد چون نزدیک شهر راه رسیدند مسعود بیک
با سوار چند بیشتر را نچون نزدیک دروازه رسید در بر روی او ببستند ولاة و
معارف شهر اطلب داشت خواجه شمس بیاری وطایفهٔ از اشراف از بارروی مسعود بیک
را سلام کردند مسعود بیک گفت ای اصحاب دروازه چرا بسته اید خواجه شمس
بیاری گفت که بادشاه ابقا بوقت مراجعت شهر را ببرده و قومی را از ابنا و اخوان
و اقارب ما با خود نبرده و حکم فرمود که دروازه ها را ببندید و پیش لشکر
شاه زاده براق مروید و کسی را از ایشان در شهر مگذارید و ما را در این
امور بطلاق و اعتاق سوگند داده مسعود بیک بخندید و گفت ای قوم مصلحت
در انست که در شهر بگشایند و مرا حصر این لشکر را بگذرانید و از سخن
مزعدول و انحراف بحوسد که من نیکوخواه مسلمانانم هر چند که مبالغت کرد و الحاح نمود
در نگشادند و مردی بیرون نفرستاد مسعود بیک رنجیده پیش شاه زاده براق
رفت و احوال عصیان هرویان عرضه داشت شاه زاده براق در خشم رفت لیکن
از غایت فرح و شادمانی به هر بیت سیاه بادشاه ابقا بدان التفات نکرد و گفت
بهنگام مراجعت کین خود از مردم نخواهم بعد ازان شاه و سپاه از اب رود
بگذشتند همه صحرا برخیمه و خرگاه دیدند در جانب هزارگری فرود
آمدند ان روز بسر رود و جمله رگذرانیدند روز دیگر از اول بامداد سوار
شدند چون دو فرسنگ برابر صحرایی دیدند بی کران چون دریای بی پایان
از لشکر و مراکب و اسلحه در موج شادی شاه زاده براق بماند و مدهوش شد

کفت

فَإِنْ تَصَارِيفُ الزَّمَانِ عَجِيبَةٌ ۝ فَيَوْمًا أَرَى عُسْرًا وَيَوْمًا أَرَى يُسْرًا

بدرستی که گردش ها روزگار عجب است بروزی دشادی را و فروزی غم اسای را

بادشاه ابقا بعد از نزول شاه زاده براق امرا را حاضر گردانید و گفت برای
وندبیر شاه براق را بدام آوردم باید که همه از برای جان و زن و فرزند خود و
بجهت حق نعمت قدیم بدان بندگ ما یکدل و هم پشت روی بکار زار آرید و تردد
و تفکر خواطر نفی کنید و غایت مجهود بکار رسانید چه بنام نیک و نام بس

سوار دری
قافله

ومرد انکی مردن به از عار و شمایت دشمن امید وارم بخت ارجمند و طالع بلند که براق
برودی مخذول و مقهور کرد و ما مظفر و منصور بمامت سپاه باتفاق بحرب
شاه زاده براق سوار شدند و الب حمله بر بر خود راست کرد دست راست لشکر
به شاه زاده تبسین اقول و هندو بن معین شد و دست چپ به یشمود و بورلتای
و در قلب لشکر که انرا قول گویند ارغون اقا و سلطان کرمان و لشکر
بر دصف زدند که اگر سپاه خصم زور بر قلب اربای پادشاه ایقا در قلب
نباشد شاه زاده براق چون چنان دید منفعل و منقبض شد گفت ظن ما خطا
بود مرغاول گفت که من بدولت روز افزون پادشاه جهان یک حمله این سپاه
رانا روما کرده ام جلایر تای گفت که من بیک صدمه این لشکر را ترت و مرت
کنم و قلب جناحین بر هم شکنم سومی گفت من امروز کاری کنم بی گمان که بر نامداران سریر جهان
اما فساد انست که اسپان ایشان بیراق اند و ازان ما تو دانی و وراه آب بر ما گرفته اند و تمامت
کار تبار را بسلاح بر دانع و سنان و دو بین و کارد برابر استه مرغاول گفت
من بیشتر ایشان را بار ستانم و راهها حالی کنم چون بدین جمله مقرر داشتند بیکبار
کوسها فرو کوفتند و طبلها را بنواختند و از هر دو جانب لشکر روی بحرب آوردند
و نفیر و رویین بفلک اثیر رسانید شعر بدیسان جوشد لشکر آراسته دم کوس کین کشت برخاسته
بنالید کوس اندر آورد گاه بپیچید مهر و بلرزید ماه درفشنده بالا گرفت
سی بره اوج ثریا گرفت زبس گرد کیتی همه تار شد دو لشکر گران به ز کار شد
ز برخاش اسب و ز پیکار مرد نهان شد جهان سر بسر زیر کرد درخشنده از کرد بر نده تیغ
جو در تیره شب برق در زیر میغ نخستین دو لشکر به تیر و کمان همی جنگ کردند با هم دمان
ز پرداز مودند و کین توختند چب و راست بر یکدیگر دوختند کمان در لیران پیکان تیز
بجای رسانید کار ستیز که برداشت کین جای بود ندماند بران رزم جز ری فرودن نماند
ز خون موج زان گونه بالا گرفت که در دامن طاس مینا گرفت
مرغاول از چب و راست می تاخت و کری و فری می نمود تا گاه حکم اندازی نیخرجی بر سینه
ترکینه داوزد نظم جو بیکران بپوسید انگشت او گذر کرد بر مهره پشت او
فلک گفت رحمت بران دست باد مغز را فرین بر جنان شست باد شاه زاده براق از قتل

مرغاول سر کشته و دل شکسته شد فَقَامَتْ عَلَيْهِ الْقِيَامَةُ وَاسْتَفَاضَتْ فِيهِ الْحَسْرَةُ وَالنَّدَامَتُ حلابرهای پیش رود و با این سپاه کینه خواه حرب کند و بخون مرغاول دمار از نهاد ایشان برآرد شاه زاده برآقاول بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد و گفت از میدان کین پشت مرو که برانم که ایشان کمین کرده اند جلایرهای بخندید و بتجدید بار دیگر خدمت کرد و گفت بدولت بادشاه ماحدود ما زندران لشکر را بخواهم برد بعد ازان با چهار هزار سوار نامدار جوشن پوش کنند و در عصف زور نهنگ آهنگ بر حمله بلیل جنگ

شعر

هُمُ يَهْجُمُونَ عَلَى الْعِدَى فِي لَمْحَةٍ ... وَالْبُعْدُ بَيْنَ الْجَحْفَلَيْنِ فَرَاسِخُ

ایشان ناگاه مرایند در یک لحظه بر دشمنان و در میان دو لشکر فرسنگهاست

عنان ریز کرد و بر قلب لشکر که ارغون آقا بود حمله آورد و بسیاری از نامداران او را بکشت ارغون آقا منهزم شد تا بحجره که از سکیدبان تا انجا سه فرسنگ است برفت و اسکجین تار باط اندما و هزیمت کرد و سلطان کرمان تا ده کندر و بادشا ابقا ازان حمالت عنان کشت بسنوتای تو بن که بیر صد ساله بود و حروب بسیار دیده و کرم و سرد عالم چشیده سواری را بدو اند و احوال منهزم شدن ارغون آقا باز گفت و از زود در فرار و قرار طلب تدبیر کرد چون سوار بسنوتای رسید و انج بادشاه ابقا گفته بود باز راند سنوتای یک زمانی با خود فکر کرد بعد ازان باده شد و در میان دو لشکر صندلی زد و گفت بادشاه ابقا را بگوی که هفتاد هزار مرد آورده اگر ده هزار را سلستند شپیت هزار بر جایگاه خود اند و شکستی بدلشان نرسیده حرب می باید کرد شاه ابقا بنفسه حمل آورد لشکر بیکبار از بیم و بسیار جوند دریا در حرکت آمدند و بر خم بیکان بولاد از صحره صما آتش افروختند و از کشه و خسته بر دوی دشت مرباد بر بستند و ارغون ابطال رجال بعال مراکب را لعال بدخشان کردند و سر سروران را چون کوی در خم چوگان اجل انداختند و از زبان سنان ابدار آتش حرب را در زبانه زدن آوردند و ابر وار بباران تیر چشمه روشن خورشید را بپوشیدند و براقیان از چون

ربیعی

جون اسود وجبال حملات وصدمات نمودند بدیصفت شعر

شد از هرد وسو آتش زرم تیز بیفزود هردم همی رستخیز زهر سوی زرم برد ندست
هم ایشان هم ایشان بالا و پست به شمشیر تیز و بحاجی کمان هم انها هم ایشان زمان تا زمان
همه زرم جستند وکین توختند تزو دروع برهم همی دوختند جلایر تای هم جنان در عقب
هزیمتیان می راند ومردمی کشت وغنیمت می گرفت وبهنگام مراجعت
جندانک کوشید تا بالشکر شاه زاده براق پیوندد دنتوانست جه از اطراف دیگر
لشکر در امده بودند ورهها گرفته جون شاه زاده براق ان حالت را مشاهده
کرد وامرا وسپاه وبهادران درگاه خود را برا کنده دید با پنج هزار
سوار حمله کرد ویلغ ساعتی از جب وراست فری وکری نمود وطایفه را
از سپاه بادشاه ابقا بقتل رساند بارکشت ودوی بهزیمت آورد عسکر او
جون رمال در صحراوات وجبال پریشان شدند وهر سوار که خود را
برآب کارتبار زد هم در اب مجروح کشت جه تمامت کارتبار را سپاه بادشاه
ابقا ارتنج وسنان وکارد وسیخ برا راسته بودند وقرب دو هزار تن
از براقیان بناه بشهر هراة آوردند مردم شهر ایشانرا بشهر در اوردند وهمه را در
خانها وجاها بقتل رساند وغنیمت بسیار گرفت واز صحراء شکیدبان
نادره ناسان همه صحرا پر مرد مجروح واسب بی زین وسلاح مرد بود وراوی
جنین گفت که از سپاه بادشاه ابقا قریب پنج هزار تن بقتل رسیده بودند
واز بود هزار مرد شاه زاده براق اکثر کشته ومجروح شده وشاه زاده
براق از اسب بیاده شده بود ودمیان کشتکان افتاده وهرجند که هزیمتیان را
می گفت که منم بادساه براق مرکبی بمن دهید تا سوار شوم هیچ کدام
سخن او نمی شنود وجندان بخود مشغول بود که بروای او نداشت تا اخر روز از
مردیکان او معولی سالی نام او را بشناخت واسب خود بدو داد بدین صفت
شاه زاده براق ولشکر او منهزم شدند شعر یکی بی حسام ویکی بی سپر
یکی بی کلاه ویکی بی کمر یکی بی لگام ویکی بی جناق جنین رفت از پیش لشکر براق
واین حرب در غره ذی الحجه سنه مذکور بود ویکی از شعرا تاریخ این جنگ را نظم کرده

کلاه نمدی

شعر اول ذی الحجه سال خی و سین و حا فتاد برد در شهر هراة ار حکم یزدان لقا

جنگ لشکرهای هفت اقلیم و نصرت یافتن لشکر شهزاده کان ابقا و تسخیر براق

ذکر پادشاه سلیم در حکومت ملک بلبان در شهر هراة

چون شهور سنه تسع و ستین و ستمایه در آمد اول این سال پادشاه ابقا عزیمت
ان کرد که شهر هراه را خراب کند و خلق او را با طراف و اکناف خراسان
و عراق فرستد و راوی چنین گفت که سبب این عزیمت ان بود که چون
پادشاه ابقا بر شاه زاده براق ظفر یافت و سپاه او را از غنیمت بسیار بسیار تمام
حاصل شود بعد از بازده روز لشکر را طوی عظم کرد و امرا و کماتی را که
در ان حرب رسالت و باس نمود بودند و شجاعت و لیری باظهار رسانده بنواخت
و هر یک را فراخور حوصله او تشریف گرانمایه و خلعت فاخر داد و ملوک
و رعنا و اکابری را که از بلاد و قلاع و حصون خراسان آمده بودند همه
مع حصول مرادات بامزید و لایات و ضعف منصب و عمل اجازت مراجعت
فرمود بعد ازان از امیران حوس و مشیران ممالک خود پرسید که حکومت
شهر هراه را بکه مفوض گردانیم و فرمان این شغل خطیر را که از اهم مهمات
ملک داریست در کف کفایت که نهیم و کرا از امنا و کرا بدین کار
بارک مشار الیه سازیم طایفه از امرا و وزرا و صواحب گفتند که پادشاه جهانرا
تاجها نست در جهان دادی ز تدکانی باکامرانی باد از مالهراه جیزی
بخزینه معموره پادشاه نمی رسد و مابندگان نیز نفعی بغی یابیم و دیزده ماه
قریب چهل هزار تومان مال و بنجاه هزار سر اسب لشکر تلف و سقط گشت
تا پادشاه بدین ولایت نزول فرمود و اگر جنابک هراه اباد ان نبودی هرگز
شاه زاده براق لشکر بدین اقلیم نکشیدی مصلحت در انست که مردم این شهر
بخراسان فرستیم و دروب و بروج او را خراب کنیم تا من بعد هیچ افریده از
ملوک نامدار و دوسر روزگار اما وی و مسکر خود نسازد پادشاه ابقا را
این تدبیر موافق ضمیر افتاد در حال بفرمود تا در شهر ندا در دادند که از وضیع
و شریف و خاص و عام جمله باید که در بن سه روز از شهر بیرون رفته باشد

القصه روز جمعه بود که قرب پانصد سوار مغول در شهر هراة از جهت وراست
می تاختند وخلق را بزور و زر خوب از شهر بیرون می کردند روز جمعه خطیب
شهر مولانا مرحوم صاحب کرامات ضیاء الملة والدین بمسجد آمد وبعد از خطبه گفت
ای خلق هراة یکدیگر را وداع کنید وحق یکدیگر را بگذارید که ما را بدین نوع
که از شهر بیرون می برند همه را غارت خواهند کرد و فرزندان و دلبندان
ما باسیری گرفت خلق حاضر بیکبار در مسجد جمعه نعره و نفیر بر آوردند
ویکدیگر را در کنار گرفت وسر و پا برهنه از مسجد بیرون آمدند در اثناء این حالت
بسر برکتر امیر ارغون آقا با هزار سوار بطرف شهر می آمد بران نیت که چون خلق
بیرون آیند او نیز طایفه را غارت کند چون بوسط کوچه بولیان رسید از پشت مرکب
خطا شد کردنش بشکست چون خبر واقعه او بامراء درگاه پادشاه ابقا رسید
بغایت غمناک شدند به مشورت خواجه شمس الدین صاحب دیوان پیش پادشاه ابقا
رفتند وگفتند که پادشاه جهانرا مصلحت نیست که شهر هراة را خراب کند
چه در کتب پیشینیان چنین خوانده ایم واز بیران عهد چنین شنوده که هر کس
که در خرابی خطه هراة وجلاء مردم اگوشد بزودی عزتش بخواری بدل گردد
وختم کارش بگوهش وبدنامی باشد چه درین شهر علماء اسلام وشیوخ انام وگوشه
نشینان باعمل بسیارند ودر مزارات ومقبره متبرکه او اسوده گان بی حساب که
همه چون سلطان العارفین صاحب کرامات اند وچون شیخ الاسلام ابوسعید
ملازم مناجات وانس درین ساعت بسر برکتر ارغون آقا از بشت اسب افتاد
وجان بجان ستان تسلیم کرد اکنون صواب دید آنست که درین شهر از ملوک
خراسان وامراء سپاه ملکی وشحنه نصب فرماید وباهستگی بلطف ونوازش ملک
شمس الدین کرت را در دام آرد چه او خود حایف است واز بادشاه ناایمن چون
عبار وحست ودرمدن براسه خاطر او نشنید این بار بکل نا اعتماد کرد وباغی
تمام شود وچون او باغی باشد درین دیار توطن وسکونت عسکر بادشاه جهان
متعذر بود چه او مرد مفتن ودلیرست ولشکر کش وفتنه انگیز از جوانب چون هندوستان
وترکستان لشکر بخراسان آرد واز ان فتنهاء عظیم ظاهر شود ومارا حالیا دست

ان نیست که بر و مسلط شویم بواسطه انک ولایت غور را کوه بایها عظیم است و قلعهاء
منیع حاصه قلعه محروسه خیسار حمیت عن الحدثان والبوار که افتاب کردش
در هیچ جبلی ابر دسبحانه وتعالی شبه و مثل او در بلندی و تندی نیافریده چند روزی
او را امان ذهیم و برفق و احسان دلش را مایل خدمت بادشاه جهان کردانیم بعد از انک
بیش بادشاه اید و یا ارخیار بدین دیار حرکت کند در کار او به ازین تدبیری اندیشیم
این زمان باری مصلحت دران است که بر مقتضاء ازکه گفته اند شعر

یَقُولُ لَکَ الْعَقْلُ الَّذِی بَیْنَ اَضْلُعِی ... اِذَا اَنْتَ لَمْ تَدْرَأْ عَدُوًّا فَدَارِهِ

می گوید ترا / خرد / ار خزدی / بدل کرد / راه راست را / چون تو / دفع نکردی / دشمن را بسر حد دریابی کن با او

وَقَبِّلْ یَدَ الْجَانِی الَّذِی لَسْتَ وَاصِلًا ... اِلَی قَطْعِهَا وَانْظُرْ سُقُوطَ جِدَارِهِ

دیوار او را / افتادن / ونگاه کن / بسری بر بدن ار دست / دست / نیستی تو / انگاه کاری / مسرگاه کاری را / وبوسه ده

بدویر ابلغ نویسید مبنی بر تربیت وعاطفت بادشاهی ومبنی از مکرمت و مرحمت شاهنشاهی
از مصلحت دور نبود بادشاه ابقا بعد از ساعتی در جواب گفت که همچنان کنیم پس
ازان شاه زاده تبسین اقول را پیش خواند و گفت که ارملوک و امرای کاکه درین
لشکر اند یکی را اختیار کن تا ملکی شهر هراة را بدو مفوض گردانیم شاه زاد تبسین
اقول بمشورت امراء لشکر و صواحب عظام ملک ملبان را پیش برادر برد و گفت
که این ملک شایستهٔ ملکی هراة است چه ملک خردمند و پیش بین است و بدل
راست بادشاه جهانرا کوج میدهد و با موافقان و مخالفان ملک شاهنشاه طریق
عداوت و خصومت را مسلوک میدارد بادشاه ابقا ملک ملبان را بنواخت و
عاطفت محطوظ گردانید و گفت ای ملبان بدان که ما را در خاطر ان بود که
این شهر را تراز فتنه را خراب کنیم و مسوطنان و ساکنان او را باقلیم فرستیم
اما چون برادر تبسین و شمس الدین صاحب دیوان و امراء اردوی بزرگ ما می گویند
که این حظه وقتی بکل ویران کرده که رود خانه را بسوی دیگر گردانیم
و اینهاری را که آبادانی هراة بدو منوط است بینبار یم حالیا این معنی دست نمی دهد

چه ملتیست که ارد وها پیرون امده ایم وعساکر همه مالک وطالب اوطان وبلاد خود اند
ودیگر انک درین خطه اولیا وسیوخ کبار اسوده اند ارواح مقدسه
ایشانرا این شهر را خراب نمی باید کرد مبنی برین مقالات ان اندیشه را از خاطر
عاطر نفی کردیم اکنون ترا اعلکی همراه می فرستم تا رعیت بر اکنده را جمع کردانی
ومردم را بعمارت وزراعت استدعا کنی ودران کوشی که رعیت از تو خشنود
وعرفه الحال باشند ودر جمیع امور التجا بتو کنند القصه روز دیگر پادشاه باقی ملک
بلبان را اجازت داد تا بشهر همراة ودوتن را از معتبران درگاه خود یکی را اوراد نام
ودیگری را طغای باسم شحنگی نامزد کرد تا مصاحب او باشند وبمشورت وتدبیر
یکدیگر در همراة ساکن باشند ومردم را استمالت دهند روز دیگر ملک بلبان
با اوراد وطغای بشهر همراة در آمدند ومردم را که از شهر بیرون رفته بودند بشهر
در اوردند ملک بلبان حصار اختیار الدین را بحال عمارت باز آورد ودلهای رعیت
را ارخاص وعام بعدل وبذل مایل ومشعوف خود کرد اندواوراد وطغای نیز
در باب خلق همراة چندانک ممکن بود اصطناع واحسان مبذول داشتند و
بنرمی با رعایا زندگانی کردند که همه نیکوخواه ایشان شدند ودایما ملک بلبان
واوراد وطغای از ملک اسلام شمس الحق والدین حایف وناایمن بودند چه هر روز
بتجدید عوام الناس اوازه می کردند که ملک شمس الدین لشکر بهراة می آرد تا ملک
بلبان وشحنگان را بگیرد وملک شمس الدین ازین معنی فارغ بود تا از همراة رفته
بود در ولایت غور وغزنین وافغانستان بجمع اعادی وضبط ولایت بسر می برد
بدین نوع که ذکر پیوست یک سال تمام ملک بلبان در شهر همراة حکومت
راند ذکر بنجاه وشیم در حکومت ملک ترک در شهر همراة
چون شهور سنه سبعین وستمایه در امد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین
طاب ثراه باخواص وزرا وجمهور بدما ووجوه مشیران ملک خود مشورت کرد
وگفت ای اصحاب چه صواب دید ومصلحت می بینید درمعنی انک ازین قلعه
بشهر همراة رویم واز همراة جماعتی را بانعمت بی حد پیش شاهزاده تبسین اقول فرستیم وگرد

تهمت عصیان خود را بتانی و خدمتهای پسندیده از اینه خاطر او محو کردانیم بعد
از انک او را خدمت کرده باشیم و از جانب خود بر سر رضا آورده بدیدن آوریم
و بعد از ملاقات سخنی و عرضی که باشد علی التفصیل بسمع او رسانیم و التماس
نمایم که پیش پادشاه ابقا عرضه دارد که فلانی مدت مدید و عهد بعید است
که درین دیار بدل راست کوج پادشاه می دهد و بروی منازعت و معاندان
شاهنشاه تیغ کشیده میخواهد که بخدمت اید و روی پادشاه ببیند اما
اصحاب عرض از و با انواع سخنهای تهمت انگیز بسمع مبارک پادشاه انجم سپاه رساند
اندک اندک چنانک حکم برفع شود متضمن عهد نامه که پادشاه ان مفتریات را که
باز نموده اند تا مسموع شمرد و بجای او حریر بدل و عنایت حری دیگر کی موجب
ضرر و خسران بود به اند نسنجیده بزودی متوجه ارد وی بزرگ شود مقربان درگاه
و کارفرمایان سپاه او که مدبران ملک و ناظمان مصالح امور و لایات بوند

شعر

یا ملک الوقت و الزمان — و مرجع الاوفی علو شان

ای پادشاه هنگام و روزگار — وای انکه بلندیرا مد در بزرگی گذار

مصلحت دانست که ملک اسلام چندگاهی درین ولایت متوطن شود
و بعشرت و کامرانی قیام نماید و از ملکزاده گان یکی را بپیش شاهزاده
تبسیر اقول فرستد و با نمایدگه بواسطهٔ فلان دل مشغول پیش شاهزاده
بزرگ نتوانستم امد تا چون ازین حال یک دو سال بگذرد بعد ازین به بینند که کردش
فلک رنگاری غدار مکار با یار جفا پیشه نامهربان خسیس بروید و نواز

نظم

کرا بر کشد بار بر تخت عاج — نهد بر سر شران درخشنده تاج
کرا شاهی و شهریاری دهد — ابر نیک و بد کامکاری دهد
کرا خوار کرداند و دردمند — همان خسته و سوکوار و نژند

اگر رهی جانبی مرو لشکری و غوغا کشوری
نبود و ملک بر پادشاه ابقا برقرار ماند بپیش او رود ملک شمس الدین را این تدبیر پسندیده
افتاد روز دیگر پسر خود ملک ترک را و مصاحب او بهلوان جمال کیتانی و هزبر
الدین غوری را با تحف بسیار پیش شاهزاده تبسیر اقول فرستاد چون ملک ترک

باردی شاه زاده تبسین رسید شاه زاده تبسین او را نواخت و در جوار خود بر ولش
فرمود و ملازمان او را بتی بیت و اصطناع محظوظ گرداند و قایم مقام ملک اسلام
شمس الحق و الدین ملکی شهر هراة را بدو مفوض کرد و بعد از بیست روز اجازت
مراجعتش فرمود ملک ترک کامیاب با بر لیغ و خلعت از لشکرگاه شاه زاده
تبسین اقول بیرون آمد و جوبقوشنج رسید اعیان و اکابر و سایر خلق
هراة باستقبال او با نعمت بسیار و نثار بیشمار بیرون آمدند روز دیگر طالع سعد
در هراة در آمد و احکامی که داشت بر خلق خواند و رسوم حکومت را چون بذل
بذل کوار خود ملک شمس الدین مجدد گردانید و رعیت را نوازش و تربیت دل داد
و سبل سیاست ملکی را مسلوک داشت و راهها را از قطاع و سراق ایمن گرد
و ارخیر و شهر هرجه واقع شد بخدمت ملک اسلام شمس الحق و الدین باز نمود و از ضمیر
منیر و ذهن اظهر و طلب تر ابیر و آراء متینه می کرد و ملک شمس الدین او را بعدل و داد
و سداد و شاد راه می نمود و بنزدکانی نیک با خلق خدای عز و جل و کسب علوم
سیاسی مامور می گردانید و از ظلم و تعدی منع می فرمود و می گفت ای پسر از
ستمکاری محترز باش زیرا که نام ظالم حسدانی بود که زیده باشد نظم
دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش جندان روان بود که براید روان او
و بعد از ممات کسی از و یاد نکند نه می بینی که از چندین هزار حاکم ظالم
بذکر تلک ترکی مشعف نیست و از نوشیروان که کافر عادل بود با انقراض
عالم نام معدلت و مرحمت خواهد ماند و هرجه کاکه شاه زاده تبسین اقول بهراة
ایلچی فرستادی بملک ترک پیغامها نیکو کردی و نزد ملک اسلام شمس الدین مکتوبات
نوشتی و گفتی که مصلحت در انست که ملک اسلام بهراة آید و این دیار را بمقدم
خود مزین گرداند چه این حدود را بی وجود او امانی نمی بینیم و ملک شمس الدین
در جواب سخنهاء پسندیده که متضمن انقیاد و هواداری بودی فرستادی و رعایت
جانب ملازمان و خدام او را از واجبات شمردی و پیوسته بملک ترک مکتوب شریف
نوشتی که فرزندترک باید که در سر او ضمیر در خدمت و رضا جوئی شاه زاده تبسین اقول
کوشد دکر بنجاه نجم در حکومت ملک بهاء الدین در شهر هراة

شاعر

۵۵

جون سهور سنه احدی وسبعین وستمایه درامد درین سال پادشاه ابقا ملک
بها الدین مرینانی را بملکی هراة فرستاد واقبوقا وبحت نعال را بشماره خلق جون
بها الدین بهراة رسید مردم باستقبال تمام بیش او بیرون رفتند جون بشهر
درامد مردم شهر را بنواخت وبوعدهای خوب وامیدهای دلپذیر قوی دل گردانید
واقبوقا وبحت نعال جون شماره ببرداختند مراجعت نمودند وملک بها الدین
پس از چند گاه از هراة بیش ابقا رفت وقایم مقام خود شهاب الدین زرهٔ را در هراة بگذا
ومولانا فخر الدین قاضی هراة بنیابت خواجه شمس الدین صاحب دیوان در هراة ساکن
شد وارا طراف ونواحی خراسان خلق روی بهراة آوردند ودران سال غله
ومیوه بی حد بود وخلق باسانی وفراغت بال زندگانی کردند ذکر
ذکر بخاه ششم درامدن امرا بشماره شهر هراة
جون شهور اثنی وسبعین وستمایه درامد درین سال امیر سوکای واحمد برادر
الاد ونوین وخواجه وجیه الدین وملک جلال الدین سمنان بشماره هراة آمدند
ومردم راجها رنخشی کردند ونخشی راسکی از اکابر شهر جون صدر خواجه عزیز
الدین شهاب سنو ومسعود شمس الدین حاجی وابوبکر دساحی سبی دند ومال بسیار
از رعیت بدیشان رسید وبهنگام مراجعت شهاب الدین زرهٔ تحف بسیار بدیشان داد
ذکر بخاه هفتم در نیکوئی حال خلق شهر هراة
جون شور سنه ثلاث وسبعین وستمایه درامد درین سال خلق شهر هراة درامن وراحت
روزگار گذاردند واز پادشاه ابقا وشاه زاده تبسین اقبول رحمتی بدیشان نرسید
ودرین سال نعمت فراوان ونرخها ارزان شد ذکر بخاه هشتم
درایلچی فرستادن ابقا نزد ملک شمس الدین
جون شهور سنه اربع وسبعین وستمایه درامد درین سال ایلچی پایزلیغ وپانیزه
وخلعت ازبیش پادشاه ابقا بخلیسار امد ملک اسلام اورا باکرام واعزاز هرجه
تمامتر بنواخت بعد ازدو روز ایلچی پزلیغ پادشاه اسلام بخواند توشه بودند که ملک
معظم شمس الدین گردیبا ندکه ما رادر باره او التفات ودلبستگی تمام است
وانعال واقوال مرضیه او درحضرت جهان بنا مابسندیده ومحمود بوده است وهر

۱۱۲

مجبر و قابل که از و اذکر خیری بسمع مبارک ما رسانده است نزا بمحل قبول و رضا رسانده ایم و سخن اصحاب غرض و حساد او را نا مسموع انگاشته و در بن ملت چند کرت بما دراغر بسیز برلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام که ارباب و حجاب طایفه را که در دکاوده ها علم و اعلم باشند بپیش او فرستد تا او را از ان جایگاه منیع که مساکن بلنگاه و شیر انست و اسیان کرکس و عقاب بهراه استدعا کند اکنون می باید که چون احکام نواحت ما موسح با صناف الطاف شهریاری برسد بی تردد ی بهراة رود و از سی جه را تا قصار ای افغانستا ن و حدود شبورغان و امری جنابک از امارت و حکومت بی وهن او سزد ا باد ان گرداند و در خطه معموره هراة صانها الله عن الافات که مطرح شعاع اقبال و مطلع بصر اقبالست ساکن شود و زمره را که دست تعدی و تحکم بر او رده باسند مقهور و مخذول گرداند و بر جمر خنجر آبدار آتش فشان عرضه دماغ معاندان را از تخیل خیالات فاسده پاک کند و صفحه احوال اشراف و زیردستان بربت عنایت و رعایت ملکی آرایش و نمایش دهد و بان بیادانی و قاصر را و ارباب نواصی را بذکر احسان و نشر افضال شاهنشاهی ما بکشاید شعر

ملک را از بدان بپردازد رایت سودی بسر افرازد راه بیداد رجور بربندد
از بی دین حق کمی نبند با مخالف سخن به تیغ کند افتابش بریر میغ کند
بکسل جرم بد سگالان را بسترد جرم نیک حالان را خنجر از دشمنان نگارد باک
نشنود با حسود ما همراز بر کرکونه اشاعت تربیت و اقامت نواخت بسیاری فرموده

و در اخر جهت تسلی خاطر و اطمینان دل ملک اسلام شمس الحق و الدین سوگندی نوشته بدین منوال شعر بحق انک را تشریفی نظیرست بلطف افتاده کانرا دستگیرست
بحق انک دانا و نهاست ثنایش ورد و تسبیح زبانهاست بحق انک دلها را صفا داد
فلک را سیر و اختر را ضیا داد بروح مصطفی و جان آدم بعقل اول و سر و دو عالم
بخلد و جنت و فردوس اعلی بحوض کوثر و علمان و حورا بنور جهر مهر عالم افروز
بماه و هفته و سال و شب و روز بداد و عدل و تاج و بخت شاهی به مصنوعان از مه تا بماهی

که گر بدی و مضرتی از ما بدو نخواهد رسید و بر نهج اول بعاطفت جهان نوازو رعیت

کار سار ما محظوظ و مخصوص خواهد گشت بعد از آنک بر لیغ تمام خواند
شد خلعت گرانمایه ملک اسلام شمس الحق والدین داد و کمر مرصع کوهر نگار
بر میان او بست و شمشیر مصری هندی گوهر دار مشرف جوهر دو الفقار
و اثر صمصام فعل صمصام که

تبسّم فوقه ضحضاح ماءٍ ... وتبصر فیه للنار اشتعالا

بیدا شده بلالی او آب اندک ... و می بینی تو دروی مر آتش را شعله زدن

غراه لسانا مشرفیّ ... یقول غرایب الموت ارتجالا

دو گرانه او شمشیر مشر نیست ... دو بان نمهای غریب را محکوید دو طالی تیز همه گوینده است

ودبّت فوقه حمر المنایا ... ولکن بعدها مسخت نمالا

و نرم رفت بالای او مگسهای سرخ ... ولکن پس از آنک نگردانیده اند ایشانرا مورچه گان

بدو سپرد ملک شمس الدین رود دیگران ایلچی را مع حصول مارب و مطالب
بار گردانند و از برای پادشاه ابقا و شاه زاده تبسیر اول و امراء عظام
و صواحب کرم تحفه و هدیه عظیم فرستاد

ذکر بجاه نهم در فتن ملک شمس الدین طاب ثراه بعراق

چون شهور سنه خمس و سبعین و ستمائه در آمد در این سال ملک اسلام شمس الحق
والدین طاب ثراه بوقت آنک این تیره سرا پرده سپاه در فضاء عالم علوی می کشید
و کلهای دخانی بر روی فلک آتش رنگ می بست و تنوری بر جشمه نور بخش آفتاب
می بوشانید و نقاب کحلی بر رخ روشنان گردون می کشید و بواسطه نفس آتش سپهر
روشن جهر قطرات امطار را هوا بر ساکنان خطه غبرا می افشاند چنانک سلطان
الکلام خاقانی شروانی فرماید شعر باز ارتف زرین صدف شد آب دریا ریخته

واین نهنگ اساز کف لؤلؤ لالا ریخته درین جنین موسم از قلعه محروسه خیساد
حمیت عن الحدثان والبوار بخطه هراه کفیت عن العاهات نزول فرمود حکام
وولاه انام از خاص وعام بخدمت شتافتند ونفایس جواهر وجامهاء فاخره واسبان
تازی تراد واسلحه غریب پیش کشید وبربان حال گفت شعر

ملکت — **الملک تعذر فی اهداء ما ملکت** — شاعر — **والعبد یعذر فی اهداء ما**

مالک شما را — در هدیه دادن عذر میخواهد — اخ مالک شد — وبنده عذر میخواهد — مورد چه

وملک شمس الدین در باب هر تن از انجا که سخاوت بی نهایت وکرم فطری
وبدل حاتمی او بود الطاف وکرم واحسان مذول داشت وگفت که مرا
عزیمت سفر عراق است واستیاق دیدار بادشاه آفاق وجمله درین اندیشه مذکار
باشید واز تحف وغرایبی که شما راست ذهد حاضر گردانید تا بعد از چند سال
پیش بادشاه ابقا روم وحکایتی وسعایتی که عرضه خواهان وحساد از من بسمع
او رسانده اند در تحقیق صدق وکذب ان همکنان را مطلع گردانم
جماهیر واعیان هراه بیکبار ربان ثنا ومدح بکشادند وبر وانرین بسیار خواند
وگفت شعر

ظهیری

ای خسرو که از ره اقبال ومعدلت مسند فراز قبه اخضر نهاده
زان دم که از لب تو بشیر است دایه شیر لب را بمهر بر لب خنجر نهاده
شد از بلوی سپهر ترا رام کز ظفر صد داغ بر جبین مه وخور نهاده
بخت ودولت همواره قوی بازوی تو باد بنیاد ملک هر چه قوی تر نهاده

ما بندگان را جان وتن ومال فدای خداوندست بهر چه اشارت وحکم جهان
مطاع باشد بدیده وسر میهیا کرداند واو را چنین تقریر کرد که پیش از امدن ملک
شمس الدین بهراه بادشاه ابقا امرا ملک وصواحب دیوان مملکت خود را
گفت که مصلحت در انست که امیری را باده هزار سوار جرار نامدار بهراه فرستیم
تا این شهر را غارت کند وبخیسار رود وملک شمس الدین کرت بگیرد چه
دل دایما از طرف او مشوش است امرا جباره در پیش بادشاه برجال نهادند
وگفتند هر کدام را که از ما بندگان بادشاه جهان گیرد بدین کار نازک وشغل

خطیر مامور کردند بجان بدان قیام نماید خواجه شمس الدین صاحب دیوان بر پای خاست
و بر بادشاه ابقا آفرین فروان خواند و گفت شعر ای خسروی که از ره اقدار نه فلک
با حضرتت نکرد برفعت یونا میشی خاقان اعظمی که بدرگاهت ایستند دولت بحاجی و سعادت بخاوشی
عدل تو بست دست جهان از نجاوری حکم تو کرد کار ممالک سرمشی بنای عالی تو فلک را
نمی رسد اندر میان کار حکومت قتلمشی بر درگه کتلغی تو سر در آورند
شاهان بنوکری و امیران بادشی ممالک خراسان خرابست اگر ازین دیار لشکری
بدان طرف حرکت کند این بار بکلی خرابی بدید آید اگر حکم اعلی پادشاه جهان نافذ
گردد بنده زاده پسر خود بهاالدین را بخراسان فرستد تا ملک شمس الدین را
چنانک دلخواه پادشاه عالم باشد ببندگی ارد پادشاه ابقا فرمود که هرچه تو مصلحت
بینی بران موجب این کار را بسازد روز دیگر خواجه شمس الدین صاحب دیوان پسر خود
خواجه بهاالدین را نامزد کرد تا بهراة رود قاضی فخرالدین خواجه بهاالدین را در
سر گفت که خواجه را بدان حد رود حرکت کردن مصلحت نیست سه معنی را اول
آنک خراسان خرابی تمام بدیده و در وی عسرت عظیم است اگر خدمت خواجه با طایفه
انبوه بخراسان در آید عسرت بیشتر و اسعار گران تر گردد هم ساکنان خراسان را
رحمت باشد و هم لشکریان خواجه را و اگر بر سبیل خفت باجند تن معدود حرکت
فرماید طریق تحشم و جلالت مسدود ماند دوم آنک نام خرابی خراسان مصاف بخدمت
خداوندزاده ملوک و حکام او کوبند که بواسطه صدور و ورود جشم
و خدم خداوندزاده این دیار خرابی بدیرفت و اصحاب عرض و حسد این معنی را در بندگی
پادشاه بانواع عرضه دارند سیم آنک ملک شمس الدین ملک محل و مال است شاید که
از خدمت خواجه باسم و تیقت گروگان طلبد تا بعراق آید و یا بنوع دیگر اندیشه کند
که ازان فسادی کلی حادث گردد مصلحت دانست که خداوندزاده مکتوبی نویسد
بدو که ما را بدیدار تو اشتیاق و فراغ هرچه بیشتر است و ارادت آنست که
بدان جانب حرکت کنم و ملاقات عسر و حصور آنیس او دریابیم اما بواسطه آنک
سایر امور این ممالک بماحوله و تفویض رفته است آن معنی در تاخیر می افتد اگر
خدمت ایشان بدین طرف حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود چه پادشاه و

امراء سپاه همه برسی عاطفت و مرحمت اند بعد ازان من بنده برمقتضاء لیس
بکذاب بین اثنین مکتوب نویسم که خداوندصاحب عادل عالم
با دو هزار سوار از اشراف و حماهیر عراق بشهر هراه می آمد باخدمت ملک اسلام
را به بینند و چند روزی اعنی مصاحب ایشان بود ا بزیارت ان مزارات متبرکه
روح را روحی و خاطر را استراحتی دهد جه دایم از اب و هوا و مزار و مقبرهٔ
ان شهر بارک یاد می کنند بنده بلطایف الحیل صاحب اعظم را از امدن بدان
ولایت مانع آمد بواسطهٔ انک ملک اسلام ناموس بزرک و اوازهٔ عظیم دارد
نباید که در رضا جوئی جانب صاحب عادل تقصیری رود و رنجیده مراجعت
نماید و چنان که من بنده تقدیر کرده ام اگر صاحب اعظم بولایت هراه نزول
فرماید ملک اسلام را قرب پنجاه هزار دینار نقد بی مراکب و اسلحه و اثواب خرج
شود اکنون اگر خدمت ملک اسلام مصلحت داند زودتر بیش از انک صاحب
اعظم عزیمت ان جانب مصمم کردانند بدین جانب حرکت فرمایند تا مصاحب
او بارد و در برک بادشاه ابقاره و ند حاکم اندجه صاحب عادل خواجه شمس الدین
صاحب دیوان مکتوب شریف نوشته چنانک بمطالعه اشرف خواهد
پیوست که بادشاه باملک اسلام بر سی عنایت و دعایت است و چون باردی رسند
من متقبل که باضعاف انجه که ملک اسلام را مطلب و مقصد است مشاهد کرده
باحصول مارب و امانی وارتقاء مزید جاه مراجعت خواهد بود خواجه بهاالدین را
این تدبیر پسندیده افتاد مکتوب بدین نوع که در قلم آید شعر

عَلَیْکَ سَلَامُ اللّٰهِ طِبْیًا وَنَفْحَةً کَمَا فَاحَ مِرْصُدُغُ الْحَبِیْبِ نَسِیْمُ

بر تو باد سلام حق تعالی اندو خوشبوئی و بوئی جانانه بدمید از زلف دوست بامحوس

نحیات و لاء خداوند و برادر ملک ملوک الاسلام شهریار الانام فی الایام
سپهدار و مرزبان خراسان المخصاص بمواهب الرحمن شمس الدولة والدین رکن
الاسلام والمسلمین مع سایر القابه العالیه زید قدره و جلاله و قرن بالخلود غره
و اقباله اصناف تحیت و دعا و انواع محمدت و ثنا مبرا و معراز شوایب سمعه و ریا

مخلص مشتاق بی نفاق ایصال و ارسال می کردانند نیاز و اشتیاق بلقاء مانوس مولوی
یعلم الله که از مثابه تجدید و تعدیل منجاوز است ادراک ان مراد جان بود عما قریب
محصل باد بمحمد و آله الطاهرین عرض ان خدمت از بلده معموره اصفاهان کفیت
عز حدثان الملوان اتفاق افتاد احوال این حدود بفضل واجب الوجود مستلزم شکریست
ارادت ان بود که چند روزی بدان دیار مدد و بشرف ملاقات عز ابناس مولوی که
که سرمایه امانی و مقاصد دارین همکنانست مشرف گردد اما بواسطه اشغا
گوناگون و مهمات این ممالک ان سعادت در توقف من ماند اگر خدمت مولوی
درین نزدیکی بدین جانب حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود چه بادشاه جهان خلده
ملکه برهی عنایت و رعایت است و محادیم عظام و صواحب کرام همه مشتاق
و متعاطش بلال وصال خدمت چون موصل احوال انکل و جزو بمجال عرض خواهند
رسانید بزیادت کتابت تصدیع نمی دهد بیش از وصول خدمت روح بخش متوقع
انست که مراسلات و مکاتبات متضمن اشارات و بشارات متواتر دارند تا بورود ان
بهجت و مسرت کلی بحصول بیوندد لزاب و کامرانی را نهایت و عنایت مباد بعد
ازان قاضی فخر الدین مکتوب دیگر نوشت برین نهج شعر

واذا الصبا هبت فان نسیمها تهدی الیک تحیتی و سلامی

وجون باد صبا بوزد بلدستی که باد خوش او هدیه فرستد بسوی تو تحیت و سلامی مرا

مرکز جلالی و مستقر عز و اقبال خداوند و مخدوم ملک اعظم عادل شاه و شاهنشاه
باذل اکرم الملوک فی الآفاق مربیان خراسان و عراق شمس الدولة والدین المحیط
بالالطاف رب العالمین خلداه قدره و جلاله مکنوف لطایف الهی و مشمول
نامتناهی باد بجاه المحمود و به کمترین دعاگویان و کهترین مشتاقان خدمتیش
خدماتی که از ضمیر دل و جان انبعاث یافته باشد مقرون بدعوات صالحه و اثنیه
فاخره بمحال انها و موقف عرض معروض می گرداند وصف سورت نایره فراق و شرح
لواعج استیاق نمی گنجد ضمیر منیر خداوندی را که از مشکوة انوار قدسی
مستنیر است بر صحایف ضمایر بندگان مخلص اظهار ان هرچه تمامتر تواند بود

شعر

وَكَيْفَ أَعْرِفُ عَلَى حَالَةٍ ... ضَمِيرُكَ مِنِّي بِمَا أَعْرِفُ

وچگونه تعریف کنم از حالتی ... که ضمیر تو از من بدو شناسنده تراست

باز یافت ان دولت را که منتهاء مطالب و قصارای آرزوهاست از حضرت ایزدی سبحانه مسالت می رود باجابت مقرون باد این عبودیت از مقام معلوم مرقوم است از حال خیر علم الله وکفی به شهید که در سراو ضراو شدت و رخا بنده کمترین ودعاگوی صادق ترین را ذکر ایادی و شکر نعم ان جناب عالی ماب ورد زبان وورد مشام جان بوده وهست و باشد بعد از تبلیغ بندگی وعرض سر افکندگی رای اعلی لازال عالیا را بادی نماید که خداوند صاحب اعظم ملک الوزرا اصف الزمان بها الحق والدین عضد متوجه ان طرف بود بنده مکمترین بلطایف الحیل حرکت کرد نشانرا بدان جانب دنا خیر انداخت چه اگر بدان ولایت کرد فرمایند مبالغی مال مردم راجرح افتد وتحمل مونت ملازمان ومنتسبان او کثر بقاع ان ولایات را بریشان کرداند اگر رای اظهر ودهن اطهر خداوندی اقتضا کند که پیش ازان که خواجه بدان طرف آید بدین جانب حرکت فرمایند از نجح وصواب بعید نباشد امید واثق است ودجا مستحکم که بنده ردین معنی صادق القول دانند وبکرم جبلی وملکی ولطف غریزی ملکی این اعلام را قبول ومنتظر فرمایند

شعر

لو کنت اهدی علی قدری وقدرکم ... لکنت اهدی لک الدنیا وما فیها

وگفت که خدمت صاحب اعظم رحمت راه نکشد که بزودی بخدمت خواجه خواهم آمد بعد ازان از شهر هراة بطالع سعد بیرون آمد وعزیمت سفر عراق مصمم گردانید بوقتی که شهسوار میادین نباتین ربیع حله ردکار بدیع بپوشید وسراد ق زربفت وکله نورانی بر عالم ظلمانی بکستر د وفراش طبیعت فرش زمین را بالوان ریاحین چون نگارخانه چین بیاراست

نظم

باغ را مشاطگان برخ زیور بسته اند ... شاخ را بر گوش و گردن لولوء تر بسته اند

دختران اختران بر قع رخ بکشاده اند ... بعتاز باغ را بر فرق جادر بسته اند

خال را از لعل و مینا تخت و افسر داده اند — باغ را در جیب و دامن عود و عنبر بسته اند
تخت بوش سبزه در صحرا چمن گسترده اند — جا رطاق لاله بر مینای اخضر بسته اند
انجم از روی فلک رخ سوی صحرا کرده اند — بر زمین رشک فلک را شکل دیگر بسته اند
این مهندس پیشگان را بین که چون در باغ و راغ — صد هزاران نقش بی بر کار و منظر بسته اند
این نگارش بین که از اصفر بها بیضا کرده اند — وین نمایش بین که از اسود بها احمر بسته اند

امیر مجلس او ای طرب و طوطیها کرده نرگس با چشم مخمور چون سارکین زرین در میان آمده لاله چون پیاله عقیق بر یک پای ایستاده گل با دهان بر خنده قراضهاء ره دهی بر کف نهاده یاسمن چون غنچه زلف بر عارض چمن تکیه زده سمن چون سینه حوران ختن در افشان گشته بید طبری همچه اطلس نارنجی بوشیده سرو سهی چو طاق حریر فستقی بسته طیور بر شاخ سرو بر ده زبور

و این حال در داده شعر باز از سعی فلک گلزار چون گلزار شد — شد
و از صبا ناف هوا این نافه تاتار شد — بار دیگر سنبل چون بوی باد صبا مشک افشان و عبیر آگین و عنبر بار
لاله سیراب باز از طرف صحرا رخ نمود — نرگس سرمست باز از خواب خوش پیدا رشد
صورت دلجوی باغ و رشک بار سحر — عرت نقاش و رشک کلیه عطار شد

بیاء ماه با صفهان رسید خواجه با تمامت اکابر و اشراف و ارکان مملکت خود باستقبال بیرون آمد و او را با غزار و احتشام هرچه بهتر در جوار خود فرود آورد و در تعظیم جانب او چندانک امکان داشت اجتهاد نمود و قاضی فخر الدین و طایفه دیگر از مقربان درگاه خواجه بهاء الدین ساعت بساعت پیش او می آمدند و خود را طاهر دوستدار و هوا خواه می نمود و خدمتهای نیک باظهار می رسانید

لَا خَيْرَ فِي صُحْبَةِ خَوَّانٍ — تَأْتِي مِرَارًا بِأَلْوَانٍ
نیست نیکی در صحبت خیانت کننده — می آرد از غدر کرد نگها را

فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى صَاحِبٍ — لَهُ لِسَانَانِ وَوَجْهَانِ
بر لعنت حق تعالی بر یاری باد — که مرورا دو زبان است دو روی

بعد از چند روز مصاحب خواجه بهاالدین پیش پادشاه ابقا رفت و چون ابقا رونجیده
بود و آیینه سینه او زنگ کینه بر او رد بجانب او التفاتی نکرد و امر را فرمود
که او را پیش از ارد وی خود اخواهم کرد اند و اجارت مراجعت نخواهم داد
جه مراد و اعتماد نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد پیش تا تخت جهانداری
در تصرف من خواهد بود پیش من نخواهد آمد القصه ملک اسلام شمس الدین جندکاه
در ارد و بماند و بس او ملک رکن الدین و برادر او را با سم جرباک بسوی دربند فرستاد
ند
و چند کرد شمس الدین صاحب دیوان و امرالشکر پیش ابقا آمدند و گفتند که ملک
شمس الدین کرت از عهد قدیم باز بکوح دادن دودمان پادشاه جهانگیر چنگیزخان
نطاق طاقت بر میان خدمت بسته است و حلقه فرمان برداری در گوش
جانسپاری کشیده و با مخالفان و منازعان شاهزادگان چنگیزخانی
حربها بهمتی و جنگها تهمتنی کرده و در اشکار و نهان محایل پیمان
وردی و اثار حسن عهد بر صفحات احوال او واضح بوده و تباشیر طاعت و متابعت
از وجنات روزگار او لایح و در فرمان برداری و هواخواهی بحال اعتماد و منزلت
اعتضاد رسیده و همگی همت و تهمت او بر رعایت جانب رعایا و حمایت
سایر برایا منوط و مربوط دیار او فغانستان را بجهت حق گذاری نعمت پادشاهان
ماضی بر خم تیغ مسلم و مسخر گردانیده امیدواریم که پادشاه جهان چنین ملکی را
که شناخته پادشاهان است و بر ورده نعمت ایشان بحسد و خاطر مبارک را
با او بسی رضا آرد و قلم عفو بر جریده جسارت او کشد نظم

مرکان بزرگ جوعفو بزرگ هوفوقه ۔۔۔ فلیعفوا عن ذنب مزهو دونه

هرکه بشکر امید میدارد عفو انکار او بلای اوست ۔۔۔ کو عفو کند انکار او فرو داست گناه

پادشاه ابقا در جواب شمس الدین صاحب دیوان گفت که مصلحت من در انست
که او را نگاه دارم و پیش بهمسران نفرستم دیگر پیش من سخن او عرضه مدار چون شفاعت
شمس الدین صاحب دیوان در محل قبول واقع نشد از خواص درگاه خود جندتن را
پیش ملک شمس الدین فرستاد و گفت که ملک را بکوید که در کار نوجندانک ممکنست

اجتهاد می نمایم وان مقدار مال که امرالشکر طمع می دارند میدهم باید که هیچ
اندیشه بخود راه ندهد و بقوت اعتضاد بصبر اصول اشجار هموم و غموم
را از بوستان جنت ساز ساحت سینهٔ بی کینه قلع کند شعر

وَلَيْسَ الْفَتَى مَنْ حَرَّ يَخْطُبُ صَبْرَهُ ... وَلَكِنَّهُ مَنْ حَارَ فِي صَبْرِهِ الْخَطْبُ

کار بزرگ — دینست — مرد جوان آنرا — صبر او را — کار بزرگ — ولکن او — آنکس است — که سرگردان شد — در صبر کردن او

چون پیغام شمس الدین صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب گفت که نظم

بهر حکمی که بزدان کرد بر من ... همی گویم که حکم الله تعالی ... بجان کویم که وسکاه کی دل
صبوری کن که ان الصبر ولی ... سیعطی الله یسری بعد عسر ... فلا تیاس فان اللیل حبلی

من بدین دار بسخن شما امدم و بر عهد و مشاق شما که عین شین مین و محض نقص و بعض
اعتماد کردم نظم

الا ان اخوانی الذین عهدتهم ... اقاعا رمالا لا تقصر فی لسع

در تکرد بلارض — گوناه می کند — دیدها اند — مارا ان نافعی — ان برادران — که عهد کردم با ایشان — که برادر از من — بدستی بیان

ظننتهم خیرا فلما بلوتهم ... حللت بوادیهم غریر زرع

عذاوند گشت — جز — از ایشان — بوادی — فرود آمدم — بلوتهم — بیاشار — بنیکی را — بسر ان که — از ایشان — هنرهم — گمان بردم

ذکر سنهٔ ست و سبعین و ستمایه در وفات ملک شمس الدین بشهور

چون شهور سنهٔ ست و سبعین و ستمایه درامد درین سال بواسطه امیر تکنه
که امیر بس معظم بود و همگی حضرت بادشاه ابقاکا ملک شمس الدین روی
در صلاح و نجاح نهاد و سبب ان بود که امیر تکنه جانوری داشت که مرغوب و
محبوب او بود این خانور را علتی پدید شد که جمله جانوردان ممالک خراسان و
عراق اند معالجت ان عاجز شدند ملک شمس الدین ان جانور را دوا کرد چنانک بردرد
نیک گشت امیر تکنه از ان معنی ان ملک شمس الدین منت بسیار داشت و دو سه
بار سخن او را بسمع بادشاه ابقا رساند و پیشتر سکونت ملک شمس الدین در شهر تبریز

بود و هر روز حکام و اکابر و مشاهیر ارباب تبریز پیش او آمدندی و
گفتندی که ملک اسلام اگر ما بنده کان را محقق بودی که پادشاه ابقا با مواد
و ولایات بر سر ما می آید ما مالی که در عمر دراز کرده ایم و املاک و
اسبابی که در تحت تصرف ماست بدهیم و از ان سر ما به دین و دنیی شمریم اما چنین
می شنویم که پادشاه بهیچ نوع ملک اسلام را اجازت مراجعت نخواهد فرمود خداوند
باید که تردد بسیار و دل نگرانی بخود راه ندهد و یقین داند که انچ تقدیر بر اوست
دیگر نشود و با وضاء رفته و حکمی نوشته کوشش و اجتهاد انسان سود ندیست

شعر بس دلا گر جهان بجان آمد ۔ وای بر انک در جهان آمد ۔ هر که جون آبگینه کشت لطیف
بر سر شر سنگ نا سمان آید ۔ با قضا بر نمی توان آمد ۔ جاه و جلالت عالم بر عدم عذار را اعتباری نیست و لذات فانیه این مسکن بر سنون
و محن و مقداری نی و کنون مغارب و مشارق و سلطنت و مملکت خاور و باختر
بیک صدمه غم و حمله اندوه نیرزد شعر خوشزی که زمانه غم نیرزد ۔ اندیشه بیش و کم نیرزد
ورنش همه نیم جو سخد ۔ دادش همه یک ستم نیرزد ۔ دل گر می دور و شنا نیش
دم صبحدم نیرزد ۔ گفتی که کم از کم ازد اری ۔ نی نی غلطی که هم نیرزد

شعر رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللّٰهُ لِي ۔ وَفَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى الْخَالِقِ

خشنود شدم بانچ قسمت کرد حق تعالی مرا ۔ بسپردم کار خود بسوی آفریدگار خود

لَقَدْ أَحْسَنَ اللّٰهُ فِيمَا مَضَى ۔ كَذَلِكَ يُحْسِنُ فِيمَا بَقِي

بدرستی که نیکوئی کرد حق تعالی در انچ بگذشت ۔ همچنین نیکوئی کند در انچ باقی مانده

سعدیا بر در بسنده ام ۔ امید از همه خلق بریده ام ۔ نکو داشت ایزد مرا تا کنون
نکو دارم نیز تا زنده ام ۔ و هر جا که که عقل کامل و زبان حال بگشادی
و گفتی که ای ملک بعلان امیر و فلان وزیر سلامی می رساند و پیغامی می باید فرستاد تا سخن ترا
بوقت فرصت بسمع ابقا رسانید ملک اسلام شمس الحق و الدین را عبرت دامن گیر شد

وگفتی که ای خردبی وبال شعر در ساحت زمانه دراحت نشان مخواه
برکسب عافیت رمراج جهان مخواه درداع دل بسوزدمرهم اتجوی باخویشتن بسازد
کردردم نهنگ دریای نفس مزن وردرکوه محیط دریای کران مخواه کوددد دل قوی شود کوتاب بردای
زین کلشکر مجوی وازان ناردان مخواه وچندماه بدین صفت درشهر بند بماند وعاقبه الامر
بحکم پادشاه ابقادارروی بخورداوداند وبعضی اندواه چنین گفتند که درحمام
هندوانه بخورد وچون بوناق آمد دانست که بواسطه خوردن ان هندوانه زمانه
بردبسر خواهد آمد دراواسط ماه شعبان درنماز شام بیگاه که نبراعظم
سردرافق عربی کشید وبیکر نوبخش روزدر تارهازلف معنبرشب سیاهان کشت
جوروی خورازنیم شب زردشد رکردون سی روزدرکردشد درچنین شب اندوه بر
سی سجاده رازونیاز بنشیست وزبان بوردحمید ومجید بکشاد وگفت نظم
ای خالقی که شمس وقمرآفریده وی صانعی که سمع وبصرآفریده ازصنع بی صلالت وازحکم بی کمال
چندین هزار روح وصورآفریده ازبهرروزداد وجزای معاملات چندین هزار روح وصول آفریده
نادیکمال وصف توهردیده سکرد چندین حجاب پیش نظرآفریده شعر

اِلٰهِی وَخَلَّاقِی وَحِرْزِی وَمَوْئِلِی اِلَیْکَ لَدَی الْاِعْسَارِ وَالْیُسْرِ اَفْزَعُ

ای خدای من وسودوکار من وپناه من بسوی تست پدیده دشواری وگشایش مرجع وحکم

اِلٰهِی لَئِنْ جَلَّتْ وَعَمَّتْ خَطِیَّتِی فَعَفْوُکَ اَعْزَی ثُمَّ اَجَلُّ وَاَوْسَعُ

ای خدای من اگرچه بزرگ شد وبسیارگشت بس عفو تو ازگناه من نزدیک تست وفراخ تر

پس ازان مرغ روح او بر وبال شوق زبان به بالاء قصر هشت بهشت وکنگره منظره اسمان
برامد وبرواز کنان سوی ارواح عشرهٔ مبشره که درجنات عدن ونعیم مقیم
واسوده اند شتابان رفت شعر

مَضٰی مُزْلَهً ذَیْلَ الْغَیٰبِ ظَاهِرُ وَرَاءَ لِدَفْعِ الْمُعْضِلَاتِ صُوَابُ

بگذشت انکه مودرا درغیب باکرد ازپی گرهاومشکلها دربست صواب

مضی منزله قدر رفیع وهمة ... لها فوقها مات النجوم قباب

بگذشت آنکه مرورا است اندازه وقدر ... وهمتی که مرورا بالای تارکها ستارگان خوارکهاست

مضی ما جد دانت ولانت لامره ... قلوب لاسباب الوغی ورقاب

بگذشت بزرگواری کردن نهاد ومرحکم اورا دلهای گردنشان جمله راست وگردنها

نظم

برون رفت ازین خاکدان همچو باد ... تو گویی که هرگز نزاد مادر

دریغ از دل و دانش و دین او ... دریغ از کیتی فر و آیین او

دریغ از همه فر و زیب و منش ... دریغ از بندگی و شاهنشهی

دریغ از بر و بازوی و یال او ... دریغ از دل و زهره گرده گاه

دریغ از فروزنده روی چو ماه ... دریغ از سر دست و پیل افکنش

بگیتی چو شاه یاد داد وجود ... نه بیند دگر چشم چرخ کبود

بگیتی درون یک شهی نامدار ... چنین است آیین چرخ بلند

گهی تاج و تخت و نگین و کلاه ... گهی مرگ و نابوت و خاک سیاه

گهی تخت شاهی و گه ماتم است ... الا ای جهان دار کرده قرار

مشو بر جهان جهان شیفته ... بمردی و اوازه بفریفته

جهان با کسی یاوری نکرد ... همه ساله با مرد یاری نکرد

جهرهٔ شبه سان را از لعل اشک یاقوتی کرداند وخطیب منبر فلک احضر لباس سیاه سوگواری بپوشید وسیان گردون شمشیر خون آلود از قراب قهر اندوه برکشید وشهسوار میدان چرخ زنگاری تاج شهریاری از تارک کامکاری بگرفت وچنانکه مجلس سپهر بر جای رود وسرود است وواویلا بر آورد ودبیر آسمان سمانی خامه ودوات سیمین ببند میز زد ومشعله دار طارم کوهر نگار شمع مصایب ونوایب برافروخت وخواجه رشید الدوله در تاریخ نامه عارانی چنین آورده است که چون خبر بپادشاه ابقی رساندند که ای پادشاه جهان آخستر چرخ معالی ملک شمس الدین گرت از بیج اقتاب انتقال کرد وکوکب سعادت او از واج دولت خانه جلال تحصیض وبالا مدوار سطوت

تند ماند اجل سر و بوستان روز بهی او در چمن سروری فرو شکست و از صولت صرصر
قهر مرگ گل باغ دل افروزی او بر گلبن فیروزی پژمرده شد و سر رایات میمون و
اعلام همایون او سر نگون گشت و سحر اقبال و اسمان جلال او بی شهر و قهر ماند
شعر ماه تمام ملک بزیر نقاب شد آب حیات خلق جهان جون سراب شد سروی ز بوستان معانی فرو شکست
برجی ز اسمان مالی خراب شد پادشاه ابقی گفت که ملک شمس الدین مرد محیل است
شاید که خود را برساخته باشد هلفتو امی را که امیر مساس بود فرمود که برو
و بحصن تمام بجای او در نیاید که ملک شمس الدین رسد باشد هلفتو سر بر نامد و بفرمود
تا ملک اسلام معفور را در تابوتی نهادند و تابوت را سندها آهنین محکم
کردانیدند و بزکی قطعه گفته است و تاریخ وفات ملک مرحوم مذکور را راجاد کرده
نظم بسال شصد و هفتاد شش مه شعبان قضا ز مصحف دوران جو بنگریست تفال
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت برامد آیت الشمس کورت در حال ایزد تعالی
جان ان پاک تر را در جوار رحمت و غفران خود جای دهاد و صد هزاران روح و رحمت
و بشر و کرامت بر قالب مطهر و روضه معطره او رسانا د بمحمد و اله و اصحابه الطاهرین
ذکر بنجاه نهم در جلوس ملک شمس الدین کهین بجای برادر خود ملک شمس الدین
چون شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه در امد درین سال ملک سعید ملک
شمس الدین کهین که پسر ملک مغفور شمس الحق و الدین است و ملک شمس الدین
امیان اساء نیکو خصال فرخنده حال او را دوستر و پیشتر داشتی و به تر و پیستر نواختی
و بکشیدی و گفتی شعر

وَکَم اَبصرت مِن حَسَنٍ وَلٰکِن عَلَیکَ عَزَ الوَری وَقَعَ اختیاری

وجندا که دیدم از نیکو ولکن بر تو از افریدگان افتاد اختیار من

جه او بخصافت عقل و شهامت خود و باصناف هنر و فنون فرهنگ آراسته
بود و میان اخوان و اقران مذکور باخلاق حمیده و موصوف باثار پسندیده و متجلی
بحلل فتوت و متدرع بلباس مروت اثار کیاست از ناصیه او لایح و انوار فراست
در غرهٔ غراء او واضح خاطر خطیرش مدرک عیوب ادوار فلکی و ضمیر منیرش کاشف
ودایع اسرار ملکی و در محل مشکلات معانی ملک داری را عالم ارای او به مثابتی

بود که افتاب رخشان وماه تابان را ضیا وسنا بخشیدی نظم
یک ذره رای او وصد شمس وقمر تک نکته را لفظ او صد دکهر وسخای بی
منتهای او روح بخی بر ملکی وحاتم طای را صفای جهره خوبخبود وضیاء
لمعه نور بر وردادی شعر اگر خاقان بدیدی جاه او را بدیده روتی درگاه او
وگردیدی سخایش حاتم طی روانش را شناکفتی بیابی طبقات انام واصناف خاص
وعام در سرا وضرا دعاء دولت دوافزون وثناء حضرت همایون او را ورد
زبان وورد مشام جان ساخته بودند واین معنی را مکرر گردانیده شعر

وَشَفِيعِ عُمْرِ الدَّهْرِ فِي زُرْوَةِ الْعُلَى وَبَرْخَمْ عَبْدًا قَالَ ذَلِكَ آمِينَا

وتا باقی دارد او را تازندگانی روزگار در بلندی بندگی درخدمتگار بنده کمگفتن را کهمجنین باد

ویکی از خصایص وفضایل این ملک مشتری سیرت خورشید طلعت انست که با ان همه
جلالت وابهت در ومان اسکندر نسب وعظمت ورفعت خاندان سنجر
حسب جلیت تواضع وخلق نیک چون رسول رب العالمین علیه افضل الصلوات آراسته بود

وَاخْوَالتَّوَاضُعِ مُتَحَلِّيًا بِالْعُلَى وَالْكِبْرُ وَالْإِعْجَابُ مُعْلِنًا

وخداوند فروتنی کردن انست که آراسته سد بلندی وخوشنشی کردار ینه بیرانه است

تواضع پیشه کن ای مرد عاقل که تا در چشم جانها نور باشی تکبر را رها کن کز تکبر
اگر جانی زدلها دور باشی وبیشتر اوقات وساعات صحبت با علما وفضلا داشتی
وچر موافق شرع مطهر نبوی مصطفوی در امر ونهی امارت وقبض وبسط
حکومت شروع نکردی وخلق خدای عزوجل بر موجب السلطان ظل الله فی ارضه
از عدل شامل وبذل وافر وعقل کامل واصطناع خلایکانی او بفراغ بال اسوده حال
بودندی وهریک از میان جان گفتندی شعر زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده
سیاست بسزا کوش چرخ مالیده خرد که سر دوجهان نافذاست فرمانش براستان تو جز بندگی نورزیده
ستارکان که برافاق بر سر آمده اند بخط حکم تو یک لحظه سر نپیچیده بکشته صورت اقبال کرد کل
هزاره وانکه دری تو بگزیده وتقریر اوصاف ان ذات خورشید صفت که روز بر وضیاء

تعطف او در شرف و غرب عالم شایع تر است و در کرکریم شیم و محاسن سیر او در راه او
و اطراف جهان سایر تر بواسطه قلم دو زبان محال باشد و بواسطه عبارت ادیم ان محال ابداد

ابونواس

شعر

اذا نحن اثنینا علیک بصالح ... فانت کما نثنی و فوق الذی نثنی

جون ما شاکویم برتو بنیکی بر تو جنانی شاکویم و بالای آنچ شاکویم

در ین سال مذکور بجای بدر معفور خود جلوس مبارک فرمود و سبب ان بود که جون
شاه زاده تبسین اقول بعد از انک از لشکر کشیدن تعزیز مراجعت کرد جون بشهر
هراه رسید شهری دید بی سر و با و نا مضبوط و خلقی پریشان و حاکم بسیار و هر کس
بسر خود والی و هر تن باسع خویشتن بیشوائی خواجه عاری را نامزد فرمود که هراه را بسو
دادم تا خلق را استمالت داده بکار عمارت و زراعت مشغول کردانی در اثناء این
حالت بادشاه ابقا بهراه رسید ایلچیان او در شهر آمدند و جماعتی را که بیشوا
و زعیم بودند بگرفتند که بادشاه ابقا آمد جندین سر کوسفند و جندین خر و از شراب
مهیا کردانید و زمره را که از شهر پیش شاه زاده تبسین اقول رفته بودند خواص
و مقربان بادشاه از درگاه شاه زاده تبسین بحر بشهر آوردند روز دیگر شاه
زاده تبسین اقول از مردم هراة پرسید که حرا این شهر بی خداوند است خلق هراة
گفتند که تا ملک شمس الدین در ین ولایت حاکم بود هیچ آفریده را زهره و دل ان
نبود که بر کسی حیفی کردی جه املکی بود که از هیبت سیاست او نره شیر را در
بیشه زاندیشه زهره آب شدی و از اثر معدلت او شاهین بلند پرواز را با عصفور
ضعیف حقیر توان روز و امکان بر دستی نبودی از ان گاه تا انگاه او بعراق رفته
است و انجا برحمت حق پیوسته این ملک بی ملکست و این دیار بی شهریار و بر خاطر
اشرف شاهنشاهی شاه زاده جهان که شعله افتاب جروی از ذای منیر اوست
پوشیده نباشد که رعیت را اگر سری و سروری سود همه با یکدیگر بتعدی
و تسلط زندگانی کنند شعر ملک بی ملک دار باشد نی ... و ربود باید ار باشد نی
بی شهنشه بناء ملک جهان ... محکم استوار باشد یا نی خطه را که بی خداوند است ... کار او برقرار باشد یا نی
شهر را هیچ حامی و حارس جون نشه و شهریار باشد نی ... شاه زاده تبسین اقول برسید که

از فرزندان و برادران و اقارب ملک شمس الدین درین ولایت کسی هست
یا نی گفتند که پسر او ملک رکن الدین محمد در عراق ساکن اردوی بزرگ
پادشاه ابقا است روز دیگر تبسیز قول پیش پادشاه رفت و گفت ملت عمر پادشاه
در کمال امنیت و مزید معالی و بسطت هزار سال باد مناشید تقدیر بر موافقت
تدبیر او موقع و امثاله قضا بر موجب رضاء او موشح بر رای انور علی پادشاه جمشید
سریر عدل کسنز ملک برود که آفتاب عالمتاب در جنت او جون سایه
تیره نماید و ماه با عزم او جون سهی خیره بود بعد ازان عرضه داشت که این ولا
بغایت خراب است و رعیت ملکی ندارند و هر کس نفسه و راسه مردم را
زحمت میدهد اگر حکم برلیغ بزرگ شود بسر ملک شمس الدین کرت را
بحکومت این حدود تا مردم فرمایند حاکم اند پادشاه ابقا در حال ایلچی را سه
اسبه بدو اند تا ملک رکن الدین را بپیش او آورند روز دیگر او را بنواخت و فر
که او را برلغب بدر او باز خوانید و قتجاق را با سم شحنگی با و بهراة فرستاد ملک
ملک سعید شمس الحق والدین را روز دیگر با خلعت فاخر و برلیغ و بانیره و طبل و علم
از اردوی پادشاه ابقا بیرون آمد و جون بشهر هراة نزول فرمود ابواب عدل و بذل
بروی رعیت بکشاد و ارتحیل و اصطناع در باب مردم شهر هراة هرجه ممکن
بود باظهار رسانید و هیچ دقیقه از دقایق ملکداری و رعیت پروری مهمل
نگذاشت خلق هراة بیکبار زبان بمدح ذات شریف او بکشادند و گفتند شعر

هَنِیًّا لَکَ الدَّوْلَةُ الْعَالِیَهْ وَلَا زِلْتَ فِی حَالَةٍ خَالِیَهْ

گوارنده باد مرترا دولت بزرگ و همیشه باد تو در حالتی ارسته

ذکر شمه

در صفت عدل ملک شمس الدین کهین در خلق شهر هراة

جون شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه درامد درین سال ملک سعید شمس
الحق والدین بجهت استمالت و رعایت رعایا و ولایات امثاله همایون باطراف
و اکناف بلادی که در حکم او بود بفرستاد بعد از چند دور نامه او ولایتی که

در ممالک او منشور امارت و ولایت ایالت داشتند بهراة آمدند و بتجدید خطهٔ هراة
کیفیت عن الافات که مستقر سریر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و قبلهٔ
اخیار و ابرار و کعبهٔ اشراف و احرار و مرکز ورع و تقوی و منشاء اصحاب
فضل و فتوی و مامن زهاد و عباد و مسکن اقطاب و اوتاد است معمور گشت
و بنمود ارجمندی شد و بواسطه دین قوی و عدل گستری ملک شمس الدین سرایع
اسلام بغایت ظهور انجامید و مناهج و شعایر مسلمانی بکمال وضوح و لموع پیوست
دین محمد قوی گشت بتایید او و ملک مخلد نوی یافت بدوران تو
گیتی عدار گشت تابع فرمانش و باز کبد وار شد جاگر در وان او و ساکن
مساکن هراة را جهره مجدره مراد از تتو امال حمال داد و بیکر صبح نجح از افق امانی
روی نمود و شرارت نوایر نوایب از روی جهان نابدید گشت و دواعی حیف و
بیدادی که چون افتاب رایت شهرت برمی افراخت سر در حجاب افول و خمول
کشید و ساعی فساد و فتنه که بسان صبحدم خنجر از غمد خاور برمی کشید بای
بست شب کنجه قهر و قسر ماند و بتارکی صیت رافت و ذکر مرحمت ملک سعید شمس
الحق والدین بگوش ساکنان خراسان رسید و انوار و اضواء انصاف و انتصاف
او با قصای ایران پیوست شعر تا خت از بیم قهر او فتنه زان سوی نیستی بصد فرسنگ
شد شعاعات عدل و رافت او برتر از اوج بره و خرچنگ رفت از صیقل مهابت او
زنگ ظلم از رخ جهان دورنگ

ذکر شیبت یکم در وفات ملک شمس الدین
کهین بقلعه محرو سه خیسار

چون شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه در آمد
ملک شمس الدین درین سال از هراة بولایت غور حرکت فرمود و قلاع و حصون
ان مواضع را یکو تر الان و حارسان معتمد مبارز سپارش کرد و در سوم مرضیه بدر
معفور میرود خود را بتجدید موضح و مظهر کرد انید و در قلعه محرو سه خیسار
چند ماه ساکن شد و رعایا را رحلود را بنواخت و لطف ملکی و عدل شامل و بذل
کامل بعمارت و زراعت ترغیب تمام داد

ذکر شیبت دوم در وفات
ملک شمس الدین کهین بمحاصره قلعه قندهار

چون شهور سنه ثمانین و ستمایه در آمد درین
سال ملک شمس الدین لشکر بطرف قلعهٔ قندهار کشید و سبب ان بود که چون

۱۲۸

ملک مذکور در خطه هراة بجای پدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود تمامت ولاة
ولایات غور و غرجستان از برای تجدید عهد فرمان بری و تاکید امر خراج گزاری
بخطه هراة آمدند و بشرف دستبوس و نیل خلعت ملکی شاهنشاهی مکرم
و مفتخر گشتند الا حاکم قندهار که از انقیاد ابا نمود ملک شمس الدین بوقت
فرجسته و طالع همایون در ربیع الاخر سنه مذکور از ولایت غور بجانب قلعه
قندهار حرکت فرمود و از اطراف و نواحی غور و غرجستان و هراة و اسفزار
و زاب و تولک زعما و حکام با لشکر تمام جمع گشتند بعد از پست روز
که عدت و اهبت حصارگیری و قلعه گشائی ساخته و پرداخته شد روز
بیست و یکم بوقت اذان شعر شاه سپهر برین تیغ زد از کوهسار
کشت نگون رایت کوکبه زنگبار زاغ شب از یشان رفت سوی قیروان باز سفید سحر دست
ملک شمس الدین صف برکشیده و میمنه و میسره و انجر صفت تعبیه کرده و قلب
و جناحین بسواد و پیاده مرتب گردانیده و شرایط لشکرکشی و مراتب سپاهی را بی
تقدیم رسانیده و اعلام خورشید پیکر و رایات مظفر برافراخته بپای قلعه قندهار آمد
یکی رزم حرم بر اراست شاه کزان خیره شد چشم خورشید و ماه درفشان علمها بگاه نبرد
ز بیروزه و سرخ و نیلی و زرد سواران و نیزه گزان می نمود که بر کوه آهن یکی بیشه بود
همه دشت و صحرا و شب و فراز سوار و پیاده بد و اسب و ساز درامد ز جای ان سپاه گران
نوکفتی که شد کوه و بیشه روان و در ان قلعه قریب دو هزار مرد جنگی بود بیکبار
متوجه حرب و ضرب شدند و دست بتیر انداختن و احجار زدن بر اوردند ملک شمس
الدین بنفسه پیش راند و گفت ای جانسپاران شیر زور و ای نامداران غور
پیش روید و آثار جانبازی و سرافرازی بظهور رسانید جمعی از بزرگان و ولایات و
کمانات سپاه چون اختیار الدین سالار و امیر عمر درده و جمال قاضی و حسام الدین
تولک و فتح علی و امیر نصرت و زمره دیگر از شجاعان صف شکن و مبارزان
کردنکش که از کمال قادر اندازی در شب تار بزخم تیر آینه بریشانی فیل دوختندی
و بنوک ناوک جان گداز از اینه خود چشمهٔ دره بیا کردندی چون شتران
اسفسته بیک حمله بپای قلعه آمدند شعر

ذ دریاء قار

مشوالیها باسیاف کما انکدرت شهب تواقت فی اثر الشیاطین

دفتر تسوی او باشمشیرها همچنانکه فرو ریخت سنارگان سوراخ کنده در عقب دیوان

جون حصاریان تقدم وباس واقدام وتهور سپاه ملک شمس الدین مشاهده کردند قریب هزار مرد همه گردان فیل افکن همه مردان شیراوژن همه جون رستم وبهمن همه طوس وجون از قلعه بیرون آمدند وروی بسوی حرب نهادوراوی جنین گفت که هردو فریق خندانی از یکدیگر را بقتل آوردند که دران نواحی تمامت صحراواب واطلال ودمن ازخون خون جون جیحون وسیحون گشت وازجوش دریای کارزار جون دریابدان میدان مردان موج زد وازسورت نایره پیکار وکارزار دروع برصدور دلیران سپاه بتفسید شعر قبه آهن زتف روزرزم برفروزنارک سرسوخته

سینها ازخوشن جوشن تافته مغزها درزیر مغفرسوخته وازتف ان برخلاف خاصیت

اسخوانهای سمندرسوخته چشم هوازسرمه غبارکارزار بسان چشمه قارنار یک شد و

چشمه خورشید نوربخش ازدرات کرد دست نبرد جون حلقه سیاه گشت

ستاره بدبدآمد ازتیره کرد رخ زرد خورشید شد جون لاجورد

وخل الارض یعمره نجیع وعین الشمس یکحلها القتام

دروی زمین قرامی پوشانیدوراخون تازه وچشم افتاب سرمه می کردا ورا گردجنازه

سبزده روزبین نسق ملک شمس الدین بااینشان حرب کرد وان جماعت همچنان درطغیان وعصیان اصرارمی نمودند وجسارت ومقاومت ظاهرمی کردانیدوهرجه که روس سپاه وجوه درگاه ملک شمس الدین بپای قلعه می آمدند ومی گفت که ای طایفه خون کرفته دست ازحرب کوتاه کنید وفریاد الامان الامان باوج کردون گردان رسانیدتا همه بجان وزن وفرزند وفرزند واموال واجناس امان باشد والاکه هم بدین کونه بکارزار قیام خواهید نمود بعد ازفتح این قلعه همه رای درع برجرنبغ بقتل خواهیم رسانید مردم قلعه فتدهاربدان اقوال التفات نمی کردند روزدیگرازاول بامداد ملک شمس الدین باتمامت سپاه خودبپای

قلعه راند وگفت شعر بدان سان من امروز لشکر کشم که مغز از سر شیر نر برکشم
جون دریای جوشان نبرد آورم سر گردنان را بگرد آورم
بعد ازان از پشت مرکب فرود آمد لشکر یکبار بیاده شدند و بدو حمله نزدیک
دروازه قلعه رسیدند وخواستند که آتش در زنند از بالاء قلعه فریاد برآوردند

یا شمس دین الله یا مرعزمه فی قمع ارباب الضلال حسامه

ای اقتدار دین خدای عزوجل ای ملاذ عزت او درشکستن خلاوندان گردنی شمشیر دست

مانده کاندامان ده طایفه از ملوک وام لشکر ملک شمس الدین گفتند تا مردم قلعه مالی بیرون آورند درود دیگر ملک شمس الدین کامیاب ارقدها باحصول مطالب مراجعت نمود ذکر نشست وسیم در تربیت وعدل ملک شمس الدین کبیر در باب مردم شهر هراة

جون شهور سنه احدی وثمانین وستمائه درآمد درین سال ملک شمس الدین از قلعه محروسه خیسار بخطه هراة که مقر جلال ومحط اقبال ومسکن ظفر ومجمع فضلاست برسر برد ولت دیهیم عزت برتارک مبارک نهاد وابواب مبرات وخیرات بروی خلایق بجهت رضاء خالق بگشاد ومنطقهٔ داد وسداد برمیان احسان وابقا بست

جو بر سر نهادان درفشنده تاج ستاند از خدایان گیتی خراج
جهان را بداد و دهش رام کرد همه کارها از بی نام کرد
بخشش تهی کرد گنجینها برون برد از سینها کینها
بگیتی بفر را یکی و هنر سمر شد بسان نیا و پدر
گرفت از سر رود شاهنشهی جو کرت جهان گیر بحت مهی

ودرین سال مذکور سکان شهر هراة بواسطه حسن سلوک وعدل معدلت او مرفه الحال بعبادت حضرت ذی الجلال قیام نمودند واز هیچ طرف بریشانی وهمی بدیشان راه نیافت وهمه از ثمرات اشجار گلشن تناسانی وظل امانی محظوظ شدند واز ریاض بساتین دین ودولت معطر وخوش بوی گشتند ودر دعاء خیر دات شریف ملک مذکور افزودند

ذکر شصت چهارم در حکومت ملک علاء الدین بن ملک شمس الدین کهین در شهر هراة

چون شهور سنه اثنتی وثمانین وستمائة درآمد درین سال ملک شمس الدین بسر خود محمد وسه حصار بحطه هراة ملک مرحوم علاء الدولة والدین را که بحکمت وحکومت ودکا وسخاوت ووفا موصوف بود وبفکرت ورأی بیشی ودهن انور وطبع وقاد اعلم واحلم اتراب واقران وبکرم جبلی وفضایل خلقی وشیم مرضیه سزای مدایح ومحامد ورخور سپاس وافرین

شعر

هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي مِنْ كَفِّهِ أَبَدًا ... لِلْمُعْتَفِينَ عُيُونُ الْجُودِ تَنْفَجِرُ

اوست بادشاه که از بحر وبر همیشه ... مر سوال کننده گانرا جشمهای جود روان میشود

قایم مقام خود در شهر هراة حمیت عز الافات نصب کردانید وگفت ای فرزند ایالت خطه معمورهٔ هراة را که اناعاظم مناصب است واز اماجد اعمال بتو مفوض گردانیدم باید که در باب رعیت شفقت ومعدلت مبذول داری وخلقی را که در اهتمام تو باشند براه خدای پرستی وصدق ودیانت ولمانت دعوت کنی واز انچ نباید ونشاید وپسندیده حضرت مولی تعالی نبود احتراز واجتناب واجب شمری پرستیدن داد کرپیشه کن ... زور وبسیر خود اندیشه کن وخواص وعوام انام را از مایده انعام وفضل خود بهرمند دار وبجانب فقرا وضعفا هر اصطناع وتکریم که وجود آن میسر گردد دریغ مکن وتفریق وتفرز بر دست نا اهل واسطه خلل ملک شناس

شعر

برو باش درویش محتاج دار ... که شاه از رعیت بود تاج دار

رعیت چو بیخند وسلطان درخت ... درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

وزمام حل وعقد اعمال واشغال ولایت را بکف کفایت کاتبی سپار که از ستم وبعدی مبرا ومعرا باشند وبعلیت راستی وکم آزاری متحلی وبر رعیت مهربان ورحیم

شعر

خدا ترس را بر رعیت گمار ... که معمار ملک است بر هیز کار

بد اندیش تست آن وخون خوار خلق ... که نفع تو جوید در آزار خلق

ریاست بدست کسانی خطاست ... که از دستشان دستها بر دعاست

وبر سیاست خاصه بر قتل وقطع بی وضوح دلیل وظهور یقین تعجیل مکن واعتماد واعتصاد در محبت والفت بر طایفه کن که عاید وقواعد سرایر وضمایر

ایشان باشد واهد ظاهر موافق باشد ودر تعریک و تنکیل فسقه وفجره و قلع مواد
شر اشرار حد نک امکان دارد اجتهاد نمای و بنده کان خدای عز وجل بنوعی
کن که همه در عیش و فراغ بال وجمعیت خاطر در دعاء دولت تو بیاض روز
باکتساب میشت کدرانند وسواد شب را بتحصیل عبادت بعد ازان بچند
روز بطرف قلعه محروسه خیسار حرکت فرمود ملک علاء الدین مواعظ
وصایا بدرد بزرگوار خود را بجای آورد وتربیت رعیت وپاس خواطر ایشان هیچ
دقیقه مهمل نگذاشت شعر همیدونش زرخشی و دادود دل بردستان ازو شاد بود

عَمَّ الْبَسِيطَةَ وَالْبَرِيَّةَ عَدْلُهُ فَالْخَلْقُ شَخْصٌ وَالْبَسِيطُ دَارُ

فلک گرفته است — زدوی زمین — وافتد کار را — عدل او — بسر خلق — بدری اند — سرای

ذکر شصت و پنجم

۶۵

در آمدن پادشاه زاده ارغون بشهر هراة ومراجعت

جون شهور سنه ثلاث وثمانین وستمایه در امد درین سال پادشاه زاده
ارغون بهراة امد ودر باب رعیت هراة چندانک ممکن بود عاطفت ورحمت
فرمود وملک علاء الدین را بنواخت واز برای ملک شمس الدین خلعت خاص و
بر لیغ وپایزه زر فرستاد وبعد از چند روز بپای غیس رفت واز پای غیس بسرخس حرکت کرد

ذکر شصت وششم در مخالفت هندو نوین با امراء پادغیس

۶۶

جون شهور سنه اربع وثمانین وستمایه در امد درین سال هندو نوین امیر تایموران نام
را بقتل رساند وسبب ان بود که تایمور که امیر تومان ونامدار مقرب پادشاه
زاده ارغون بود دایم از هندو نوین بلکفتی ودرمشافهه ومواجهه جون
مست شدی خود را بسیاری بستودی وکفتی نظم

إِنَّ الَّذِي خَلَقَ الْأَشْيَاءَ صَوَّرَنِي نَارُ امْرِ الْبَاسِ فِي نَحْرِ مِنَ الْجُودِ

بدرستی انکه — ساخت — صورت کرد مرا — جیره هارا — آتشی از جنس — دود دریائی — از جوان مردی

هندو نوین ازان معنی معایت برنجیدی وجون با تیمور را در پیش بادشاه زاده ارغون
حامیان قوی بود هندو نوین عداوت خود با او ظاهر نکردی هم بدین گونه چند
گاه سفاق با یکدیگر زندگانی کردند تا درین سال مذکور آتش حقد هندو نوین
بالا گرفت ودر سه الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ حیران گشت روزی فرصتی نگاه
داشت ودر میان طوی تا تیمور را بکشت وجندتن را از نزدیکان او بقتل آورد
امراکه در بارغیس بودند الاد ونوین وخارد ودنقرا باتفاق لشکر جمع کردند
تا بر هندوین رسد رودر یکجا عتی از سپاه الاد وپیش هندو نوین آمدند وگفتند
که الاد وجارد واودنقرا باعساکر بارگشتند وحالیا عزیمت محاربت
ومقارعت ندارند هندو نوین بغایت خوشدل ومبتهج گشت ولشکر خود را حارت
داد وگفت هرکس به یورت خود بازگردید وجون زمستان با خر رسید وبهار
عالم افروز وجهره زیبا نوروز فیروز ظاهر گردد همه اماده حرب وساخته
رزم روی بدرگاه نهید مراء هزاره وصده او هرکس بمقام خود مراجعت
نماید در اثنای این حالت الاد ونوین وجارد واودنقرا با لشکر گران مهیا بر هندو نوین
زدند وبا هندو نوین هشتصد مرد بیش نبود سع بر کشید وباطائفه خود با ایشان
مقابل شد وبعد از ساعتی در میدان راند ومعنی شعر

عَلَيْكَ بِاِظْهَارِ التَّجَلُّدِ لِلْعِدَى ۔۔۔ وَلَا تُظْهِرَنْ مِنْكَ الذُّبُولَ فَتُحْقَرَا

برخویشتن خواند ودر چند حمله مردانگی تمام وشجاعت عظیم باظهار رسانید وهرچند
که کوشید وجندانک جوشید بیشتر مقام نتوانست کرد روی بهزیمت نهاد
لشکر الاد ونوین در عقب او بر اندند واکثر مردسپاهی او را بقتل آورد وغنیمت
بی حد وحساب از اسب وسلاح وخیمه وخرگاه وزن گرفت هندو نوین دلخسته
ومحزون از راه قراباغ درامد واز انجا بهره بیرون رفت وبس از ده روز بکوه بایهاء
غور نزول کرد وباخواص وخواتین خود بناه بخیسار برد ذکر

ذکر شیست وهفتم در گرفتن ملک شمس الدین کهین هندو نوین

جون شهور سنه خمس وثمانین وستمایه درامد درین سال هندو نوین بناه
بقلعه محروسه خیسار اورد ملک شمس الدین بعد ازچند روز او را بگرفت
وبیش بادشاه زاده ارغون اقول فرستاد ذکر

ذکر شیست هشتم درخلعت فرستادن بادشاه زاده ارغون بجهت ملک شمس الدین

جون شهور سنه ست وثمانین وستمایه درامد درین سال بادشاه زاده ارغون بواسطه
انک ملک سعید شمس الحق والدین هندو نوین را بگرفت بجهت او خلعت بادشاهانه وطبل وعلم فرستاد

ذکر شیست ونهم در برنشانی شهر هراة وجز آن

جون شهور سنه سبع وثمانین وستمایه درامد درین سال بواسطه گرفتن هندو نوین امرا
با ملک شمس الدین بد شدند وباتفاق ازو پیش بادشاه زاده ارغون سخنها برگشنده جون باغی
شدن وگرفتن خویشه وخوانین هندو نوین وبا التفاقی ایلجیان بادشاه ومیلان خاطر او بطرف
شاه زاده کان عرضه داشتند جون این سعایت بسمع ملک شمس الدین رساندند
مصلحت دران دید که من بعد در قلعه محروسه خیسار که امنع قلاع جبال کیهات
ساکن باشد جون ملک شمس الدین در خیسار مقام کرد وملک علاء الدین سین
از هراة بخیسار حرکت فرمود اخبار ارجیف درمیان مردم هراة شایع گشت
هر کس بنوعی سخنی گفتند ودر اثنای این حالت طائفهٔ از نکودریان مالان
هراة را غارت کردند وبسیاری از مردم را باسیری گرفت واز جوانب واطراف قطاع
طرق وبی باکان روی بهراة آوردند واباجی بن قتورد ای نوین که پیش ازین ذکر
او رفته است بابادشاه زاده ارغون باغی شده بود ودر بعد ودکمسیر ساکر گشته
هرچند وطائفه ربجهت قصد وحصد هراة می فرستاد کار بجای رسید که پیشتر
امرا واکابر شهر جون طغایتو فا وکمسبو فا وترمغار وبوسف شوانی از هراة برفتند
وخلق کروه کروه وفوج فوج بنبعیت ایشان جلاء وطن کردند وهرچند که شهاب
الدین بده وبعضی از مشاهیر وجماهیر شهرها لی دسکان ومطان هراة را گفتند
که ای اصحاب واقعه موجود نشده ولشکر یکانه نرسیده از شهر مروید وکربت
غربت را اختیار مکنید بدان نصیحت هیچ کس التفات نمی کرد وهرکس بسر خود بناه
بشهری وقصبه وقلعه وحصنی می برد روز جمعه خلق که باقی مانده بودند بمسجد

جامع باهم اتفاق کردند که از شهر بروند و دروازه ها را محافظت نمایند و اگر لشکر بمحاصره شهر بیایند حرب کنند بر این جمله باهم مقرر داشتند و اختیار الدین بوقا را بر سر خود حاکم کردانیدند چون شاه سیاه شب دیجور سر برده ظلمت بزد و شاد روان ظلمانی بر افراشت در چنین شب تاریک شعر

بلیل طویل لا ینجلی الصبح صبحه ... فلا الصبح مسبوق ولا النجم لاحقه

بشب درازی که می جست ستاره صبح او را ... نه بر صبح پیشی گرفته بود و نه ستاره در دسته بلد

قریب هزار بنه و ار مردم از شهر بیرون رفت و بنده مذیب سیفی که جمع کننده این کتاب است در آن وقت شش ساله بود و یاد دارد که خلق از شهر هراة بیشتر بیاده باسفر و جام و خواف و غور و غرجستان می رفتند و بهر نوع اخبار را جیف می گفتند گاهی آوازه می کردند که لشکر نکودری و امیر نوروز می آیند تا خلق هراة را اسیر کرده بگرمسیر برند و گاهی گفتند که سپاه عراق می رسد و بران عزیمت اند که هراة را خراب کنند و ساکنان او را با طراف و اکناف خراسان و عراق پراکنده و موی را کمان ان بود که ملک شمس الدین لشکر غور و غزنین را جمع کرده و بران عزم است که بهراة آید و خلق را بولایت غور برد القصه تشویش و دلنگرانی هر روز در میان مردم هراة بیشتر می شد و هر ساعت خبر دیگر می رسید بدین عزیمت سفر می کرد و بسر نیت سکونت یکی را برادر می رفت و داغ فراق بر جگر دوستان می نهاد و دیگری از خویشاوندان می برید و هنگام وداع می گفت شعر

ایها الحی ان بکرتم رحیلا ... فالبثوا للمودع غیر قلیلا

ای قبیله اگر با مداد کنید شما ... در حال که رحلت کنندگان باشید بسر در نگ کنید اندکی از برای وداع کنندگان

ذکر هفتاد مدر آمدن ایاجی نکودری بشهر هراة و غارت خلق

چون شهور سنه سبعمائة و ثمانین و ستمائة در آمد در بن سال ایاجی با ده هزار سوار جنگی بر رود خانه هراة نزول کرد و راوی چنین گفت که پیش از آمدن ایاجی بچند روز یحیی از قلعه محروسه خیسار بهراة آمد و مثال ملک شمس الدین بعمر شاه خواندزی و اکابر

شهر رسانید دران مثال مسطور بود که نواب و عمال ما بدانند که امیر ایاجی با سپاه گران
باستدعاء امیر نوروز بدان طرف آمد باید که در رضاجویی او هیچ ناخیر و تقصیر
جایز نشمرند چه او عازم است که لشکر بخراسان برد و اکثر ظن ما انست که از او
زحمتی به مردم هراة نرسد اما با وجود این معنی باید که اعتماد نکنند و بحصارها در
و خواجه قطب الدین حسنی نیز میرک ذکی جمال را بهراة فرستاد و گفت که مردم
شهر باید که با امیر ایاجی حرب نکنند و دروازه بر روی لشکر او بندند چون ایاجی
بهراه آمد سه روز سپاه او در شهر سود اکردند و روز چهارم از جوانب شهر کوبکه
فروکوفتند و از جب و راست ندا در دادکه امیر ایاجی حکم کرده است
که تمار شام را باید که تمامت خلق از شهر بیرون روند روز دیگر سپاه ایاجی
دست بغارت بر اوردند و مردم را اسیر کرد طایفه در حصار اختیار الدین بماندند
و گروهی در کنبد سلطان سعید غیاث الحق والدین نور الله مضجعه و قومی از
متعلقان امیر نوروز دیگر باقی خلق را اسیر کردند و فرزندان را از مادران جدا کردانید
و از بیدادی و ناباکی و دست درازی ان قوم ستم کربنده کان خدای عزوجل مهجور و
مقهور کشتند و از اطفال و عیال جدا ماند و سی با برهنه قدم در راه نهاد و هر یک
از سر درد و اندوه و قبض خاطر گفت شعر می‌دوم از سی حسرت بقفا می‌نگرم
خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم و ایاجی با نصد سوار بفرستاد تا خلقی را که باطراف
رفته باشد غارت کنند قرب با نصد تن را در راه اسفزار بفرستاد تا خلقی را که
باطراف رفته باشد غارت کنند قرب با نصد تن را در راه اسفزار بگرفتند بعد ازان
ایاجی با نعمت بسیار و اسیری سما ز از هراة برفت

ذکر هفتاد یکم در صفت خرابی شهر هراة

چون شهور سنه تسع و ثمانین و ستمایه در آمد راوی چنین گفت که در ین سال
در هراة از مردم صد نفر پیش نبود و در محلتی که صد کدخدای نامدار و طن داشتند
دو ین یا سه ین پیش در ان محلت نبودند و از غله و اقمشه در نهان خانها و جاهها چندان
مانده بود که را نهایت و نهایت در تصور نیامدی و چون شب در آمدی هیچ آفریده
را در هره و دل ان نبودی که بمیان شهر کدر توانستی کرد چه شهر از خرابی و دهشت

چون وادی بود که در فراز و نشیب ارغولان بیابانی ماوی و مثوی ساخته بودند
و یا جویبشه که از بیم و بسیاری وحشیان اشفته و فیلان مست زنجیر گسل در عزیمش واو آمده

سلیمان

توطن فیها اللیث و اللیث خادر تجنب منها الدیب و الدیب قاد

وطن کردن ذروی شیر و شیر ملازم بیشه بود تجنب بکسوشدن ازو کرگ و کرگ دکرگ توانا بودن

و هر بر دلکه در شب تنها در شهر طواف کردی وحشت و بلکمانی جنان بروی
مستولی شدی که بنداشتی که حالی در حبکال هلاک و بنجهٔ تلف گرفتار
خواهد شد یک سال بیوسته شهر هراة بدین نسق که بذکر پیوست از مردم خالی
بود و طرق و اطراف نا ایمن و مخوف و خلق متوطن در قلعها و حصارها و احوال اکثر
خراسان بواسطه خلاف امیر نوروز در تزلزل و کار ضبط ممالک بادشاه وقت نا منتظم
و نوایر فتن و پریشانی در التهاب و بحر جور و تعدی در تموج و صور امن و امان در راحت
و فراغت در حجب حوادث و وقایع مجدده متواری و سه سال پیوسته که شهور
سنه تسعین و ستمایه و احدی و تسعین و ستمایه و اثنی و تسعین و ستمایه است در
هراة بواسطه خرابی حادثه و داهیهٔ ظاهر نگشت که تاریخ او بکتابت پیوندی

ذکر در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة

چون شهور سنه تسعین و ستمایه در آمد درین سال بحکم بادشاه غازان
امیر نوروز از غون آقا با پنج هزار سوار بیاده عیش آمد و از انجا بدرهٔ کزرفت و از نواحی
تاخت و بسیاری از حواشی و مواشی مخالفان بادشاه غازان را بهراه آورد بعد ازان
سکی پاورچی را با سفراء فرستاد و الا تمور را به سجستان و به ملک نصر الدین بسجستان
و ملک حسام الدین اسفزار و ملک جلال الدین فراه المغا نوشت که حکم یرلیغ بادشاه
غازان بن ارغون خانرا بقا خان بر انجمله نفاذ پیوسته است که من که نوروزم شهر
هراة را بحال آبادانی باز آرم و از اطراف خراسان رعایای هراة را با وطنها می آیند که چون
سواد یرلیغ بادشاه عادل غازان و المغاء من برسد و بر مضمون ان واقف شوید مردم
هراة را که دران ولایات باشند باز فرستید و در آمدن برین جانب مانع نیایید
و از حکم اعلی بادشاه وقت عدول و انحراف نجویید تا ان حدود از قتل و نهب سالم و ایمن ماند

۷۲

بعد از شش ماه الانمود و نکو باورجی با پنج هزار کس بخدای هرقلی بهراه آمدند امیر نوروز
نیکو باورجی را بشحنگی هراة نصب کردانید و حکم فرمود که تا دو سال هیچ افریدار مغول
و مسلمان بر رعیت هراة رحمنی و کرجی نرساند تا خلق بریشان جمع شوند و ولایت خراب
بحال معموری باید و بواسطه رافت و معدلت ماسینهاء خسته زیردستان
مرحم راحت و استراحت یابد و لیالی هموم و غموم خواطر مسلمانان بایام سرور و
حبور مبدل شود و شموس مارب و مقاصد هریک بمشارق رجا و نوقع بیوندد
و در جمن ملک و ملت سرو جلالت و نهال سعادت ناضر و برومند گردد و اشجار
امال اینا کیتی را انوار و ازهار نجح و ظفر روی نماید و دوحه شادمانی و کلبن خرمی
و بی غمی شکفته شود و روزکار بدولت روزافزون بادشاه ربع مسکون و مزید
و مزید کرامات کونا کون دم مساعدت دم مساعدت و معاونت زند شعر
کردون شود متابع و کیتی شود مطیع دولت مساعد و عزت شود قرین
راوی چنین گفت که باندک روزگاری شهرهراة آباد گشت چنانک رشک
بغداد و نمودار خطه سمرقند شد و اطراف ممالک خراسان خلق روی بهراة آوردند بسبب
عدل و صیت سیاست و نفاذ احکام امیر نوروز راهها محوف امین گشت و فجار از میمن
و بیار و ولایات و بلدان اسوده حال و امین از مخوفات طرق روان شدند و هریک از میار جان
بر امیر نوروز ثنا خواندند و گفتند شعر خدایا نوا بر شاه درویش دوست که آسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق بایندهٔ دار چراغ بزرگیس را زنده دار بر و مند دارش درخت امید سرش سبز و رویش بر رحمت
نکه دار یار ب بچشم خودش بر هیز از آسیب چشم بدش مقیمش در انصاف و تقوی بدار مرادش ذنیی و عقبی بزار

ذکر هفتاد و سیم در نامه نوشتن امیر نوروز بملک شمس الدین کهین

چون شهور سنه احدی و تسعین و ستمائه در آمد راوی چنین تقریر کرد که در این سال ملکزاده
امیر نوروز نامه کتوبی نوشت بملک سعید شمس الحق و الدین و در آمدن او بهراة اشتیاق
و نراع تمام نمود و گفت که بدولت بادشاه عادل باذل روشن اختر آسمان رحمت نظم

هُوَ الْمَلِكُ الْمَيْمُونُ بَيْضُ سُيُوفُهُ لِقَهْرِ ضَلَالٍ أَوْ لِنَصْرِ رَشَادِ

اوست بادشاهی تخسته شمشیرهای او سفید است برای شکستن گمراهی یا آنهای باری کردن راه راست

غاران حاصر حطه هراه انکه مقرع وجلال ومحط منی وامال است ابادانی بذیرفت
وباضعاف انچ که ملک اسلام مشاهده کرده امروز در وی رعیت است وجمعیت خصب
نعمت میبایدکه ملک معظم ازان قلعه محروسه که قللش با اوج فلک اثیر راز
می کوید وحضیضش باحت ثری بهلو می سپاید بدارالملک هراة حرکت فرماید وتخت امارت
مورونی را بقدوم خود مزین کرداند شعر بشاهنشهی تاج برسر نهد
همی تخت ازچرخ برتر نهد جهانرا بسر روشنایی دهد روان را بدانش بینایی دهد
وچون بهراة نزول کند مصاحب او پیش بادشاه غاران روم وبهرماریه ومطلب
که خاطر او بدان ملتفت ومتعلق بود اجتهاد وسعی بلیغ در استعاف وانجاح او
بذل کنم زیادت کتاب حاجت نبود والسلام

ذکر هفتاد وچهارم در جواب نامه امیر نوروز ملک شمس الدین کهین نویسد

چون شهور سنه اثنی وتسعین وستمایه درامد در اول محرم این سال مکتوب
امیر نوروز بملک سعید شمس الحق والدین طاب مرقده رسید موصل نامه را باحصول
مارب ومقاصد روز دیگر باز کرداند ودر جواب نوشت شعر

لقد جاءنی بعد اشتیاق وکاتبکم ... سحابة صیف عن قریب تقشع

ابر رای شکر کردیم او را آنچه ما شنایان سجده کردم کلمه شما از آن روی مندی من بسر بدرستی که مدعی

مثال عالی واجب الامتثال امیر بزرگ عادل خسرو آفاق لشکرکش خراسان وعراق حامی اهل
ایمان ماحی کفر وطغیان مرزبان کبتی بوم مظفر بادل نوروز نویان زیدت معدلته
اراسته بصنوف لطایف وبیراسته بصنوف طرایف وبدایع الفاظ او چون صورت
جانان جان فزای ومعانی او چون سیرت باکان دلکشای لطایف او
مروح روح ومواعظ ونصایح او مفرح دل مجروح جواهر منثور او در گوش جان
لالی منظوم وفرایدفواید او در نظر روح چون در منثور نظم

نامه نکویم که دم روح قدس بود که ان بردل بجود زد بازنسیم سر زلف بتان لخلخهٔ برتن مهجور زد
مفرون بصفا ووفا ومسحون بحسن عقیدت وولا رسید بود ان مورد میمون
ووفود ان وافد همایون مسرات فراوان وابتهاج بی پایان محصل گشت ولهجت را بهجتی

بخشید وسینه را سکینه ابدانی داشت وروح را روح عطا کرد شعر

کتابک قدر الملک وافی وسری وسری شجی قلبی کریم مقالکا

نامه تو ای اندازه بادشاهی رسید بس شادمان کردمرا وبراند انده دلمرا بنده کوارتو گفتار

ان روز نامه اقبال وافضال را دستور سعادت وعنایت وکرامت بی نهایت ساخته شد وبرسلامتی نفس نفیس وعرض کریم خداوندی حضرت جهان آفرین را افرین فراوان وشکر بی پایان تقدیم افتاد ودر مقابل تشریف بزرگوار تحیات وافره ومدحات متوافره ارسال اسادصفت تشوق وغرام وسرخ شدن تعطش واوام با ادراک خدمت درخشش که سبب حصول سعادات دارین ووصول مرادات منزلین است بجنان وجنان است که اواخر فکر با وایل ذکر ان پیوند یا مقاطع ومحاتم افهام واوهام به مبادی ومفاتیح ان واصل شود شعر

شوقی الیک کثیر لیس یحصره عقل وفکر وفهم واذهان

آرزوی من بسوی تو بسیار است نتوان کرد شمار دا ورا خرد وفکر وفهم وذهنها

بعد از تبلیغ محامد وثنا وعرض مدایح ودعا معلوم رای انوار لازال عالیا باشد که بعد نیت این مخلص آنست که در قلعه محروسه خلیسا دساکن باشد واز برای نیل جاه دینی وکلب لذات نیست شونده وعزت عاریتی ودولت بیخ دوزه خاطر را بر انیشان وضمیر را مشوش ندارد ایا واجداد کرام او از حکم وحکومت وملک وملک داری چه منفعت ورنج یافتند که مرورا نین طمع ان باشد شعر بیا بکوی که قیصر زبوزنکار چه یافت بیا بکوی که پرویز از زمانه چه برد کراونها دخزینه بدیگر کداشت وراین کرفت زمانه بدیگر بسپرد بحکم پادشاه زاده ارغون خان هلاکو نوین را بکرم بلین واسطه از جوانب واطراف اعادی وحساد برخاسته اند وهمه بقصد واهلاک او نظا طاقت برمیان جار حدود کردانیده اکر بدان جانب حرکت می کند ناچار به مقاومت ودفع شرور ومکاید ایشا مشغول باید بود وچند روزی را که از حیات باقیست بسودا ها وتخیلات متنوعه بسی آورد مامول ومتوقع از خدمت امیر عادل انست که این مجب

مخلص متخصص را با ملت بهراة و حکومت ان حدود معذور دارند زیادت جه ابرام
دهد خدمات را که بدین طرف بار بسته بود و سعی مخلص را وی اثر تواند بود فرمایند
این بود تمامی تواریخ حکایات و قصص ملک سعید شمس الحق والدین که در قلم
بعد ازین بعون ملک متعال و تربیت ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد الله ملکه
وجلاله در تواریخ ملک مرحوم فخر الحق والدین شروع کنم و بالله التوفیق

ذکر هفتاد و پنجم در آمدن ملک مرحوم فخر الدولة والدین از قلعه خیسار بهراة

چون شهور سنه ثلاث وتسعین وستمایه در ممالک هراة چنین تقدیر کردند که
درین سال ملک مرحوم فخر الدولة والدین که پسر بزرگتر ملک سعید شمس الحق
والدین است بهنر و فرهنگ موصوف و بمعونت دل و کرم منعوت شعر

هو الملک المنصور فی کل مازق ... له النصر مملوک الاعنة طایع

اوست پادشاه نصرت داده شده در هر هنگام حربی مرورا است

وانصافه للبر والبحر شامل ... واحسانه فی الشرق والغرب شایع

وانصاف او دادن او مر خشکی و تری را فرا رسنده است و نیکی کردن او در شرق و غرب روانست

وذات عالی صفات او که لطف و عنفش سرمایه حیات و ممات است بفنون
فراست آراسته و بصنوف محامد و مدایح ممدوح و مشکور و در جنت
سخاوت بی نهایت و افضال با کمال او حاتم طایی و کعبی بن مکی نخیل و شحیح و در
پیش شجاعت کوه بیکر و جلادت هوش برو رستم دستان و سام برهمان جبار و خایف شعر

دست رستم ببست کوشش او ... نام حاتم نبرد بخشش او

میلان خاطر خطیر بزرگوار
در لیالی و ایام بتیغ و حسام و مارب و مطالب طبع انور لطف اظهار او بروز رزم و کین
آوری و گاه حرب و داوری شعر نبود مش کسی در جهان همنبرد
ز فیلان جنگی و مردان مرد ... توانایی و افسر و تخت داشت
بلند و فیروزی بخت داشت
جه درنده شیر و جه غرنده ببر ... تنومند کرگ و توانا هزبر
نیارست با او نبرد از نمرد

۷۵
۳
۱۳۸
رشید وطواط
خاقانی
زینبی

هما ورد خود در جهانش نبود در آب از نهیبش نهان شد نهنگ بران سان که در کوه غران پلنگ
جهاندار بود و خردمند و راد خداوند داد و خداوند داد و با این همه خصایص
محمود حق تعالی او را طبع درّاک و ذهن صافی ارزانی داشته بود که هنگام
حل مشکلات معانی بتی بود و در وقت اختراع نظم و نثر افتاب چشمهٔ شعر
خاطر عاطر باکشیدی که سیعت نظم شعر نقطهٔ نون بر بایدش جنبر کاف

لَهُ فِي الذِّهْنِ وَالْأَفْكَارِ شَاوٍ تُقَاصِرُ دُونَ غَايَتِهِ الْأَنَامُ

مر او را در ذهن و فکرها دویدنیست که کوتاه آید پیش غایت او مردمان

و ملک سعید شمس الحق و الدین در باب او نه چندان شفقت و عاطفت داشتی
که از تقریر و تحریر و بیان و بنان در حیز تصور و امکان توان آورد و با داب
شاهزادگان و ابناء ملوک او را تحریص کردی و هیچ دقیقه از دقایق کمال
اشفاق و فرط محبت ابوت در حق او فرو نگذاشتی شعر
جوانمردی کارش فریدون بود جنان بر هنر بی هنر جون بود از قلعه محروسه
خیسار بخطهٔ معمورهٔ هراة حمیت عن الحدثان و الافات آمد و سبب آن بود که
ملک شمس الدین بواسطه رنجشی و ترک ادبی او را در بند کرده بود با طائفه از خواص
و اتراب او و تا هفت سال در آن بند داشته و این قصه را خطیب فوشنجی که او را در سمع
خوانند در کتاب کرت نامه بشرح و بسط تمام اورده اگر کسی خواهد که بر کیفیت
آن عالم و مطلع شود او را رجوع باید آن کتاب باید کرد القصه درین
سال مذکور ملک فخر الدین بن خورشید پست و چند تن از نکاه بانان و معتمدان
خود را که مقدم ایشان را قشمور کفتندی بقتل آورد و بقلعه بالا رفت هر چند
که ملک شمس الدین بدو پیغام کرد که ای پسر از این سر بالا نتوانی که اوج غمام
دون حضیض اوست فرود آی و بر خلاف سخن من مرو و حقوق را بعقوق بدل مکردان

عَلَيْكَ بِبِرِّ الْوَالِدَيْنِ كِلَيْهِمَا وَبِرِّ ذَوِي الْقُرْبَى وَبِرِّ الْأَقَارِبِ

بر تو باد بکوشی مادر و پدر هر دو را و نیکی خویشاوندان را و نیکی نزدیکان

نا فلم عفو و قلم صفح بر جریدهٔ عصیان تو کشم و بطریق ماضی و نهج اول ترا از لطایف
و اشفاق بدری محظوظ کردانیم و باب رحمت و رافت آتش سخط خود را انطفایی دهم
ملک فخر الدین بهیچ نوع بدان نصایح و مواعظ بر بدد اعتماد نکرد و از قلعه بالا
شیب نیامد و با دو سه تن بران سر بالاء رفیع و قلعه سر بر چرخ اثیر دونکار
می کردانید و می گفت شعر آخر این تیره شب هجر بپایان آید آخر این درد مرا نوبت درمان آید
راوی چنین گفت که چون خبر بند شکستن او با میر نوروز بن امیر ارغون او رسانیدند
برادران و خویشاوندان و امرای لشکر خود را طلب داشت و گفت که چنین بسمع
می رسانند که ملک فخر الدین بند شکسته است و قلعه بالای خیسار را گرفته و بدر
او ملک شمس الدین بران عزیمت است که او را بگیرد و بدتر و سخت تر از اول شرط در بند کند
چه صواب می بینید در معنی آنکه من او را از بدر شرط دادم و چون پیش من آید او را تربیت
کنم و ملکی خطه هرات را بدو دهم چه می گویند که او مردیست که در شجاعت و بسالت
باس و دل تمام دارد و در درایت و کیاست دهر صافی و فکر روشن ان جماعت بر امیر
نوروز آفرین خواندند و گفتند که این کار از غایت مصلحت امیر است چه چنین ملکی
در سیاه امیر می باید امیر نوروز دو نزد دیگر برادر خود امیر حاجی را پیش خواند و نویسنده
خاص را گفت تا مکتوبی نویسد شعر بفرمود تا برد پیشش دبیر
سیاهی و کاغذ مشک و حریر یکی نامه بنوشت بس دلپذیر برازلابه و مکر و نیرنگ و بند
نخستین خطش آفرین خدای که هست آفریننده هوش و رای خداوند جان و روان آفرین
که کردن مرورا توان آفرین توانا و دانا و پاک و بلند کرند از وی و اورکس نیند گزند
بهر کار فیروزی و دستش اوست سپهر و زمین و زمان هست زوست برون از سپهر و زمین و زمان
فزون از همو و همین و همان خداوندی که شمع افتاب در طشت فلک حکمت او برافروخته است
و تیغ صبح که فاصل نور و ظلمتست از نیام شب قدرت او برافراخته کردکاری که
سجدهٔ انسان در باغ احسان پرورده اوست و بران سجده سر یف عقل و نطق که
گه ثمره لطیف است پدید آورده او شعر

وهو الاله فلا یضام جلاله وهو الملیک فلا یرام علاؤه

بزرگی و بلندی او — بس خسته نشود — بادشاه — بندگ او و اوست — بس پیدا ذکره نشود — واوست خدای عزوجل

فهو المجيد بذاته وصفاته وهو الحميد فلا يرد قضاؤه

بزرگوار بذات خود وصفات خود واوست ستوده هرچه باز کند هیچ کس نتواند بستن

بعد از سپاس بی قیاس و ثنای بی منتهاء حضرت واجب الوجود تعالی و تعظم این نامه
ایست که در کتابت آمد از نوروز به ملک شمس الدین کرت در معنی آنکه چنین شد دم
که بسی تو ملک فخر الدین شکسته است و بناء بقلعه بالا. من خیسار برده بر موجب
حدیث صحیح رسول عربی علیه افضل الصلوات که تشفعوا توجروا براد اعرجی را
نا بجهت خاطر من از سر جرم او در گذرد و او لحان امان دهد شعر

ایا نامور شاه با دستگاه امید من از دادت اینست و بس که بیرون کنی ز بخیل سینه تو
نخوبی ازان شیر دل کینه تو زبالا جون نزدیکت آید همی برمن فرستاد باید همی
که تا مرز ایران کدارم بدو همه کنج و لشکر ستانم بدو بفیروزی بازگ برود کار
که دارم کامیش فرزند وار بپیرم سپاس فراوان ز تو نباشد دریغم تن و جان ز تو

جون نامه باخر رسانید بر موجب کرم الکتاب ختمه عنوان نامه بنوشت و مهر کرد
و بر مقتضا تربوا کتابکم فانه الحج بخوایحکم بر خلاف انداخت امیر حاجی ان نامه
را برداشت و بنوسید و متوجه خیسار شد جون بخیسار رسید ملک شمس الدین
طایفه را از بناء نامدار خود و قومی را از کبار اخیار خیسار باستقبال او نامزد
گردانید نا باحترام و اعزاز هرجه تمامتر او را پیش او در آوردند جون نامه امیر
نوروز بخواندند و بر مضمون ان واقف گشت روز دیگر که شاه خاوری
جو بتابان بر بری بر تخت فلک حسری برآمد در جواب نامه امیر نوروز بنوشت که
خطاب بفرزگوار و مثال نامدار محمومی که جنان جنان و روح روح بود رسانید
بوسیده و خواند گشت از وهاب علی الاطلاق و منعم باستحقاق استدامت
دولت مکرمت و استزادت نعمت خداوندی را خواسته می آید جلیف اجابت
باد بحق الحق ود و به بعد از تبلغ محمدت و ایصال خدمت بدای عالم ارای او را نهای کرد ا ند
که بسی من فخر الدین محمد دیوانه است که جون بری ار نظر مردم مستوری می جوید و
آشفته ایست که جون بلنگ ماوی جرد رخار اسنگ نمی پارد شعر

قال النبی علیه السلام ربیع

قال النبی علیه السلام

قال النبی علیه السلام

جهول یا لمناسک لیس یدری اغیابات یفعل امر رشادا

ناداناست بعبادتها نیست که بداند گمراهیست که شب کاشت کند محرکند یا راه راست

طموح السیف لا یخشی الها ولا یرجو القیامة والمعادا

تیغ برنده شمشیر نمی ترسد از خدای و امید نمی دارد و جای بازگشت را قیامت را

شعر ازین خیره کش تند دیوانه ایست که از وی بهر جای افسانه ایست

بهیچ افریده همی نگرود سخن در جهان آفرین می رود بهستی خود برد لش شیفته است

جوانی مردیش بفریفته است مباد اسر بخدا از رای تو و یا کژ دد دارد وهای تو

بمانم بمرد یک توشر مساد ز کرداران پور ناتوس کار بعد ازان امیر حاجی از ملک

شمس الدین اجازت خواست که ملک فخر الدین را سید ملک شمس الدین فرمود

که امیر را مصلحت ان نیست که با او ملاقات کند چه او را بهیچ آفریده اعتماد

نماند نباید که از خوف جان خود چیزی بر تو زند و با در جواب و سوال شرایط ادب

و رفق را نامرعی گذارد امیر حاجی گفت که اگر ملک اسلام می فرماید از مه کناست

اما برادرم امیر نوروز مرا مامور گردانیده بدین امر که البته پیش او روی و او را

بصیحت کنی که منقاد امر و نهی بلد باش و انچ ایم گذشته عذر خواه ملک شمس الدین

او را اجازت داد امیر حاجی برود دیگر بار ملک فخر الدین رفت و سلام امیر نوروز

بدو رسانید ملک فخر الدین بغایت مبتهج گشت و از امدن امیر حاجی بحهت کار او حق

را شکرها بجای آورد و گفت که مراد درین قلعه خصم بسیار ست و غرض خواه بی شمار

و بدنا خوشنود و می ترسم که فرود آیم اگر امیر بندک نوروز نویان جماعتی را

از شیوخ کار و اشراف خراسان پیش بر من فرستد تا مرا از و بشفاعت درخواهد من

ازین قلعه شیب ایم امیر حاجی ملک فخر الدین را وداع کرد و پیش ملک شمس الدین

آمد و انچ از ملک فخر الدین شنوده بود بسمع او رسانید ملک شمس الدین گفت که

تا امیر نوروز بدو رسانید ملک فخر الدین بخط خود ضمان نامه بمن ندهد که هر چه

ارزند من ملک فخرالدین از سر وفتنه بوخلاف در وجود آید ترا بمن حواله نکند
من او را بگذارم که پیش امیر آید روز دیگر از خیسار پیر وزن آمد و بتعجیل تمام پیش
امیر نوروز رفت وهرچه ملک شمس الدین وملک فخرالدین گفته بودند عرضه داشت
امیر نوروز بعد از چند روز که بتدبیر و تفکر بسی بر دشیخ الاسلام خواجه شهاب
الحق والدین خامی وشیخ بندکوار قطب الحق والدین چشتی را پیش ملک شمس الدین فرستاد
وپیغام خود خطی نوشت که هر فضولی که از ملک فخرالدین در وجود آید من که نوروز
از عهده ان بدرایم وذمه ملک اسلام شمس الدین ازان بری باشد چو شیوخ اسلام بخیسار
آمدند وخط وامیر نوروز را به ملک شمس الدین دادند ملک شمس الدین عهد کرد که
بجان قصد ملک فخرالدین نکند وکسی را نفرماید روز دیگر شیوخ اسلام پیش ملک فخرالدین
رفته وگفتند که ای ملک زاده وقتان آمد وهنگام ان رسید که از ین موضع
دل گیر که شیر شرزه را در وی بزنجیر نگاه نتوان داشت ودیو را بعزایم درمنداله
توان آورد فرودای ملک فخرالدین در حال شعر ساسخ حسن گفت کایدون کنم
ولیکن فرو ماندهام چون کنم همی ترسم از باب وانچشم او که افتادهام دود انچشم او
شیوخ اسلام جهت اطمینان دل او سوگند خوردند شعر

بدان خدای که اندر دل صدف پرورد بلطف دانهٔ لولو و قطرهٔ باران
بدان خدای که در ابتداء مطلع کن بعز نطق بیفزود در ثبت انسان
بدان خدای که ترکیب عالم و آدم همی نماید بر حکم و قدرتش برهان

که از ملک اسلام شمس الحق والدین مضرتی وشری بتو لاحق نخواهد شد بعد ازان
ملک فخرالدین فرود آمد وچون ملک شمس الدین سوگند خورده بود که او را نه بیند
در نظر او نیامد روز دیگر برادران وخویشاوندان واحباب واصحاب را وداع کرد و

یَوْمُ الْفِرَاقِ مِنَ الْقِیٰمَةِ اَهْوَلُ وَالْمَوْتُ مِنْ فَقْدِ الْاَحِبَّةِ اَسْهَلُ

واخوان وخلان او هریک در جواب گفتند

وَاِذَا ارْتَحَلْتَ فَشِیْعَتِیْ سَلَامَةٌ حَیْثُ التَّوَجُّهُ وَدِیْمَةٌ مِدْرَارُ

چون رحلت کنی تو بس روی کامرا سلامتی هرجا که روی آری تو وبکاران شبا روزی

از خیسار بیرون آمد چون بلسفار رسید ملک حسام الدین و ملک رکن الدین وجمال
قاضی و امیر عمر دره و تمامت مردم اسفرار بخدمت او شتافتند و چون بهراة رسید
بعد از ده روز از هراة پیش امیر نوروز رفت امیر نوروز بوقت ملاقات او را در کنار
گرفت و بآمدن او ابتهاج و مسرت فراوان نمود بغایت مبتهج و شادمان گشت و گفت شعر

بمقدمک المیمون تقدم المجد وساعدنا الاقبال والطالع السعد

بمقدم تو بدست بیش آمد بزرگواری دیاری کرد ما را اقبال و طالع سعد

روز دیگر او را بر سر جمع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خواص اختصاص
فرمود و هر یک از ملازمان او را علی قدر منزلته تشریف گرانمایه داد و جندانی تکریم
و تجمل و اصطناع در باب او مبذول داشت که تمامت نواب و حجاب و عمال
امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و ملک فخر الدین از بخاکه کرم غریزی
و جود جبلی او بود بر موجب السخی مقدم اهل الجنة هرچه امیر نوروز بدو می بخشید
او بدیگران ارزانی میداشت شعر در دولت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
کرم کن سخا ورز و نیکی نمای که تا نیک یابی بهر دو سرای کرم بای دارد نه درهم و تخت
بده کز تو این ماند ای نیک بخت خود و پوش و بخشای و راحت رسان نکه می چه داری ز بهر کسان

وهم دران روز ایلچی پیش پادشاه عاران فرستاد که بدولت پادشاه جهان ملک فخر الدین
پسر ملک شمس الدین کرت بندبشکسته است و او برای دوستاری و کوچ دادن
بر استی حضرت پادشاه پیش من آمده القصه روز بروز و ساعت بساعت در حق ملک
فخر الدین مشفق تر می گشت و لحظه بلحظه بدیده سری و بینش سری در جمال کمال حال او نظر
می کرد و می گفت شعر نظر جشم و دلم جز بتو نیست جشم و دل بین که چه صاحب نظرند

ذکر هفتاد و ششم در رفتن ملک فخر الدین بخواف و فراه

چون شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه در آمد او را چنین گفت که درین سال مذکور
امیر نوروز برادر بزرگ او ردای غاران و ملک فخر الدین را با پنج هزار مرد بحرب پهلوان محمد بن
محمود بجانب دی فرستاد و این محمد محمود مردی بود در غایت دلاوری و دلیری
و نهایت شجاعت و قرب هزار مرد جنگی در زمانی در فرمان داشت چند نوبت

ملخص

امیر نوروز او را طلب کرد در آمدن و امسال امرا و با مرو و فرد اتعلل می نمود چون
کار آبا وطغیان او از حد در گذشت در غضب رفت برادر و ملک فخر الدین
را بحرب او فرستاد چون امیر اورخای و ملک فخر الدین بخواف در آمدند محمد بن محمود
بناه بحصار برد چهار ماه پیوسته از اینجانبین حرب کردند و بسیاری خلق خواف از
واسطه مرد و عسکرین و حروب فیلقین بقتل پیوست و ملک فخر الدین بیشتر
قصبات و بقاع و قری خواف را بزخم تیغ مسلم و مسخر گردانید و در مواضع و مساکن
اغادی و منازعان و مخالفان ملک امیر نوروز از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشت و اکثر
ولاقوز عام و متمولان خواف را بگرفت و بعضی را بمصادره و طایفه را بشکنجه
و تعذیب مجحف گردانید و چون مراجعت نمود امیر نوروز او را باضعاف ماضی
بنواخت و حکومت شهر هراة را بدو مفوض کرد و بعد از چند ماهش بحرب ملک
سالکین فراه فرستاد و سبب آن بود که پیش از این تاریخ امیر نوروز بفراه رفته
بود و ملک جلال الدین را که برادر بزرگتر ملک سالکین بود گرفته و در قلعه از
ان قلاع غرجستان در بند کرده در آن وقت سالکین در عراق بود چون مراجعت
نمود و بفراه رسید حصونی را که امیر نوروز فتح کرده بود و طایفه که
اقارب ملک جلال الدین بودند سفارش کرده بگرفت و آن جماعت را که با امیر نوروز
سر بصلح در آورده بودند بقتل رساند امیر نوروز بواسطه این معنی ملک فخر الدین را
مامور گردانید که بفراه رود با ملک سالکین حرب کند چون ملک فخر الدین با لشکر
گران بفراه رسید ملک سالکین بناه بحصار برد چند روز ملک فخر الدین در فراه
مقام ساخت آخر الامر ملک سالکین با نعمت بی حد و تحف بی عد پیش او آمد ملک
فخر الدین او را بنواخت و خلعت خاصی بپوشانید ملک سالکین گفت که اگر ملک اسلام
برادرم ملک جلال الدین را از بند امیر نوروز خلاص میدهد تا زنده باشم ملازم حضرت باشم
ملک فخر الدین در جواب گفت اگر خواست حق تعالی باشد و مساعدت فلک بزودی ملک
جلال الدین را بفراه فرستم برین جمله از جانب هر دو ملک عهدی بسته شد و میثاقی کرده
روز دیگر ملک فخر الدین از فراه بیرون آمد و بعد از ده روز با ملک هراة نزول فرمود

ذکر هفتاد و هفتم در آمدن بادشاه زاده دو اخراسان و گرفتن ملک فخر الدین بلکتوا

چون شهور سنه خمس وتسعین وستمایه درآمد درین سال پادشاه زاده دوابن فراق
با صد هزار سوار نامدار از ماوراالنهر بخراسان آمد وهشت ماه درمازندران مقام ساخت
وبواسطه انک عساکر پادشاه غازان بمسخر کردن ممالک مصر ورومرعسکر نموده بودند
پادشاه زاده دوا در حدود مازندران وملکت خراسان متوطن توانست بود شعر

إذا خلت المضمار من فرسان الوغا يحول بلى في وسطها مهرانها

جو خالی شود میدان از جنگ جزلان نکند بلی درمیان او کرکان او

شعر

فردوسی

جو بیشه تهی گردد از نره شیر شغال اندراید به بیشه دلیر بعد از هشت ماه
مراجعت نمود واکثر بلدان مازندران وخراسان را برکند وبسوخت وبرد ونساو
شادرستانه ومرو واسورد وسرخس را خراب کرد ومردم انجارا باسیری گرفت وچون بحدود
نیسابور رسید سید برکت نامی را که از زمره خویشاوندان او بود پیش خوارزمی کرکان که
برسرخیل خانهای او بود فرستاد برکت چون بردخوارزمی کرکان آمد خوارزمی کرکان
اورا نامزد کرد انید که برود وملک فخرالدین را ببیند وسخن پادشاه زاده دوابدو رساند
وگوید که پادشاه زاده جهانگیردوا خان می فرماید که اگر مملکت خراسان میخواهی
وخراین مملوه ولشکر جرار برودی متوجه درگاه علی پناه ما شو وارهیچ روبی اندیشه
فاسد بخود راه مده شعر کرامیت دارم چون شه زاده کان غمازت برم همچو لداده کان
بتخت وبتاخت فرونی دهم سرد سمنت رانکونی دهم واگرچنانک برخلاف حکم
مرلیغ بندک ما برود ودرآمدن بحضرعلیاء ما تاخیر وتقصیرجاین شمرد باسباهی که طول
وعرض اورا فهم هیچ مساح وعقل هیچ مهندس درنیابد وبیمین ویسارش نگذرد واذهان
انسانی محیط نتواند شد بدان ولایت ایم وبقهر وقسر قلل قلاع جبال ان حدود را باخاک
راه یکسان کردانم وسیرف ورماح رابدماء کماه وابطال عسکراوحضاب دهم شعر

اسدی

وبخم ملوک نرتدی الحلم شیمه ونغضب احیانا فنروی العوالیا

ما بادشاهانیم ردا می سازیم بردباری را اندوخوی وخشم می کنیم گاه بس سیراب می کشیم سرنیزهاء تابنده

برکت چون بعرجستان درآمد روز دیگر پیش ملک فخرالدین رفت ملک فخرالدین برموجب انک

گفته اند نظم اگر دشمنت پیش کبریت پستیز بشمشیر تدبیر خونش بریز
باید نهان جنگ را ساختن که دشمن نهان آورد تاختن چون شمشیر پیکار برداشتی
نگه دار سهان ره آشتی که لشکر شکر فان مغفر شکاف نهان صلح جستند و پیدا مصاف
او را بنواخت و جشنی ملکانه بساخت چنانک از عکس شراب ارغوانی و ذوق سماع اغانی
هوشها الدنی تمام یافتند و کوشها فایده عظیم و از دست ساقیان لاله جهر حامات لعل
فام مملو شراب زرد روح پرور مصفاء عشرت انگیز دایر شد شعر

می عاشق اسا زرد به رد صفا برورد به هم رنگ اهل درد به تلخ شکر با آمده

و مطربان چون حورد لفریب و مورون کامثال اللولوء المکنون شعر

مطربانی که بدان معنی اگر در یابند زاهدان هم بتیمانه درگیرند از تن نم

در بزم اسماع ندما و حریفان مجلس انس را لذات اصوات داودی خوش کردند و گفت
به از روی خوبست او از خوش کمان خط نفس است و از قوت روح ملک فخر الدین
دم بدم از دست ساقی مجلس افروز جام زرین بر ارصهاء روح فزا می ستاند و می گفت

کَرِّرْ عَلَیَّ کُؤُسَ الرَّاحِ یَا سَاقِی حَتَّی تَرَی الْمَیْلَ فِی عِطْفِی وَفِی سَاقِی

ودر ساقی پای من — در دوش من — جنبیدن — تا — بینی تو — ای آب دهنده — شراب را — گلوسرهای — بار کردان — بهمن

مَالِی اَبْقَی مِنَ اللَّذَّاتِ بَاقِیَةً وَاِنَّ شَرْخَ شَبَابِی لَیْسَ بِالْبَاقِی

بلدستی که او را جوانی — جوانی من — نیست — باقی — باقی مانده — از خویشتنها — که باقی گذارم — چه بودست مرا

رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده پیغام آتش افشان یاقوت ناب درده
در از صدف دهان مه در جلال از رکش کوهر فشان بر افکن برق سحاب درده وجون حرارت
شراب در مزاج ترکیب اثر کرد ملک فخر الدین را گفت که چون ملک اسلام را پیش پادشاه
دواخان برم هم در روز بجهت مراجعت او اجازت حاصل کنم و ملک را دو سه کام
تاج کیانی بر تارک مبارک نهاده و دولاج بر کتف شریف انداخته و کمر زر خسروانی
بر میان بسته و قبای مرصع شهریاری پوشیده و جام کام کامکاری نوشیده و بر پشت مرکب
دولت سوار شده بدار الملک اسکندر و مطلع فتح و ظفر یعنی خطه محروسه هراة کعبت

عن العاهات که خاک عنبر سرشت بوی بهشت دارد و آب زلال خوشگوار رشک عذوبت
میاه حیاض ارم شعر آب خوشگوار و جان برور خاک او مشک بیز و عنبر بار
مورد راحت راحت وضیع و شریف موضع عزت صغار و کبار بار کرد انما ازین کونه
حکایات بهوده می گفت و سودا بی حاصل می بخورد از سی مستی بانگ بر ساقی
می زد و شراب بیاری میخورد کاهی دست می زد و کاهی رقص می کرد و کاهی بیاله می شکست
و کاهی نواله می انداخت و می گفت شعر چون من خراب مست را در خانه خود راهی
بس می ندانی این قدر کین بشکنم وان بشکنم ان رود را برین نسق بعیش و طرب بسر
برند روز دیگر بوقت طلوع آفتاب ملک فخر الدین برکت را باسی سر از ملازمان او بگرفت
و کار بر و زعما غرجستان تراحاضر کردانیدند و گفت که من طایفه را پیش امیر نوروز خواهم
برد و تن را و ازین کرفتکان انجامی کدارم ناچون دور روز از غیبت من بگذرد
ایشان بگذارید تا پیش خوارزمی کرکان روند و احوال که مشاهده کرده اند بسمع
او رسانند بعد ازان امیر حسام الدین و بسر او جمهور را که از مرا و زعما غرجستان
بودند بقتل رسانند و چون شب درآمد از غرجستان باجند مرد دلاور چون افتخار الدین عیسی
و اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر هارون و پهلوان افتخار الدین و جمال
الدین محمد سام و شمس الدین ابو بکر و محمد حجب و پهلوان مظفر اسفزاری و عمر زنکی بر سبیل
سرعت عزیمت سفر مصمم کردانیدند و بیرایه بمیدان در بر رفت و از میدان زرین بتوابع
درآمد و از توابع بجانب کوه بایها خواف حرکت فرمود چون بدزباد رسید طایفه
از عساکر پادشاه زاده دو اقرب صد و پنجاه سوار با او مقابل افتاد بعد از چند حمله حرب
ملک فخر الدین برکت را بسلامت از میان ان لشکر بیرون برد و روز دیگر را بهنگام
دوا کاه نیسابور درآمد و از نیسابور بطوس رفت و امیر نوروز را نجا بدید و انچ
کرده بود پیش او عرض داشت امیر نوروز بدو آفرین فراوان خواند و بخلعت خاصش
اختصاص فرمود و هر یک از ملازمان او را مرکبی و جامه بخشید و بعد از سه روز متوجه
عراق شد و چون پیش پادشاه غاران رسید و برکت را بسته بدو نمود و از ملک فخر الدین
هرچه شنوده بود و دیده بسمع او رسانید پادشاه غاران فرمود که ملک فخر الدین را
باریدنا او را ببینم دو روز دیگر بوقت ناملک فخر الدین بارگاه پادشاه غاران درآمد

وچون روی او بدید شرایط خدمت بجای آورد و گفت شعر

ایا ملکا انا ملة غیوم ... تفیض علی بنی الدنیا حیاها

ای پادشاهی که مرهاء انگشتاء تو هاست ابرهاست که میریزند بر بسران دنیا یاران خود را

بقیت مدی الزمان حلیف نعمی ... تدوم فلا تقدر منتهاها

پاکی تو باقی باد در غایت روزگار در طالی که باشی تو یار نعمتها که دایم باشد از نعمتها بر اندازه کرده نشود اخوان نعمتها

شعر

خدیو جهاندار و شاه جهان ... بمانا دناهست دور زمان ... دلش شاد و کف راد و بخشنده باد رخ کام را پیش تابنده باد ... بعد ازان حکایتی که داشت علی التفصیل عرضه داشت پادشاه غاران او را بر سبیل جمع بنواخت پادشاهانه محظوظ گردانید و خلعت خاص پوشانید و بر ربع ملک شهر هراة حمیت عن الحدثان والآفات وطبل و علم و سراپرده و هزاره مغول اختصاص فرمود و ده هزار دینار نقد بملازمان و خدم او داد و امیر نوروز را گفت که هر اصطناع و تکریم که تر ادست دهد در باب او مبذول دارد شیخ

ذکر هفتاد و هشتم در حرب پادشاهزاده دوا با ابن براق با خلق کوسویه و فتح

راوی چنین گفت که چون پادشاه زاده دوا بوقتی مراجعت بود و فرسنگی کوسویه رسید سوار جند بکوسویه رفتند و گفتند که پادشاه جهانگیر دوا خان با چندین هزار مرد جنگی می رسد باستقبال ایشان و شرایط ایلی و انقیاد بتقدیم رسانید شهاب الدین زیرک که ملک کوسویه بود و اشراف و صدور ولایت گفتند که ما پیش سپاه پادشاه دوا بیرون نخواهیم آمد چه تمامت ممالک خراسان را حرب کردند و قریب دویست هزار نفر مردم از عورات و اطفال مسلمانان اسیر کرفت میان ما و ایشان جز حرب هیچ چیز دیگر صورت نخواهد بست ان سوار ارغمالک کشتند و پیش پادشاه زاده دوا ملتن و عرضه داشتند که ساکنان کوسویه باغی اند و چنین و چنین حکایتها گفتند پادشاه زاده دوا در غضب رفت برسید که ان موضع که ایشان بناه بدانجا برده اند از سکسنا از کل گفتند که از کل است پادشاه زاده دوا بخندید و گفت که من خود فرض کردم که از روی واهسب بیک حمله

ازحصار را با زمین برابر کرانم شعر کزایدون که سنگست یا آهن است
وباجای شیران واهرمن است بتک حمله اش پست ویران کنم جزاکاه کرکان وشیران کنم
رود دیگر که شهسوار انجم خنجر زرا ندود از قراب صبح صادق برکشید ودمبدان
زیرجدین قلک رابع اشهب روزرا درجولان آورد واماکن ومساکن مشارق و
مغارب را از جهر شعاع بخش خویشتن چون گلشن پرشن کرد اینداد شاه زاده دوا
بااین لشکری حساب بای در رکاب آورد ودروی بسوی حصار کوسویه نهاد بمتابتی
که ارکان زمین از بار سلاح مواکب بنزل بدیرفت وسقف آسمان نیلگون از رخم نعل مراکب
درخلش آمد شعر

اذا نحن سرنا بین شرق ومغرب تحرك یقظان الترابُ وناعمه

خورها بروی بتیان مشرق ومغرب درحرکت آرم بیدار خاك را وخواب کشاه خاك را

وگرد کردان از صفحه اغبر خاك بطارم معظم اخضر افلاك رسید وبر دوی هوا
از یکاف غبار ابر تیره پیکر ملك زمین دیگر بیدا شد شعر

اظلم لیل من النقع لم یکن سوی البیض والسمر اللدان کواکبه

سیاه تا لك خز بیشاری نبود جز شمشیرها ونیزها وروم سنار کان از شبر

چون بنیم فرسنکی حصار کوسویه رسید برول کرد واز شاه زاده کان وامراء سپاه
جهار تن را پیش خواند یکی چون شاه زاده اباکن ودوم شاه زاده سابان وسیم تیمور
که امیر لشکر بود جهارم یسور نرك واز سپاه خود دوازده هزار مرد جنکی بدیشان
داد باد وازده محتشم وصلدار نفط انداز وکفت جنان خواهم که دریك حمله حصار
کوسویه را فتح کنید وتمامت سکان اورا بقتل رسانید این نام برده کان باد وازده هزار
سوار دوردیگر پیش از طلوع نیر اعظم از جهار طرف حصار کوسویه درامدند و
جمله باده کشتند وچون فیلان اشفته وشیران خشم آلود باخلق کوسویه درحرب
وضرب آمد شهاب الدین زیرك که مهتر مردم کوسویه بود طایفه از دلاوران ونامداران
چون بهلوان محمود وبهلوان محمود بن اسد وتاج الدین علیشاه بعلی وغیب اسد وجیه
الدین ابوبکر وشاه رمه دیگر ارکماه بجانب کوسویه از حصار بیرون آمد وباجنان

هزار کافر ملعون بمقاتلت ومقاومت قیام نمود وساعت بساعت قوم از لشکر
بادشاه زاده دوا با آواز بلند می گفتند که ای کروهی که بدین کلانه خاکی از بی باکی مغرور
گشته اند وبدین چهار دیوار محتصر مسرور شده وقدم در دایره جنون نهاده هیچ مبدا نید
یا ندکا این بادشاه زاده جهانگیر در توران زمین چها کرده است وبچه صفت قلاع وحصونی
راکه سر بر ج هریک سر بالاء نارک فلک البروج می سود وسعاع بصر از حضیض او نمی
گذشت ووهم تیر تک بدروه ان نمی رسید فتح کرد وبچه نوع از خون اعادی
وباغیان ومنازعان بدوی زمین زا محمر واعرابی گردانید ونپسرد وطیور وسبع
وضبع را از اجساد دشمنان وحماحم مخالفان قرب ابدی وطعمه اسمدی بخشید شعر

فَتَنهَلُ مِن اَعدَایهِ البِیضُ وَالقَنَا وَتَشبَعُ مِن اَجسَادِهِ الذِئبُ وَالنَسرُ

بر سبر ابدی شود از خورد شمنان او شمشیرها دنیم میزه وسیر می شود از بر خواهان او

خلق کوسویه ان سخنان را باد می پنداشتند وبسیانت آتش بدوی کفار تیر می انداخت
روز دیگر ... بادشاه زاده دوا فرمان فرمود تا بیست هزار مرد بای حصار رفتند
وحصار را چون حلقه انگشتر بزد میان آورد دوازده سبا روز از جانبین شعر
بتیر وکمان وتیغ وسنان یکی جنگ کردند باهم چنان کز آورد شان خرخ نا بایدار
بخود بر بلحید وبکرید زار ربس کوشش وکینه وشور جنگ بدریا فنادا تش اندر نهنگ
ربس موج خون خاک بیدا نماند کسی را امید بفردا نماند درین دوازده شبا روز قرب
هفصد مرد نامدار وجها را میر بردک از سباه بادشاه زاده دوا بقتل رسید وچند تن
از شجعان ومبارزان کوسویه کشته شدند وباوجود انک دوازده منجنیق نصب
کرده بودند ایشانرا فتحی دست نداد وبادشاه زاده دوا از ان حالت بغایت مضطرب و
منفعل گشت وبرشاه زاده کان وامی اوجره سباه غضب هرچه تمامتر ظاهر گردانید
وگفت که من این عار وشماتت را کجا برم که نود هزار مرد نامدار فتح این حصار که بمثابت
جهار دیواری بیش نیست عاجز آمده اند سه تن از امراء ومبارزان سباه او یکی جون خواجه بهادر
ودیگری طغای بهادر وسیم جله بهادر را نوزدند وگفتند که اگر بادشاه جهان
ده هزار مرد وبنجاه حرک بما بنده کار زانی فرماید ما بدولت روز افزون بادشاه جهان

در یک زمان این حصار را ویران کنیم بادشاه زاده دوازده هزار مرد بدیشان داد روز
از اول بامداد بپای حصار آمدند و از جوانب دست بتیر انداختن و سنگ منجنیق زدن
بر آوردند ان روز تا هنگام شام از طرفین حرب کردند روز دیگر نماز پیشین را
جله بها ذر و خواجه بهادر بقتل رسیدند بادشاه زاده دوا ارقتل ایشان غمناک شد
برسید که در ین حصار چند مرد باشد امرا گفتند حالیا انج ما می بینم که حرب می کنند
مرد دویست پیش نباشد بادشاه زاده دوا گفت تا این دویست مرد را بدست خوا
اورد دو هزار مرد ما بقتل خواهد پیوست و دو سه هزار مجروح خواهد شد مصلحت
در انست که ترک این حصار کنیم امرا گفتند که هرچه حکم یرلیغ بزرگ بادشاه
جهان باشد بران موجب بتقدیم رسانیم در اثنای این حالت یا تفاق اشراف
واکابر کوسویه شهاب الدین زیرک باد و تن از حصار بیرون آمد و چون پیش بادشاه
زاده دوا رسید شرایط خدمت و دعا بتقدیم رسانده و گفت بادشاه جهان و
جهانیان را تا انقضاء عالم و انتهاء بنی آدم زندگانی باد من بنده والی و مرزبان
این قصبه ام مرا رعیت بندگی بادشاه جهان فرستاده اند و می گویند که اگر
بادشاه جهان از سر کمال قدرت بادشاهی قلم و رقم عفو و صفح بر جریده عصیان
و طغیان ما کشد ایل می شویم و پیش لشکر حرار و سیاه نامدار او بیرون می ایم
بادشاه زاده دوا ازان معنی خرم و مبتهج گشت امیری سلاق نام را با بیست تن
نامزد فرمود که با این والی کوسویه بحصار درای و یرلیغ امان بر خلق حصار
خوان روز دیگر شهاب الدین زیرک و سلاق بپای حصار آمدند مردم حصار
بانگ بریشان زدند و گفتند که اگر بیشتر خواهد آمد تبر خواهند خورد شهاب
زیرک گفت که ای قوم مگر شما دیوانه شده اند که از ین نوع سخنها می گویید
یرلیغ و خط امان و ایلچی بادشاه زاده دوا خان آورده ام در بگشایید تا در ایم مرد کوسویه
گفتند که ما از ان اندیشه بر گشتیم و ان چنان بود که چون بمشورت اشراف
واکابر و اعیان و اماثل کوسویه شهاب الدین زیرک از حصار بیرون آمد مرد
کوسویه با هم گفتند که بد کردیم که شهاب الدین زیرک را پیش بادشاه
زاده دوا فرستادیم چه بهیچ نوع ما را بر لشکر او اعتماد نیست خاصه که چندین مرد

نامدار و امراء کبار سپاه او را بقتل رسانده ایم شمس الدین مهذب بلکه از زعما و
عیان کوسویه بود بر سر خود والی کردند و با هم عهد بستند که تا جان دارند
با لشکر کفار حرب کنند الفصه چون شهاب الدین بزرک را در حصار نکذاسپلاق
پیش پادشاه زاده دوآمد و آنچ که دیده بود و شنوده عرضه داشت پادشاه زاده
دوادر غضب رفت فرمان فرمود که در زمین یکی هر جا که درختی و دری و نی
یابند و جوئی و بلی همه بیارند و در مقابل حصار بلندی بسازند سه روز دیکر تمامت
لشکر از بنج فرسنک اسپاری که یافتند بپای حصار آوردند و جنذان درخت
و خاک و خاشاک بر زبر هم انداختند که بلندی حصار بلندتر شد از حصار
مبارزان تیر انداز قریب دویست تیر در پیکانها در آتش نهاده بسوی آن بلندی که
ساخته بودند انداخت در حال بفرمان ملک متعال آتش در ان درختها افتاد و بناه
مغول بسوخت و شاه زاده اباکن جاویها مجرب باطها رسانید چنانک بر موجب
اَلسِّحْرُ حَقٌّ دو سه روز دیکر باد های سخت رفت و سیماء عظیم شد اما بفضل
حق تعالی هیچ نکبت و زحمت بمردم کوسویه نرسید روز دیکر پادشاه زاده دوا
بفرمود تا شهاب الدین بزرک و برادر او محب الدین را در پای حصار کوسویه بقتل
رسانذند و اهل کوسویه بوقت نماز پیشین سوار شد و عنان عزیمت بسوی ولایت
فوشنج تافت و ایلچی بفوشنج فرستاد که مردم فوشنج باید که باستقبال بیرون
آیند و با لشکرهای ما طریق معامله و سودا مسلوک دارند فوشنجیان در جواب
گفتند که ما رعیت و متعاد پادشاهیم اما می ترسیم که پیش پادشاه ایم چه پادشاه
از خلق کوسویه در غضب است شاید که ما را بکیز ایشان مستاصل کرداند
کرد اندایلچی باز گشت و انچ ستوده بود بسمع پادشاه زاده دوا رسانید پادشاه
زاده دوا در خشم رفت ده هزار سوار نامزد کردانید تا با خلق فوشنج حرب کنند
ان روز جنکی کردند هیچ فتحی ظاهر نکشت روز دیکر فوشنجیان با تفاق شمس الدین
میران را که والی فوشنج بود پیش پادشاه زاده دوا فرستادند تا بجهت ایشان امان
نامه بستاند شمس الدین میران چون پیش پادشاه زاده دوا رسید و شرایط خدمت
بجای آورد پادشاه زاده دوا گفتای بیر عزیز بجه رنجه شده و حاجت تو چیست

شمس الدین میران گفت که اگر بادشاه جهانگیر مرید سلطنت بادشاهی و دولت شاهنشاهی
را مردم این خطه را از قتل و نهب امان بخشد از کرم عربی بادشاه جهان هیچ
عجب و غریب نبود بادشاه زاده دوا گفت که مال و زن و بچهٔ رعیت فوشنج را
نخواهیم اما مواشی و بردهٔ که داشته باشند بیرون فرستند برین موجب بفرمود
نامه بر ایلچ نوشتند شمس الدین میران ازان تربیت بغایت شادمان شد و بطایفهٔ از
خواص بادشاه زاده دوا مراجعت نمود چون بدر دروازه رسید در بروی ببستند
و سبب ان بود که چون شمس الدین میران از فوشنج بیرون آمد بسران و خویشاوندان
او و طایفه مردم قلعه قاهی که در فوشنج متوطن بودند باهم عهد بستند که
با بادشاه زاده دوا سر بصلح در نیارند القصه هرچند که شمس الدین الحاح کرد که ای قوم
در بکشایید که ایلچ بادشاه اورده ام مشتمل بر اعطاف و الطاف و ناطق بر امان
و احسان فوشنجیان و بسران او گفتند که ما را بر ایلچ بکار نمی آید و چند تیر بجانب
شمس الدین میران و ایلچیان بادشاه زاده انداختند شمس الدین میران ازان حالت بغایت
بریشان دردمند گشت مراجعت نمود و پیش بادشاه زاده دوا آمد و گفت
که جماعتی از خونیان و مفتنان را و باش ولایت فوشنج بسران مرا گرفته اند و در بند
کرده و با لشکر حرار بادشاه جهان یاغی شده بادشاه زاده دوا در غضب رفت
و گفت ای پیر هم غم مخور چون فوشنج را مسلم کردانم جمله فرزندان و متعلقان
تراسود هم در زیر کرده هزار مرد بفرستاد تا حصار فوشنج را محاصره کنند هفت
روز متعاقب هر روز پنج هزار و ده هزار مغول می آمدند و حرب می کردند و از جانبین
بسیاری بقتل می پیوستند و مجروح و مقروح می گشت شعر

وَکَمْ مُرْتَمٍ بِالْعَرَارِ مُجَدَّلٍ وَکَمْ مُرْتَمٍ بِالدِّمَاءِ مُضَرَّحِ

رجز افکنده بر گیاه انداخته شده رجز را مجروح خونها رنگ کرده شده

روز هشتم میان فوشنجیان اختلاف افتاد و گروهی بیدا شدند که صلح می کنیم
چه این حصار را پیش ازین حصانی نیست جماعتی گفتند که حرب می باید کرد که اگر
نعوذ بالله بر ما غالب آیند با انتقام مردم کوسویه دمار از نهاد ما برآرند و فرزندان ما را

باطراف واکناف ترکستان متفرق گردانند در اثناء این حالت جاه خصاد
از نیمه جا در افتاد فوشنجیان بغایت محظوظ و متحیر گشتند و با وجود تشنگی دو روز
دیگر جنگ کردند روز دیگر بوقت زوال لشکر بادشاه زاده دوا حصار را بگرفتند
بادشاه زاده دوا فرمان فرمود که تمامت مبارزان و بهادران فوشنجی را بقتل رسانند
و زن و بچه ایشان را بما وراالنهر برند سعر زده ساله تا بیرگیتی بسود

بشمشیر از ایشان نبود دریغ ممانید زنده کس را بجای فرستید از بد رند بد بکرسای
بخون بختن در اگروکان کنید چه باشد بتر در جهان از کنید سراسر بفرمان ورای دوا
جهان یکسر کنیز تو و فرمان روا سپاهش پریشان زاندازه بیش بخون بختن دست آورد پیش
ببید و جوان می درا و بختند کران تا کران خون همی بختند بریده سر نوجوانان ز تن
ز خون ساخته ارغوانی کفن بجون سهی سرو روی چو شید تن نازبرورده موی سفید
نترسیده از داد کردگار خدای زن و کودکان را همه دستگیر بزاری و خواری گرفته اسیر
کران تا کران را بدر ذجگر همی در ربودند از یکدیگر بدر کشته از خم بیکان تیر
بسی کشته در دست ترکان اسیر بدر خان سپرده بشمشیر تیز بسی بر در خیمها اشک ریز
بدر را بریده سر افکنده پست بسی را پیاده دوان بسته دست و تمامت اولاد و عوارات

و مخدرات فوشنجیان را اسیر کردند و اهل و نهب هیچ باقی نگذاشت روز دیگر بادشاه زاده
دوا از فوشنج سوار گشت و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت چون بصحرای شکیبان
رسید برسید که این چه جایست امرا گفتند که ایران موضع است که بادشاه براق
با بادشاه ابقا حرب کرد بادشاه زاده دوا گفت که چون این ولایت بر بدبزرگوار ما مبارک
نیامده مصلحت در انست که ترک محاصرهٔ هراة کنیم راوی چنین گفت که بادشاه
زاده دوا در آن شب که نیت محاصره هراة کرده بود در خواب چنان دید که از اطراف
مزار متبرک و مقبره شریف کاز رگاه جمع سوار انبوه همه یکسوت از رق
ملبس بر اسپان چنگ سوار با تیغهای کشیده و علمها برافراشته بلشکرگاه او در آمد
و با او بروی بد ندی و گفتندی ای ترک ترک محاصره شهر هراة کفیت عن الافات
و العاهات می گیری والا بدین حاجر مسلوله حوب را بر خاک خواری ریزیم و دمار بدم
آهنگ قتل و قتال او کردندی چون از خواب در آمد اندیشه مند و خایف گشت

ودر اثنای این حالت بعد ذرات وشمارا نفاس از جانب شمال مشرق مرغان سفید
ازکبوتر بزرگتر پیدا گشتند وبر شهر هراه بگذشت بادشاه زاده دوا
را از ظهور ان طیور وعب هرجه عظیم تر بر دل مستولی شد وهم دران ساعت
بسمع او رساندند که ملک شمس الدین کرا ازغور وعربس وافغانستان لشکری
بجمع کرده وپسر او ملک فخر الدین نیز از حدود ان دغرجستان وفیروزکوه
وتولک وهراة رود سپاهی بهراة می آرد بادشاه زاده دوا دری بسوی شاه زاده
کان وامراء ورؤس لشکر کرد وگفت که صواب ونجح ما در انست که بی الیم وچشم
زخمی از ایران برویم چه دوش خوابی بر پشان دیده ام وبدیامدن این مرغان سفید
ودرسیدن اخبار عساکر جوانب دلالت بران می کند که اگر ما بیشتر درین
دیار مقام سازیم مضرت بما لاحق شود که ان موجب هموم خواطر دوستان وشماتت
دشمنان باشد شاه زاده کان ومدبران مملکت او گفتند که فرمان بادشاه
عالم راست اما بواسطه این اخبار اراجیف اگر بادشاه کوچ فرماید عاری عظیم
بود وبانواع ایرانیان زبان طعن دراز کنند وگویند که مراجعت بادشاه جهان از
خوف ووهن عساکر بود تدبیر مریح ومصلحت منجح انست که او از کنیم که از جانب
چین وماچین لشکری سپاهی کرده اند ومی خواهند که بدار الملک بادشاه دوا
آیند بعد ازان برویم بادشاه زاده دوا این اندیشه را پسندیده شمرد وگفت ایزدای بصواب
وصلاح اقربست رود دیگر براسطه این اوزبا دغیس رفت ونجح شبارود سپاه او با
خبد یز هزار اسپر ومواشی از جانب شهر هراة برسبیل تعجیل بگذشتند سعد
جنان کرمرا ندند در دشت وکوه که آمد زمین وزمان در سنبه ومبارزان هروی تا حدود
شبورغان در عقب ایشان برفتند وبسیاری از اسپران وغنیمتها از ایشان بازستانند

ذکر هفتاد نهم در ابتدا افتادن در ملک مرحوم فخر الدولة والدین وخلاصی او

راوی چنین گفت که در ین سال مذکور ملک مغفور فخر الدولة والدین طاب ثراه در بند
بادشاه غاران افتاد وواسطه ان بود که چون امیر نوروز با بادشاه غاران مخالفت
وعداوت ظاهر کرد بادشاه غاران سوتای وهرقداق را فرمود که نوروز را بگیرید
ایشان با بیست هزار سوار بطلب امیر نوروز بخراسان در آمدند چون بحدود دادکان

رسیدند در ان مواضع با امیر نوروز حرب کردند امیر نوروز از پیش ایشان منهزم
شد بناه بر کلات کوه برد چون شب در امد از کلات کوه بیرون رفت و عنان عزیمت
بسمت هراة تافت ملک فخر الدین امیر نوروز را گفت که اگر امیر بزرگ اجازت دهد
بروم و خسرو خود امیر حاجی را ببینم که کجاست و در کدام قلعه و حصن و یا در
کدام خطه متوطن است امیر نوروز گفت اجازتست اما در مراجعت چندان که
ممکن باشد مسامحت می باید نمود ملک فخر الدین و الحال با چندین ارکمار حال چون
اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر مرکانی و تایمور بهادر و بهلوان مظفر و محمد
بزرگ از لشکرگاه امیر نوروز بیرون آمد چون فرسنگ ده قطع مسافت کرد با نصد
سوار از سپاه امیر سرتاتی مقابل افتادند روز تا نماز دیگر با هفت تن که مصاحب
او بودند با ان با نصد سوار جنگ کرد بعد از نماز دیگر او را و اختیار الدین محمد هارون را
بگرفتند و پیش امیر سوتای آوردند بعد از نه روز امیر سوتای التمغایی نوشت که امرا و زعما و اعیان
و سپهسالاران خواف و باخرز و جام و کوسویه و جرد و فوشنج و هراة و اسفزار و فراه و غور
و تولک و اذاب و هراة رود و غرجستان و حوالی آن باید که بر موجب حکم
مراسیم جهانگشای پادشاه عادل عادل خان در هر موضع که از نوروزیان سخنه
و باطر و عاملی باشد ایشان را بقتل آورند و حکم ملک فخر الدین را مامور گردانیدند تا بر امضاء التماس
او مثال نوشت و اختیار الدین محمد هارون را بر ساندن ان احکام نامزد فرمود روز
دیگر بندهای اختیار الدین محمد هارون برداشتند و در مرکب نیلگ دونه بلوداد با هر جا
که رسد گوید که من بگشته ام و از ملک فخر الدین و حکونکی حال خبری ندارم بعد از چند روز
دیگر ملک فخر الدین سر از بند خلاص یافت و واسطه این بود که از موکلان او شخصی بود
او را شمس الدین ابوبکر ارایکی گفتندی شب با او یکی شد و هر دو از لشکرگاه امیر سوتای
بیرون آمدند و در قطع مراحل و منازل و جوب طرق و مسالک بر مهالک اجتهاد تمام بجای
آوردند تا سبعات و سلامت بجام رسیدند و از جام با طایفه از اهل نبرد بهراة آمدند
و از هراة بعد از سه روز پیش امیر نوروز ملک رفت چون امیر نوروز ملک فخر الدین را
بدید در کنار گرفت و بغایت خوشدل سدا ما بر و اعتماد تمام کرد چه بعضی از امرا
چون رمضان و مالک و اروک جرخ انداز و بسوا گفته بودند که ملک فخر الدین

با امیر سوتای عهد کرده است که چون مرا بکاری من امیر نوروز را بگیرم چند روز
از و محترز و مجتنب می بود تا از پیش امیر سوتای دو تن از خواص امیر نوروز بگرفته
و چون پیش امیر نوروز آمدند عرضه داشتند که ای امیر ما را بحقیقت معلوم است
که ملک فخر الدین از لشکرگاه امیر سوتای بگریخت و قریب دو هزار سوار
سه روز در عقب او بر فتند چون امیر نوروز این سخن بشنید با او بغایت آمد و حکومت
هرات را بدو مفوض گردانید ذکر هشتادم در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهر هرات
چون شهور سنه ست و تسعین و ستمائه در آمد در این سال امیر نوروز از نکودری
وغیره جمع کرد بر عزیمت آنکه بعراق رود و فتنه انگیزد چون بنیسابور رسید برادر
او امیر اودای غاران بدو پیوست و گفت حکم بر لیغ پادشاه غازان شده است
که نوروزیان را بقتل رسانید بعلت آنکه امیر نوروز بسلطان مصر مکتوب نوشته
که اگر سلطان اسلام از زان دیار لشکری بفرستد من از خراسان نیز سپاهی بیارم
تا پادشاه غازان را از میان برداریم چه میخواهیم که بمعاقبت و مظاهرت سلطان
اسلام دین محمدی تجدید تقویتی دهم و اعلام کفار و رایات زندقان نگونسار
شود و قانون ملعوم و آیین شوم جنگیزخانی مندرس و منطمس گردد بحقیقت
برادران حاجی و لکزی و بسیاران امیر را و ستلیش و نوایی را که در اردو بودند
بقتل رسانده اند و اینک بمعاونت سوتای نویان و هر قداق و فولاد قتا با لشکرگران
می رسد و متعاقب امیر قتلغشاه بحدود جاجرم و اسفراین رسیده و در هر شهر
و قریه که از نصب کرده کان و متعلقان امیر کسی را می یابند بقتل می رسانند
چون امیر نوروز از برادر خود این سخن بشنود بغایت بر نشان خاطر و دلتنگ شد و گفت

فَلَمْ تَحَرَّ عَنِّي غَيْظًا تَفُورُ بِهِ ... حَوَارِكُ بِتُّ أَظْرِيهَا عَلَى لَهَبِ

يَا دَهْرُ هَبْنِي لَا أَشْكُو إِلَى أَحَدٍ ... مَا ظَلَّ مُتَّهِمًا شَلْوِي مِنَ النُّوَبِ

درحال ازنیسابور بازگشت و بواسطه این خبر پیشتر لشکر با او تخلف کردند و هرکس روی بطرفی آورد طایفه بناه بقلاع و حصون بردند و قومی بجانب لشکر هرقدار رفتند شعر

وَالنَّاسُ أَعْوَانُ مَنْ غَالَتْهُ دَوْلَتُهُ ... وَهُمْ عَلَيْهِ إِذَا عَادَتْهُ أَعْوَانُ

مردمانی یاری کنند آنکس را که دولتش بگردانند و ایشان بروی دولتیار بگردند و هرگاه او را دشمن گردد آورا

امیر نوروز با هشتصد سوار نماند چون بحدود جام رسید دانشمندیهادر دردگرد متعاقب بجام درآمد با هزار سوار جرار آهن پوش امیر نوروز آن روز تا نماز پیشین با او حرب کرد بعد از نماز پیشین روی بهزیمت آورد جمله تمامت مردان سپاهی او عازم قرار و متوجه انهزام بودند و هرچند که برادران و امراء لشکر خود را می گفت که یک زمان بایستید و سات قدم نمایند تا من بدین بدین تیغ ابدار آتش فعل از دماغ این جماعت خاکسار بلندی غرور بدر کنم شعر

بدین تیغ هندی خون رین تیز ... بدید آورم هر زمان رستخیز

ایشان بدان سخن التفات نمی کردند چون بکوسویه رسید چهار صد سوار پیش با او مصاحب نماند و انکوسویه تا نماز شام سوار شد و با نزدیک طلوع صبح در هیچ موضع مقام

وَالرَّكْبُ يَسْرُونَ وَالظَّلْمَاءُ رَاكِدَةٌ ... كَأَنَّهُمْ فِي ضَمِيرِ اللَّيْلِ أَسْرَارُ

واشتر سواران بشب می رفتند و حال ایشان بود که تاریکی مفتح شونده بود گویا که ایشان سرها اند در ضمیر شب

چون بیلغ فرسنگی شهر هراة رسید روی ببرادران و اقارب خود کرد و گفت که ملک فخر الدین داماد منست و بجای پسر و نیکوی و اصطناع و تکریم تمام مبذول داشته ام چنانک همگنان ازان معلوم است من بهراة خواهم رفت چه روزه نماز قضا دارم برادران او گفتند که هرچه خداوند فرماید و مصلحت بیند ما برآن مرحب بقدیم رسانیم طایفه از امراء سپاه او چون رمضان و سلدم و سابان و بالک و بسوقا گفتند که ای خداوند مصلحت و صواب دید ما بندگان در آنست که امیر اینجا بگذرد و در ین شهر در نیاید و بر ملک فخر الدین و خویشاوندی او بهیچ نوع و بهیچ وجه اعتماد نکند **عداوة ذی القربی أشد مضاضة ... على المرء من وقع الحسام المهند** الاقارب کالعقارب امیر نوروز در غضب رفت و گفت که مرا بر ملک فخر الدین اعتماد کلیست مثل هر کدام شما که از شما خاطر بطرفی مایل است کو برود که اجازت دادم در حال با ملک و سدون و سابان با صد سوار بطرف مرغاب رفتند نوروز دیگر بطالع وقت و مقتضا

إذا ما جهام المرء كان ببلدة ... دعته إليها حاجة وتطرب

چون مرد مرد باشد بشهری بحاجتی بخواند او را مرد بشهری و در طرب آرد او را

بشهر هرات درآمدند و در حصار شهر ساکن شدند ملک فخرالدین در باب خدمت و اظهار یکدلی و محبت جنانک
ممکن بود سعی کرد بعد از چهار روز امیر قتلغشاه با هفتاد هزار سوار جنگی بدر شهر هرات رسید و روز دیگر علی
الصباح شهر را محاصره کرد و هفده روز از طرفین محاربت و مقارعت بود و لشکر چون دیوان مازندران
بشمشیر و تیر و تگرز و سنان بجای رسانیدند کار بدد که سر کشته شد کند لاجورد و راوی چنین گفت که چون امیر نوروز
با سیصد سوار دنامدار که هر یک بشب هزار سوار بود بحصار درآمد ملک فخرالدین از آن جمعیت و کثرت ایشان متردد شد
و شب با خواص و وزرا و اکابر بندگان و اعاظم صواحب بعد از تدبر تدبیر و تفکر بسیار درمان اندیشه مقرر کردانیدند
که بسمع امیر نوروز رسانند که در بین شهر خلقیست مختلف بعضی سیحری و طایفه بلوچ و قوم خلج و کروهی مغول اباش و فرقه
ایسوردی و سی خسی اند یشه منیم از آن معنی که نبادا که قومی یاغی شوند و دروازه بدست خصم بازدهند اگر جنانک
امیر مصلحت داند از اخوان و خالان و ملازمان خود بر هر دروازه مردی چند نامزد کرداند تا هیچ اندیشه را مجال خلاف
و یاغی گری نباشد روز دیگر ملک فخرالدین این معنی را بسمع امیر نوروز رسانید امیر نوروز تمامت برادران و برادرزادگان
و کماه رجال سپاه خود را بدروازه ها فرستاد چون شب درآمد با خواص و مقربان درگاه خود گفت که تدبیر کار ما چیست
بعضی گفتند که ای خداوند مصلحت در انست که امشب همه باتفاق سوار شویم و خود را بر لشکر خصم زنیم و بطرفة العین
بیرون رویم و تمکن که پیشتر امر سپاه امیر قتلغشاه با او تخلف کنند و معاون ما شوند طایفه گفتند
که اگر امیر قتلغشاه دست عهد هدهد سر کند خورد که قصد ما بکند امیر را مصلحت است که پیش او رود امیر نوروز
گفت نعوذ بالله که من بر قول و پیمان امیر قتلغشاه اعتماد کنم ما را هیچ بناهی و جایگاه بهتر و محکم تر از هرات
نخواهد بود حالیا در بین شهر قریب بنجاه هزار مرد جنگیست اکثر سپاه امیر قتلغشاه کشته شود تا بدین شهر ظفر یابد
رمضان داروغه دشتی بهادر گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت مرد سپاهی هیچ ریبی نیست اما اگر
خداوند امیر بزرگوار عادل میخواهد که در بین شهر سالم و ایمن ماند و سپاه دشمن خوار و محروم مراجعت نمایند
مصلحت در انست که ملک فخرالدین را بگیرد و حصار از غوریان بازستاند چه نباید که بدی اندیشند
و مرد ما بر آمده است و نیز چنین شنوده ایم که ملک فخرالدین با سوتای نوین عهد کرده است که امیر را
بهر نسق که دستش دهد بگیرد آنچ ما بندگان را در خاطر آمد عرضه داشتیم باقی حکم امیر راست امیر نوروز گفت
که من با ملک فخرالدین مکر و غدر نبندیشم چه مکر و غدر را عاقبت وخیم است و مر اغذاب الیم وَالَّذِینَ یَمْکُرُونَ
السَّیِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ وَمَکْرُ اُولٰئِکَ هُوَ یَبُورُ امروز وقت این کار نیست فردا در بن تدبیر تفکری بکنیم
جنانک نه شری بما رسد و نه کزندی بملک فخرالدین لاحق شود رمضان گفت ای خداوند شر بفردا مما ر کار امروز را
مرخت منشان ما آموزد مکردان سوار زاده ای دانند مرد آیین شان بنشین مکرد امیر نوروز در غضب رفت
و گفت که ای رمضان حالیا وقت اظهار تجلد و باس است نه هنگام یاس و نترس شخصی از جمله

مقربان وخواص امیر نوروز ملک فخرالدین را از این حکایت خبر کرد ملک فخرالدین بغایت غمناک و متردد
بعد از زمان طویلی رجعت علیک المشورة فی المعضلات فقد ان خیر وزر الواحد
برتو باد مشورت کردن در کارهای دشوار بس کم یافت نیز انباز کس است
با وزراء خود این سخن را آشکارا کرد روز دیگر بمشورت ایشان تاج الدین بلدز وجمال الدین
محمد سام وسراج عمرها رون ومحمد لقمان وابوبکر حیدر بردوی را با چهار تن دیگر از مبارزان
غوری کار دیده بگرفتن امیر نوروز نامزد کردانید تاج الدین بلدز تا این نام برده کان مذکور
هریك با دری از دردزدیده بحصار بالا برامد امیر نوروز با سه تن از خواص خود بر نشست بام
حصار بود چون حرب سخت شد واز طرفین عساکر در مقارعت ومقاتلت آمدند دوتن را گفت
بروید ودر حصار بالا نگاه دارید وتا من نفرمایم از برای هیچ آفریدا از غوری وهروی وسجزی
واز لشکریان من در مکشایید ویکی را گفت که ملازم من باش تا جان من را بالت حرب احتیاج
افتد در حال حاضر گردانیدنی بعد ازان تیر چند بسوی سپاه امیر فتلقشاه انداخت در اثناء
این حالت زه کمان او بگسست از سر غضب کمان را بر زمین زد وگفت چوبر کرد دار مرد دوزه هی
نماید همه شیریش رود بهی دران بود که کمان دیگر طلب کرد که ناگاه از کمینگاه
در حصار بالا تاج الدین یلدز چون فیل مست بادری در دست ظاهر شد واز عقب او جمال
محمد سام با دردیگر برامد امیر نوروز بآواز بلند گفت که ای بهلوان یلدز بچه کار آمده در چرا
آورده ملک ملک فخرالدین بالا می آید که تفرج حرب لشکرها کند تاج الدین یلدز شرایط خدمت
وسر افکندگی بجای آورد وگفت که ما را ملک اسلام فخرالحق والدین فرموده که دری چند ببرید ودر مقابل
امیر چیز بندید امیر نوروز گفت روا باشد در مقابل من تعلل جایگاه ازین دربها می سازید تاج الدین
یلدز گفت بندگی کنم بعد ازان امیر نوروز بره بستر کمان مشغول شد تاج الدین یلدز بیشتر امیر
نوروز آمد ونگاه کرزی بر شقیقه او زد بس ازان جمال الدین محمد سام وسراج الدین عمرها رون
ومحمد لقمان حمله کردند واورا فروگرفتند ودست بسته ودل خسته وسر ودوی درهم شکسته
در خانه بازداشتند ودران ساعت ملک فخرالدین با دویست مبارز غوری همه با تیغها مسلول بر نشست بام
زندان حصار ایستاده بود چون بسمع او رسانیدند که تاج الدین یلدز وجمال الدین محمد سام وسراج
عمرها رون امیر نوروز را بگرفتند در حال جماعتی را بدروازه ها وبندها وبرجها فرستاد وگفت
نوروزیان را برفق وخضوع بگیرید که شما را امیر نوروز طلب داشته وگفته بزودی بیایید که با شما کاری
مهمی دارم القصه نوروزیان یکان ودوکان تن از حرب می کردند وتعجیل تمام متوجه حصار می شدند وباخود
می گفت که مگر امیر نوروز ملک فخرالدین را بخواهد کرفت که طلب داشته چون بحصار در می آمدند

مبارزان غوری ایشانرا می گرفتند بعضی را بقتل می آوردند و گروهی را در چاه می کردند بر این
نسق که ذکر رفت در یک ساعت سیصد و نود تن از بودوبان را بگرفتند بعد ازان ملک
فخرالدین دوتن را پیش امیر قتلقشاه فرستاد و گفت بعون ایزد آفرین و بیمن دولت پادشاه
روی زمین امیر نوروز را که از هیبت او سر شیر زه در وحشت بود و فیل مست باد هشت
بگرفتم زکاه کیومرث تا این زمان ۔ کرا بد چنین دست در جهان ۔
که نوروز یک را بگیرد بزور ۔ مگر من که هستم ز شان غور ۔ امیر قتلقشاه ان فرستاده گانرا
خلعت خاص پوشانید و از مقربان درگاه خود حمحای نامی را بفرستاد تا امیر نوروز را بسته
پیش آورد چون نظرش بر امیر نوروز افتاد در حالش بقتل رساند شعر
بروکتفش از کرز درهم شکست ۔ سرش را بخم بر بدل بست ۔ بخوار یش بر خاک خارا فکند
سر و دست و پایش بهم جا فکند ۔ دریغ از جنان نامدار دلیر ۔ که توش بلنگش بدوز و شیر
دریغ از جنان سرفراز که دیو ۔ ز بیمش بدی سال و مه در غریو ۔ دریغ از جنان هر یزدان شناس
که بد در خور افرین و سپاس ۔ دریغ از جنان خسرو دین پرست ۔ که جندین بتان را ره بهم شکست
دریغ از جنان شاه خورشید چهر ۔ که بد رای او رایت ماه و مهر ۔ دریغ از جنان داور کهنشاد
که بودش همه رادی و دین و داد ۔ سپهر اجه بیدادی و کینها ست ۔ که هر دم مرا از تو بر اوستیهاست
سپهر اترا مهر و آزرم نیست ۔ ز کردار خویشت یکی شرم نیست ۔ سپهر اهمه سوزی و درد و رنج
نداری وفایی بجز روز بنج ۔ یکی را ز تو کنج و دیهم و تخت ۔ دگر از تو بد اختر و شور بخت
ز تو هر که ده روز کامی گرفت ۔ بفیروزی و زور نامی گرفت ۔ زبایین در اوردی و خوار کرد
بخاک اندرونش نگوسار کرد ۔ وهم دران روز ملک فخرالدین تمامت برادران و خویشاوندان
امیر نوروز را بقتل آورد بعد از قتل امیر نوروز بسه روز امیر قتلقشاه مراجعت نمود و
خلق شهر هراة از ان محاصره و مقاتلت خلاص یافتند و ایت با هدایت و قال الحمد لله الذی
اَذهَبَ عَنَّا الحَزَنَ اِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَکُورٌ و در حال وظیفه امال خود
ساختند و مولانا وجیه الدین نسفی تاریخ قتل امیر نوروز را در قطعه گفته
وان قطعه اینست شعر
بتصد و نود و شش در روز شهر هراة ۔ کشت از مه شوال بیست با یک روز

زهفته روز دوشنبه میانه دو نماز رسید لشکر غازان وکشته شد نوروز

ذکر هشتاد و یکم

در عظمت وحکومت ملک فخر الدین بعد از قتل امیر نوروز

چون شهور سنه سبع وسبعین وستمایه در آمد درین سال ملک فخر الدین بر سریر عدل وداد کستری جلوس مبارک فرمود وامر کامکاری بتارک شهریاری نهاد وصیت احسان وکرم بشرق وغرب منتشر گردانید واحیارا بانصاف وانتصاف ببر وبحر کیهان رسانید شعر

بِعَدْلِهِ قَدْ اَلْقَى عَصَاهُ وَصَيْتُهُ ۔ يُغَطِّي مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ إِلَى مِصْرِ

جستهر زمین بهر سخن کاهخت عصای خود را واو آرامگاه او ۔ چون نوی میکند آخر از میان عمان تا مصر

تاج کیانی جو بسر بر نهاد ۔ بست ره ظلم ودر دین کشاد ۔ رسم سلاطین جهان تازه کرد

دهر بانصاف پر آوازه کرد ۔ ملک بدو خرم وآباد شد ۔ سایل ودرویش از و شاد شد

داد کهر مردم درویش را ۔ ریخت بکین خون بداندیش را ۔ هر هنری را دهم وسیم داد

بیکران را الم وبیم داد ۔ وبواسطهٔ انکه امیر نوروز را که از هیبت سلطانان

بلاد شرق بی خور وخواب بودند واز حشمت او با دشاهان دیار عرب بی

باکاه وجاه بکرفت ملوک وامرای خراسان ارف خایف شدند واورا اینن پیش

هیچ با دشاهی وامیری روی رفتن نماند وبا دشاه غازان بسبب آن وفا

داری که امیر نوروز را بکرفت بی لیغ ملکی شهر هراة تا آب سند وحدا موی

مع تشریفات فاخره جهت او بفرستاد وروز بروز کار عظم وقدر او در زیادة

لِيَهْنِئْكَ اَنَّ مُلْكَكَ فِي اِزْدِيَادٍ ۔ وَاَنَّ عُلَاكَ وَارِيَةُ الزِّنَادِ

کوارنده بادترا انکه بادشاهی تو در افزون شدنست ۔ وانکه بلندی تو آتش بیرون آرنده است در نهاد

دم بدم بایه ات رفیع تر است ۔ هر زمانیت دولت دکر است ۔ این اثرها که دیده جز وسیت

کار کلی هنوز در قدر است ۔ باش تا صبح دولت بدمد ۔ کین سوز از نتایج سحر است

ملوک اطراف وولات وولایات از غور وغرجستان وجرزوان وخواف و

باخرز وجام واسفزار بهراة آمدند وشرایط خدمت وطاعت بتقدیم رساند

وخراج کزاردی التزام نمود وملک فخر الدین همه را بنواخت وجذاتی

اصطناع وبذل واحسان درباب ایشان ادزانی داشت که شعر
نه قلم شرح آن تواند داد. نه زبان وصف آن تواند کرد. وساکنان و
متوطنان شهر هراة حمیت عن الحدثان والافات وسایر ارباب خراسان
درظل رافت ومعدلت او مرفه الحال دراسایش واطیب عیش زندگانی کردند
کَأَنَّا النَّاسُ فِي الدُّنْيَا بِظِلِّكُمْ . قَدْ خَيَّمُوا بَيْنَ جَنَّاتٍ وَأَنْهَارِ
کویاکه مردمان در دنیا بسایهٔ تو بدرستی که خیمه زده اند میان بوستانها وجویها
ذکر درآمدن او بخابیون سلطان محامد شهر هراة و مراجعت او
هشتاد ودوم
چون شهور سنه ثمان وتسعین وستمایه درآمد درین سال امیریی نکودی
بوقا نام باسه هزار مرد بشهر هراة آمد وسبب آمدن او بهراة آن بود که
پادشاه غازان که برادر پادشاه خربنده است بوقا ونکودریان را در ممالک عراق
یورت وعلفخوار ومواضع شتا وصیف تعیین کرده بود واز ایشان خطکناه کادی
بازستانده که درین دیار دزدی نکنند ومعاون وشریک قطاع طریق نشوند
چه عادت وطبیعت نکودریان از عهد قدیم بازدزدی وراه زدستند واز
هنکام ظهور ایشان تا این زمان بامیچ پادشاه وملکی وحاکمی وفا نکرده اند
لَا أَدَبٌ عِنْدَهُمْ وَلَا حَسَبٌ . وَلَا عُهُودٌ لَهُمْ وَلَا ذِمَمٌ
نیست نزدیک ایشان دین حسبی . ونه عهد ماست ونه ایشان را دین ونه ذمتها
نه نیکی شناس ونه دانایش وه . جهانی ز کردارشان درستوه . همه بدسرشت وهمه دزد وتند
هم درخور نفط وشمشیر کند . سزاوار نفرین خلق خدا . که بر جاشان باد رنج وبلا
مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلًا نکودریان ازان حکم بغایت
مضطرب ومحتیر شدند واکر طایفهٔ دیکر رامی بزدندی ایشان را بکرفتندی
وکفتندی که این فعل شماست وامثال چنین کارها از شما آید ازان همت
وزحمت یک بجان آمدند وبعد ازچندکاه ازعراق بقهستان درآمد ومدتی
پیش شاه علی پسر ملک بضیر الدین سجستانی ملازمت نمودند وازقهستان
نیز متنفر کشتند وبهراة آمد ملک فخر الدین ایشان را در شهر جای داد
ورؤس ووجوه ساکنان هراة را طلب داشت وهر طایفهٔ محلتی نامزد فرمود

وَوَضْعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى ... مُضِرٌّ كَوَضْعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

نهادن عطا در جای نهادن شمشیر بلندی ... کردن ساننده است محو نهادن شمشیر در موضع

همه را اسب و سلاح و جامه داد و بتاخت و لایاتی که ولات آن انقیادی
نمودند مامور گردانید علی الخصوص قهستان و فراه و سجستان و جوزجان
و ایشان جند نوبت این موضع را که بذکر پیوست بتاختند و بسیاری از
مسلمانان و ضعفای رعیت را بقتل رسانیدند و از تخویف وَالَّذِينَ ظَلَمُوا
مِنْ هَؤُلَاءِ سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا الی آخره غافل ماندند درین
واسطه از اطراف خراسان فریاد خواهان و مظلومان بدرگاه غازان رفتند
و از نکودریان بنالیدند پادشاه غازان پیرادر خود پادشاه حزبنده پرلیغ
نوشت که باید که لشکر بهراة برد و نکودریان را از ملک فخرالدین طلب
دارد اگر چنانکه در فرستادن ایشان تعللی نماید و یا ابایی ظاهر کند
شهر هراة را محاصره کند بعد از فتح رعایا را زحمت ندهد و نکودریان و سجزیان
و نکودریان و اهل فتن و شور را استاصل کرداند چون پرلیغ پادشاه
غازان بپادشاه حزبنده رسید روز دیگر از ماندوان

شعر

فرو کوفت کوس و برآمد خروش ... بشب رنگ تاز در آورد پای ... بس دشت او لشکر پرگران
دلیران و گردان و گندآوران ... همان ریزحقتان و جوشن همه ... ز سر تا بپای اندر آهن همه
سراسر شتابان بدزم خواه ... به پیش اندرون نام بردار شاه ... فروزان چو برزن و خروشان چو ببر
چو آشفته شیر و چو شوریده پیر ... درفش از بس و پیش برداشته ... رخ خویش کرده بکداشته

چون بجدود سینشا بود رسید ایلچی نزد ملک فخرالدین فرستاد که اگر میخواهی
که ولایت تو از لهب و قبل سالم ماند بوقا و محمد شاه لکلک و امیر علی و نورین
و مهتران و امرآ هزاره و صده لشکر نکودری را باتمامت اتباع و اشیاع
پیش ما فرستی چون ایلچی بشهر هراة آمد و پرلیغ پادشاه حزبنده بملک
فخرالدین رسید ملک فخرالدین اندیشه سد کشت و بوقا و امرای نکودریرا
طلب داشت و گفت اینک پادشاه حزبنده بالشکری بعدد رمال و نمال می آید
می باید که همه با من عهد کنید که تا من نفس مایم و اجازت ندهم بهیچ طرف نروید

نکود دیان بشمشیر و آب دز جنانک میان معمول معهود است سوگند خوردند
که تا ملک اسلام نفس ماید پیش پادشاه جز بنده و بجای دیگر نروند ملک
فخر الدین دو روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانید و سی نفس برده داده
گفت که یکماه باشد که بوقا و اکش امرای نکودری بناحت افغانستان رفته
اند چون برسند به بندگی پادشاه عادل آیم و احیشان را بثواب پادشاه سپارم
ایلچی باز گشت و آنچه که از ملک فخر الدین شنوده بود عرضه داشت پادشاه
جز بنده دانست که آنچه ملک فخر الدین گفته بر خلاف آن خواهد بود بر سبیل
تعجیل متوجه شهر هراة گشت چون بر رود خانهٔ هراة نزول کرد لشکر را مهیا
گردانیدن عدت و ساز حرب و عراده و منجنیق و خرک و نردبان ما مور
گردانید و ملک فخر الدین بناه بقلعهٔ محروسهٔ اسکلجه که او را امان کوه میخوانند
برد و نواب و گماه سپاه غور و هراة و خلج و معول باش و سجزی را بر در و ارباض
نصب کرد و چون بسمع پادشاه جز بنده رسانیدند که ملک فخر الدین بقلعه
امان کوه رفته است روز دیگر با تمامت لشکر بیای قلعهٔ امان کوه رفت
چهار روز قلعه را محاصره کرد بر امید انکه شاید ملک فخر الدین سر بصلح در آرد
ملک فخر الدین بهیچ نوع بصلح و آشتی و التزام خراج گزاری تن در نداد پادشاه
جز بنده ازان معنی در غضب رفت و روز حرب اختیار کرد و بهیبت هرچه
عظیمتر جنگ پیش برد و قرب پنجاه هزار مرد پیاده شدند و بر روی آن جبل
چون روی پاجناجر مسلول بر آمدند ملک فخر الدین ساکنان قلعه را پیش
خواند و گفت بدانید که پادشاه جز بنده با جندین هزار مرد سپاهی از خراسان
و عراق با خذ و قتل ما و شما آمده است و اگر بفرض با لله که بهمه دست یابد یکی
را زنده نخواهد گذاشت می باید که همه یکدل و یک عزم میان در بندید و بجان
بکوشید و از مرگ خوفی بدل راه ندهید ۰ تا کی ز جهان بر کنند اندیشه
تا چند ز جان مستمند اندیشه ۰ این کز تو توان ستد همین کالبدست
یک مزبله کو مباش چند اندیشه ۰ بعد ازان هر جند که در حزینه دز و حامه
داشت بدیشان داد و مبارزان غوری هر یک چون بلنگی از بالای سنگی روی

بجنگ آوردند و از جانبین نایره طعن و ضرب در شعله زدن آمد و طبل و کوس
در نالش و غرّش شعر بنالید طبل و بغرید کوس . بمیرفت خون از هری تا بطوس
همه دشت و صحرا و که مرد بود . ز روی زمین تا فلک کرد بود . ز شیب و ز بالا فغان بود و وای
فتاده فراوان سر و دست و پای . آن دو روز تا شب از دیگر از طرفین بدین صفت حرب
کردند و قرب دو هزار مرد از سپاه پادشاه حزبنده بقتل پیوست و سه
هزار دیگر زخم خورد چون شب رنگی صفت بر روی روز فیروز گشت و
شاه فیروانی بر تخت آبنوسی افسرد خانی بر سر نهاد و حسنرود را الملک
نوزانی در پس پرده بتزکی متواریی شد شعر شب آمد جهان سر بسر تیره شد
سپه رنگ بر رو میان جیره شد . ملک فخر الدین با جند سوار نامدار از قلعه امان
کوه بیرون آمد و در آن شب سیاه با آن جند مرد کینه خواه ناگاه خود را
بر آن سپاه زد و بسلامت بشهر هراة در آمد و از شهر هم در آن شب با
صد مرد مبارز بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت غور تافت و بعون لطف
یزدانی در آن شب ظلمانی چون باد صبا در پی راه و راه میشتافت شعر

نگاور برده باریک می راند . خدا را در شب تاریک می خواند

أُمَزِّقُ جِلْبَابَ الظَّلَامِ كَمَا فَتَى . أُخُو الْحُزْنِ مَا نَالَتْ يَدَاهُ مِنَ الْبُرْدِ

باده میکنم جام تاریکی را چنانکه باده کرد طارم ازوده آنکه از یافت دوسراو از برد

وَقَدْ عَبَّ فِي كَأْسِ الْكَرَى كُلَّ دَاكِبٍ . فَمَالَ نَشِيغًا وَالْجِيَادُ بِنَا تَرِدُ

بدستی که شراب میخورد در کاسه خواب هر اسپ شتواری . بس میل کرد مست و اسپان می بویز مارا

لشکر پادشاه حزبنده را چون معلوم شد که از قلعه طایفه فرود آمدند آن
شب راهها را بگرفتند ملک فخر الدین در میان لشکر افتاد و پیشتر می دم
سپاهی او در آن شب تاریک راه غلط کردند بعضی بشهر آمدند و بعضی
در غارها و مواضع منیع متواری شد و ملک فخر الدین با دو سه تن از مردان
کار دیده بیرون رفت بسلامت روز دیگر پادشاه حزبنده بنفسه تیغ بر کشید
و چون شیر خشم آلود بیاده روی بسوی در ب قلعه امان کوه نهاد تمامت
سپاه از حاکم و محکوم بیکبار بیاده کشتند و در یک زمان قلعه شیب را بگرفتند

وجندانی زر و نقره و عدلی سیاه و جامه و سلاح بدست آوردند که حد
و عد آن را ضبط و حصر ممکن نبود و روز دیگر حرب سخت کردند بر امید انکه
تا شد قلعه بلا را فتح کنند و قریب صد و پنجاه مرد از کماه سپاه پادشاه
جزبنده بقتل پیوست و آن مراد میسر نشد و آن فتح دست نداد پادشاه
جزبنده بعد از سه دو روز دیگر بمحاصرهٔ شهر هراة عازم شد امرا لشکر جون
ایسن قتلغ و هلاجو و هرقداق و مولاید و مولای و داستمند بهادر و
بکتوب و توتمان و رمضان و امین بهادر از جوانب شهر صف بر کشیدند
و از دون شهر افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و جمال
الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عمر شاه خوافذی و بهلوان یار احمد کارزن
نامربت کرده بودند و از دروازها با مرد فراوان فرود آمدند

یکی جنگ کردند با هم چنان کز امروز تا گاه پیشین زمان زمانه ندید و نداد دیباد
شما را ز فرمان کن و کیقباد ز پیکان و بینه ز کوپال و تیغ فزاینده خون همچو باران ز میغ
جهان تا جهان گشته دریای بهی سوز شنگرف رودی سکوف سر سرکشان همچو کشتی بر آب
گرفته میان خوی و خون شتاب چو راست نیم مرد و نیم باره بخون اندرون خفته یکباره کی

هژده روز پادشاه جزبنده بدین نسق که بذکر پیوست هراة را محاصره کرد
و از طرفین قریب ده هزار مرد سپاهی بقتل پیوست دو روز دیگر شیخ الاسلام
خواجه شهاب الحق و الدین جامی پیش پادشاه جزبنده رفت و گفت ای
پادشاه عادل ملک فخر الدین در شهر نیست و نکو دریاین غایب اندر اجنک
میکنی و بناحق خون مسلمانان میریزی و در ایذاء بندگان خدای عز و جل می
کوشی و از وعید اولیک الذین لهم سوء العذاب و هم فی الاخرة هم
الاخسرون نمی اندیشی مرا یقین است که اگر پادشاه یک سال بر دراین
خطه معسکر خواهد ساخت فتح او دستش نخواهد داد چه درین شهر
سی هزار مرد شمشیر زن تیر انداز هست بلکه پیشتر که همه حرب را میان
بسته اند و از سر جان برخاسته اگر پادشاه با جاه بکرم جبلی و عفو پادشاهانه
بر موجب کلام رسول ثقلین صلی الله علیه و علی آله که میفرماید که

بنادیے منادی یوم القیمه من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفا
کناه وحسابت مردم هراة را بخشید از غایت بذل شاهنشاهی بود واز
نهایت کرم بادشاهی امراء لشکر وزعماء کشور بکیسر موافقت شیخ الاسلام
عرضه داشتند که ای بادشاه شفاعت شیخ الاسلام را بقبول می باید کرد
چه مصلحت دین است وبیز خایفیم که نباید که ناموس ما بشکند چه ملک
فخر الدین غایب است وشاید که از جانبی لشکری بیارد بادشاه حزبنده
از دو شهر بر خاست شهر باین همچنان بأس وتهور بی نمودند وطبل ودهل
می زدند وسخنهای ناسزا می گفت شیخ الاسلام شهاب الحق والدین جماعتی
از مریدان را بشهر فرستاد وگفت ای قوم هروبان را بگویید که این چه
فتنه وشورست که برانگیخته اید دست از حرب کوتاه کنید وبای از مقام
ومقاومت بس کشید وهم امروز مبلغ صد هزار دینار از نقد وبنه ومنیه
ومواشی بیرون فرستید که بادشاه عادل حزبنده فرمان مراجعت می نماید
چون فرستادگان شیخ الاسلام بشهر در آمدند وآنچه که شیخ الاسلام
گفته بود بسمع والی شهر رسانیدند واعیان واکابر هراة در حال بحسب
حال مال بر هر کس حواله کردند ونماز پیشین بیست هزار دینار بیرون
فرستاد واز برای ناموس بادشاه حزبنده آوازه کرد که صد هزار دینار
بدادیم تا بادشاه ما را بجان امان داد روز دیگر بادشاه حزبنده از رود
خانه هراة برفت خلق هراة حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند
وشکرانه بسیار داد وبیات خیز کرد چه گرفتن هراة تقدیر حق تعالی بود
اگر نه بادشاه بدین عظمت باسپاهی بدین انبوهی چندانک امکان بود کوشید
ودر شرایط محاصره ومقاتلت هیچ دقیقه مهمل ونامرعی نگذاشت وچون خبر
بملک فخر الدین رسید که بادشاه حزبنده از محاصره هراة وفتح او عاجز آمده
مراجعت نمود دشادمان گشت ودر حال جهار هزار دینار بفقرا وضعفا داد
وبعد از سه روز اخوان وخلان را وداع کرد واز جیسار بطالع سعد
بیرون آمد وچون بشهر هراة رسید طایفه را که در آن حرب با سی وشجاعتی

ظاهر کردانیده بودند همه را خلوت خاص بوشانید و مردم رعیت را از
ملاقات و عوارضات دیوانی معاف و مسلم داشت و حصنهای فرمان فرمود و
بناهای حصن نهاد والیه وسادات و شیوخ و زهاد را از فیض انعام عام و نعمت تمام محظوظ گردانید
ذکر عمارتی که ملک فخرالدین در شهر هراه کرد

جون شهور سنه تسع و ستین و ستمایه در آمد درین سال ملک مرحوم فخر
الدوله والدین طاب ثراه بفرمود تا برج و بارو و خاک ریز و بند خندق شهر
هراه را عمارت کردند و دیوار بارو را ببندودند و بر جهار امتداد
جهارده گز برافراشتند و از میان دیوار بارو و دیوار فصیل شش گز
خاک برداشت و بدان خاک خاک ریز را تند کردانیدند و بر هر درب بندی
بزرگ ببست و تمامت رعایا هراه و اسفزار و غور و غرجستان و آزاب
و هراة رود و فوشنج و خزه و کوسویه و باخرز را بعمارت برج و بارو
و خندق مامور کردانیدند و در عهد دولت خود شهر را چنان استوار
کردانند که هیچ بادشاهی و شهریاری با لشکرهای گران بحاصره
او چشم ندیدند چه از هیچ طرف عنان دروازها امکان درآمدن و مجال
بیرون شدن نبود چنانک درین کفته است در صفت بلندی و تمامی او شعر
چنان تند بر برج و بارو ی او * که بر نده دارد بند سوی او - بعد ازان که بند
و خندق معمور کشت و برج و بارو و فصیل و خاک ریز عمارت تمام کرفت
و حصانت هرچه تمامتر یافت در پای حصار میدانی ساخت بس بزرگ و
باسم عیدکاه دیواری کرداو در کشید و در پای حصار فیروزی خانقاهی
عالی منقش برآورد و فرمود که مسافران و غریبان و ابنای سبیل که بر سند
درین خانقاه نزول کنند و هر هفته یکبار بخانقاه آمدی و بارو دیشان صحبت
داشتی و در باب ایشان احسان و تکریم بذل کردی و صحبت ایشان را غنیمت
بزرگ شمردی و کفتی سر جهان سلطنت در دو بیش دارد * که از سلطان فراغت بیش دارد
و در پای حصار در اندرون شهر دو خندق عظیم بکند و فیل بندی بس بزرگ

بساخت و مسجد عبدالله عامر را بحال معموری باز آورد و در مقابل در ب
هر امان مسجدی که معروف است بمسجد تره فروش آبادان کرد و بازاریے
در بای حصار بساخت و هر ماه هزار دینار باسم صدقه بدرویشان داد
و هر زمستان مزار جبه بجهت ایتام و ضعفا و عورات در ویش حال معین
فرمود و بر حسب صدقة السر تطفئ غضب الرب در رواح و صباح صدقة
سری و بر مخفی را رعایت واجب شمرد و هر روز هزار دمن نان و ده سر گوسفند
در آش یا رحق مصروف گردانیدند و در مزارات و مقابر جون کازرگاه و جیاد
و مسجق و خواجه ابوالولید و خالجه باد و خواجه طاقی و خانقاه شیخ مجد
الدین طالبه ختم قران فرمود و شب و روز مفترا و ساکن درین دیار تکیها
و مقامهایے بزرگوار بنعمت او خورندی و از صمیم دل و میان جان در دعاے
خیر ذات عالی صفات او گفتندے شعر خدایا مرین شاه اسلام را
مرین نیک رای نکو نام را ۔ مرین تاج بخش جوانبخت را ۔ مرین حشمت و فر و تخت را
مرین گیتی افروز فیروز را ۔ مرین دوست ورز عدو سوز را ۔ همیدون معین و نگهدار باش
بهر کار او را مدد کار باش ۔ رخ دولتش را فروزنده دار ۔ مغز تش راد رخشنده دار
ذکر هشتاد و چهارم

در رفتن ملک فخر الدین باسفزار و حکایت ابوسعید نحی

چون شهور سنه سبع مایه در آمد درین سال ملک مرحوم فخر الدولة والدین
طاب ثراه وجعل الجنة مثواه حکم فرمود که عورات بروزار خانه بدر
نیایند و هر عورتی که بروز بیرون آید شمس الدین قادسی که محتسب است
چادر او را سیاه کند و او را سر برهنه بمحلتها و کوبها بر آرد تا بجز به دیگران
باشند و نوحه گران و مخنثان را بمباعها رفتن منع کرد و معتریان را از انک در پیش
تابوت قران خواندن فرمود و حنابات را برانداخت و مقابران را سرد
دیش تراشیده بیازار برآورد و شراب خوارکان را بعد از اقامت حد و شرع
بنوی دو زنجیر کشید و بکار گل کشیدن و خشت زدن مامور گردانید و
پیشتر حجاب و نواب خود را مصادره کرد و اکثر سیاست او بزندان و خزندان و جو

زدن وکل کشیدن بودی و با وجود این همه امر معروف و نهی منکر البته هرشب
آواز جنگ و نغمهٔ عود شنیدیے و شراب صافی نوشیدی و گفتی شعر

اَنَّ شَبَابًا وَاِنَّ خَمْرًا ... وَاِنَّ لِی فِیهِمَا لَاَمْرَا

بدرستی که مرا جوانیست ... و بدرستی که مرا شرابیست
یالاتِی وَ الْمَلَامُ لَعْنٌ ... هرابه تباشام من ملامم

ای ملامت کنندهٔ من وصال نیست که ملامت نمیبوده است
لَاتَشْرَبَنَّ مَابَقِیتَ عُمْرًا ... مادام که باقی ام

از روی نادانی

ساقیا بادهٔ صبوح بیار ... دانهٔ دام هر فتوح بیار
قبلهٔ ملت مسیح بده ... آفت توبه نصوح بیار
فَهَاتِ عُقَارًا فِی قَمِیصِ زُجَاجَةٍ ... کَمَا قُرْنَةٍ فِی دُرَّةٍ تَتَوَقَّدُ
بیار شراب رنگ در پیراهن آبگینه ... مجو با قوت بیت در مروارید که میدرخشد

ازان شراب که در دُرد بیش بتاریکی ... هلال عید توان دید روز سنگ انداز
مَنِی که بر تو عکسش ز سطح ظاهر جسمم ... برون کند ز ضمیر ضمیر نکتهٔ راز

چون راح روح افزای روح بر ورد در مزاج او اثر کردی بفزودی تا راویان
با آواز خوش اشعار دلکش خواندندی و در بحث و تفتیش معانی و الفاظ آن با ندما
و جلاس و شعرا سخن راندی و در عهد دولت او جهل شاعر نامدار مدح او گفتندی
و جمع کنندهٔ این تاریخ نامه را در مدح او هشتاد قصیده و صد و پنجاه قطعه است
ذکر هشتاد و پنجم

در رفتن ملک فخر الدین با سفزار و حکایت ابو سعید نهی

چون شهور سنه احدی و سبعمایه در آمد درین سال ملک فخر الدین با لشکریے
با سفزار رفت بواسطهٔ آنک ملک حسام الدین و ملک رکن الدین که ملوک اسفزار بودند
با او مخالفت مینمودند و بهیچ نوع انقیاد و خراج گزاری را بقبول نمیکردند چون
با سفزار رسید ملک حسام الدین هم در ان چند روز وفات یافت برادر او
ملک رکن الدین بقای و مهمت ملک فخر الدین لشکر جمع کرد و بعد از چند حرب
شبانروزی از شهر اسفزار بیرون آمد و بناه بقلعهٔ دوباه که قلعه اش بر اوج برج
شیر کردون می سود برد ملک فخر الدین دو زدیگر از اسفزار رحلت نمود
و کرت دوم با سبابیے از معقول و مسلمان همه آمادهٔ حرب با سفزار رفت و بعد

از جند دو ز که حربهای سخت کرد و بسیار دیرا از سپاه ملک رکن الدین بقتل
رساند با ز کشت کرت سیم با لشکری از هروی و باخرزی و توکلی و غوزی
و نکودری باسفزار رفت و بر اد راو ملک علاو الدین با سه هزار مرد پیاده و
سوار از ولایت غور باسفزار آمد معاونت و امداد بر ادر بس از هفت
روز حصار شهر اسفزار ا بگرفت و بسی را از مخالفان و معاندان اسفزاری
بکشت و قریب هفتصد تن را دست بگیر کشید و حصار جند که در روستاق
بود فتح کرد و تمامت مردم اسفزار را از زن و مرد و آزاد و بنده بهراة فرستاد
و دویست تن را از خواجگان و متمولان دوشاخه کرد و سر و پا برهنه بپای
بشهر هراة آورد و بکل کشیدن و خندق کندن و خشت زدن مامور
گردانید و بعد از چند ماه ملک رکن الدین بشهر هراة آمد ملک
فخر الدین در باب او عنایت و رعایت هرچه تمامتر مبذول داشت ملک رکن
الدین یکماه در هراة بود شبی طایفه از اصحاب غرض بسمع او رسانیدند که ملک
فخر الدین بار علی سجزی را فرموده که ملک رکن الدین را بقتل رساند ملک رکن الدین
از ان سخن غمگین و مضطرب گشت و آن روز تا شب در تردد و تفکر بسی بر دو هرزمان

فَالْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنْ مُقَامِهِ ... بِدَارِ هَوَانٍ بَيْنَ وَاشٍ وَحَاسِدِ

بسی فکر همرشت و حوادث را از مقام کردن او ... تبرای گادی میان بدلکی و بدرخه

روزد یگر با دل پر هموم و خاطر مغبوض بوقت آنکه ... حسرو جین از افق آینه جین نمود

زآینه جرخ رفت زنگ شب زنگبار ... سوخت شب مشک را آتش خورشید و برد

بگشت باد سحر قیمت عود قماد ... بر قع دزین صبح جرخ بر انداخت و کرد

پیش عروس سحر زند کواکب نثار ... زاغ سبث قیر گون رفت سوی قیروان

تا نکند ناگهان باز سفیدش شکار ... انهراة باسم زیارت خانجه باد پرون

رفت بعد از هژده روز ملک فخر الدین لشکر با سفزار برد بس ملک رکن
الدین که او را بلقب غیاث الدین گفتندی پیش ملک فخر الدین آمد و چون خبر
بملک رکن الدین رسید که امیر غیاث الدین بی اجازت شما پیش ملک فخر الدین رفت
و ملک فخر الدین در باب او تکریم و الطاف عظیم مبذول داشت و فرمود که اگر

بدرتو ملک رکن الدین مطیع ومنقاد من نکردد ملکی اسفزار را بتوارزانی
دارم چون ملک رکن الدین آن سخن بشنید سراسیمه و مضطر کشت وبسبب
خود امیر عزالدین مکتوب نوشت که ای سبب بی زمان من این چه بود که تو
کردی وبی رضا واجازت ومصلحت دید من خود داد رکام اژدها وینجهٔ لیث
وغاکر فتاد کرد اندیدی اکر جنانک می توانی زنهار زود تر بکرمانیه و با
جان عزیز خود دشمنی می که مراچون آفتاب عالمتاب روشن کشته که ملک
فخرالدین قصد جان من دارد هنوز بر بیر بوده که مسعود امیر زنکی را فرموده
که فلانی را باسم صیانت بخانهٔ خود برورخرده و بار علی سجزی را بین ما مود
کرد اینده که چون شبانکاره حصار فرود آید ومتوجه وطن خود کردد بی سر
جهار سوی او را بقتل رسان حق تعالی مرا سلامت بی انکه زحمتی ازو بمن لاحق
شود از دست او خلاص داد چون مکتوب بملک عزالدین رسید و برانجه که
بدرش ملک رکن الدین نوشته بود مطلع کشت از آمدن بخدمت ملک اسلام
فخرالحق والدین بشیمان کشت اما محال آنکه مراجعت نماید دستش نداد چه
ملک فخرالدین طایفه را از کاه عوز فرموده بود که شب ودوز از جال او
باخبر باشند القصه بعد از پنج روز که ملک رکن الدین عهدنامهٔ نوشت که چون
ملک اسلام فخرالدین بهراة باز کردد دد عقب او بیایم ومن بعد باقی عمر را بخدمت
وملازمت منقضی کردانم و بر رای عالی ملک اسلام مخفی نباشد که من بنده بواسطهٔ سخن
اصحاب غرض از هراة برفتم ودران دیار قرار را بر قرار بدل کردانیدند شعر

لَقَدْ قَطَّعَ الْوَاشُونَ حَبْلَ اجْتِمَاعِنَا ۔ فَيَا قَطْعِ الرَّحْمٰنِ مَنْ وَشَى

بدستی که بریدند بدکویان دیمان فراهم اکرن ما را ۔ ای خداوند بخشاینده بریافته شده آنکس که غمازی کرد

چون عهدنامه ملک رکن الدین بملک فخرالدین رسید روز دیکر از اسفزار
بیرون آمد وعنان عزیمت بی سمت هراة نافت وبعد از چند روز که از آمدن
ملک رکن الدین بهراة رجا منقطع کردانید امیر عزالدین را در بند کرد ووقت
بکسال دران بند بداشت واو را نایبی بود از نه بحبستان او را اسیدالدین ابوسعید
خواندی دوزی این ابوسعید در پیش امیر عزالدین نشسته بود وجنانک

رسم بزرگان باشد و قاعدهٔ ارباب دولت امیر عزالدین را دل باز میداد و گفت
ای ملک زاده هم درین هفته سخن تو بخدمت ملک فخرالدین عرضه خواهم داشت
امید هست که سخن من مقبول افتد و مراد دست کام مع حصول مقاصد و مآرب بجانب
اسفرار فوستم باید که هیچ می واندیشه بخاطر عاطر خود راه ندهی و در صبر و سکونت کوشی

اِذَا مَا اَتَاکَ الدَّهْرُ یَوْمًا بِنَکْبَةٍ ۞ فَقَیِّ بِهَا صَبْرًا وَوَسِّعْ لَهَا حِلْمًا

جلد بیار دبتو روزگار دون روزی ددی را ۞ لمادہ کی بدان نکتہ بشکیبای رفوخ کی ادبوی ادوم صلحدا

صبی ست دوای مرد چون کار افتاد ۞ کز صبر توان سند زبیدادان داد

وهندوانهٔ پاره کرده بود و هر ساعت پارهٔ هندوانه بامیر عزالدین دادی
در اثنای این حالت اسدالدین ابوسعید بجانبی ملتفت شد امیر عزالدین
کارد از دست او بستاند یعنی که هندوانه پاره خواهم کرد و پارهٔ هندوانه
بر سر کارد بر سم ترکان بدو داد اسدالدین ابوسعید پارهٔ هندوانه را از
سر کارد بر داشت و گفت خداوند ملک زاده لطف میفرماید درین سخن بود که امیر
عزالدین بقوت هرچه تمامتر کارد را بر سینهٔ او زد و هم بدان زخم کارش را باآخر
رساند و تاریخ این حالت را خطیب فوشنجی که بعد ازین ذکر ذکر واقعهٔ او بکتاب
خواهد پیوست نظم کرده که سفر جو خواست تا که کند نابه در جهان کینه
سپهر حیله کش یاوه کرد دیرینه ۞ بهفصد و یکم از هجرت رسول خدای
که در دو دینا بالای دین او دین نه ۞ گذشت پست و یکم روز از نخست
نماز شام مع الغصه روز آدینه بناه ملک اسدالدین ابوسعید بی ذ دست برد قضا خود کارد بر سینه
ملک فخرالدین بخون اسدالدین ابوسعید امیر عزالدین را با نواع عقوبت کرد
وَمَا مِنْ یَدٍ اِلَّا یَدِ اللّٰهِ فَوْقَهَا ۞ وَلَا ظَالِمٍ اِلَّا سَیُبْلَی بِظَالِمٍ
وینست دستی مکر دست حق تعالی بعی فوق دراو ۞ بلا اوسر وینست ستمکاری مگر مبتلا کرد این ستوده ستم کاری

ذکر

درحکایت صدرالدین خطیب فوشنجی و یاران او

جون شهور سنه اثنی و سبعمایه در آمد از تواریخ این سال حکایت در بند افتادن
صدرالدین خطیب فوشنج است و سبب آن بود که ملک مرحوم فخرالدوله

والدین طاب ثراه بسر خطیب فوشنج را که او را بلقب صدرالدین خواندندی
و دداسقا یحق در اربیعی خواندی بدرکاه خود مقرب گردانیده بود درجه او
طبعی داشت در غایت نازکی و شعری در نهایت دلبدیعی و سخن مطبوع
بس روان ملک فخرالدین او را فن موده بود که حکایات و سرگذشت جدان
و پدران بزرگوار مرا و سیر و خصال و قتل و طعن و بسط و قبض هریک را و
قصص در بند افتادن و ماندن دران هفت سال و حربها که با اعادی ملک
کرده ام و تمرد و تکبر من که هیچ پادشاهی را منقاد نگشتم از جزویات
و کلیات علی التفصیل بر نهج شاهنامه در نظم آر خطیب فوشنج شش سال
در ساختن و پرداختن آن کتاب بسر برد و آن کتاب را بکرت نامه موسوم
گردانیده بود و هرچه از اصطناع و تلطف و احسان که در افهام و اذهان
امدی ملک اسلام فخرالدین درباره او مبذول داشت و خطیب بس معربد و بوالش
بودی و پیشتر اوقات شراب خوردی و گفتی غذای روح بود باده یحیق یحق
که لون او کند از دو رنگ کل رادت برنگ زنگ زداید ز جان اندوهگین
مرا ای کردد اگر جرعه بیابد بدیت بطعم تلخ جوید بدر و لیک مفید
بنی دباطل باطل بنی د دانا حق حلال گشته باحکام عقل پردانا
حرام گشته بفتوی شرع براحمق و هرماه هزار دینار از خزانه ملک فخرالدین
بدو رسیدی و او بدان قناعت نکردی و پیشتر طمع داشتی و بزور الشعرآء
امراء الکلام فریفته بودی روزی بواسطه حشمتی از ملک فخرالدین خلیف
گشت و هم دران روز از هراة بر فت و متوجه قهستان شد و چون پیش شاه علی
بن ملک نصیرالدین سجستان که ملک قهستان بود رسید از ملک فخرالدین شکوه
بسیار کرد و دوسراسب و دو نیمت دینار نقد بدو داد و گفت تو لایق حضرت
ما نیستی از ین ولایت برو نواب و مجاب او گفتند که خداوند عالم را دوکامرانی
و جلال فراوان سال زندگانی باد جواب بن شاعر سخن گوی را که در خراسان و
عراق مثل ندارد بلا نمت بقول منهم مایی شاه علی گفت که هرچند این فوشنجی یحیه
هزهند و سخن دانست اما بی وفاست بواسطه انکه ملک هراة ملک فخرالدین او را داده

سال ببرود و بحضرت خود مقرب و بستاخ گرداند امروز که از رنجیده
در پیش من بدا و میگوید فردا که از ما پیش بنجد در پیش دیگران هرچه بدتر
بود بگوید و باک ندارد شعر غمازرا بحضرت عالی که راه داد ۔ م صحبت تو مجو تو باید سخن ورے
امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو ۔ فردا نکوهش تو کند پیش دیگری ۔ خطیب از
نخستان برفت بعد از چند روز بسمع ملک فخر الدین رسانیدند که خطیب فوشنج
از حضرت خداوند در پیش شاه علی گله کرده وچنین وچنین سخنهای بیهوده
گفته شاه علی او را بدان واسطه از درگاه خود براند وحالیا در نیشابور است
ودر خاطر عزیمت عراق دارد ملک فخر الدین داست که خطیب شاخ
بی ثبات و بیهوده گوست بنابد که بسبب اغرا و تحریص اعادی سخنی گوید
که بر روی روزگار آثار آن بماند در حال مکتوبی نوشت بدو او را بانواع
تلطف و تعطّف وعده کرد خطیب ازان نامه شادمان گشت وگفت شعر

آتانی کتاب زاد موردہ قدرہ ۔ کما جاء وحی اللہ فی لیلۃ القدر
آورین نامه افزون کرد آمدن او ۔ اندازه مرا ۔ چنانکه آمد وحی حق تعالی در شب قدر

آمد بدام عاشق مهجور مستمند ۔ مرغی ز آستانه مخدوم نامه نام
روحش لقب نهاده که یا ابن الحدیث ۔ عقلش خطاب کرده که یا احسن الکلام

چند روز در تدبّر و تفکر بسر برد گاهی گفت که اگر مراجعت کنم و پیش
ملک فخر الدین روم شاید که باهلاک من فرمان دهد چه مرا در حظهٔ محی وسهٔ
هواة غرض خواه وحاسد بسیار ست وگاهی گفتی که میدانم که شعر
من بسندیده و مستحسن اوست وعلی الدوام در خلا و ملا در باب من لطف
وعنایت را رعایت وواجب شمرده نه همانا که بقصد جان من سعی نماید شعر

فبقیت بین عزیمتین کلیهما ۔ اسعی وانفذ من ظباۃ سنان
باقی ماندم میان دو عزیمت هردو ۔ دونده برنشت در میان دو تیز تهاء آهن سی پیکان

همم تشوقنی الی طلب العلی ۔ وهوی یحاذینی الی الاوطان
همتها میبرد مرا بسوی جستن بلندی ۔ وعشقیست میکشد مرا بسوی آن مکانها

آخر الامر بران اندیشه مقرر گردانید که مکتوبی نویسد بخدمت ملک فخر الدین

وحال خود عرضه دارد بعد ازان اگر جواب بمکتوب بخط یا ملک فخر الدین
برسد بهراة رود نامه در قلم آورد بدین صفت شعر سلامی که بی قصر ادراک او
نیفکند فکرت کمند گمان . سلامی کز و دل بر د زندگی سلامی کز و جان شود شادمان
بران حضرت جنت آسا که شد نجان بنده اش مهر زمین و مهر زمان بران ذهن اطهر که در پیش او
یقین شد سراسر گمان جهان بران طبع انور که در بذل و جود فزونتر ز ابر است و از بحر و کان
بران شاه گیتی که دد دار و عدل جهاسکند دست و جوشیروان بران قدر بخشی که در شرق و غرب
جواوینست یک قاهر و قهرمان بران کامکاری که هست و بود همیدون جهان دارد و کامران
بران نامداری که مثلش ندید زمانه یکی شاه گیتی نستان بران شهریار جهان کز علو
جو صد سنجر است و جو صد اردوان بعد از شرایط ثنا و دعا حکایت جو داز جزو
وکل عرضه کرد و از ملک فخر الدین امان نامه طلب داشت جون نامه او بملک
فخر الدین رسید بر فور جواب نوشت و بسوگند موکد گردانید بدین نوع شعر

بنان خدای که از بهر روح سلطان وش . که باشد او را بر تخت دل همیشه مکان
بوحید ساخت ز کوش و طلیعه از دیده . وزیر کرد ز موش و وکیل دد ز زبان
بدان رسول که بر فرق آسمان سایش . ملک تعالی تاجی نهاد از فرقان
بحسن نغمت داود و رفعت ادریس . بصولت عمر و شرم رویی عثمان
بزرم رستم دستان و بزم کیخسرو . بذل حاتم طایی و عدل نوشروان
که بجان او قصد نکنم و کسی را نفرستم جون این عهدنامه بخطیب رسید بخواند
وگفت ذلک مؤالفضل الکبیر بعد از هشت ده روز بشهر هراة آمد
جون بدست بوس ملک مرحوم فخر الدولة والدین مشرف شد زبان بثنا و دعا
بگشاد وگفت شعر ای خداوندی که تیغ عدل تو در ملک دین
حافظ اسلام گشته داعی ایمان شده . وقت سرعت پیش سیر مرکب میمون تو
عرصهٔ کل جهان کمتر ز یک میدان شده . کسری و دارا بر عتبت صد دو درگاه تو
کمترین فراش گشته کهترین دربان شده . تا بود افلاک دوّار و بصنع ایزدی
ثابت و سیار بر اطراف او تابان شده . سال و مه باد از نفت آتش احراق جرخ
سینهٔ خصم جناب فرخت بریان شده . باد ویران بقعهای شرک از شمشیر تو

وزمسامی نوقصر ملت آبادان شده . ملک فخرالدین او را بهشاشت تمام پیرسید
و بزمنوال ماضی درمیان ندما نشست فرمود و بظاهر خود را چنان نمود که خطیب
گفت که ملک اسلام با من بر سر عنایت و رعایت است و بباطن بواسطهٔ بعضی
ادبهای او چنان بود که می خواست قتل او فرماید و هر زمان بزبان حال
می گفت . لَا تَحْسَبَنَّ هَشَاشَتِی لَکَ عَنْ رِضًی فَوَحِقِّ وَصْلِکَ اِنَّنِی اَتَمَلَّقُ
مبنداز بیچ گونه بگشادگی رو من مرترا از خشنودیست بس بحق وصال تو که مرا ازتو حاجتی هست که من چاپلوسی میکنم
وباشارت ملک فخرالدین تمامت اعیان و فضلا و اکابر و شعرای شهر هراة
بسلام خطیب رفتند چون ازین حکایت بیخ ماه بگذشت شبی خطیب مجلس
شراب بیاراست و طایفهٔ را از خویشان و ندمان و احبا خود طلب داشت چون
شراب در ایشان اثر کرد در گفت و گوی در آمدند و گوی دعوی بی معنی در میدان
تصلف و خودستایی انداخت و در اظهار هنر و گهر خود مبالغت نمود شعر
یکی گفت من شیر نیل افگنم . بیک حمله کوه از زمین برکنم . دگر گفت چون من خروش آورم
زمین و زمانرا بجوش آورم . یکی گفت خورشید رای منست . سر آسمان زیر پای منست
یکی گفت کو رستم زاولی . که بیند زکند آوران پر دلی چون نوبت بخطیب رسید گفت
وَاَنَا الَّذِی اَوْضَحْتُ غَیْرَ مَدَافِعٍ نَهْجَ الْقَوَافِی وَ هُوَ رَسْمٌ دَارِسُ
منم آنکس که پیدا کردم جز باداشته شده راه سخن داران شناسی بود کهنه شوشه
وَشُهِرْتُ فِی شَرْقِ الْبِلَادِ وَغَرْبِهَا فَکَاَنَّنِی فِی کُلِّ نَادٍ جَالِسُ
و مشهور گردیده بشرق شهرها و در مغرب آن بس گویا کم من در هر انجمن نشسته ام
بعد ازان دوی بحضار مجلس کرد و گفت ای اصحاب اگر شما همه با من یک
دل و یک عزم شوید من باندک روزگاری ولایتی را در ضبط آرم و مملکتی را مسخر
سازم و خلقی را منقاد گردانم و هر یک از حاضران را نامی نهاد یکی را شهسوار
اعظم و دیگر بی اسام دیو بند و یکی پهلوان مشت زن و دیگر بی مفتن تیغ کش
بدین گونه هر تنی را باسمی مسمی گردانید و گفت اسامی ستمکاران درگرت نامه خواهم
نوشت تا بعد ازما باز گویند که شاعریی بود از قوشنج هراة باجندین مردمیازار
نامدار و از چنین چنین کارهای خطرناک در وجود آمد تا هنگام غروب

آفتاب ازین نوع سخنها ی خیال انگیز بر زبان میراند و اندیشهای فاسد
در خاطر می آورد و از معنی ربّ قتل اورد کم مورد القتال اورد کی مورد القتال
غافل میماند خطیب راستاکردی بود خوافی سوزنی نام کاه کاشغر کی
گفتی و خطیب او را بغایت نیکو داشتی مگر بسبب خشونتی که از خطیب دیده
بود از خطیب کینه در دل داشت بر خلاف قول امیر المومنین عمر رضی الله
عنه که میفرماید من علمنی حرفا صیّرنی عبدا روز دیگر بوقت بار یاران
ملک فخر الدین در آمد و زمین بیوسید و گفت سعر ای خداوندی که هستند از نهیب خنجرت
در میان سنگ و آهن آب و آتش مرتعش ۔ بر سر آمد کوهر تیغ تو دد و زبرد
بر سر آید هر کرا زان دست باشد پرورش ۔ بعد ازان آنچه کسب از خطیب و یاران
او دیده و شنیده بود عرضه داشت و در اثنار آن چنین گفت که خطیب اندیشه
آن دارد که بحصار کالیوین رود و قرب صد مرد دلاور فوشنجی در بن کار با
او بیعت کرده اند ملک فخر الدین ازان سخن اندیشه مند گشت تاج الدین
تاج الدین یلدوز و لهتمان را با نجاه مرد بفرستاد تا خطیب را با زمره که در
خانهٔ او باشند بگیرند و بسته بحصار آورند بهلوان یلدوز و لهتمان در حال
بوثاق خطیب آمدند و خطیب را با هفتاد تن پیش ملک فخر الدین آوردند ملک
فخر الدین بفرمود تا همه را آن روز در حباه کردند روز دیگر بفرمود تا ایشان
پیش آوردند بتخویف تمام از ایشان پرسید که چنین اندیشه کرده اید و
با خطیب یار بوده آن قوم منکر شدند و گفتند ما هذا الا افک مفتری بعد
ازان از خطیب ببرسید خطیب اقرار کرد و گفت مست بودم و از سر مستی این
حکایت گفتم ملک فخر الدین بفرمود تا خطیب را در بند کردند و چند تن را از
کرفتکان بوست کشیدند و قومی را کوش و بینی و انگشت ابهام ببریدند و جماعتی
را جوب زدند و کروهی را که بطفیلی در مجلس ایشان آمده بودند بنجستند و این حکایت
ذکر در میان خلق هراه تاریخی شد و مشتاد و هفت

در خلعت فرستادن از اطراف سلطان ملک فخر الدین

جون شهور سنه ثلاث و سبعمایه در آمد درین سال پادشاه خزینه خان

بجای برادر خود بادشاه غازان بر تخت مملکت بنشست و امرای بزرگ
او را اولجایتو سلطان نام کردند چون سی و یک بادشاهی بجلوس اولجایتو سلطان
مزین شد شاهزادگان اقالیم کیهان و تاج داران اطراف ربع مسکون و
ملوک نامدار ولایات دوی بدرگاه او نهادند و هریک باسم تهنیت بحسب
طاقت و ثروت خود هدیتی عرضه کرد و زبان بدعا بگشاد و گفت شعر
حسن و اشامیت مبارکباد ۔ اختر ت مطلع بتارک باد ۔ خاک درگاه تو بزرگان را
سرمهٔ چشم و تاج تارک باد ۔ بادشاه اولجایتو سلطان درباب هریک سیورغامیشی
وعنایت شاهنشاهی مبذول داشت و بهر ملکی که در ملکی بود تشریف
گرانمایه و خلعت عثمانی فرستاد و بملک فخر الدین ییلیغ نوشت و حاجهٔ خاص
خویش بدو ارزانی داشت و در حاضر آمدن او بدرگاه خود حکم کرد چون
ایلچی بشهر هراة آمد و تشریف و ییلیغ بادشاه اولجایتو بملک فخر الدین داد
ملک ایلچی را بنواخت و قریب ده هزار دینار بدو داد و گفت فرمان اولجایتو
سلطان بر جان من روانست بهر خدمت و بندگی که مرا امر کرداند در ان
خدمت بجان بکوشم و قوت و طاقت و استطاعت خود را بذل کنم اما آنچه
من بدان حضرت بعید است جمع امرا و وزارکان دولت و اعیان مملکت بادشاه نوروزیا
و همه طالب خوشنودی من را هیچ وجه از وجوه بر ایشان اعتماد نیست و نخواهد بود
لَا تَأْمَنَنَّ قَوْمًا ظَلَمْتَهُمْ ۔ وَبَدَا لَهُمْ بِالشَّتْمِ وَالرَّغْمِ
ایمن مباش تو از کروهی که ستم کردی بر ایشان ۔ و بیشی کردی بر ایشان بدشنام دادن و خواری کردن
بدین واسطه از شرف خدمت بادشاه عالم کیهان محروم می ماند روز دیگر ایلچی از راه بدلخوشی تمام

در آسایش و رفاهیت خلق شهر هراة

چون شهور سنه اربع و سبعمایه در آمد در این سال سکان شهر هراة
در رفاهیت و فراغ البال بواسطهٔ عدل و بذل ملک مرحوم فخر الدولة والدین
زندگانی کردند و بر ایشانی واقعهٔ حادث نشد که موجب کتابت بودی

در وفات ملک سعید شمس الدولة والدین طاب ثراه

درآمدن دانشمند بهادر بحاصرهٔ شهر هراة

چون بشهور سنه ست وسبع مایه درآمد درین سال بعزمان اولجایتو سلطان دانشمند بهادر بحاصرهٔ شهر هراة حمیت عن الافات آمد وسبب آن بود که چون اولجایتو سلطان بر تخت بنشست بر خلاف ملوک خراسان ملک فخرالدین باسم لهنیت بدرگاه او نرفت اولجایتو سلطان ازان معنی درعضب شد رونی بر سی جمع روی با مراو وزرا کرد و گفت که ملک فخرالدین در روی من تیغ کشید وخلق هراة با من حرب کردند امرو زکه حق تعالی وتعظم سی بر سلطنت را بما ارزانی داشت وتاج جهانداری بر فرق فرقدسای ما نهاد وعالم وعالمیان را مسخر ومذلل ما کردانید بحضرت بار نخواهد یافت وچون ملوک آفاق شرایط لهنیت وانقیاد وخدمت واعتقاد بتقدیم میرسانند اکنون میخواهم که ازبهادران لشکرکش وازشجاعان دشمن کش نامداری را که پرورش از دایهٔ شمشیر یافته وشیر از بستان شیر خورده وصحبت باکاه اطفال داشته ودر گرداب دریاء امواج حروب وضروب غوص کرده وگرم سرد وقایع وحوادث زمان وجهان چشیده بالشکری بخطه هراة رود وملک فخرالدین را بانکو دریابان بدرگاه ما آرد وسکه وخطبهٔ آن حدود را بنام نیک والقاب بزرگ ما کردانند امراء عظام ووزرآء کرام وجمهور سپاه واعیان درگاه بعد از تدبر وتفکر بی حساب تقلد وتقدم این امر عظیم را حواله بدانشمند بهادر کردند که مبارز یگانه وشجاع زمانه است کردند روز دیگر دانشمند بهادر بحکم اولجایتو سلطان بادهزار سوار نامدار از عراق متوجه خراسان شد چون بحدود نیشابور رسید از خویشاوندان خود کدای نامی را با هزار سوار نامزد کرد که بهراة رود وراهها را بگیرد ومردم رعیت را زحمت مده ومصرتی بدیشان مرسان تا آمدن من چون کدای بغراباغ رسید جماعتی را پیش ملک فخرالدین فرستاد وپیغام کرد که امیر بزرگ دانشمند بهادر با سپاهی گران میرسد وبحکم یرلیغ جهانگشای پادشاه جهان وخسرو زمان اولجایتو سلطان

درین دیار معسکر خواهد ساخت و در جمیع امور وکل ابواب معین و یار ملک
اسلام خواهد بود ملک فخر الدین از سر کیاست و فراست شاهنشاهی
به بدیهه عقل دانست که آنچه گدای بیفام کرده خلاف است و دانشمند
بهادر بحاصرهٔ شهر می آید و بر عزم مقاتلت و محاربت است و ستادگان
گدای را بدلخوشی تمام باز گردانند روز دیگر گدای بدیدن ملک فخر الدین
آمد ملک او را بنواخت و شرط دوستی بجای آورد و بزم حزم بر آراست و آن روز
تا هنگام شام شراب خوردند چون صبح صادق ظاهر شد ملک فخر الدین
بفرمود تا مغنیان خوش آواز رود و ساز را بنواختند و از نغمات جنگ و
چغانه اسماع حریفان شبانه را خوش کردانیدند و ساقیان سیم تن ماه
پیکر چون رشید عارض جام در زین کردان کردند و مجلسیان هر یک سر از خواب
مستی برداشتند و با آواز بلند بقوت بخت ارجمند این معنی را مکرر گردانیدند شعر

هَاتُوا الصَّبُوحَ فَوَجْهُ الصُّبْحِ لَاقِيَنَا ۔ وَانْفُوا الْكَرَى بِالْحُمَيَّا عَنْ مَآقِيَنَا

سایند گالی رکه در بامداد خورند کبر انکه روی صبح بدیدار کو بما ۔ ودور گیتی جوانرا بعوت شراب از کوشهای چشمها

ساقیا دره می گلرنگ را ۔ مطربا بر کش دمی آهنگ را ۔ جام سنگین درده و در شکن
شیشهٔ طامات نام ونگ را ۔ دور کن ز آئینه دلهای ما ۔ از می چون رنگ رنگ رنگ را
عالم خاکی چو باد ست ای صنم ۔ خیز پیش آر آب آتش رنگ را ۔ یکنفس در رقص آور ساقیا
شاهد از جست شوخ شنگ را ۔ جرعه در کام زاهد ریز و او ۔ رود بستان حرفه نیرنگ را
صوفیان از جهل میشوند ۔ باده کلگون و بانگ جنگ را ۔ ودم بدم ساغر ز می احمر
در جام بلورین میریخت و ساقی سیم ساق لحظه بلحظه بکاسات راحات دور
از سر میگرفت و مجلس را زینت دیگر میداد شعر ساغر کهر از دهان فرو ریخت
ساقی شکر از زبان فرو ریخت ۔ در جام صدف دو بحر دارد ۔ یکدجله بجرعه دان فرو ریخت
چون خون سیاوشان صراحی خونناب دل از دهان فرو ریخت ۔ دو روز دیگر گدای ملک را
وداع کرد و با دغبیس رفت بعد از چند روز دانشمند بهادر بهرو دخانه
هراة در آمد و جماعتی از مغولان جوق جوق بلا و مند و جاق را که از اعاظم
سپاه و اکابر درگاه او بودند پیش ملک فخر الدین فرستاد که حکم پادشاه عادل

شاه گیتی ستان که در صف شرع ۔ تیغ عدلش سر هش انداز د ۔ سگ درگاه او قلادهٔ حکم
در گلوی غضنفر انداز د ۔ از شکوه همای رایت او ۔ کوکس آسمان بر انداز د
دهر دربان اوست بر خدمش ۔ تا وک ظلم کمتر انداز د ۔ سلطان اعظم وخان اکرم
اولجایتو سلطان بر انجمله بنفاذ پیوسته است که ملک فخر الدین نکودریان را
همن سپارد ومردمی را که از مرو وابیورد وسرخس وجام وخواف بهراة آمده
اند ومتوطن گشته بگذارد تا بمقام مالوف خود باز روند ومحصول سه ساله
تمغا ودار الضرب را بعمال وحساب من رسانند تا ایشان بلشکر منصور باد
شاه جهان رسانند واگر جنانک برخلاف این احکام رود تو که دانشمند
بهادر بر شهر را محاصره کنی ودر اجتماع مردسپاهی وعدت وساز نبرد
اجتهاد تمام بجای آری چون طوطک بلاوداشمند بهادر سخن بادشاه غازان
بملک فخر الدین رسانند ملک فخر الدین در غضب رفت ودر جواب گفت که
دانشمند بهادر را بگویید که اگر جنانک از راه درخواست وحق القدوم
از ما توقع میداری دران مرجو وملتمس هرچه از دست ما برآید همی سائیم
والا که بتندی وتفوق خواهی که درین دیار نام بهادری وما را بمتابعت ومطاوعت
خود منسوب گردانی این اندیشه از محالات است واین عزیمت از خیالات
اگر بوتش ومهربانی کنی ۔ بزهی درون زندگانی کنی ۔ کشایم در گنج بر روی تو
فرستم نبی خواسته سوی تو ۔ گیانی گلاه وکمر بخشمت ۔ بدامن درون من گهر بخشمت
وگر خود درشتی نمایی ودرد ۔ بدادار گردون وتابنده خود ۔ بمینوی جاوید وحرم روان
بپش سوی گیتی ومفت آسمان ۔ که بر تو مبشور از غم ایام را ۔ گزان درشت پینی سرانجام را
بعزم جوشیر وخروشم جواب ۔ درآیم بفرخاش تو چون هزبر ۔ جهان را پر از شور وغوغا کنم
نخون دوی گیتی جودریا کنم ۔ بتیغ گهردار آتش فشان ۔ بیندازم از تن سر سرکشان
زدز لشکری سوی دشت آورم ۔ سرت را چو گردون بگشت آورم ۔ ببندم بفرخاش تو گرده گاه
بحمله درایم جواب سیاه ۔ بدان سان درایم بدشت نبرد ۔ که پیچان شود کبک کوهی چو گرد
چون طوطک بلاوسند وجاق پیش دانشمند بهادر آمدند وسخن ملک فخر الدین
عرضه داشت دانشمند بهادر برآشفت وهم دران روز بقراه وقلعه گاه وده

واسفزار و ازاب و تولک قاصدان دواند و در حاضر شدن ملوک و امرای این
مواضع مذکوره تاکید و مبالغت تمام نوشت و بعد از چند روز ملک جلال
الدین و ملک بیالتکین فراه و امیر عمر دره و جمال قاضی و ملک قطب الدین
اسفزار و ملک قطب الدین تولک و امیر رکن الدین ازاب هریک با لشکری از
پیاده و سوار پیش دانشمند بهادر و پیش از رسیدن دانشمند بهادر بشهر
هراة مولانا وجیه الدین سنقی که بحکم ملک فخر الدین قاضی ممالک هراة
بود از ملک فخر الدین اجازت خواست که باسم طواف بخراسان کدری کند
چون بحدود نیشابور رسید با دانشمند بهادر بپوست دانشمند بهادر او را
بموجب من اکرم عالما او متعلما فکانما اکرم سبعین نبیا گرامی داشت و زمام
تدابیر و آرا را بکف کفایت او باز گذاشت مولانا وجیه الدین او را بر محاصره
کردن شهر و حرب با ملک فخر الدین تحریص کرد و گفت ای امیر این شهر وقتی
مسخر گردد که بر سر هر پل طایفه را بنشانی و از خوردنی مقدار یک ستیر وار
در شهر نگذاری تا خلق شهر با ملک فخر الدین تخلف کنند و یکان و دوکان و ده
کان بنزد تو آیند دانشمند بهادر بدلالت مولانا وجیه الدین دو هزار سوار
را بر سر پل هل و راه گذرهای شهر نامزد فرمود و هر ممر را بسروری سپرد
و هر را یی را بگینه خواسته داد و چون وقت حصاد و هنگام دفع غله بود و در
شهر طعام تعذری تمام داشت خلق شهر بیکبار متحیر و مضطر شدند و
ملک فخر الدین نیز در شهر کار جنگ را بساحت و ابواب خزاین و دفاین و ذخایر
را که اسلاف بزرگوار او بتدبیر و تقدیر وزراء کامل ذات و صواحب ستوده
صفات فراهم آورده بودند بر وجوه حشم و فواد لشکر و طبقات خدم خرج
کرد و هریک را از سخنان و مبارزان و وجوه عساکر جنانک فراخور فدائیشان بود
بتشریفهای گرانمایه و صلات و مبرات بادشاهانه بنواخت تا دلهای ایشان
بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و طالب ضرب شدند و
چند نوبت از شهر دلیران نامدار شبیخون سرون بردند و بسیار دیوار از سیاه
دانشمند بهادر در ان سبهای فترکون در خاک و خون غلطانیدند چون این حکایت

روز ده بگذشت دانشمند بهادر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین چشتی
را طلب داشت و او را پیش ملک فخر الدین فرستاد و پیغام چنین کرد که من با ملک
جنگ نمیکنم و طالب و قاصد حزابی این ولایت نیستم و احراق خون مسلمانان بے
خواهم اما اگر فرمان بادشاه عادل اولجایتو سلطان را دیگر میکنم فردا روز ازان
عصیان در معرض تلف و هلاکت می افتم اکنون ملک مرا بجایے فرزند است
اگر چند روزی بجهت ناموس حکم بادشاه اولجایتو سلطان بقلعه امان کوه
رود و از لشکران من یکی را در شهر قایم مقام خود نصب کرداند از مصلحت
بعید نبود و اظهار این معنی واسطه صلح و صلاح و نجح و فلاح جانبین میشود
دیگر آنکه مرا بدان مامور کرده اند که معسکر در کنار آب آموی سازم نه
در جوار شهر هراة ازین کونه حدیثهای دلفریب و سخنهای صلح آمیز گفت
شیخ الاسلام شمس الحق والدین روز دیگر پیش ملک فخر الدین آمد و هرچه از
دانشمند بهادر شنوده بود بسمع او رسانید ملک فخر الدین در جواب گفت
که هرچه که شیخ الاسلام گوید نیکو خواه مسلمانان و پناه عالمیانست مصلحت
بیند بران جمله بروم و ازان عدول ننمایم شیخ الاسلام قطب الحق والدین
گفت که ای ملک اسلام مصلحت دران دانست که جنگ نکنی چه خلق این خطه دل بر
صلح دارند بجهت آنکه درین ولایت ذخیره نیست چون وقت کارزار و روزگار
پیش آید حرب نتوانند کرد و اگر بر جرایشان را پیش رانی تا جنگ کنند از صد
یکی پیش پیش نروند ولا تاقون الباس الا قلیلا و این چند روز دست نگه دارد
بی باک را که دور بودن ازیشان طاعت است و نفرین کردن برایشان ارغام
بیرون فرستی چه ازین طایفه واجب القتل جز فرار و جبن نخواهد و بجاعتی ظاهر
نخواهد شد و دو زجند بقلعه امان کوه روی تا چون این سپاه براکنده شوند
و آتش عداوت و فتن منطفی گردد بعد ازان بشهر آیی ملک مرحوم فخر الحق و
الدین گفت که دانشمند بهادر میخواهد که مرا بگیرد و عذر بدست آورد چه من خود
متوجه قلعه محروسه امان کوه شوم راه بر من بگیرد و از جواب کمین سازد
شیخ الاسلام قطب الحق والدین گفت که از ابنا و اقارب دانشمند بهادر هرکدام

را که ملک اسلام تعیین فرماید بگویم تا دانشمند بها در او را باسم گروکان
بشهر فرستد ملک فخر الدین گفت از سبزوار دانشمند بها در لاغری بقلعهٔ
محروسهٔ اسکلجه رود و طغتای بشهر آید تا چون من بقلعه روم لاغر پیرا باز
فرستم چون برین جمله مقرر داشتند روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق
والدین پیش دانشمند بها در آمد و آنچه که ملک فخر الدین گفته بود بسمع او
رسانید دانشمند بها در ازان خوشدل گشت چه از محاصرهٔ شهر لشکر و خوف
شبیخون شب و روز اندیشه مند بود و از حضرت باری تعالی و تقدس تضرع
وابتهال صلح می طلبید چون شب در آمد ملوک و امرا و رؤس سپاه را طلب داشت
وگفت بدانید که میان من و ملک فخر الدین قاعده بدوفرزندی مستحکم شد و
اساس محبت و یکدلی رسوخ تمام بدیرفت اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الحق
والدین حشتی را فرستاده است و از من عهدنامهٔ طلب داشت و گفته که ایشان
فرزندان طغتای و لاغر پیرا بفرستند بگروکانی تا من بقلعهٔ امان کوه روم و شهر
را بتو تسلیم کنم درین قضایا چه صواب می بیند و به بود در حیثیت بعضی از
ملوک چون ملک نیالتکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین اسفزاروطایفه
از امرا چون مبارکشاه واشتی و جغفور و کاجو گفتند که ای امیر مصلحت نیست
که امیرزادگان لاغر پیر و طغتای را بدست غوریان و هروبان باز دهی ملک
فخر الدین را بگذاری تا بناه بقلعه امان کوه برد که ازان فتنهای عظیم در وجود
آید که سالها دفع آن نتوان کرد وجماعتی دیگر گفتند که مصلحت دوانست
که امیر با او صلح کند و او را بگذارد تا بقلعه رود که شهر بی زحمتی بامیر میرسد
روز دیگر مولانا وجیه الدین نسفی را فرمود که عهدنامه بنویس از زبان من مولانا
وجیه الدین در حال عهدنامه در قلم آورد برین نسق که

بدان خدای که بر درک جلالت او ... سجود کرد امیر و فقیر و شاه و گدا
بدان خدای که در ملک لایزالی خویش ... قدیم در ق رسانست و خالق الاشیا
بکاف ها و بیا سین و آیة الکرسی ... بنون و صاد و بالکهف و سورة الشعرا
بمهر ختم رسالت که نوش دارو ساخت ... نسیم دعوتش از چهای زهر کبا

ومحافظت

بصدق همدم بجرت بعدل همدم بهشت ... بخون کشته عوغا وصف شیرو غا
بذوق لهجه بوذر ببوی آه اویس ... بسوز سینه سلمان بدرد بوذر ا
بفیتیان شریعت ببدعان سخن ... بسالکان طریقت بره روان صفا
بسقف خانه معمور وجار بحد حرم ... برکن کعبه و رنجبین مقصد الاقصا
بهیبت نفس طور و رسول لا امتم ... بحرمت شب معراج و قرب اوادنی
بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای زمین و آسمان و بخدایی که نهان بداند
و بخدایی که نهان نهان بداند بذات رسول معظم که شمسوار میادین جلالت
است و کل روح بخش بساتین رسالت ... رسولی که بر ذات او سرمدی
شده ختم ماتند پیغمبریی که چون ملک اسلام فخر الحق والدین بقلعه امان
کوه رود من که دانشمندها در بجای حجاب و نواب او بدی نکنم و نه اندیشم
وکسی را نفرمایم و هر نکوییی و عاطفت که از دست من برآید در باب مردم شهر
هراة مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم بعد ازان تمامت لشکران و برادران
وخویشاندان و ملوک و امرای سپاه او بر بینوجب که ذکر رفت خطوط و اسامی
خود در آخر این عهد نامه ثبت کردند چون شیخ الاسلام قطب الحق والدین آن عهد
نامه بملک فخر الدین رسانید او نیز در حال بخط بد خود وثیقت نامه نوشت برین گونه
بذات خداوند و جان محمد ... بتعظیم اسلام و اجلال اسیان ... بباکی هر حکم از شرع ایزد
بتفسیر هر حرف از نص قرآن ... بحق دم پاک عیسی مریم ... بحق کف دست موسی عمران
بیتیمار یعقوب و دیدار یوسف ... بتقوی یحیی و ملک سلیمان که من که ملک فخر الدین ام
بجای امیر دانشمند بدی نکنم و شری نه اندیشم و چون سلامت بقلعه محروسه
امان کوه رسم امیر زاده لاعزیرا یا حصول ما رب بان کردانم و تا مادام که
امیر دانشمند بها در بر نهج رضا و وفا باشد و هیچ بد فرزندی را مسلوک دارد با او
تخلف نکنم و شرایط بدی او را و فرزندی خود را در رعایت واجب شمرم بالله و الله تالله
حقا و ثم حقا که از انجه گفتم و بخط خود نوشتم هیچ نکردم و اگر این عهد را نشکنم و ازین
بیان بگردم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب چون برین گونه
عهد نامه بپرداختند دو زدیگر شیخ الاسلام قطب الحق والدین را پیش دانشمند بهادر

فرستاد چون عهدنامه بدانشمند بهادر رسید در حال سپر خود لاعزیرآباد
تن از اکابر و اعیان سپاه بقلعه محی وسنه امان کوه فرستاد و طغتای را
بشهر و گفت ای سپر چون بشهر درآئی سبیل عدل و نیک نامی و تواضع را
مسلوک دارد و نواب و حجاب و عمال و خدام ملک فخرالدین را بلطف و رفق
بنکو خواه و محب خود گردان و رعیت را دلداری کن و بوعدهای خوب قوی
دل دار تا حبذا نکه شهر بکلی مسلم و مسخر ما گردد بعد ازان جماعتی را که
مصادره باید کرد بگیریم و قومی را که واجب القتل اند هلاک گردانیم و چون
طغتای بشهر درآمد ملک اسلام فخرالحق والدین جمال الدین محمد سام را که از
خدمتکاران قدیم او بود قایم مقام خود در شهر نصب گردانید و شهر را
بدو سپرد و گفت ای محمد سام ما از برای مصلحت ملک و اصلاح جانبین را
روزده بقلعهٔ محی وسنه امان کوه خواهیم رفت می باید که در کار پاس و محافظت
حصار و دروازهای شهر هیچ دقیقه را مهمل نگذاری و از ضبط امور شهر
و بد و نیک و گفت و شنود رعیت غافل نباشی چه دانشمند بهادر مردی کربز و
مکار است نباید که بمکر و حرب زبانی ترا در دام عز و رداد و حصار را بگیرد
و هر چند که در استحصار تو و استظلاب ساکنان حصار کسان فرستد البته
از حصار بیرون نیایی و کسی را بپیش او نفرستی و گویی که ما مطیع و منقاد
امیریم و میخواهیم که بیاییم و ملازم درگاه باشیم اما ما را ملک ما سوگند داد
بطلاق و عتاق که از این حصار تا من اجازت ندهم بیرون نیاید و اگر خبناک
طمعی داشته باشد دو هزار دینار یکبکی و بیجاه تاجامه و خروار جند
خوردنی و یک سراسب تازی و فلان علامت ترک را بپیش او فرستید سفر

لواحد من الشعراء

قالوا عوی الکلب وجدا و کان قبل ضعیفا ۔ فقلت الامر سهل القوا الیه رغیفا

گفتند که بانگ کرد سگ تازی را دیروز پیش ازین ضعیف ۔ من گفتم کار آسانست میزاید نیز نیمی او گرده را

و بعد ازان ساکنان حصار چون تاج الدین بلدوز و اختیار الدین بیشه و محمد سنکه
و لقمان و یحیی و فرخ زاد و علی جب و سلیمان والتی و اکابر غور را بپیش خواند و همه
را خلعت بوشانید و گفت ای اصحاب باید که همه باتفاق بی نفاق محمد سام را مدد

کار و معین باشید و در جمیع امور رجوع بدو کنند و او را در شهر هراة نائب
و ناصب من دانند و احترام و احتشام او را بواجب تمام بجای آرند و شب و
روز از احوال دانشمندان هادر و اتباع او متفحص و متجسس باشید و ظاهرا
خود را با دانشمندیان دوست و بکدل نمایید و باطنا از ایشان نا این باشید
و از کید و غدر دشمنان دوست نمای احتراز واجب شمرید تا موجب نواخت
و تربیت ما گردید و از بخز یان شاه اسمعیل و از هرویان بهرام کنده سر را با
دو بیت مرد بخزی و هروی نامی دفن مودیم تا مصاحب جمال الدین محمد سام
باشند و بهر جه که او فرماید و مصلحت بیند اقدام نمایند بعد ازان شمشیر خاص
خود بجمال الدین محمد سام داد و گفت هر که سخن تو نشنود و از فرموده تو
تمرد جوید بدین تیغ آبدار آتش قهل سرخاکسار دش را بیفروزد از جمال الدین محمد
سام زمین خدمت ببوسید و زبان بثنا بگشاد و گفت
ای از مکارم تو شده در جهان خبر
افکنده از سیاست تو آسمان سپر
صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی
هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر
با رای پیر و بخت جوانی و کرده اند
اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر
کیتی زبان کشاده بمدح تو و ملک
بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
با موکب سیادت تو هم کتف شرف
با رکب سعادت تو هم عنان ظفر
از فیض مکرمات کف رادت تو نماند
در قعر بحر لولو و در جوف کان صدف
کیتی ز امر تو نشود یکنفس جدا
گردون ز حکم تو نکند یکزمان گذر
تا عدل تست بدرقه بیها بهیچ راه
از دزد و راه زن نکند کاروان خذر
تا بر فراز گنبد فیروزه گون شود
هر مه دو بار چون سپر و چون کمان قمر
با دا ولیت را ز سعود سپهر نفع
با دا عدوت را ز صروف زمان ضرر
بعد از ادای دعا و خدمت گفت که بنده
کمترین را جان فدای رکاب آستان آسمان سای حضرت اعلی مخدوم جهان و جهانیان
ملک اسلام است بعد از عون ایزد بخشنده در دین امر عظیم بعد دو تا نامیی خوشتین
بکوشم و بیمن دولت ملکی ملک اسلام شرایط حفظ و حراست بجای آرم ملک
فخر الدین پور سر جمع او را بنواخت و تشریف گرانمایه بخشید و هر کس از نواب

وحجاب خود را فراخور حوصلهٔ او بکاری نصب کردایند وبفن بود تا کنجور او
مفاتیح ابواب کنوز بجمال الدین محمد سام داد وقرب هزار تیغ وزره وجوشن
وخود وکمان برمردان حصار ومبارزان نامدار قسمت کرد چون شب تاری
ونوای قاریهٔ قوت باصره را از مطالعه اشخاص ومشاهده اجسام مانع آمد
وسدی از ظلمت در پیش مردمک دیده کشید شعر جوازحدیقهٔ مینای چرخ سقلاطون
نهفته کشت علامات چرخ آینه کون ۰ بحسن روی قمر مسح طلعت لیلی
بضعف شکل سها مجو قامت مجنون ۰ شعاع سغری اندرمیان ظلمت شب
چنانک در دل جهال وهم افلاطون ۰ ملک فخرالدین درع داودی دربوشید
وخود درزاند ودر سر نهاد وتیغ هندی حمایل کرد وپای در رکاب زرین
آورد وبر پشت سمند براق بیکران رخش تک صرصری وش سوار شد شعر
صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی ۰ که برهرق پیشی کرفتی همی
ازین سیل رفتار هامون نورد ۰ که باد از پس باز ماندی چو گرد
عَلَی مُطَهَّمَةٍ جُرْدٍ مَحَافِلُهَا ۰ بِیْضٌ تَلُوحُ عَلَیْهَا دُغْوَةُ اللَّبَنِ
بر اسب هوی دیخته لهمای او ۰ سفیدست میدرخت بر وکف شیر
اِذَا رَمَوْا مَنْ یُعَادِیهِمْ بِهَا رَجَعَتْ ۰ بِالنَّهْبِ دَامِیَةَ اللَّبَّاتِ وَالثُّنُنِ
چون بیندازند بروکه آنکه دشمنی نمیکند با ایشان حرب الیقظه بنداورد دران معرکه بغارت محن آورد سینه بندها وموپهارا
بادو بیست ویخاه سوار نامدار آهن پوش وسیصد یاد حبشی تیزخشم حرب دوست
برمقتضای وتوکل علی الله انک علی الحق المبین ازشهر بیرون رفت وبعداز
دوپاس شب بقلعه محروسه امان کوه نزول فرمود روز دیگر لاعزیزا بالتحقیق
امال وانجاح مقاصد واسعاف مارب وملتمسات یاد کردایند وبر دبدرش دانشمند
بهادر ازنقابیس جواهر زواهر ومفاخر بیشاب فیض هدیها فرستاد وگفت
بدرم امیر بزرگ دانشمند بهادر بداند که بخش خود رسیدم وبهادر امیر زاده لاعزیزا
بالتحقیق آمال وانجاح مقاصد واسعاف مارب وملتمسات یاد کردانند آن بدر نیز باید
که بخش خود برسد وبا مردم شهر هراة زندگانی بوجه صواب وسداد کند ومناهج
عدل وداد کستر برا سلوک دارد شعر عدل کن زانک در ولایت دل ۰ در پیغمبری زند عادل

وبر موجب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون از تعدی وستم که عاقبت
آن مذموم وسر انجام آن وخیم است اجتناب کلی واجب شمرد. شعر
هرکه تیغ ستم کشد بیرون . فلکش هم بدان بر ین دخون
ذکر نمودن دیگر
درقتل دا شمندهای ر وحکومت جمال الدین محمد سام

چون ملک مرحوم فخر الحق والدین طاب ثراه از شهر هراة حمیت عن الافات
بقلعهٔ محروسهٔ امان کوه رفت ولاعزیه سلامت بمقام خود باز آمد روز دیگر
که زورق زرین خور رشید روشن جهر از دریای قار بر اوج طارم فلک نیلی
حصار برآمد واز پیش فیل فلق صبح تیغ کش سپاه شاه زنگبار منهزم شد شعر
صبح برآمد نکوه چون مه بخشب نخاه . ماه برآمد بصبح چون دم ماهی ز آب
شب عزبی وار بود دسته نقاب بنفش . از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب
عزیمت دخول شهر کرد و بفرمود تا نای دزمی دمیدند وکوس حربی فرو
کوفت ورایات اژدهاپیکر برافراشت و بر طالع مخیر بعظمت هرچه تمامتر
سوار گشت و باتمامت سپاه بسوی شهر راند شعر زدرگاه مهتر سپاه از پگاه
خروشیدن کوس برشد بماه . بفرمان مهتر سپه بر نشست . بکوپال هریک برآورده دست
توگفتی مگر رستخیز آمدست . ویا خود جهان در کمین آمدست . ز گرد سواران دشت نبرد
جهان قیر گون شد فلک لاجورد . درخشیدن تیغ وخروشیدن کوس . قضا در فسانه فرو در فسوس
چون بدرب خوش رسید وآن شکوه خاک زین وبلندی دیوار باروو ژرفی
خندق ومحکمی بند ومخارج ومداخل استوار دروازه بدید متفکر شد مولانا
وجیه الدین پیش راند وگفت ای امیر نیکو صیر ستاره مسیر ماده طغیان و
عصیان هرویان حصانت این برج وبارو ومحکمی دروازها است مصلحت درا
که امیر بفرماید تا دروازها را خراب کنند وبوایان وحفظهٔ بروج وبندها را
بهتی وبفریک برانند دانشمندیها در بدلالت وتدبیر مولانا وجیه الدین
حکم کرد تا یک دربند یا از دروازهٔ خوش خراب کردند وبگاه بانان ودروازه
بانان را بخم حماق دود کرد وجندی از بچگان سپاه را بر دروازه بنشاندچون

بشهر درآمد بفرمود تا ندا دردادند که شهر شهر بادشاه عادل اولجایتو
سلطان است وحکم حکم امیر بزرگ داشتند نهاد در رعیت باید که هیچ
اندیشه بد بخود راه ندهند و بطاعت حق تعالی ودعای دولت روزافزون
بادشاه عادل جهان بخش اولجایتو سلطان واعمال واشغال خود قیام نمایند
که از طرف امیر داشتمند من بعد همه احسان ومبرت وتعطف ومرحمت باحوال
شما لاحق خواهد شد مردم شهر ازین اخبار خوشدل شدند و شهر و بازار
رونق و رواجی تمام گرفت وخصب نعمت ورخص اسعار حاصل شد وخلق در
ظل راحات قرار گرفتند وازمناهل ومشارب عدل وداد سیراب گشت شعر
آرام یافت درحرم انس وحش وطیر - واسوده گشت درکنف عدل انس وجان
گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ - ایام برگرفت ز ه از کردن کمان
از غصه خون گرفت جومی ظلم را جگر - وز خنده باز ماند جو کل عدل را دهان
روز دیگر داشتمند نهاد در طوطک بلارا پیش جمال الدین محمد سام فرستاد و
گفت می باید که پیش من آیی و سر طاعت بخط فرمان من نهی جمال الدین محمد
سام در جواب او سخنهای درشت و پیغامهای جنگ آمیز فرستاد داشتمند نهاد
ازان جواب در غضب شد وگفت که اگر عمر وفا کند و تدبیر انسانی با تقدیر
یزدانی موافق آید محمد سام را بعذابی وعقابی بچانم که آن سیاست عبرت
عالمیان وموعظت پیر وجوان شود لاعذبنه عذابا شدیدا اولاذبحنه او
لیاتینی بسلطان مبین بعد ازان لشکران خود لاغری وطغتای را پیش خواند
وگفت با ملک نیالتکین حصار را محاصره کنید تا بعد از فتح بکویم که با جمال الدین
محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین گفت که ای امیر مصلحت در انست
که بی جنگ وآهنگ این حصار بدست آید داشتمند نهاد گفت که ای امام روز
کار وای مشیر خردمند بچه نوع این معنی بظهور پیوندد واین دولت مساعدت
نماید مولانا وجیه الدین گفت که مصلحت آنست که امیر شیخ الاسلام خواجه
قطب الدین حشتی را پیش ملک فخر الدین فرستد وبعد از سلام وعرض اشتیاق
ونزاع وبسط تعطف واشفاق بدر فرزندی باز نماید که فرزند ملک معظم بداند

که هم درین بیخ روز فرزند اغز لاغر پیرا با زمرهٔ از قوآد سپاه و وجوه درگاه پیندک
پادشاه جهان اولجایتو سلطان مغفر ستم تا عرضه دارند که ملک فخر الدین حکم
پرلیغ جهانگشای پادشاه عادل را امتثال نمود و شهر را تسلیم لشکر منصور کرد
و نواب و حجاب و عمال خود را پیش امرآ سپاه فرستاد و شرایط ایلی و یکدلی
و انقیاد بتقدیم رسانید امیدواریم که از ان حضرت علیا بجهت تربیت او پیش ازین
بزرگ و خلعت خاص مبذول فرمایند چه این دیار بی حکم و اهتمام ملوک عمارت آبادانی
نمی پذیرد و راهها از قطاع طرق سالم نمی ماند اما آوازهٔ این حصار حصین که شرف
بروجش بارؤس کنگرهای فلک ثابات باز میکوبید و ساکنان او دست در
کمر فلک می زنند و زمزمهٔ تسبیح ملک میشنوند شعر بتندی جانست بالای او
که با آسمانست بهنای او ۰ و مقتل و مطرح نوروز و نوروزیانست بی هیچ ریب
پادشاه عادل خواهد رسید که ملک فخر الدین آن حصار را که چون البرز کوه
است و در رفعت چون فلک جودی باز کداشت یا نی اکنون از ان فرزند ملتمس
آنست که بجمال الدین محمد سام مکتوبی بنویسد و او را مامور گرداند که فرزند
لاغر پیرا با بیست تن از معتمدان من بدر حصار گذارد تا من بحن او در حضرت
پادشاه عادل در محل قبول واقع شود و بوقت سوال از عهدهٔ جواب بیرون تواند
آمد و تواند گفتن که من بنده بدان حصار رفتم و حفظه و حراس او پیش آمدند و
خراج و خدمت گذاری را التزام نمود دانشمند بهادر را این تدبیر بغایت
دلپذیر آمد و پیر مولانا وجیه الدین آفرین بسیار خواند و گفت حجة العلماء و
افضل الکتاب روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق و الدین را با طوطک بلاو یکی
از اقارب خود منکوی نام پیش ملک فخر الدین فرستاد و در حبستن حصار مبالغه
تمام نمود ملک فخر الدین از ان سخن برنجید و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را
گفت که ای شیخ بزرگوار از من دانشمند بهادر را بگوی که مردان عهد و
پیمان چنین کنند که تو شعر چنین است سوگندت ای بدکنش
که نامت مباد ابدا در دهش چنین سر ز سوگند بر تافتی
براه بدی رفت دشتاقتی تو دانی که مردی که پیمان شکست

میان مهاش بناید نشست . نگفتی که چون بر فرازم کلاه . درآیم بشهر اندرون با سپاه
کرایم بیدون سوی نکوبیے . بنویم می ده زشتی و بدخویی . کرایدون که بندم را بشنوی
رزاه جهاندادی و جنبوی . کنون کت بشهر اندرون کشتابی . بجز در نکوییے مزن هیچ رای
نکو گفت فردوسی نامدار . که چون بر زمانه سوئی کامکار . بفیروزی اندر بتوس از کزند
که یکسان نکردد سپهر بلند . من از اول روز گفتم که این ترک بدکنش بر عهد خود
ثابت قدم نباشد و از عهده عهود بیرون نیاید شعر از عهدا کر برون آید مرد
از هرچه کمان بری فزون آید مرد . شیخ الاسلام قطب الحق والدین گفت که ای
ملک جوان بخت فیروز روز کنج بخش از مکر و عدر دانشمند بهادر اندیشه
سند مستشو و می و غمی بدل در با مثال خود که جهان مبرات و احسان و آسمان
مکرمت و افضال است راه مده ولا تحزن علیهم ولا تک فی ضیق مما یمکرون
بعد از ان طوطک بلاهر بای خاست و زبان بستایش فضل و کرم و اشاعت عظم و
افتخار و اداء شکر نعم ملک فخر الدین بکشاد و با دب هرچه تمامتر گفت شعر
خسرو ایتقت آتشیست کر نی . جان دشمن چو دود بر شر هست . حشمت جسم ملک را جانست
فکرت حشم عقل را بصرست . همه احکام تو با بس و بنهے . همچو احکام شرع معتبرست
چرخ در جنب قدر تو خاکست . بحر در پیش دست تو کمر است . سورت خشم وی ترا یاد ست
آیت مردمی ترا زبر ست . خدعها ، مخالفان که جنک . پیش شمشیر تو همه هدد ست
داد یزدان ترا بجد او لله . هرچه آن از محاسن سیرست . پس ازان گفت که امیر
دانشمند بهادر بر سر عهد و پیمان خود ست و مراد ش از طلبیدن حصار شهر
آنست که اکر پادشاه عادل اولجایتو سلطان از ان حصار سخنی بر سد و رستادکان
امیر دانشمند بهادر بر استی از عهده جواب بیرون نوانند آمد ملک اسلام
باید که درین مأمول و متوقع دیکر خاطر امیر دانشمند بهادر را بدست آرد
حصار از شهر هراة که بغداد ثانی و مکه مسلمانیست با عظم تر بیعت ملک
اسلام در بذل و اعطاء آن سخنی نکفت و خشونتی ننمود و من بنده بتجدید سوکند
بخوردم که درین امر حصار امیر دانشمند بهادر بر سر صلح و صدق و ارتضا
جا بین است ملک فخر الدین کفت که آنج که امیر طوطک میکوید بر وجه صداقت

ومحبت طرفین است امامی اندیشم که بناید که دیو غرور امیر دانشمند بهادر
را از راه صواب بگرداند و قصدی کند که مردم حصار که هر یک در دزم
قدور شیر شرزه اند با او مقاومت نماید و دست بحرب و ضرب او برآورند
و بتو باز نخورد بظهور پیوندد که تلافی آن سالها دست ندهد و انطفای
تلهب نار او عمرها حاصل نشود خاصه محمد سام که مادهٔ فتن و جلاد تست
و اعظم شجعان زمرهٔ غور بفزع وقت کین بهانگیزد عنفش از جبشهٔ حیات غبار
پیشه اوست بردن ارواح عادت اوست غارت اعمار طوطک بلاکفت امید
واریم از حضرت باری تعالی و تعظم که احوال جانبین را بانجه که به بود دران
است مقرون گرداند و دلها را بصدق وصفا مملو و مشحون دارد و
از احن و بغضا خالی ملک فخر الدین البته بسخن ایشان راضی نشد چند
نوبت دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین بجهت کار حصار بقلعهٔ
محروسهٔ اسمان کوه رفت تا عاقبت ملک فخر الدین مکتوبی فرستاد بجمال
الدین محمد سام که بدرم امیر دانشمند بهادر باخواص خود بدیدن حصار
خواهد آمد می باید که در رضا جویی او هیچ تقصیر نکند و بعضی از راویان
چنین میگویند که در نهانی مکتوبی دیگر فرستاد بجمال الدین محمد سام که
خویشتن را از مکاید و شرور دانشمندیان نگاه دارد و شرایط کمین مکین
و اختبار مبارزان و مردان کارزاری در بیوتات علوی و سفلی بجای آرد
و خود با مردمی بی سلاح و آلت حربی پیش دانشمند بهادر رود و آنچه از
خدمت و تواضع باشد باظهار رساند اگر چنانک بصلح و مجاملت میلان ننماید
و جز طریق دوستی و یک عهدی نسپرد در خزینهٔ نوروزی ما بگشاید و بر
اطباق در و لالی و نفایس جواهر و اعلاق نثار کند و صحن بارگاه و فراز
و نشیب صدر و پیشگاه را بخور عود و عبیر معطر و معنبر گرداند و از
نعمتها لذیذ و ستایشهای خوش رنگ و نقل مهنّا بزم را رونق تمام دهد
و از زمزمهٔ رود و سرود و نغم و اوایی جنگ و نی مجلس را چون باغ ارم
و بن هنگامه جم موضع سرور و جود و مجمع طرب و عشرت گرداند و اگر خود

بدی اندیشد و در اهلاک و تعریک حصاریان اشارت راند بکوبید تا دران
کمین بکشایند و از جوانب دانشمند بان را در میان آورند و دران کوشد که
اعادی را بتمام دستگیر کند و تا ما نفس ما بیم کسی را بقتل نمی ساند اما اصح آنست
که ملک مرحوم فخر الدولة والدین جمال الدین محمد سام را بقتل دانشمند بها در
و اتباع او مامور نکردانید و چون مثال عالی ملک فخر الدین بجمال الدین محمد سام
رسید مقتل کردانید و بر مرد ملک دیده نهاد و گفت شعر دستم چو بوسیدن دستش نرسید
باری خط و نام و نامه اش می بوسم ۰ بعد از فتح چون بر مضمون آن واقف گشت با تفاق
مقدمان و ارباب حصار رسید مرد نامدار از غوری و سجزی و هروی در
دو سه موضع در کمین نشاند و خود با تاج الدین یلدوز و خواهرزاده خویش
ابو الفتح و علی حب و چند دیگر از پیران و جوانان بکار طوی و ضیافت قیام
نمود و تمامت حدر و صحن حصار را بگستن دیباهای ملون و دیباهای فقی چون
نگارخانه مانی بیاراست و در هر قدمی از طعامهای لطیف مشتهی لذیذ
در اوانی زرین و سیمین چندانی مهیا کردانید که حدش را کران و عدش
را پایان نبود دو زدیگر که صفی سنه مذکور بود دانشمند بها در
مکتوب ملک مرحوم فخر الدولة والدین را بدست شیخ الاسلام قطب الانام
خواجه قطب الحق والدین حبشی نزد جمال الدین محمد سام فرستاد چون
مکتوب بجمال الدین محمد سام رسید گفت هر چه ملک اسلام فخر الدولة والدین
فرموده باشد بر الجمله بتقدیم رسانم چه میان امیر دانشمند بها در و
ملک اسلام قاعدهٔ بد در فرزندی مستحکم گشته هر چه گاه که عزیمت حصار
مصمم گردانند در روی بسپاه او بکشایم و چون سایر خدم ملک فخر الدین پیش
او کمر خدمت و طاعت مسلوک داشته بر میان جان ملازم باشم شعر
بندم کمی پیش درگاه او ۰ شوم از دل و جان نکوخواه او ۰ بپاشم فراوان کمر بر میان
بپازو نماز آورم بر دوش ۰ شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بعد از ساعتی از حصار
بیرون آمد و چون نزد دانشمند بها در رسید آنچه از جمال الدین محمد سلم شنیده
بود بسمع او رساند تمامت امرا و رؤس سپاه دانشمند بها دار ان معنی مبتهج

وحزم ستدند و یکدیگر را مژده دادند که حصار دینور بدست ما آمد بعد ازان
دانشمند بهادر از خواجه قطب الدین پرسید که در حصار چند مرد سپاهی
بود خواجه قطب الدین گفت که قرب دو سیست و پنجاه مرد غوری و پنجاه هجری
که هر یک بهنگام رزم با شیر شرزه در آویزد باشد مولانا وجیه سنفی گفت که
ای شیخ بزرگوار آخر در همه این ولایت با نصد مرد غوری پیش نیست جمله
صد تن ملازم ملک فخر الدین اند در قلعهٔ محروسهٔ امان کوه و مردصد که اینجا
مانده اند اکثر آنست که ساز و عدت سفر ندارند من تفحص و تفتیش تمام بجای
آورده ام و منهیان و جاسوسان دیگ القلب فرستاده و محقق گردانیده
که در حصار با جمال الدین محمد سام سی مرد کارزاری پیش نیست باقی پیر
چند پیکار ند که حفظه و حراس انبارها اند شیخ الاسلام خواجه قطب
الدین روی بدانشمند بهادر آورد و گفت اگر چنانک تو امروز بحصار بجهت
آن میروی که فتنهٔ انگیزی مرو و سخن من بشنو و ازان اندیشه اجتناب
نمای خواجه جمال الدین محمد سام و تاج الدین یلدوز و لشمان و یحیی و فرخ زاد
و ابو الفتح جاعتی بس نیے باک و مفتن اند بباید که جشم نخنی بکار تو رسد و
این همه سعی و تکرر ذهاب و ایاب ما از برای اصلاح جا بین ضایع شود
و ازان شرمساری و نام بد حاصل آید دانشمند بهادر بخندید و در جواب گفت
که ای کهف شیوخ اسلام وای ملجأ عرفا را نام وای هادی خلایق وای منظور
نظر عنایت خالق هرگز مباد که من از عهد تو بر گردم و بجای جمال الدین محمد
سام بدی اندیشم و در حصار از برای ظهور فتنه در آیم بعد ازان در خلوت
سران خود طعنهای ولاعن میا گفت که شما و ملک بنا لبتگین سی صد باشید و جشم
و هوش بسوی من دارید هر جه گاه که من در حصار کمان خود از سلاح دار طلب
دادم شما جمال الدین محمد سام و طایفهٔ دا که مصاحب او باشند بگیرید و امیران گفتند
فرمان برداریم چون بدین تدبیر و تزویر مقرر گردانیدند دانشمند بهادر
سوار شد و بحمام سر جهار سوی آمد چون از حمام برآمد سندوی منجم را که
دعوی رمالی کردی و خود را ثانی وقت و طرا بلوس زمان سمژدی پیش خواند

وگفت رملی بزن وببین که ما را بدین حصار رفتن مصلحت هست یا نه هندوی
منجم رملی بزد وگفت ای خداوند غلبت رفتن حصار فتح می باید کرد حبه این رمل
نیک نیامده واشکالی که بخون و تتبع مسلول دلالت دارد در دو سه خانه مکرر شده
اند وپیوستگی که تعلق با عادی دارد ومنازعان مشکلهای سعد یزو مسدند
ونظرات محمود وجون تثلیث وتسدیس قوی حال گشته اند دانشمند
بهادر از ان سخن اندیشه مند شد وعزیمت آن کرد که بجانب وطن خود
رود وکار حصار را در توقف دارد مولانا وجیه الدین دنبلی گفت که ای امیر
بسخن این رمال بر نیشان حال کار مکن حبه او دعوی غیب میکند واز مقتضای
إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ الی آخره غافلست وباری تعالی وتعظم غیب
خود را بانبیا علیهم السلام نداد ومحمد رسول الله را صلوات الله علیه که
زبدهٔ مکونات وخلاصهٔ موجودات است و بتشریف لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ اَفْلَاکَ
مشرف ذات بی عیوب او را بر اسرار غیوب خود واقف نکرد اینست که
وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الغَیبِ لَا یَعلَمُهَا اِلَّا هُوَ وقصهٔ صادقهٔ مَن آمَنَ بِالنُّجُومِ فَقَدْ
کَفَرَ بر ین معنی برهان متین است وخبر صحیح صریح کَذَبَ المُنَجِّمُونَ بِرَبِّ
الکعبه بر ین معنی بیّنهٔ صادقهٔ ومن بندهٔ دعاگویی چند سال در علم رمل رحمة
بر دم وتتبع کتب حکما اردوم وهند ومغرب و بر بر کرد مرا تحقیقی حاصل نشد
واز سر این وصنایع اندک چیزی که باز میخواند وموافق اقوالی ایدبنا آن
بنز بر نخواست وبحث احوال سایل یافتم وپیش از زمان ما این علم را اعتباری بوده
است بدان سبب که طالبان وعمال فتم رمل سالها ریاضت کشیده اند وتجربت
بسیار در احکام او شروع کرده امروز هر کس که بر معرفت خطوط وامهات
وبنات واشکال ساتر ده کانه وقوفی یافت خود را رمال ماهر واستاد حاذق در
حساب آورد لاجرم هر چه می گوید بر خلاف آن واقع میشود دانشمند بهادر در
این کلمات مموّه وحکایات منحرف خوش آمد بر مولانا وجیه الدین آفرین نر اوان
خواند وبحصار رفتن را راغب ومایل گشت ونسبر خود را عن بر ایشان خواند وبابیت
تن از سخنان سباه ومبارزان درگاه فرمود که بحصار رود ودر دعب او کاجوی را با

قال الله تعالی

قال الله تعالی

قال الله تعالی
قال النبی علیه السلام

الفاظ همزه ومد
در این محل ناصنا
چرا که در آخر
واقع شده

با مردی ده دیگر از کماه رحال بفرستاد و پس از وی مینکوی را با مرد جند
دیگر چون لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام بهبشاشت تمام او را
ببارگاه ملک فخر الدین در آورد و در عقب او کاجوی و مینکوی را در یکساعت
قرب هشتاد مرد دلاور داشمندی در بارگاه جمع شدند و جمال الدین
محمد سام فرموده بود تا در بارگاه شراب و نقل مهیا کرده بودند و از
بخور عود و مشک بارگاه را معنبر و معطر گردانیده و مطربان خوش آواز
را طلب داشته و فرشهای ملون گسترانیده و اوانی زرین و سیمین مملو بفواکه
و مخون با تماکو ناکون نهاده لاغری و مصاحبان او بشراب
خوردن مشغول گشتند و ساعت بساعت جمال الدین محمد سام بپیش
ایشان می آمد و همتی می آورد و خدمتی میکرد و لاغری و
کاجوی او را میستودند و شراب میداشت و میگفت

سفر

یومنا یوم شراب و سماع و کباب ... و قیان و قینان و اغانی و نقلابی
دورنا دور شرابست و شبز هست و کبابست ... و مطربانست و صراحیهاست و آوازناست و عشق بازیست
امروز روز باده و جامست ساقیا ... امروز روز عشرت و کامست ساقیا
دردهٔ مدام جام شراب مذاب لعل ... زیرا که وقت جام مدامست ساقیا
بیش آر آن شراب که در تیرگی شب ... تابنده همچو ماه تمامست ساقیا
آن می که بیش دردی دردی شعاع او ... صبح جهان فروز جوشامست ساقیا
آن می که نزد نور صفای لقای او ... سیمای لعل همچو ظلامست ساقیا
آن می که رخش عکس فروز جمال او ... براق همچو برق و حسامست ساقیا
آن می که طعم و رنگ و ضیا و نسیم او ... مانند حسن دلبر سلامست ساقیا
آن می که در نظر ز صفا و ثنا و لطف ... ماء الحیوة و آب غمامست ساقیا
آن می که بوی ولدت و دیدار و وصل او ... روح خواص و سلوة عما و روح عوامست ساقیا
آن می که بی وجود طرب بخش دوشنش ... عیش حلال عمر حرامست ساقیا

در اثنای این حالت کاجوی نیم مست از بارگاه بیرون آمد و باسم تفرج مناظر و
ابراج حصار بهر طرف نظری می افکند ناگاه چهار تن از دلاوران غوریرا دید که با

سلاح تمام در پس خمها، که بر بام حصار بود در کمین نشسته بودند جمال الدین
محمد سام را گفت که ای پهلوان این طایفه چه کسانند که در پس آن خمها با
آلت حرب نشسته اند مگر بجهت کرفتن ما مرد در کمین نشانده جمال الدین
محمد سام گفت که ای امیر مبادا که هرکز از من کاری در وجود آید که خلاف
حکم ملک فخر الدین باشد یعنی ملک فخر الدین باشما بر سر عنایت و بدر فرزند
من بچه دلیری باشما بدی اندیشم این بگفت و جماقی بگرفت و حمله آن مردانی
که در پس خمها بودند کرد و ایشان را بامرده دیگر بیرون کرد تا از حصار بیرون
کردند این خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جماعتی را
که مردان کارزاری بودند بخصم چوب از حصار بیرون کرد دانشمند
بهادر از ان معنی شادمان کشت و چون دو ساعت از روز منقضی شد با
صد و هشتاد مرد از صفدران حشم و نامداران خدم بحصار در آمد جمال
الدین محمد سام پیش دوید و شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد دانشمند
بهادر از سر غضب بانگ بروی زد و گفت ای تازیک فضول معاند بچه دلیری
و تمکین پیش من بیامدی ملک تو با همه اهبت و جلالت از سخن من تمرد بجست
و تعنتی ظاهر نکرداند و حکم جهانمطاع پادشاه عادل باذل اولجایتو
سلطان را بجان انقیاد و امتثال واجب شمرد و بر مراد و مآرب امرای سپاه رفت
تو باجند تازیک مجهول بشوکت خود مغرور شده و بناه بدین حصار آورده
و خود را در سلک معاندان پادشاه جهان منخرط کردانیده می خواهی که بفرمایم
تا بر خم تیغ آتش فشان دمار از تو و مصاحبانت بر آورند و این حصار را بادوی
زمین برابر کردانند چون ازین نوع غلظتی ظاهر کرد جمال الدین محمد سام
گفت ای خداوند من بنده بدان سبب بخدمت امیر بزرک عادل نیامدم که مرا
ملک فخر الدین سوکند داده است که از این حصار بیرون مرو و بر رای عالی خداوند
امیر بزرک مخفی نباشد که حق خدمت خدام و مامورانرا آنست که ساز اوامر و نواهی
خدایان و خداوندان خود ننهند و تا جان دارند از امثله و احکام ایشان تجنب
نجویند و بجان و لی نعمت خود را نشکنند و بر حسب وما بدلوا تبدیلا در اشارت

قال الله تعالی

اشارت وحکم امیشان تغییر و تبدیل جایز نمیشمرند دانشمند بهادر از
تهدید عذر و باز نمودن حدیث وفاداری و ایفاء عهود او نهایت نمیدیده
آمد بعد از ساعتی او را پیش خواند و در کنار گرفت و گفت ای سپهرسام مجنان
که فرزندان اعزان طعنای ولاعزی پیش من عزیز ند تو نیز عزیزی گناه
ترا عفو کردم و از برای دوام دولت قاهرهٔ پادشاه جهانگیر اولجایتو سلطان
قلم صفح بر جریدهٔ جسارت وعصیان تو کشیدم جمال الدین محمد سام باز دیگر
شرایط خضوع و ضراعت تجدید کرد امید و بر و آفرین فراوان خواند و گفت
لطف و تربیت مر خداوند امیر بزرگ عادل را که خلقیست نه کسبی و گهر نوادی
و بنده پروری قدیمست نه امروزینه بعد ازان دانشمند بهادر براندجون
بمیان حصار رسید از اسب بیاده گشت بر یک دست او مولانا وجیه الدین
سنفی باستیاد و بر دیگری کرای طغایبوغا که هم دران دو ز بهراة آمده بود
و بی لیغ آورده که الغ بیتکچی هراة باشد مولانا وجیه الدین بفصاحت هرچه
تمامتر باواز بلند گفت که ای جمال الدین محمد سام امیر بزرگ عادل لشکرکش
خراسان صفدر عراق امیر دانشمند بهادر امیر بزرگ و عادل است در ایام
دولت او گرگ درنده با میش جرنده از یک آبشخور آب میخورند و در یک مقام
آرام میگیرند ابر نیسانی با عطا کف کریم او از بذل خود شیمانی میخورد و آفتاب
عالمتاب از عکس رای انور او سر در نقاب حجاب میکشد و شیر شرزه از هیبت
او چون روباه لنگ بضعیفی خود اقرار میکند امروز بحمد الله تعالی که از تمامت
ممالک خراسان ملوک و امرا و اشراف و جماهیر و ارباب فضل و هنر و طبقات
علم و عمل در خدمت او کمر انقیاد و وداد بر میان بسته اند شعر

جهان را عدل او ظل ظلیلست ۔ هدیرا حفظ او حصن حصینست ۔ زبهر قهر بدخواهان جاهش
نشسته حادثات اندر کمینست ۔ بجنبش آفتاب روز مهرست ۔ بکوشش اژدهای روز کینست
بمح خطی و شمشیر هندی ۔ هزبر قاتل و شیر عرینست شعر

رَجُلٌ إِذَا مَا النَّائِبَاتُ عَشَيْنَهُ ۔ اَكْفِي لِمُعْضِلَةٍ وَاَنْ يَتَجَلَّتِ

او مردیست چون حادثها بیاید بدو ۔ بسنده ترست کار دشوار را چون بر خیزد

ازین کونه در مدح وسپاس او طرابی میفزود و بعد ازان جلال الدین محمد سام دو
تاخ قیمتی بر روی زمین بگسترد تا دانشمند بهادر قدم بران جامها نهاد
وبدلال وخوش خرام وتانی روی نسوی در بالا آورد وخواص واتباع او همه
در زیر جامها زرها پوشیده بودند وازمعنی إِذَا وَقَعَتْ سِهَامُ الْقَضَآءِ نَزَّتْ
حَلَقُ النُّثْرَةِ الْقَضَآءِ غافل مانده وچون با اسلحه ایشان را در حصار راه ندادند
شمشیرها وخنجرها برمیان بسته بودند وکاردهای بزرگ در ساق موزه نهاده وبرخلاف
دقیقه إِذَا اللّٰهُ لَمْ يَحْرِزْكَ مِمَّا تَخَافُهُ فَلَا الدِّرْعُ مَنَّاعٌ وَلَا السَّيْفُ قَاضِبُ
چون چنین قالی نگاه ندارد ترا از قضای فلکی چاره نیست
ایمن نه در زره باز دار دنده بود ونه شمشیر بکفن

اعتماد بران خناجر وسکاکین کرده در عقب دانشمند بهادر روان
شدند وجمال الدین محمد سام تعیین کرده بود که چون دانشمند بهادر از
زینه بالها در بالا بگذرد و نزدیک در سد کار او را انجا باتمام رسانند وبباد
کرز کاوسار وآب تیغ آتش پارسرا فتر جوی او را در خاک خواری اندازند
واز دماء اتباع واشیاع ونواب وحجاب او علو وسفل وارانی وحدر حصار را
بگونهٔ ارغوان ولون لاله نعمان گردانند چون دانشمند بهادر در زینه بالها
در بالا برآمد تاج الدین یلدز پیش آمد ودست او را بوسه داد دانشمند بهادر
گفت ای پهلوان پیش رو وما را دلیل باش تا بیارگاه فرزند ملک فخر الدین
در آییم تاج الدین یلدوز گفت که خداوند پیش رود که راه نزدیکست ومحل روشن
بنده خود را حد آن نمیداند که با وجود امیر بزرگ قدم تقدم پیش نهد دانشمند
بهادر بخندید وگفت ای پهلوان از پهلوانان ومبارزان کار دیده همین
سزد که در هر مکان که باشند ودر هر زمان که بود طریق ادب ونهج عزت را
مسلوک دارند این بگفت وگام برداشت چون مقدار دو قدم از تاج الدین یلدوز
پیشی گرفت تاج الدین یلدز دست دراز کرد وگریبان او را بگرفت وبدست
دیگر کرزی بر سر ش زد ابوبکر سدید که از خواص درگاه ملک فخر الدین بود
از پس در بالا کمین بگشاد وچون شیر غرنده وببر خشم آلود بیرون جست و
شمشیر بر کردن دانشمند بهادر زد چنانک نکوشش از زینه بالها بیداخت طائفه

مکتبة الامام جلال الدين
لواحد من الشعب

که متعاقب داستمند بهادر در جنگ بودند جون مولانا وجیه الدین ومسند و
وحقور بهادر و آشی و مینکو و طغا تیمور و غالی بهادر و کرای طغا پوقا و یوسف
ایاز و مسند وی مجم و زمره دیگر که هریک خود را امیری فرض میکردند
دستی در حساب می آورد جون آن حالت شدید و امر منیع موجع را مشاهده
کردند لبن جستند و با شمشیرهای کشیده عازم آن شدند که از حصار بیرون
روند ابواب حصار در روی ایشان فرو بستند و از یمین و یسار و بالا و شیب
فریاد و نعره و ولوله و زلزله بر آمد وسس وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا ظاهر
شد دلیران غوری و عجزیه و نامداران هروی کمین بگشادند و جنانک
گرگان گرسنه در رمهٔ بر میشان افتند روی بسوی داستمندیان آوردند داستمندیان
سراسیمه و متحیر گشتند و بر موجب يُقَلِّبُونَهَا ظَهْرًا لِبَطْنٍ فریاد و فغان بگوش گردون
گردان رسانید و ابطال غوری بیک طرفة العین تمامت داستمندیان را که در
صحن سرای حصار بودند بزخم تیر و تیغ و سنگ بچان و بچان کردند و
جندانی خون بریختند که همه دیوارها و اراضی و ابواب و حجر و ممر حصار
ارغوانی گشت و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین حبشی در میان دو در
مانده بود و هرجند که فریاد میکرد و آواز بر میداشت که ای قوم نی باک
این جه فتنه است که بر انگیخته اید و این جه شورست که ظاهر گردانیده اید
از خدای عز وجل بترسید و بر خلاف حکم ملک فخر الدین مروید و مردم
شهر هراة را بای بند بلا و عنا مگردانید هیچکس بدان التفات نمیکرد و
لاعزی و جماعتی که در بارگاه بودند هیچ چاره ندانستند و مخلصی نیافتند
جز انکه شمشیرها بر کشیدند و در بارگاه را از اندرون ببست از بام حصار
دریچهایی را که شیشه گرفته بودند بشکستند و بزخم تیر از لاعزی و
اتباع او بنفیر بر آوردند لاعزی در بگشاد و با تیغ کشیده از بارگاه بیرون
آمد هم بر بشت بام بر در بارگاه بقتلش رسانیدند کاجوی و دیگران از
بیم جان خود را از در بارگاه بطرف شمال بیرون انداختند اکثر را اعناق
و اضلاع در هم شکست باقی را که زنده مانده بودند از دَرِدِ زدیده زمرهٔ از

سکان حصار بیرون رفتند و ایشان را بر شط خندق بقتل رسانید و
خواتین و بنات وعمات وخالات واخوات دانشمند و دانشمندیان در
حصار آمده بودند چون قتل العباد فزع واموال و تزلزل وعبد یَوَدُّ
المَرءُ مِن اخیهِ وامّهِ وابیهِ وصاحبتهِ وبنیهِ مشاهده کردند نفیر و فریاد
بخرخ ایشر رسانیدند جمال الدین محمد سام نبود که از عیال و اطفال
دانشمندیان هر کدام را که در حصار آمده باشد غارت کند حصار نیان
شیرین خاتون را که زوجهٔ دانشمند بهادر بود و پیشوای دلهٔ محتاله و
درمکر و تلبیس رهنمای ابلیس بکردار زشت و بدیدار سزای نفرین
لهَا انفٌ حکی خرطوم فیل ۔ اِلَی شفتین مثل الکلیتین
باخواتین و دختران و بیگمان او که هر یک در حسن و جمال چون لیلی و
سلمی مادهٔ فتن و آشوب الجمن بودند و در لطافت و دلال حور ثانی و روح
محض و ملک فلک دلبری ۔ همه ماه روی و همه مشک بوی همه سرو قد و همه سیم ساق
غارت کردند و جندانی از درر و لالی و جواهر و ذخیره و جامهای فاخر
و مراکب کوهری بدست آورد که حد و عد آن را نهایت و غایت ممکن نبود
و بر بشارت اشارت وَقَذَفَ فی قلوبهمُ الرعب فریقاً تقتلون و تاسرون
فریقاً همه را باسیری کرفت و از این حالت هیچ تن را از بیرون حصار اکابر
نبود و ملک بالتکین و طوطک بلا و طایفه از اکابر و اعیان سپاه دانشمند
بهادر بر در فیل بند حصار بودند سجزی از دوستان ملک بالتکین
از حصار بیرون آمد چو بفیل بند رسید حفظه و حراس فیل بند گفتند که
ای نقیب کجا میروی سجزی گفت که مرا خداوند جمال الدین محمد سام بجهت
کاردر وازها فرستاده است در فیل بند با نکردند تا بیرون رفت چون
ملک بالتکین آن سجزی را بدید گفت ای فلان حین هست که بشتاب میروی
گفت انشاء الله که حین باشد بعد ازان از وی برسید که امیر دانشمند بهادر
از طوی خوردن و ضیافت جمال الدین محمد سام فارغ شده است یا نی سجزی
گفت که امیر دانشمند بهادر همان طوی میجوید که امیر نوروز خورد چون

ملک بنالتکین ازواین سخن بشیند مخیر گشت و بر فور سوار شد و با طوطک بلا
از در فیل بند بر سبیل رکضت بگریخت چون بدروازهٔ فیروز آباد رسید دروازه
را دید که بسته بودند و قفل کرده بانگ بر مصاحبان و ملازمان خود زد
وگفت که بیاده شوید و در را بشکنید شخصی از جملهٔ شما بنان عمر کرتی نام
بر خیزد تبر زین قفل و زنجیر در را بشکست تا ملک بنالتکین و طوطک بلا و قرب
صد مرد دیگر از فراریے و دانشمندی از شهر بیرون رفتند و بعضی از راویان
چنین گفتند که واسطهٔ فرار ملک بنالتکین آن بود که چون دانشمند بهادر
او را گفت که ای ملک بنمروز چون من بدولت کیتی افروز پادشاه عادل او لجایق
سلطان بحصار درآیم و جمال الدین محمد سام و تمامت غوریانی را که در حصار
و در شهر باشند بگیریم ملکی شهر هواة را بتو خوانم داد ملک بنالتکین
در جواب گفت که تربیت و عنایت امیر بزرگ در باب این مخلص بسیار ست
انشاء الله که عذر خواه تواند بود بعد ازان که از پیش دانشمند بهادر بیرون
آمد لاغریے بسمع او رسانید که بدرم فرموده که تو و فلان بهادر و بهمان
پهلوان با ملک بنالتکین بوقت انگ باش خوردن مشغول باشم جمال الدین
محمد سام و شاه اسمعیل مجزی و یلدز را بگیرید ملک بنالتکین خدمت کرد
وگفت فرمان برم اما ازان معنی اندیشه مند می بود و با خود گفت که مجنان
که ما قاصد جمال الدین محمد سامیم او نیز قاصد ما باشد مرا مصلحت آنست
که بحصار نروم چون این اندیشه را با خود مقرر گردانید دران ساعت
که بیای حصار رسیدان هندوی مجنم برسید که از روی نجوم رفتن امیر
دانشمند را چو بدین حصار چون می بینی هندو گفت که بغایت بر لیشان و ندوم
می بینم تو هم ملک بنالتکین بهیئت گشت چون دانشمند بهادر بحصار درآمد
ملک بنالتکین بر در فیل بند و قفته نمود بعد از ساعتی بفیل در آمد و بر دکان
فیل بند بنشست و از امرا و اعیان دانشمندی هر کدام که بفیل بند میرسید
او را می گفت که موقوف خدمت خواجه قطب الدین ام چون خواجه قطب الدین
برسید او را گفت که ملک بالایے آید گفت که بغایت اسبوه رفته اند و ممه بارگاه

وسخن سرای وممس بر می دست و مرکب جون از آش خوردن فارغ کردند بالا
آیم خواجه قطب الدین گفت روا باشد ای کاشکی مرا نیز پیش ایشان بنا بیستی
رفت چه خاطر من نمیخواهد و هوس کز چنین مقبض و خاطر بر نشان بوده ام
که امروز این بگفت و بحصار در آمد ملک بنا لتکین را و یم و و من مضاعف
گشت جماعتی که بواب و حفظ فیل بند بودند گفتند که ملک چرا بالا نمیرود
اگر اجازت باشد ما خبر با مرا رسانیم که ملک در فیل بند ست و یقین که
جون جمال الدین محمد سام بشنود که خدمت ملک اینجاست بیرون آید
باستقبال ملک بنا لتکین گفت که شما زحمت مکشید که من یکزمان دیگر که
امیر دانشمند از طوی فارغ شود بالا خواهم رفت چه این ساعت ابنوبیه و
از دحام تمام است وجندین معول کرسنه جمع شده اند و ما نیز لقمه
تناول کرده ایم با کل و شرب میل نداریم جون ملک بنا لتکین این بگفت ناگاه
بر زبان یکی از بوّاب فیل بند رفت که اگر خواست خدای تعالی باشد
بن ودی جمعیت این ملاعین بقدرة بدل کردد ملک بنا لتکین جون از آن شخص
این سخن بشنود در حال از فیل بند بیرون رفت و بر در فیل بند متفکر و
مترصد بنشست تا آن زمان که آن سخن بکه ذکر او بتقریر پیوست از فیل
بند بیرون آمد ملک بنا لتکین گفت که ای نقیب کجا میروی امرا از آش خوردن
فارغ شدند یا نی سجزی گفت که ای ملک سرخود کیر که دانشمند بهادر را بکر فتند
وبعضی میکویند که شاه اسمعیل سجزی برادر زاده خود را پیش ملک بنا لتکین
فرستاد و بیغام کرد که ملک زنهار که در حصار نیاید که صلحت در است
القصه جون جمال الدین محمد سام و دلیران غوریه و سجزی از قتل دانشمندیان
خبر یافتند بر بام حصار بر آمدند و ندا در دادند که ای مردم شهر هراة دروازه
به بندید که ما بتوفیق باری تعالی و تعظم و یمن دولت روز افزون ملک ملوک
اسلام فخر الدولة والدین دانشمند بهادر و مصاحبان او را بقتل رسانیدیم
وآنشی بلندی بر افروختند تا ملک فخر الدین را از ان شبیهی حاصل شود بعد از آن
جمال الدین محمد سام سوار شد و با مبارزان غوری و هروی و سجزی و مغول آش

از حصار بیرون آمد و در شهر آواز انداختند یاران هر کس را که یافتند بقتل آوردند
و در شهر شور و شغب و غوغای عامه ظاهر گشت بحدی که گفتی که مگر روز
قیامت ظاهر گشت و هر کس از عوام الناس بطرفی میدوید و بغرهٔ میزد
و کری و فری مینمود و اکر از دانشمند یان در زوایا و بیوتات و قماد
خانها کسی را می یافتند می کشتند آن دو روز تا بمانند پیشین بدین نوع در شهر
خونریزی بود بعد از آن پیشین جمال الدین محمد سام حکم کرد که کسی
را از دانشمند یان بقتل نرسانند و در قلعهٔ محروسهٔ امان کوه جوند دیده
بان دوید و دید ملک فخر الدین را اعلام داد ملک از آن خبر متردد گشت و گفت
انشاالله که خیر باشد و ظفر و نصرت اصحاب ما و مقهوری و مخذولی
اعادی و تاریخ قتل دانشمند بهادر را عزیزی از شعرای جام نظم کرده است
و آن نظم اینست

بسال هفتصد و شش در صفر شهر هراة
بحکم لم یزلی کردکار دنیا نند
ز دست برد قضا از کف محمد سام
کشید جام شهادت امیر دانشمند

چون جمال الدین محمد سام از کار دانشمند بهادر دل بپرداخت بخدمت ملک فخر الدین نامه نوشت و کلی آنچه که
واقع شده بود بازنمود ملک فخر الدین چون بر مضمون آن نامه واقف گشت
ظاهراً خود را چنان نمود که ارکان دولت و اعیان مملکت او گمان نبردند که ملک
فخر الدین را از قتل دانشمند بهادر ناخوش آمده است و ظهور آن فتنه را
از جمال الدین محمد سام مذموم و مقبح شمرده و باطناً بغایت مبتهج و خرم
شد چه دانشمند بهادر او را خصم قوی و عدوی عظیم بود در حال در جواب
نوشت که محمد سام بداند که چون حادثه باظهار پیوست و کار چنین بزرگ
بر دست او رفت در محافظت شهر و حصار و رعیت سبیل حزم را نگاه دارد
و بر دروازها و بندها مردان کار دیدهٔ معتمد و مبارزان جهان دیده دانا
نصب می باید کرد و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکند و گوید که من
این کار را برای خود نکردم و ملک من مرا بدین کار مامور نکرد انیده چون
دانشمند بهادر بقصد من بحصار در آمد و چند تن از ملازمان و یاران مرا

مجروح کرد وخواست که مرا بگیرد از ترس جان خود این کار کردم بعد ازان از
سکان قلعه امان کوه صد تن را با عدت و سان حرب بهراة فرستاد وگفت
که در جمیع امور و مطاع و مشار الیه گفت وصواب دید جمال الدین محمد سام
باشید و از اوامر و نواهی او تجنب و عدول مجوئید و باشراف و اکابر حصار
نیز نامه نوشت و ایشان را در حفظ حصار و تعیین مرد باس و طلایه و تفحص
احوال رعیت مامور گردانید چون مکتوب ملک فخر الدین بجمال الدین
محمد سام رسید ببوسید و بر چشم نهاد و تاج تارک ساخت وگفت

شعر

فَلَوْ كَانَ وَحْيٌ بَعْدَ وَحْيِ نَبِيِّنَا ... لَمَا كَانَ ذَاكَ الْوَحْيُ إِلَّا كَلَامُهُ

کرودیه الهامی نیس الهام یعجزها ... هرآینه بودی آن الهام مکرر سخن او

خطاب عالی در بار از آنجناب رسید بدان صحف الهی و وحی ربانی
بعد ازان که نامه را تمام بخواند بمشورت اکابر حصار الدین بنشست و امیر محمد
سنکه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و فرخ زاد و شاه اسمعیل بر هر
دروازه از دلیران غوریه بجاه تن و از سجزیان بیست تن و از هرویان
صد تن نصب کردانید و بر بندها و برجها مرد بنشاند و جهار صد مرد از
کماه رجال و شجعان قوی حال را فرمود که شما شب و روز بر سر جها روی
شهر مقام سازید تا اگر از جانبی جماعتی تخلفی اندیشند شما از برای دفع
ایشان معد باشید روز دیگر چون خسرو نور بخش انجم بر کرد سر از دریا و ظلام
با این جماعت مذکور عهد بست و زعما و مهتران و اشراف و مبارزان شهر
را طلب داشت و با هر طایفه علی حده بیان کرد که تا من والی و زعیم شما
باشم هیچ زحمتی و نکبتی از من بشما نرسد شما نیز باید که همه سوگند
خورید که بر خلاف رضای تو نرویم و بهر امر که ما را بدان مامور گردانی
بجان دران امر قیام نمائیم و راوی چنین گفت که جماعتی از امرا و صده و
هزاره امیر دانشمند بهادر که در شهر نیامده بودند چون ملک بالتکین و
طوطک بلا و فرقه که از بای حصار گریخته بودند و مقاومت ایشان جز
دانشمند بهادر و احوال او در حصار و غوغای خلق و بقتل رسیدن نمیدانستند

دانشمندی که درزوایا و بیوتات خرابات بودند برسید بیکبار فغان بر
آوردند وجامها بر بدنها ضرب کردند و با دل بر دند و سینهٔ خراب
وچشم بر آب وخاطر محترق بحر سول دموع عیون شعر
الصَّدْرُ مُلْتَهِبٌ وَالْقَلْبُ مُضْطَرِبٌ وَالدَّمْعُ مُنْسَكِبٌ وَالْعَيْشُ مَفْقُودُ
سینه زبانه زننده است ودل بیتاب چنان شوریده است واشک چشم دیوانه است ودرنگانی هم شوریده است
ازفراق دانشمند بهادر و فرزندان و برادران ودوستان خود درد فغان
ونالش آمدند بحدی که سنگ خارا بر ایشان دل بسوخت وایشان را
به حقیقت از قتل دانشمند بهادر اعلام نمودند باتفاق نامه نوشتند بجمال
الدین محمد سام که اگر امیر دانشمند بهادر زنده و فرزندان و خویشاوندان
وبرادران ما در عالم حیات اند ما را اعلام ده تا بدانچه دلخواه و رضای
تو باشد بر ویم جمال الدین محمد سام درجواب نوشت که دانشمند بهادر
بقصد من وطایفهٔ که ملازم منند بحصار در آمد او را بگرفتیم و در بند کرد
وامیرزادگان لاغریے وطغتای و کاجویے و کرای و مینکو و جیغو بهادر
همه سلامتند چون امرای دانشمندی بر جواب مکتوب واقف گشتند
شادمان شدند و برزندگی دانشمند بهادر و سلامتی نفوس اتباع و
اشیاع او ابتهاج عظیم نمودند و دیگر که رزورق زرین بیضاء ضیا بخش
دریحر نیلی آسمان سیماب گون روان شد و از طادم جهان بین محتاج روشن
جهر ظاهر گشت شعر خورشید جهان حمایل بگشود دنگ از رخ شاه زنگ بربود
طایفهٔ از دانشمندیان بیای حصار آمدند وگفتند که سلام ما بجمال الدین محمد
سام رسانید و بگویید که ما را امرا فرستاده اند که اگر راست است که دانشمند
بهادر و ابنا و اخوان او زنده اند از نواب وحجاب او یک دو کس را بفرمایید
تا بالای حصار بر آیند تا ما ایشان را به بینیم جمال الدین محمد سام از نواب
دانشمند بهادر شخصی را یوسف ایاز نام بجان امان داده بود بفن بود تا
او را بر بام حصار بر آوردند و ماموریش کردانیدند که با این طایفه چنین وچنین
حکایتی بگوی یوسف ایاز گفت که ای اصحاب امیر دانشمند بهادر فلان ملک

وفلان امیر و فلان بهادر را سلام میرساند و میگوید که من سلامتم و فرزندان
طغتای و لاغری و خانوتان همه در حصار اند چون بیت بد کرده بودیم که بیت
الفاسق شر من عمله که این حصار را بگیریم و جمال الدین محمد سام را بقتل
رسانیم و ساکنان این شهر را بطرف عراق باسم اسیری متفرق کردانیم حق
تعالی ما را بنظر عظیم و عذاب الیم خود گرفتار کرد و رجال فرخ حال جبال
عور را بر ما مسلط گردانید ابی الله ان یقع فی البیت الا من حفظ و ان یحیق المکر
السی الا من مکر می باید که همه یکدل شوید و طریق تشفع و مسکنت و بذل
اموال را مسلوک دارید و پیش جمال الدین محمد سام آیید و بجواهر زواهر
و نفایس اعلاق و تقبیل اموال در استخلاص من اجتهاد بلیغ بجای آرید و چون
پیش ملک فخر الدین رویه و حال باز نمایید دانشمندیان چون آواز یوسف ایاز
بشنودند پیشتر آمدند و گفتند که ای امیر یوسف یک کس دیگر را از امیرزادگان و نواب امیر دانشمند بگوی تا بیاید تا ما او را به بینیم و بجان که از
زبان تو پیغام امیر دانشمند شنودیم او نیز بشنویم دختری بود ارمک نام
که خود را بلباس مردان ملبوس داشتی و بر سوار یکه و بیر اندازی بغایت
قادر و ماهر بود در آن ساعت که دانشمندیان را بقتل میرسانند او سینه
خود برهنه کرد و فریاد بر آورد که ای جمال الدین محمد سام من عورتم از برای
رضای خدای عزوجل که مرا بگوی تا بقتل نرسانند جمال الدین محمد سام
او را بجان امان داد بر شیوهٔ اول بفرمود تا جامهای مردانه در پوشید و بر
شرفهٔ حصار آمد و گفت ای قوم منم ارمک امیر دانشمند بهادر همه را سلام
میرساند و میگوید که خاطر بر یشان مدارید که من با فرزندان و برادران و
خدمتکاران سلامتیم می باید که دو دندان باز کردید و سخن من که یوسف ایاز
بشما رسانده با مرا رسانید دو دو زبدین کونه آمد و شد میکردند و بعلت
لعل حیات دانشمند را امید میداشت دو دسیم بر یشان محقق گشت که دانشمند
بهادر از زمره محبوسان خاک است و از فرقه سکان درکات فَاُمُّهٗ هَاوِیَه
و از سوختگان نار حامیه و دانشمند بهادر را عین طغتای و لاغری دو پس

دیگر بود یکی را بوجای گفتندی و دیگری را طوغان بوجای در دیار قفجاق
راه حرامیان و قطاع طرق نگاه میداشت و طوغان در ایام شهریار آباد طوس بود
چون خبر بطوغان رسید که دانشمند بهادر را در شهر هراة در حصار ملک
فخر الدین بقتل رسانیدند در حال با سپاه خود متوجه هراة شد و چون بهراة
رسید در پیش او امرای سپاه و لشکر یکسر کلاهها بر زمین زدند و موی‌ها
ببریدند و عبرات حسرات بر وجنات جاری گردانیدند و نفیر و صعدا و
ولوله و او یلا و یا مصیبتا و یا حسرتا تا اوج چرخ زنکاریے رسانند طوغان
در پیش امرای لشکر بدرد بخاک غلطان شد و از سوز فراق برادر و برادران و
اقارب سینه را کباب و دیده را بر آب کرد و گفت

ای جان ز تن برون رو و ای عقل بنیت شو ۔ وای دل ز صبر بگسل و ای دیده خون گری

بعد از سه روز که از شرایط عزا ببرداخت سبل و طرق جواب شهر هراة
را بر لشکر قسمت کرد و هر رایے را بگینه خوایے سپرد و پس از چند نوبت
که ایلچیان پیش ملک فخر الدین فرستاد جمال الدین محمد سام باشارت ملک
فخر الدین و شفاعت شیخ الاسلام قطب الحق والدین الجشتی شیرین خاتون
را که زوجه دانشمند بهادر بود بیرون فرستاد و شیرین خاتون که مفتنهٔ
روزگار بود هم دران روز که از شهر هراة بیرون آمد قریب دویست تن را از
رعیت هراة بقتل رسانید و مبارزان غوری چون تاج الدین یلدز و ابو الفتح
ولقمان و یحیی و محمد سنکه سپاری کوشیدند که شیرین خاتون را بقتل رسانند
جمال الدین محمد سام ایشان را مانع می آمد و در قتل و فتل او رخصت نمی
داد بدان واسطه که شمس الدین پوینده غوریرا که از مقربان درگاه ملک
فخر الدین بود دانشمند بان گرفته بودند تا شیرین خاتون و خواتین دیگر
که در حصار بودند جمال الدین محمد سام بیرون نفرستاد طوغان شمس الدین
ابو بزید را رها نکرد تا سه ماه طوغان با سپاه بدر خود باسم در بندان در دیگ
فرسنگی شهر معسکر ساخت و از قلعه محروسه امان کوه و شهر جدکوت دیلمان
غوری و هروی بر طوغان شب خون بردند و بسیاری را از سپاه او بقتل آورد

در آمدن بوجای بن داشمند بها در بحامه شهر هرات

بعد از واقعه داشمند بها در پنج ماه بحکم بادشاه عادل اولجایتو سلطان بوجای بن داشمند که شجاع و مبارز قتال و نامدار بی باک و سفاک بدین بود و طبعش مایل ایذاء مسلمانان و قلبش مفتون ریختن خون ناحق در اوایل رجب سنه مذکور بهراة آمد طوغان که برادر او بود و امرا لشکر داشمند بها در شرایط تعزیت را باز مجدد کردانیدند بوجای نه روز در ماتم بدر بدرد و سوز و شیون و زاری تمام ببرد و هر لحظه گفت شعر

ای از قتل تو سر کشته کشته جان ببر ... زدرد بحر تو حیران شده روان ببر
ز سوز سینه و سیل دو چشم در غم تو ... در آب و آتش افتاده شده مکان ببر
ز خاک بیتره یکی سر برآر و بس بشنو ... بگوش هوش دمی نالش و فغان ببر
ز خاکدان غم افزای تا تو رفتی رفت ... ز دست قوت و آرامش و توان ببر

روز دیگر ایلچی پیش ملک فخر الدین فرستاد که جمال الدین محمد سام بدر ما با سیصد تن بقتل رسانیده اگر این کار بفرمان تو کرده اند ما را اعلام ده والا که بی اجازت و اشارت تو در دین امر عظیم خوض نموده باشراف و زعما و اعیان شهر هراة نامه نویس تا او را با جماعت خویشان بدست ما باز دهند و مال و اجناس و اکابر مراکب و اسلحه که گرفته اند تسلیم کنند تا آتش این فتنه فرو نشیند و این گفت و گوی بمحاربت و مقارعت نه انجامد والا تمامی این دیار در سر و کار این انتقام خواهد رفت ملک فخر الدین در جواب گفت که بچنین سوگند که من جمال الدین محمد سام را و هیچ آفریده دیگر را بقتل بدر تو فرمان نکرده ایده ام و بدین کار راضی نبوده او برای و راس خود این دلیری نموده مردم هراة بفرمان من او را بدست باز نتوانند داد جهة حالیا دو هزار مرد تیغ کش تیر انداز بتبع او بند تو دانی و ایشان مرا درین میان کاری نیست چون جواب بوجای رسانیدند در غضب رفت و گفت که ملک فخر الدین بدر ما را بقتل آورده و در یاغی گری و تمردی جماعت خویشان را اغرا کرده امروز می

مهمل مگذارید بحکم جمال الدین محمد سلام بیکبار آن هزار و هفتصد مرد
دلاور فرخاش جوی از دروازه عراق بیرون رفتند و با یتغما مشغول چون
شبان آشفته و فیلان جنگی حمله آورده از ان طرف بن سپاه بوجای بیش
آمدند از جانب هردو فریق درهم افتادند و بی محابا و تحاشی بخون یکدیگر
درحرکت آمد و آتش قراع و دفاع زامن نفع کردانید و جندانی ازهم را بقتل
رساند که در هر گام از دماء دلاوران دریاچه در موج زدن آمد و در هر گوشه
از نخوص مبارزان و جانبازان کوهی پیدا شد شعر زهر سو برآمدی دار و گیر
روان شد چو راست شمشیر و تیر نداشت یکدیگر نشیب و فراز نه یکدیگر از آشنا نیاز باز
تو از ابر گفتی بجای تگرگ بجوشید خون و بیارید مرگ بگز گران و بشمشیر تیز
شب تیره پیدا شده رستخیز جب و راست کشته ز دریای خون سواران جنگی ز زینها نگون
سر سرکشان دور مانده ز تن بهاکنده در خاک و خون بی کفن سه روز بدین منوال بر
در شهر آتش حرب و ضرب در زبانه زدن بود و شاه باز اجل در پرواز و افواه
حوادث در تلقم و خاجر مولع خناجر و قراب شمشیرها در قاب ابطال
و ارماح مفتون اشباح و اسیاف عاشق اعناق و سنانها مایل سینها و کوبالها
مدقق یالها و دروع در دما و دموع مخضوب و مبلول و جواشن بر بدنها مغرق
خوی و خون شعر زخون کشته روی زمین لعل گون سواران فتاده ز زین سرنگون
دو روز دشت مرد و سلاح نبرد نهان کشته در خاک و در خون و گرد بعد از سه روز که
بوجای بر فتح همراه دست نیافت و بسیاری از مبارزان و نامداران سپاه او بقتل
رسید از در شهر بر خاست و در جوار ربض بالان معسکر ساخت و روی بامراء
سپاه و وجوه درگاه کرد و گفت که حالیا ما را جنگ بدر این شهر بردن
مصلحت نیست چه بند و دروازه و بارهٔ این شهر بس منیع و حصین است هیچ
تدبیر به ازان نیست که مداخل و مخارج اطراف این شهر را بگیریم چنانک از
خوردنی و بوشیدنی هیچ چیز بشهر نتوان برد تا در شهر عسرت و فقدان عشرت
و عزیزی طعام و خوار انام ظاهر گردد و خلق این خطه از بی نانی در گاش

جانی و زندگانی افتند و در مخالب محنت و انیاب نوایب گرفتار شوند بعد
ازان جنگ بپیش بریم چه مردم محنت زده را بیزار و شوکتی بنا شد جهت آنکه
واسطهٔ قیام ابدان اغذیه است و ضعف و و من او قلت خورش تمامت امرا و
ملوک بر بوجای آفرین و ثنا خواندند و آن تدبیر را از و محمود شمردند و زدیگر
لشکر بفرمان او کلی سبل و طرق و بندها و بلها را بگرفتند و بر سر هر
بلی و ممری امیری و ملکی بنشست و بصفتی راهها را نگاه داشتند که بپیش هیچ
آفریده را از شهریان محال آن نماند که یک من بار و یک شاخ هیزم بشهر توانستی
آورد و بحکم جمال الدین محمد شام هر شب جند مرد عیار بپیشه از شهر بیرون
رفتندی و از کلهای بوجایان اسب بسیار بشهر آوردندی بمثابتی که یک
کس صد سر و دو سه بیت لر اسب بیاوردی و هر حکایتی که از جانبین واقع
شدی و هر حرب که از طرفین بظهور پیوستی جمال الدین بقلعهٔ محروسهٔ
امان کوه قاصد دوانیدی و ملک فخر الدین را ازان اعلام کردی و ملک فخر الدین
در جواب او سخنها نسنجیده گفتی و باندیشه صائبی خود او را خوض کردن در
کارها دلالت کردی ذکر نزول وسیم

در وفات ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه

در اوایل ماه شعبان سنه مذکور جوهر نفیس ملک مرحوم فخر الدولة والدین
بعرضی مرض مقرون شد و مزاج لطیف از جانب اعتدال بجانب اعتلال
حرکت کرد و قوای بدنیه و حواس ظاهرهٔ او که هر یک مدرک مدرکات محسوسات
و معقولات بود بضعف و فتور متواصل گشت و رحنادهٔ ادعوانی لآله سمای
او که منظر نظرات ابصار اصناف شهریاران جهان و فرمان فرمایان کیهان
بود بگونهٔ زعفرانی و لون ذریر مبدل شد ارعوانی جهرهٔ او زعفرانی رنگ شد
قد همچون تیر شکلش گشت از خم چون کمان نرگس تهلای او پژمرده شد از ضعف و گشت
شخص نیرومند او هم ناتوان نواب و حجاب و خدم و حشم او همه محزون
و مهموم گشتند و بدعا و بکا و خشوع و خضوع و مسکنت و ضراعت از حضرت
مقدسهٔ حق تبارک و تعالی صحت وجود نازنین او را استدعا نمودند و هر لحظه

از سر نیاز و صدق تمام گفتند سفر ای قاهر معذر وای قادر قدیم
وای صانع مجدد وای راز و حکیم قهاری و بصیری و رزاقی و سمیع ستاری و صبوری و رحمانی و رحیم
غفاری و لطیفی و فتاحی و بدیع توابی و جلیلی و وهابی و کریم حیی و ذوالجلالی و منانی و ملک
قیومی و عزیزی و علامی و علیم ربی و کردگاری و عدلی و رافعی بری و بی نیازی و دیانی و عظیم
فضل تو بی نهایت و لطف تو بی حساب صنع تو بی ضلالت و ملک تو بی ندیم
اکرام تو همیشه و افضال تو مدام احسان تو بیایی و انعام تو عمیم بکرم عمیم بی نهایت
و فضل شامل بی غایت خود این ملک ملک خصال را از دار و خانهٔ رحمت
و منزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شربت شفا بی بخش واز
زلال حیاض ریاض رضاء خویشتن حرقت بنران المحیی من فیح جهنم که بر عنصر
شریف او مستولی بیت انطفا بی ده و همه با دل پر درد و سینه پر سوز و
دیدهٔ گریان نسبر بالین او آمدند و شرایط عبادت و عیادت بفیام رساندند و
گفتند سفر هیچ دردی بتوای مایه درمان می ساد هیچ کردی بتوای چشمه حیوان می ساد
ملک فخر الدین گفت ای اصحاب کار من بآخر خواهد رسید و آفتاب جلال بقاء
من از اوج شرف و کمال بحضیض هبوط و وبال نقل خواهد کرد وصیت
آنست که چون من ازین منزل فانی بمحل جاودانی مسافر شوم و از سرای غرور
بدولت خانهٔ سرور و خرام و شربت صنبت کل نفس ذائقة الموت در کشم شما
باید که بشهر هراة روید و درین قضیه جمال الدین محمد شام را مدد کار و یار باشید
چه نعود بالله که اگر بوجای بر کین بر شهر دست یابد کل خلق هراة را بقتل
رساند بعد ازان دو روز بر و زمین او پشت میکنت روز دوشنبه سیت و چهارم
شعبان سنه مذکور برحمت حق پیوست سفر رفت ازین خاکدان رنج و بلا
شادمان سوی جنت المأوی رفت ازین مجرهٔ عذاب عنای حرم و خویش بخلد روح قوای
رفت ازین تنگای ظلمانی باطرب در حضور روحانی رفت از دنیی دنی لئیم
سوی نزهت سرای ناز و نعیم رفت ازین موضع فریب و غرور سوی منزلگه نشاط و سرور
رؤس سباه و خواص درگاه او صورتها ببریدند و جامها پاره کردند و نفیر و ناله
و ویلاه و ای دریغا و واحسرتا از منزل سفلی بعالم بالا رسانید و گفت سفر

شاها مبوحنت آتش مرگ تو جان ما ۔ از تن زفرقت تو روان شد روان ما
بی فرحسروانی و دیدار تو زمنت ۔ برشد براوج چرخ نفیر و فغان ما
بی کف درنثار جهانبخش کان وشت ۔ چون بحر کشته دیدا کوهر فشان ما
بی رزم وحزم ومردی وکردی وبردلیت ۔ درناله اند خنجر وتیغ وسنان ما
درماتم تو ددعم فوشادی ومحنت اند ۔ جانهای دوستان ودل دشمنان ما
ازشرح دردوری تو خوار وخسته اند ۔ کلک وبنان وخاطر ودست وزبان ما
وخواص وعوام انام وصغار وکبار قلعه محروسه اما ن کوه ذدایر اقدام را بر
بر مفارق افشاندند وهردم از تواتر سیول دموع طوفانی ظاهر کردانید وگفت
شاها ز فرقت تو جهان را قرار نیست ۔ درماتم تو چرخ بجز سوگوار نیست
بی رایت جلالت وتاج شهنشهیت ۔ دیهیم وتخت ملک بجز خوار وزار نیست
بی تو سر بر سنجر واقدار کرت را ۔ قدر و بها ومنزلت واعتبار نیست
مردان مرد صف دوکردان رزم را ۔ بی کوشش تو پیش سر کار زار نیست
در هجر جان گداز تو امروز در جهان ۔ بی داغ و درد یک شه و یک شهریار نیست
از آتش فراق تو ای آب روی ملک ۔ سلطان تخت وبخت بجز خاکسار نیست
بی تو بهار عالم اخلاق پاک تو ۔ کس را هوای باغ وگل ولاله زار نیست
وانصار دولت ومملکت وافراد حشم وخدم او بی گلستان جنت سان جمال با
کمال مخدوم مرحوم خود جهره زعفرانی را از اشک ارغوانی خضاب میکردند و
از کثرت جوش وخروش و فرط جزع وفزع و بسیاری تاسف وتلهف وقلق
وناله وزاری دل فلک زنکاری را بدرد می آورد و میگفت ستر خنرو ابی تو فلک کرد ان مباد
ملک کیتی را کسی سلطان مباد ۔ بی ضیا آفتاب رای تو ۔ جرم مه رخشنده وتابان مباد
بی سپهر جاه تو بر آسمان ۔ مهر و پیر وزهره وکیوان مباد ۔ بی بهار دولت واقبال تو
گلشن وباغ وگل وبستان مباد ۔ بی نفاذ امر وحکم احکمت ۔ درجهان فرمان ده وفرمان مباد
بی شکوه بارگاه جاه تو ۔ قصر وطاق ومنظر وایوان مباد ۔ هرگز اندر ماتم تو سوگ نیست
تا ابد جز خوار و سرگردان مباد ۔ بی حسام وخنجر وگوپال تو ۔ رزم مردان وصف میدان
بی طرب فرخ روح لطف تو ۔ ابر گریان وگل خندان مباد ۔ از خدای لم یزل بر جان تو

در جوار انبیا و اولیا جای تو جز روضهٔ رضوان مباد بعد از ان شرایط دفن و عزا
بر موجب وصیت ملک مغفور فخر الدوله والدین طاب ثراه امارت قلعهٔ محروسهٔ
امان کوه را باختیار الدین محمد هارون که لیث وغا و غیث سخاست مسلم داشتند
و قرب دو هفته مرد نامدار بنیم شب از قلعهٔ محروسهٔ امان کوه بیرون آمدند و
مفاجاة خود را بر سپاه بوجای زدند و پیش از ظهور نهار شیر صبح بشهر در آمد
و در سرای جمال الدین محمد سام را از وفات ملک فخر الدین آگاه کردانیدند و
جمال الدین محمد سام بعد از تاسف و بکا گفت که مصلحت در انست که این جنبش
جان کداز موجع مفجع مولم را و این حادثهٔ دردناک دل سوز را الی مدتی دارم
چه از اشاعت این خبر مردم شهر از خاص و عام شکسته دل شوند و لشکریان
بر نیشان خاطر و بوجای بر حرب و محاصره مولع نبس در خلوت بفرمود تا از
اذربان ملک فخر الدین نامهٔ بنوشتند که ما را اندک تکسری بود حبذ روزی
اما بحمد الله تعالی که بفضل ربانی و دعای خیریان بصحت کلی مبدل گشت
و آن زحمت برحمت پیوست می باید که اکابر و اعالی هراة مجموع خاطر
باشند و محمد سام را در جمیع امور مدد دهند انیک برادران اعز ان من غیاث
الدین محمد و علاء الدین محمد ابقاهم الله تعالی و اسعد مما بقی الدارین باده هزار
مرد غوری همه مستعد حرب می رسند و دوزدیگر این نامه را بر اشراف و اعیان
شهر و رؤس و زعماء سپاه خواند و او حنین گفت که هم دران شب که ملک
فخر الدین برحمت حق تعالی پیوست پهلوان مظفر اسفزاری که از صلاح داران
ملک فخر الدین بود از قلعهٔ محروسهٔ امان کوه باسم انکه بشهر هراة میرود پیش
بوجای آمد و احوال وفات ملک فخر الدین عرض داشت بوجای از اشارت آن
جنبش جنبا زمعنی شعر ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ما چرا رود خندهٔ بقهقهه بزد و بنا و کلاه خود پیهلوان
مظفر بنشید و گفت شعر چو برخاست از پیش آن نره شیر
کنون اندر آیم بیشه دلیر انبهاج فراوان و مسرت بی کران بدل او راه یافت و هم در
شب بر سم حدیوان بزمی بر آراست و ملوک ممالک و امرا لشکر و ولاة و ولایات را

طلب داشت وحین وفات ملک فخر الدین باسماع امنیان رسانید و بفرمود تا
کاسات حمنود و جامات راحات درد و دان آوردند و بشادمانی آن حین آن
شب تا صباح و هنگام حی علی الفلاح راح روح پرور نوشید و جام مدام کرفت
إِذَا آنَسَتْ فِي الظَّلْمَاءِ فَجْرًا ... وَآنَسَتِ الْمَنَاجِمُ مِنْكَ مَجْرًا
چون بینی تو در تاریکی صبح را ... و بینند جایهای خواب ازتو بریدن را
فَلَا تَغْفَلْ عَنِ الرَّاحِ اصْطِبَاحًا ... وَلَا تَخْلِ بِمَنْ يَهَاكَ تَجْدَا
بس عاقل مشو از می شتاب در باده نوشی و خود دون ... و یاکه مدار با کسی که بار میبرد دون از نا کسان بزرگ
وچون حرارت شراب طرب انکیز بر امزجه ملوک و امرا و طباع ابطال و شجعان
سپاه مستولی شد بخود ستایی و تطلف با هم در مقالات آمدند یکی کفت
جو فردا بر آید بلند آفتاب ... من و کرز و میدان و افراسیاب
دیکری کفت
جو فردا بر آید خور خاوری ... منم و کرز و میدان کین آوری
دیکری کفت
من آنم کز خسام من تن میلان شود بی سر ... منم آن کز سنان من دل شیران شود از جا
برافراز د بیند از دیندد بپش در کاهم ... علم کیوان سپس مهر و قلم پیش و کمین جوزا
جو اندر رزم دل بستم بدان شمشیر شیراوژن ... جو اندر کینه پوستم بدان کوپال کوه اسا
بلرزد کوه از خوفم بخندد دشت از تن سم ... بر آید ماهی از شیب و در افتد ماه از بالا
دیکری کفت
بناه دلیران ایران منم ... که چو کرده جنک شیران منم
بسی سر جدا کرده دارم زتن ... که جز خاک پیوه نبود شکفن
دیکری کفت
وَأَنَا الَّذِي وَقَتَ التَّجَلُّدِ وَالْوَغَى ... بِالْجُرْدِ هَامَاتِ الْأُسُودِ أُدَقُّ
من انکسم کهکام جلدی کردن و کارزار ... بکرز کارهای سرشیران را می کوبم
أَنَا ابْنُ رُكْنِ الدَّوْلَةِ الْمُجْتَبَى ... لَا تَهْمِسُ الْأَقْدَارُ مِنْ خَوْفِهِ
من پسر رکن دوله بوکزیده ام ... آوازم نیکند تقدیرها از ترس او
همه شب برین کونه که بنکاشت و کوید ردم فردا بوردند و دد
بکیس و بیار جام صهبا روز دیکر که ستهسوار میادین افلاک بارایت زرافشان
و تیغ رخشان از دار الملک خاور سر برزد و شاه سیاه پوش سیاه شب با
مشاعل نور نجوم سر در نقاب حجاب کشید از درکاه بوجای صدای کوس و نفیر

واوای طبل و نای بفلک بیلی غای بر آمد و تلالای اسیاف و تشعشع اسنه
شعاعات جرم نیر اعظم را مستور کرد امیر بوجای با تمامت سپاه سوار
گشت و روی بسوی شهر آورد و ملوک و امرا و روس لشکر را گفت که امروز
آن روز ست که این شهر متین و حصن حصین را که سور فلک را آشیان در
حضیض اوست و صوامع ادیار ملایکه را ابنیه درجوار او بدولت قاهره روز
افزون اوجایق سلطان بجوانب گرفت و از خون دلیران غوری و سجزی و
مبارزان هروی بر هر طرف این خطه دریایی ظاهر گردانید و از اشخاص
اعادی و جماجم مخالفان در هر غوری کوهی پیدا آورد می باید که همه
یک عزم و یک دل با تیغهای مسلول و سنانها مصقول جون اسود و سیول
بر دروازها و بندها حمله آرید و از شهر بین جمال الدین محمد سام بادو هزار
مرد تیر انداز بیرون رفت و در جوار پل در قزاه و آب کار بنار با سپای بوجای
مقابل شد از جانبین حسام و سهام در بریدن و پریدن آمد و مبارزان و مواکب
در دویدن و گردیدن و جندانی از طرفین مرد جنگی بقتل رسید که مراکب
را گذر بر ظهور و بطون مقتولان بود و قاتلان را ممر بر رؤس و صدور مجروحان
و بهلوان مظفر سبزواری آن روز با آواز بلند ندای وفات ملک فخر الدین
در داد و آن خبر غم فزای جگر سوز را فاش گردانید و گفت ای احجاب و
جماعتی که بر خود دستم میکنید بدانید و آگاه باشید که دی با مداد ملک فخر الدین
در گذشت من دوش از قلعهٔ محروسه امان گوه می آیم می باید که سر بصلح در آرید
و سخن من بشنوید که امیر بوجای بر سر عفو و عنایت است مردم هراة
از احرار و ابرار و صغار و کبار در میان کارزار از آن خبر غمگین
شدند و شرایط شداید هموم و غموم بر قلوب و صدور ایشان غالب گشت شعر

وَقَالُوا مَلِيكٌ قَضَى نَحْبَهُ ۔ وَصَيْحَةٌ مَنْ قَدْ نَعَاهُ عَلَتْ

وگفتند بادشاه بگذارد حاجت خود را ۔ و آواز آنکس که خبر مرگ او آورد بلند شد

فَقُلْنَا وَمَا وَاحِدٌ قَدْ مَضَى ۔ وَلَكِنَّهُ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ

بس گفتیم ما نیست یکس بدرستی که بگذشت ۔ لکن او گروهیست بدرستی که خالی شد

لقمان عوری بر بام حصار شوابیان بود چون از بهلوان مظفر سخن وفات
ملک فخر الدین بشنود از برای آن تا خلق دل بنهاد از ند و وهنی و ضعفی
لاحق ایشان نگردد با آواز بلند بغضب هرچه تمامتر گفت بانگ بر مظفر
زد و گفت ای اسفزاری ناکس چون گرفته کتاب آنچه تو میگویی واز
خود افترا میکنی بچنین وجنین سوگند که دروغ است و دوش بتازگی مکتوبی
بخط ید ملک فخر الدین رسیده اگر حق تعالی عمر بخشد سرت را بدست خود
ببرم و بوجای و امرای سپاه او را دشنام داد چون بوجای آواز لقمان بشنید
برسید که چه میگوید گفتند که میگوید ملک فخر الدین زنده است و امروز
نامه بخط او رسید بوجای غمناک گشت و بهلوان مظفر را طلب داشت و گفت
که حکایت وفات ملک فخر الدین بتحقیق هست یا خود حیلتی ساخته است بهلوان
مظفر گفت من آنجا بودم که در گذشت و حاضر بودم که دفنش کردند
بوجای خوشدل گشت و تا دو سال در خراسان و عراق و ماوراء النهر این
خبر شایع بود که ملک فخر الدین کرت زنده است و روی از دنیا گردانیده است
و در قلعه محروسه خیسار ساکن شده القصه آن روز تا وقت غروب آفتاب
ظهور شفق از طرفین جنگ قایم بود و دلها هایم و طبل در ناله و نای در
فغان و اجل در عمل و زمین مرتعش و زمان متحیر چهار روز پیاپی هر دو فریق
بدین طریق با هم حرب کردند روز پنجم بوجای بنفسه بیاده گشت و بر موافقت
و متابعت او تمامت ملوک و امرا بیکبار بیاده گشتند و تیغها بر کشیدند و سپرها
در سر آوردند و بیک حمله تا شط خندق رسید جمال الدین محمد سام با هزار
مرد دلیر جانباز از هروی و غوری و هروی و سجزی و خلج از دروازه
عراق بدر رفت و بحمله اول ایشان را بزخم تیر و تیغ و سنان و گوپال مقدار
یک تیر پرتاب قدم نشاندند و هفت هشت کرت هر دو سپاه بر هم حمله کردند
و در هر کرت قرب دو هزار مرد کشته و مجروح گشت و در این حرب دلیران
غوری ملک قطب الدین تولک را بگرفتند بوجای خایب و معموم باز گشت و از
گرفتار شدن ملک قطب الدین تولک عدم هم و ندیم ندم شد و در روز بازداد

وبجز بشراب خمن بکار دیگر قیام نخود روز سیم ملک نیالتیکن وملک قطب
الدین اسفنار و زعما و امرآء سپاه بگاه بدرخرگاه بوجای آمدند وبعد ازان
که بوجای داد بدند گفتند که امیر را مصلحت نیست که خلوت کزیند و در بار
بر روی امرا و سپاه به بندد و بهر حشم بخشی بر نشان خاطر ستوده اگر یک
ملک کرفتار دست ما جندین ملک و امیر دیکریم که جانهای خود در ابدو ستی تق
بر کف دست نهاده ایم اکر خواست باری تبارک وتعالی باشد و سعادت فلکی
مساعدکردد و در اجل تاخیری زود ده روز دیکر را این شهر را بکیریم و
بهر تا رموی امیر بی که در بن بلد بر فتن بقتل رسیده است از عوزیان و
هرفی وبجزیان نا مدار بیرا بقتل آوریم بوجای بر نشان آفرین خواند و هریک
را بحسب مرتبه زر و جامه و مرکب و قبا و کلاه و سلاح بزرداد و کفت
ای برادران و دوستان من بدین دیار بمعاونت و مظاهرت شما آمده ام بی
شک چون این شهر را فتح کنم ملکی این حدود را بشما مفوض خواهم کرداند
چه حکم بر لیغ جهانکشای پادشاه عادل اولجایتو سلطان بر انجمله بنفاذ
پیوسته است که بعد از فتح شهر هراة و قتل قاتلان بدرخود معسکر بر
شط آب آموی سازم ملوک و امرا و رؤس و کبرا سپاه جمله بر پای خواستند
و هر بوجای ستایش فراوان خواند و کفت ای بجنب همت تو بایه اجرام پست
وی به پیش طلعت تو چشمهٔ خورشید تار دارد از لطف تو بر جبین و زفضل تو زحل
این سعادت مستعد و آن نحوست مستعار در پناه درکه اقبال و بام قدر تست
هفت کوکب در مسیر و نه فلک اندر مدار دست جود آسمان از دست جودت مایه خواه
نقد جاه اختران بر سنک قدرت کم عیار ابر جودت کر نبیند ان قطر بارد بر زمین
در بهاران بادرم آید برون دست حبار آن روز تا هنکام شام شراب خوردند
وچون شب در آمد بوجای خواص و ندماء خود را پیش خواند و کفت مصلحت هست
که فردا بجنک بدر شهر رویم یا نی بعضی کفتند که مصلحت دران است که هر روز
دو بار حرب کنیم جماعتی کفتند که مصلحت دران است که در هر هفته بیکبار پیش
پیش رویم چه در شهر تنکی نان ظاهر کشته و مردم از کرسنکی بفغان آمده اند اما

پیش رفتن و مرد فداکردن و سر در باختن چه کار می آید اگر هم برین نوع
که شهر را محاصره کرده ایم و طریق در بندان را مسلوک داشته تا سلخ این ماه
شرایط محاصره را مسلوک خواهیم رعایت واجب شمریم و خوردنی در شهر نگذاریم
بی هیچ منازعت و محاربت هراة فتح شود بوجای گفت این تدبیر بصواب
اقرب است اما مارا ندبیری می باید اندیشید که ضرری بملک قطب الدین تولک
نرسد بجهت او سبب ما در بند افتاده امرا گفتند که مصلحت در است که تولکیان
نامه پیش جمال الدین محمد سام فرستند و باز نمایند که ما را بستم وزور بجریک
آورده اند و جمال الدین و تمامت اعیان هراة و نواب و حجاب ملک مرحوم
فخر الدولة والدین میدانند که از عهد قدیم باز آبا و اجداد ملک قطب الدین
مطیع و منقاد ملوک اسلام عوز بوده اند و بدل راست و اعتقاد صافی خدمت کرده
اکر جنانک ملک ما را بوز با نمی فرستاد خود بیاریم و اکنون می گویند که با بوجای
تخلف کنید درین فرموده پیش بآهستگی شروع کنیم چون نامه بجمال الدین محمد سام
رسید در جواب نوشت که بچنین سوگند که من با ملک قطب الدین کینه در دل ندارم و
قاصد هلاک او نیستم اگر شما راست می گویید که بجهت ملک خود متردد و پریشان
خاطرید با بوجای تخلف کنید و چند سر اسب بر اینید و بهراة آورید والا که این امر
میسر نگردد مبلغ ده هزار دینار نقد و با صد خروار غله و با صد سر گوسفند
و پنجاه سر اسب و سی نفر بنده بفرستید تا اورا بگذارم چون مکتوب بتولکیان
رسید و مکتوب دیگر ملک قطب الدین هم درین معنی که جمال الدین محمد سام
نوشته بود در کنابث آورده بوجای رسانیدند بوجای بخواند و چون بر مضمون
آن واقف گشت امرا را گفت که تدبیر این چیست امرا گفتند که حالیا خروار چند
آرد و گوسفند جهت بیابد فرستاد تا زبان بندی باشد والا که تولکیان چیزی
نفرستند جمال الدین محمد سام و عوزبان دیگر ملک قطب الدین را بوجانند
و بیم آن بود که بقتل رساند ش بوجای گفت که مصلحت در است که چیزی
بفرستند روز دیگر تولکیان سی خروار آرد و سی سر گوسفند و پنجاه من
دوشاب و دو خروار میوه تر و من یخ شیرخشت و دو باره کمان بر بشط جوی انجیر

جمع کردند و نیم شب را بشهر در آوردند و گفتند که بوجا بیان چنین دارند
که ما چنین بشهر می آییم حالیا این باسم آنش با رحمال الدین محمد سام محقری
آورده ایم ده روز دیگر را که فرستادگان ما از آذربایجان و تولک بن سند آنجا حدیث
جمال الدین محمد سام طلب داشته بیاییم چون از این حکایت روز پنج بگذشت بوجای
نامه نوشت بخط خود بشاه اسمعیل بجزی که حبشی رو زشد که با بیغام کرده
که جمال الدین محمد سام را بخواهم گرفت تا امروز آن وعده بوفا نپیوست اگر
چنانک آن سخن راست است و بدوستداری پادشاه عادل اولجایتو سلطان گفته
باید که هم درین هفته جمال الدین محمد سام را با جماعتی که مصاحب اویند
بگیری والا که این کار از دست تو بیرون آید مردم شهر را طلب داری و با ایشان
بگویی که کار غله تنگ شد و مردم از بی نانی مضطر و حیران گشته اند بیایید
برای من و تدبیر شما چنانک صواب بینید جمال الدین محمد سام را بگیرم و شهر
را بدست بوجای بازدهیم چه بوجای بن عهدنامه نوشته که بجای خلق هراة
بدی نه اندیشم و از اصطناع و احسان چندانکه ممکن بود در حق ایشان مبذول
دارم ازین گونه سخن چند لهنت آمیز بنوشت و نامه را مهر کرد و یکی را زهرویان
که در بند داشت پیش خواند و گفت ای تاژیک هروی ترا بقتل خواستم رسانند
اما بجهت جان درازی پادشاه جهان الجایتو سلطان جان ترا بخشیدم می باید که
تو امروز باسم انکه من از بند گریخته ام بشهر روی و این نامه را بر در وثاق
شاه اسمعیل بیندازی و نامه دیگر نوشت از زبان جماعت هرویان که پیش او
ملازم بودند که جمال الدین محمد سام بداند که شاه اسمعیل دل با بوجای دارد و
درین هفته چند مکتوب بوجای بدو رسیده خود را از وی نگاه دارد باید که حبشی
رخصتی بکار تو لاحق کرده و این نامه را بر بیتری ببندد و بسوی شهر اندازد
از سر غلامان جمال الدین محمد سام شخصی موسی نام آن تیر را بیافت در حال پیش
جمال الدین محمد سام آورد و جمال الدین محمد سام گفت ای موسی زینهار که با هیچ
آفریده نگویی که چنین نامه یافته ام دو روز دیگر بوقت طلوع آفتاب عالم تاب آن
شخص که حامل مکتوب بوجای بود بدروازه حوض رسید قضارا جمال الدین محمد سام

بر بام دروازه بود آن شخص را پیش او بردند از وی پرسید که توجه کسی گفت
من فلان پسر فلان الدین ام بوجائی مرا در بند داشت بعلت انکه تو از زمره قاتلان
بدر و برادران پنبه دوش بند شکسته ام و روی بحضرت خداوندی آورده جمال
الدین محمد سام را دشمنست که دروغ میگوید از میان جمع بر جسته دروازه رفت
و آن شخص را پیش خواند و گفت راست بگوی که بوجای ترا بچه کار فرستاده
است و بکسی پیغام کرده یا نامه نوشته والا که دروغ گویی بفرمایم تا
از بالای دروازه سرنگونت بیندازند آن شخص بترسید گفت بجان زنهار
تعبد ازان کرکاوخود را بشکافت و آن نامه را بجمال الدین محمد سام داد جمال الدین
محمد سام چون مهر نامه بگشود و نامه را بخواند دانست که بوجای فریب وعذر
می کند شاه اسمعیل را بخواند و نامه را بدو داد و گفت شاه بداند که بوجایی
ملعون میخواهد که میان من و تو بهم برآرد بنجدید بار دیگر با هم عهد
ببستند و مکتوب نوشتند بفخر الدین زنگی که چندگاه شد که بر عزیمت آنکه
بوجای را بقتل خواهم رساند عزیمت کرده تا امروز دران کار خوض نموده می باید
که چون مکتوب بر سد ما را خبر دهی که تقصیر درین کار نبندیده جاست وبجانب
دیگر که از هراة رفته بودند وبخدمت بوجای درآمده بهر یک بر حسب شعر
دروغی راحه آید جز دروغی نامه فرستاد چون نامها را بوجای رساندند دانست
که جمال الدین محمد سام بر عذر و فریب او واقف گشته است غمناک شد و شب و روز با
دانان واصل بصارت بجهت فتح هراة رای میزد و هر کس بر مزاج او سخنی می گفت
ذکر نمودن جهانم

در قتل پهلوان براحمد و محمود مهتاد

چنین میگوید بنده ضعیف نحیف کناه کار براوزار سیفی هروی رزقه الله علما
نافعا که شخصی بود در غایت جلادت و زور و نهایت تهور و دانایی و توانایی
او را پهلوان براحمد خواندندی محتدش از شهر سجستان بود و مولدش
خطه هراة صانها الله عن البليات والآفات بیشتر ایام ولیالی خود را
بکشتی گیری و تیراندازی منقضی گردانیده بود و هنر را بکمال

حاصل کرده بقادر اندازیه جان ما هر بود که بروز جنگ یترتین بر
عقاب برخذنک او از سپر زرین مهر سپهر جهر سبان حربی و سندس پران
بیرون حبشتی و در خود خون آلود مریخ قتال که صاحب حمل است تر از زو
شدی و در صف میدان بروز دوشن محقر تر ین ذرّه از ذرا بر آفتاب رادد
دیدهٔ سهی تاریک سیماء سماد و حتی و در لیالی مظلمه بنوک پیکان سهام
مسمومه خال از رخ زنگی بر بودبے و هر دم از سر دعوی کفتی سعد
زقربان جوجاجی کمان برکشم ۔ زمانه برآرد سر از تن کشم ۔ بتابید نظر آفرید کار بقا
صفات و توالت هبانه و مساعدت دوز کار و معاونت انصار بخدمت ملک
مرحوم فخر الدوله والدین از مرتبهٔ کشتی کیر بے معمار بے رسید و از
معماری بر ور ایام و نقابت لیالی بجان دارے نقل کرد و تقرّبات مرحوم
بیشتر یافت چنانک سایر اوقات در خلوات و ملوات ملازم ملک مرحوم
بودی و در اهم مهمات ملک و اعظم امور اصواب دید ملک شروع کردی
و آن را بفر فراست و رای درین خود جنان بساختی و ببرداختی که پیش
ملک مرحوم فخر الدولة والدین سبندیه و محمود بودی و قرب دو بیست
تن از مبارزان و عیاران هروی مرید و مواخواه او بودند چون ملک مرحوم
فخر الدین جمال الدین محمد سام را قایم مقام خود در هراة نصب کرد ابید
و جمال الدّین محمد سام دانشمند نهاد در ابقتل آورد و در شهر هراة تالی
قادر و آمّر کشت پهلوان بار احمد را حسد دامن کیر شد مبارزی بود بخشی قاهر
از زمرهٔ شجعان و تا مدادان درکاه ملک فخر الدین محمود فهاد نام دلیری بود
کار دیده و چند نوبت در میادین حروب افتاده و بقلعه کبری نام تمام داشت
و ترکی بود هم از زمرهٔ مبارزان ملک فخر الدین او را نیکی بیش کو کفتندی
صدیق تا مدار مور او بود پهلوان بار احمد روزی این هر دو مبارز جانباز
تا مدار ابو ثاق خود طلب داشت و بر خلاف قضیهٔ لا تجعل صندوق السر الا
صدر الصدوق لحرّ اسراری که در ضمیر او متمکن بود با ایشان در میان نهاد
و کفت ای اصحاب که هر یک چون دست دستان بردی دل و زهره در جهان

برآورده اید وچون اسفندیار روبین تن برنم جو بیمثل شده بدانید که
جمال الدین محمد سام بغایت فضول و بزرگ منش شده است و بواسطه قتل
دامنشمند بها درخود دا ملکی فرض کرده و بر حیما عتی که در همه ابواب صد
مجون او یند تفوق می جوید مراد در خاطر آنست که او را بقتل رساند وحصار ابکیرد
و بوجای بنن بن بیغام کرده که اگر جمال الدین محمد سام را بگیری و قاتلان
پدر و برادران واقارب مرا بمن سپاری حکومت شهر هراه بتو ارزانی دارم و
بنام تو از بندگی پادشاه عادل بن لیغ و باج بستانم و از خزینه خود مبلغ ده هزار
دینار نقد تسلیم مصاحبان تو کنم اکنون اگر شما درین اندیشه با من مدد کار می باشید
بن و دی این مراد میسر می گردد محمود فهاد گفت هرچه پهلوان مصلحت بیند من
برانجمله بروم بنکی بیتو گرگفت که ای پهلوان در حصار می دبسیار ست وما اندکم
نباید که بی ما جیره شوند وجان وتن وزن وفرزند ما در سر این کار شوند پهلوان
باز نماید که بچه حیلت این امر عظیم بی آنکه بخمتی بما رسد دست دهد چون
بنکی بیتو گر این سخن بگفت شعر بخندید از گفت او پهلوان
بدو گفت ای ترک دژخیم دوان . مرا بین مرد سپهدار هست . درین بوم و می نم بسی یار هست
همانا که هشتصد فرونست مرد . که غم خوار ما یند در روز نبرد . جنان دان که چون من بگیرم حصار
فزون کرد دم مردان ده هزار . بگویم که درمان این درد چیست . سزاوار این رای و اندیشه کیست
کنون چاره آنست ای نیک زاد . که در روز در آیم هم از باد داد . بیالا بر آدم بشبستان خویش
سلاح بزرمی ز اندازه بیش . صد و شصت شمشیر زن هر آبدار . بر آدم بیالا بر اکناف حصار
نود جوشن و شصت ترک و سنان . فراوان ز کوپال و گرز گران . دو ره سی کمند و سه ره جل زره
همان شصت حاجی کمان بزه . چو از آلت جنگ دز بر شود . از ان پس همه کار چون در شود
بزرسروران دلیری دهم . بخواهش همه زور شیری دهم . دگر روز کز بن تو شم مهر
شود روشن این کبند سیر چهر . زمین کرد دا زسیند چون سیند روس . بشوئید جهان تخته ابنوس
بیوشم زره شب خفتان جنگ . بدز اندر آیم سبان بلنگ . مرا چون در آید زره روی هست
در آرم بکاخ اندرون مرد شست . نخستین تو تنها بیالا بر آیی . بخواهش گری از در در آی
از ان پس ز کردان تو جند مرد . بپوشند بر تن سلاح نبرد . بجاده سکالی و خواهش گری

بکایک برآیند بی داوریے ازان پس برآریم دردِ ذخروش کزان بانگ کینی برآید بجوش
بیکبار صد مرد فرخنده بخت یکی حمله آرند چون کوه سخت کز فتم که بابو رسام دلیر
بود چار صد مرد چون نره شیر بیکدم بر ایشان درآید شکست ز بیشش کریزان شود هر که هست
بخشین من از ناب داده کمند تن بو رسام اندر آرم ببند بدین بهلوی خنجر جانگسل
بخ خاک ازخون کنم مجلس گل یل سنکه را ببندم دو دست ببرم بخنجر سر بلفه دست
ز لفمان جنگی برآرم دمار تنش بخاک افکنم خوار و زار سر افراز محمود فهاد کرد
چو رستم نماید یکی دست برد تن شاه سکزی ببند آورد سرش در طناب کمند آورد
تو ای بهلوان نیکی باکروه بیلدز یکی حمله بر منجوکوه کسی را که دانی ز نامآوران
ز پای اندر افکن بگرز گران بعد ازان با هم عهد بستند که ازین اندیشه برنگردند
و فردا بوقت انکه جمال الدین محمد سام باز دهد دین کارش وع نمایند چون
برین جمله مقرر داشتند هر یک بطرفی متوجه شدند بهلوان یار احمد نزد یکان
و یاران خود را طلب داشت و هر یک را علی قدر مرتبته جیزی بخشید در اثنای
این حالت بر سیدکه جمال الدین محمد سام کجاست گفتند در میدان بای حصار
در صفهٔ باراست بر سیدکه با او مرد سپاه دست یا نه گفتند مرد ده بیش نیست در حال
سوار شد و بوثاق محمود فهاد آمد و گفت بدیدن جمال الدین محمد سام میروم محمود
فهاد و از مبارزان هروی قرب هشتاد تن مصاحب او روان شدند چون بمیدان
در آمد روی بجانب محمود فهاد کرد و گفت مصلحت هست که جمال الدین محمد
سام را بیم در دین میدان بقتل آدم چه او با مردی ده بیش نیست محمود فهاد گفت که
این کار باسانی دست میدهد اما مشاد آنست که مبارزان غوری چون تاج الدین
یلدز و لفمان و یحیی و بجز یان غایب اند اگر مافتهٔ انگیزم حصاریان حصار را
باز دهند صواب آنست که جمال الدین محمد سام را در حصار بقتل رسانیم تا
حصار نیز بدست آید بهلوان یار احمد گفت روا باشد و با آن هشتاد مرد بیکبار
بیش جمال الدین محمد سام آمد جمال الدین محمد سام چون یار احمد را با آن طایفه
بدید مشغل گشت روی بیاران خود کرد که بنگرید که این فضول کشتی گیر بچه
صفت میرود یاران در جواب گفتند که روستایی است و هر کز خود را این بخشم و

بزرگی ندیده است که امروز بعد ازان جمال الدین محمد سام یکی را گفت که
بحصار در و خواهرزادهٔ من ابو الفتح و پهلوان لقمان را با بیست مرد طلب
دار و بگوی تا مفرد ایکان و دو کان پیش ما آیند الغصه بعد از ساعتی همه
میدان پر از مردم غوری و هروی گشت و دم بدم پهلوان یار احمد بجانب محمود
ملتفت شدی و گفتی که بخشنم و جمال الدین محمد سام را بگیرم محمود فهاد گفتی
که مصلحت نیست یک امروز دیگر صبر کن در اثناء این حال نیکی پیر کس بامردی
ده بمیدان در آمد چون پهلوان یار احمد و جمال الدین محمد سام را دید که هر یک
با مردی چند در مقابل یکدیگر نشسته بودند با خود گفت که مصلحت در انست
که من را از خود با جمال الدین محمد سام پیدا کردانم بعد ازان پیش آمد جمال الدین
محمد سام گفت که ای پهلوان نیکی از کجا میرسی و خبر چیست گفت از کار بتاری آیم
مغولی چند از لشکر بوجای در نیستان متواری شده بودند خواستم که ایشان را
بگیرم چون ما را بدیدند بجانب حصار تان رفتند جمال الدین محمد سام گفت که ما را اینجا
ساکن بودن مصلحت نیست از میدان بیرون آمدن روز بآخر رسیده بود چون بحصار
در آمد و بخلوت خاص خود رفت نیکی پیر کس پیش او آمد و هر چه که از پهلوان
یار احمد و محمود فهاد دیده بود و شنوده از جزو و کل تقریر کرد چون
جمال الدین محمد سام از نیکی پیر کس این سخن بشنود متغیر و متردد گشت اکابر
حصار چون اختیار الدین بیشه و تاج الدین بلدز و لقمان و یحیی و امیر محمد سنکه
و شاه اسمعیل را طلب داشت و آنچه که نیکی پیر کس گفته بود باسماع ایشان
رسانید و گفت مصلحت چه می بینید همه باتفاق گفتند که مصلحت در انست که پهلوان
یار احمد و محمود فهاد را بگیریم و بعد از ثابت شدن این اندیشه بد ایشان
را بقتل رسانی چون بین تدبیر مقرر و معین گردانیدند از وثاق جمال
الدین محمد سام بیرون آمدند و آن شب در کار حفظ و پاس حصار اجتهاد بلیغ بجای
آوردند روز دیگر هنگام طلوع خورشید پهلوان یار احمد و محمود فهاد
بر قاعدهٔ هر روز بحصار در آمدند جمال الدین محمد سام بر کنار صفه جنوبی
صحن سرای حصار نشسته بود و از بین و یسار دلاوران غوری و مبارزان

هروی و نامداران سجزی ایستاده بودند پهلوان یاراحمد شمشیر بی دد
دست داشت و نیم خنجری برمیان بسته با پنج تن از عیاران هراة پیش آمد
چون نزدیک محمد سام رسید سلام کرد جمال الدین محمد سام بر پای خواست
و بهشاشت تمام بیش از عادت جواب سلام او باز داد و گفت فرما بنشین
پهلوان یاراحمد شمشیر یکی از ملازمان خود را زد و در محاذات جمال الدین
محمد سام بر کنار صفه بنشست بعد از ساعتی جمال الدین محمد سام گفت که
ای پهلوان آن نیم خنجر را از میان باز کن پهلوان یاراحمد بر فور آن نیم خنجر
را از میان بگشاد پس ازان جمال الدین محمد سام گفت که ای پهلوان مردان چنین
کنند که تو کردی پهلوان گفت چه کردم و از من چه در وجود آمد که مستوجب
ملامتم جمال الدین محمد سام گفت که چنین و چنین اندیشه کرده بودی پهلوان
یاراحمد منکر شد جمال الدین محمد سام دیگر هیچ سخن نگفت و از صفه برخاست
و بطرف وثاق خود روان شد و گفت این یاراحمد بیطالع را نگاه دارید در
حال پهلوان یاراحمد و محمود فهاد را بگرفتند و آن شب هر دو را بسته نگاه
داشتند روز دیگر هر دو را بر سر جهار سو بقتل رسانیدند و ندا در دادند که
هر که با ملک و حاکم خود دیگر کند سزای او اینست مردم هراة از ان سیاست
خایف شدند و بهم دران روز قریب صد مرد دلاور هروی که از نزدیکان پهلوان
یاراحمد بودند خود را از بادوی شهر بیرون انداختند و بپیش بوجای رفت
و جمال الدین محمد سام بنیکی پیرکرد را بنواخت و تشریف خاص بوشانید و
دوهزار دینار نقد و پنج سراسب بدو داد و اقارب و عشایر طایفهٔ را که با او
تخلف کرده بودند و از شهر بیرون رفته و بخدمت بوجای در آمده بگرفت و
از هر یک مبلغ مال بستاند و سرایها و قصور ایشان را ویران کرد و اشجار مثمرهٔ
باغات ایشان را ببرد و دروازهٔ خوش و دروازهٔ عراق را برآورد و حکم
کرد که جز مردم سباے هیچ آفریده دیگر را از شهر بیرون نگذارند

ذکر نود و پنجم

در صفت خط و قتل جمال الدین محمد سام و خرابی هراة

راوی حنین روایت کند که چون خبر بوجای رسید که جمال الدین محمد سام
پهلوان بار احمد را و محمود فهاد را که شیران بیشهٔ شجاعت و نهنگان
بحار سیالت بودند بقتل رساند دلتنگ شد و قلق و اضطراب تمام بحال او
راه یافت و بعد ازان ساعتی روی بملوک و امرا کرد و گفت که کار ما بر دوام
شهر بر بلا که خاکش بخون چندین هزار ملک و امیر محترم است بتطویل انجامیده
من بعد حکم آنست که اگر بشنوم که کسی یکسیر بار از غله و طعام بشهر
فرستد بعقوبتی بقتلش رسانم که حبشم و سر و گوش موش بیج آفریده از
فرزندان آدم مثل آن ندیده باشد و نشنوده و امیریه بود او را محمد دلدای گفتندی
ده هزار مرد در فرمان داشت بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان و القمغای امیر یساول
بهراة آمد و بجمال الدین محمد سام پیغام کرد که اگر جانک تو با من سر بصلح در آرد
و دروازه بر روی لشکر من بگشایی تو با اتباع تو و با تمامت رعیت این خطه
در حمایت گیرم و نگذارم که از بوجای و سپاه او گزندی و زحمتی بشما رسد
جمال الدین محمد سام در جواب او سخنهای دلفریب و حکایتهای صلح آمیز
فرستاد روز دیگر بسمع بوجای رساندند که جمال الدین محمد سام با محمد دلدای
ایل خواهد شد و شهر را بدو خواهد داد بوجای ازان خبر در رنج شد و گفت
که اگر محمد دلدای شهر هراة را فتح کند این همه زحمت لشکر کشیدن و
محاصرهٔ ما ضایع شود و صیت نام او منتشر گردد نه آوازهٔ ما با تفاق ملوک و امرا
سپاه نامه نوشت بجمال الدین محمد سام که اگر جانک ملک تو لک را بگدازی تا پیش
من آید و یا من پیمان ببندی که سر بصلح محمد دلدای در دهی و منقاد سخن او نشوی
من از سر خون بدر و برادران خود برخیزم و بهر سوگند که عظیم تر باشد
قسم بر زبان رانم که قصد تو نکنم و کسی را نفرمایم و بر رعیت جز نیکویی
و تجمیل و عدل چیزی دیگر نرسانم جمال الدین محمد سام آن مکتوب را بر
سر جمع بارها کرد و حامل مکتوب را دشنام بسیار داد و سخن همه از زدم
و فرخاش گفت و پیغام از آوین ش و خونریزش کرده چون خبر بوجای رسید
که جمال الدین محمد سام چنین و چنین می گوید در کار محاصره و در بندان

مبالغت بیشتر نمود و در شهر دور بروز تنگی غله زیادت میگشت و اثر قحط
ظاهر تر میشد تا کار عسرت بجایی رسید که صدمن گندم بهشتاد دینار
شد و نطاق طاقت از مقاسات این بلا و معانات این عنا تنگ آمد و کسی را از
نمایافت قوت قوت نماند و فریاد اِذَا حَصَّلْتُکَ نَا قُوتُ هَانَ عَلَیَّ الدُّرُّ وَالْیَاقُوتُ
بفلک و ملک رسید و باندک روزگار بیک کل رخسارها بژمرده شد و نضارت
خدود جون بر کخزان بی طراوت گشت و حبشهای بر کسین در مغاک افتاد
و لبهای سیرین منقلص شد و معنی ناطقه را بمارعنون زبان او نادر نطق فرو
فرو گیست و سنبلهٔ آسمان بر سنبلهٔ زمین حسد برد و دانهٔ بر جون دانهٔ در
قیمت گرفت و در انبارهای اهل احتکار از غله آثار نماند و دکاکین حناطان
بسته شد و سکمهاء منعمان جون طبل تهی گشت و از نان نشان نماند و طعام
معدوم گشت و بجایی انجامید که قرب شش هزار آدمی بفنا پیوست و کس بغسل
و تکفین و تدفین آن نمیرسید و در بیرون شهر بیک نعره و ار مسافت در بار آد
بوجای صدمن گندم بدو دینار بود و صدمن شیرینی هفت دینار و هر کرا آن
توانایی بود که بگریزد باحبال و اطناب شب از باره فرو میرفت و بترک عیال و
اطفال میکرد و بوجای هر کدام را که پیش او می آوردند می نواخت و فراخور
حال او غلّه و سیم میداد بعد از پنج روز دیگر خلق شهر هراه "بیای حصار آمدند
و فریاد و فغان بگوش فلک سبز بوش رساند و گفت که ای امیر جمال الدین از خدای
تعالی بترس فرزندان ما همه از آتش گرسنگی بسوختند و از بی نانی از دکانی سیر
آدمار ا بیش طاقت محاربت و مبارزت نماند بفرمای تا دروازها بگشایند و ما را
بیرون گذارند و روز جمعه در مسجد آدینه نیز طایفه بر منبر خطیب و تخت مقربان
بر آمدند و جامها بر تن پاره کرد و نفیر و جزع جوع بفلک اثیر رسانید جمال
الدین محمد سام دانست که کار از دست بخواهد رفت و اگر با بوجای صلح نخواهد
کرد تمامت خلق از گرسنگی هلاک خواهند شد روز دیگر فرمود تا از ضعفا و
غربا و اوباش قرب پنجهزار آدمی را از شهر بیرون کردند و گفتند بلشکر
گاه بوجای روید لشکر بوجای این جماعت مسکین حال سر کشته را بزخم تیغ و

ضرب چوب باز کردانند وگفتند که بشهر روید که حکم بوجای بر انجمله بنفاذ
پیوسته است که هرکه از شهر بیرون آید باز نش بشهر فرستند اکثر آنجماعت
در آب کار تبار هلاک شدند دو زد یکر جمال الدین محمد سام و باتفاق عظماء
وکبرای حصار بغداد زبان بهش ملک قطب الدین تولک بر داشت وخلعت بوشانید
پیش بوجای فرستاد وعهد نامه طلب داشت چون ملک قطب الدین بلشکر
گاه بوجای رسید تمامت ملوک وامرا باستقبال او بیرون آمدند بوجای از آمدن
ملک قطب الدین چنان شادمان شد که گفتی مگر دانشمند بهادر زنده
شده است ویا جنن زندگانی ابدی بگوش رسانده اند در حال ملوک وامرا و
رؤس سپاه وولات ولایات را طلب داشت وگفت که جمال الدین محمد سام
صلح می کند عهد نامه طلب داشته چه می گویید عهد نامه بفرستم یا نی ملک
یالتکین ومبارکشاه وتاجوبے گفتند که چون ما جمال الدین محمد سام را بقتل
خواهیم آورد امیر را مصلحت بنود که عهد نامه فرستد چه از نقض عهد گرفتاری
وخسران دین ودنیی حاصل آید ملک قطب الدین گفت تولک وپهلوان حاجی و
باشمتور وتغلجی گفتند که کاری که بعهد نامه بآخر خواهد رسید اورا در تاخیر
بباید داشت امیر را مصلحت است که عهد نامه بفرستد بعد ازان که جمال الدین
محمد سام باخویشان دیگر بدست آید تدبیر آن بکنیم که بچه نوع او را با مصاحبانش
هلاک کردانیم بوجای را این رای پسندیده افتاد عهد نامه در قلم آورد بدین صفت

(اوغدی)

بدان خدای که در حبست وجوی قدرت او ۔ مسافران فلک را قدوم فرسودست
کمال لم یزل لایزال ذاتی او ۔ ز هرچه نسبت نقصان بود بر آسودست
دراز دستی ادراک وتیز گامی فهم ۔ طناب بولمی از حضرتش نه پیمودست
جناب قدرت او را بقدر وسعت نطق ۔ زبان سوسن وطوطی همیشه بسته دست

(اثیر)

که بجان تو که جمال الدین محمد بن سامی قصد نکنم وکسی را نفرمایم وبحق نعمت بادشاه
عادل باذل جمشید ثانی اولجایتو سلطان ۔ سوگند میخورم بجمال مبارکش
کاندر قضای معرکه با فتح رهبرست ۔ سوگند میخورم بخدنگ جگرخورش
کاندر قضا مضاء خیال مقدرست ۔ سوگند میخورم بسخای دل وکفش

کان یک جو کان پر زر و این بحر کوهر ست سوگند میخورم بشعاع حسام او
کورو زردم بر صفت تیغ حیدر ست که از انچه گفتم بر نگردم بعد ازان ملوک
و امرا و سران سپاه خطوط خود در آخر آن عهد نامه ثبت کردند چون عهد نامه
بجمال الدین محمد سام رسید دو زد یگر بر اد د بوجای بر شط کاریتار آمد جمال
الدین محمد سام بپیش او رفت طوغان او را بنواخت و سوگند خورد که بوجای
بدل راست عهد نامه نوشته و ما همه بران موجب که او نوشته عهد کرده ایم
و خطوط خود در آخر آن ثبت کرد انیده بوجای ستب را بشهر در آمد دو ز
دیگر ابواب دروازها بکشاد تا لشکر بوجای بشهر در آمد بوجای
حکم کرد که جمله خلق را از شهر بیرون آرند و دیوارهای برج و بارو و
فصیل شهر را خراب کنند دو زد و شبانه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و سبعمائه
تمامت خلق شهر هراه از شهر بیرون آمدند و بر شط کاریتار مسکن ساخت
و جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل با دویست مرد غوری و سجزی در
حصار بماندند دو زد یگر جمال الدین محمد سام باده مرد بپیش بوجای رفت
بوجای او را در کنار گرفت و بنواخت و فرزندش خواند و بر دست راست
خود میان امرا بزرگ جلوستش فرمود بعد ازان گفت ای فرزند جمال الدین
محمد من از سر خون بد رخود در گذشتم و قلم عفو و صفح بر صفحهٔ جرایم و خطیات
تو کشید و بر حسب قضیت اِنَّ اللّٰه لا یَهدی مَن هُوَ کاذِبٌ این سخن من از کذب
مبرّاست می باید که در حصار بگشایی تا از خواص درگاه من مردی چند
دران حصار در آیند جمال الدین محمد سام گفت که هر چه امیر فرماید بنده
بجان و دل دران اجتهاد تمام بجای آورد بوجای بشریف خاص او را اختصاص
داد و حکم کرد تا تمامی امرای سپاه او را شراب داشتند و هر یک چیزی
بدو بخشیدند بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاص خود رفت و جمال الدین محمد
سام را طلب داشت و بشراب خوردن مشغول شد چون مستی بر جمال الدین
محمد سام مستولی گشت باسم استفراغ از خرگاه خود بیرون آمد و در بارگاه رفت
و روی بیاران خود چون لقمان و فرخ زاد و میرک غوری و یحیی و سلیمان و آلتی

وزستم وابو الفتح کرد وگفت ای اصحاب بوجای مستست ودرخی کاه مرده
پیش نهست مصلحت دانست که تیغها برکشیم واورا بامجالسان او بقتل رسانیم
وبتجدید بیعت نامدادی وبلاوری خویش درجهان منتشر گردانیم یاران او
اسامی ایشان بذکر پیوست گفتند ای خداوند این کار بروزی دست میدهد
اما اگر ما بوجای را بقتل رسانیم سپاه او تمامت خلق هراة را بمصادره وشکنجه
هلاک گردانند وچون ما اندکیم عوغا کنند وما را امکان بیرون شدن
نباشد جمال الدین محمد سام آن اندیشه را نفی کرد وگفت از شام تا باجارت بوجای
مراجعت نمود وبحصار در آمد روز دیگر شاه اسمعیل با سجنی ده پیش بوجای
آمد هم بدان سوال که جمال الدین محمد سام را نواخته بود اورا بنواخت روز
دیگر تاج الدین یلدز از حصار بیرون آمد بوجای او را باضعاف آنچه که جمال
الدین محمد سام وشاه اسمعیل سجنی را نواخته بود بنواخت سیزده روز بیاپی
هر روز از اعیان حصار یکی پیش بوجای می آمد وبوجای او را اسب وجامه میداد
وخوشدل بازمیگردانید بدان امید که باشد حصاریان همه بیکبار پیش او
آیند وحصاریان هر روز بنوعی بیرون آمدن خود را در تاخیر می داشتند ولی روز
نو دا میگفت ویکان ودوکان باجمال الدین محمد سام تخلف میکردند وسی
خود میگرفت وبجز یان بیشتر بناه بملک نیالتکین بردند ودرحصار صد مرد پیش
نماند وجمال الدین محمد سام واختیار الدین بنیشه وتاج الدین یلدز ولقمان و
یحیی وعلی حبشی با هم قرار کردند که ایشان نیز از هراة بروند وتا بوجای حبشی
دار سند خود را در حوالی قلاع غرجستان اندازند بازاران قرار برگشتند وبدنامی
کردن وچون ایشان را امن کیس شد بقضاء ربانی وتقدیر یزدانی رضا
دادند وراوی چنین گفت که پیش از انکه جمال الدین محمد سام با بوجای صلح کرد
قاصدی فرستاده بود پیش امیر دیاول که امیریست بس بزرگ ومتمکن وامیر الامرا
خراسان بود وعرضه داشت که اگر امیر عادل باذل دیاول نوبان زیدت معدلته
بدین طرف حرکت فرماید بنده باجماعتی که در اهتمام اوست پیش او آید واین
خطه را بامیر سپارد واگر سزاوار قتل یا عفو باشد حکم آن را امیر داند هم دران

هفت که بوجای شهر را فتح کرد امیر سیاول با پنجهزار سوار بشهر هراة
آمد و ایلچی کرکست نام پیش جمال الدین محمد سام فرستاد و بر مقتضای
لا تخف ولا تحزن گفت که خوف و وهمی بخود راه مده و بپیش من بیرون آی
تا ترا تربیت کنم و از دست بعدی و ظلم بوجای نگاه دارم و درین معنی سوگند
بسیار خورد جمال الدین محمد سیاول بر سام بن سیاول اعتماد کرد و با تمامت
ساکنان حصار پیش او رفت امیر سیاول جمال الدین محمد سام و یاران او را بگرفت
و بوجای سپرد و گفت خصمان ترا بتو دادم بحکم بی لیغ جهانگشای پادشاه
عادل اولجایتو سلطان ایشان را بقتل رسان و ازر و دخانه هراة بر وجه حکم
بی لیغ بدان گونه بنفاذ پیوسته است که بوجای جز کشتگان پدر و برادران خود
هیچ آفریده دیگر را زحمت ندهد و شهر را خراب نکند که اگر شهر هراة ویرانی
بذیرد ممالک خراسان بکل خراب شود روز دیگر بوجای بحکم امیر سیاول و
اعزای بعضی از ملوک و امرای لشکر تاج الدین یلدز و پهلوان لقمان را با بیست
تن از نامداران غور بر سر پل هراة بقتل آورد و بندهٔ ضعیف مولف کتاب سیفی
هروی را دران روز نیز بگرفتند و سبب آن بود که طایفی از حساد بدنژاد
دران ساعت که مبارزان غور را بدست می آوردند در پیش بوجای عرضه
داشتند که درین شهر شاعریست سیفی نام و مداح ملک مرحوم فخر الدولة
والدین است و بجهت جمال الدین محمد سام کتابی نظم کرده قرب بیست هزار
بیت و آن کتاب را شاهنامه مسمی کرده و در کار لشکرکشی و محاصرهٔ امیر
شهر هراة را طعن بسیار کرده و جانب غوریان و هرویان را بهمه ابواب
راجح داشته اگر حکم امیر شود او را نیز بقتل رسانیم القصه بنده را بگرفتند و سی
و پای بر هنه پیش بوجای بردند و بزخم چوب و جفای مجروح گردانیدند بوجای
فرمود که آن کتاب را بیاورید تا به بینم چون کتاب را بدست بوجای دادند کتابی
دید قرب پنجاه جزو مصور و پرداخته آن را بگشاد قضارا ذکر عظمت و لشکرکشی
دانشمند بهادر وصفت معموری حیل خانه او برآمد بوجای گفت که درین
کتاب بد بزرگوار مرا بسته است اما چون شاعر غوریانست او را نیز

بقتل رسانید بنده را در سلک قاتلان دانشمند بهادر محرط گردانیدند
چون حیاتی باقی بود از میان هفتاد و هشت تن بنده و شخصی حسن مقرب
نام بعد ازانکه بیوجای خط بندگی و گناه کاری دادند خلاص یافتند باقی را
بقتل رسانیدند علیهم الرحمة والرضوان بعد ازان بدور و زبوجای بحکم
امیر سیاول از هراة برفت امیر سیاول اعیان وجماهیر ارباب ولایت هراة
را طلب داشت وگفت ای قوم حکم یرلیغ پادشاه جهان الجایتو سلطان
بر انجمله است که هیچ آفریده بر رعیت هراة بعدی و دزدی نکند از فردا
بامداد تا غان بیشین روز دیگر همه باید که بشهر درآیید و بر نهج گذشته و
عادت معهود باشغال و امور خویش مشغول باشید خلق شهر راه بر امیر
سیاول افرین فراوان و ستایش بی پایان خواندند وگفتند شعر

تا باد و خاک و آتش و آبست در جهان ۔ تا آفتاب و ماه بتابند بر جهان
تا هست شیب رایت علم علی رمنیت ۔ تا هست در حمایت عدل عمر جهان
بر دار حظ لذت عیش و طرب ز عمر ۔ بگذار در بزرگی و جاه و حظی جهان
گشته تو ابد بخه توخوامی قرین قضا ۔ داده ترا ابد بخه توخوامی ظفر جهان
عز تو از ثبات تبدل ندیده فلک ۔ حال تو از بتغ تغیر سپر جهان
وَكُنْ فِي الْمُلْكِ يَا خَيْرَ الْبَرَايَا ۔ سُلَيْمَانًا وَكُنْ فِي الْعُمْرِ نُوحًا
وباش در بادشاهی ای بهر ۔ بادشاهان سلیمان بن داود علیهما السلام وباش در زندگانی نوح علیه السلام

دو روز دیگر تمامت خلق بشهر در آمدند شهری دیدند خراب وکنده و سوخته
بمثابتی که گفتی که سالهاست که در ین شهر عمارتی نبوده و پیشتر شهر و
بازار و افزاهیان و اسفزار بایان خراب کردند و نقوش و صور بر یاکه بر دیوارها
بارگاه حصار و خانقاه ملک مرحوم فخر الدوله والدین بود بتراشش و خراشش
ناچیز کرده اند و جمال الدین محمد سام را بوجای بند کرده با خود ببرد مولف
کتاب بنده ضعیف سیفی هروی در فاریاب شبی بوثاق جمال الدین محمد سام
رسید بندی دید بر پای چپ او بوزن دوازده من و دست راست او را بسلسله
بجانب پای چپ او محکم گردانیده آن سبث تا روز بتضرع و مسکنت از درگاه لایزالی

باری تعالی و تعظم طلب عفران میکرد و از تبدل زمان و تقلب احوال و جفاء
سپهر دون حسن پروریے نالید و ازان بدگوان و حبس دلکیس شکوه و غصه
می نمود و می گفت
مار دیدی بر کیا پیچان شده در غار غم
مار پیچیده بر ساق کیا آسای من
از دهایی حلقه گشته بینم اندر دام غم
زان نه بیم ترسم اگر گردد اژدرهای من
تا نبیند این دو طفل صد و اند رهد جشم
زیر دامن بوشم از اژدرهای جان فرسای من
دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید
کنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
آبتشین آب از جوی حزین برانم تا بکعب
کاسیا سنگست بر بای جهان پیمای من
بای من کویی بحلک بدرد کز روی ما خود بود
پای را این درد سر بود از سر سودای من
بعد از چند روز بوجای جمال الدین
محمد سام را نامزد عراق کردانید با سم انک در پیش بادشاه و اما عرضه
دارد که من دانشمند بهادر را بفرمان و اشارت ملک مرحوم فخر الدولة
والدین بقتل رساندم از قرابتان بوجای بهلوان حاجی جمال الدین محمد سام
را تا طوس ببرد و بهر بلده و بقعه و قصبه که میرسیدند مردم آنجا از وضیع
و شریف بدیدن جمال الدین محمد سام می آمدند و خدمت فراوان می آوردند از
هیکل و شکل و شمایل بهلوی او در شگفت می ماندند و از حضرت عزت
ابتهال و دعا خلاص او می جست امیر سیاول را خبر کردند که بوجای جمال
الدین محمد سام را بهلوان حاجی سپرده تا بعراق پیش بادشاه زمان او را بیرد
امیر سیاول امرا را گفت که اگر جمال الدین محمد سام سلامت بعراق رسد
هوا بنه که از من شکایت کند و خواهد گفت ما که بناه بسیاول بردیم مال ما بستاند
و فرزندان ما اسیر کرد و ما را بدست بوجای باز داد مصلحت آنست که او را باز
گردانیم و بوجای را بگوییم تا او را بقتل رساند امرا گفتند صواب در انست که
امیر میفرماید در حال صد سوار را نامزد کردند تا بهلوان حاجی را باز گردانند
با جمال الدین محمد سام باز گردانیدند و چون بوجای از مرغاب مراجعت نمود و
بر غزار لشکوران نزول کرد بحکم امیر سیاول جمال الدین محمد سام را بقتل رساند
و از انجا بزور آباد رفت و خلق همراه از پیش او باز گشتند و حق تعالی را بسجدات

شکر بجای آورد و در طاعت و عبادت افزود و انعامات و صدقات در باب
علما و فقرا جاری داشت و بنیات حسنه کرد و در عمارت مساجد و مدارس اجتهاد بلیغ منذول
ذکر ـــ دنود و ششم

در صفت خصال و فضایل ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه

ملک اسلام غیاث الحق والدین که پسر ملک معظم رکن و در شمس الدولة
والدین طاب ثراه است و دیباچه این تاریخ نامه بعد از نعت و حمد بنام
همون کوار و القاب عالیه او موشح و مزین ملکیست ملک صفات و ملکیست ملک
بخش مخصوص بعون الهی و آراسته بآئین بادشاهی و موصوف باوصاف
جهانداریی و متحلی بحلیت شهریاری ـــــــــ شعر

مَلَکٌ سِنَانُ قَنَاتِهِ وَسَنَانُهُ ... یَتَنَاوَبَانِ دَمًا وَعُرْفًا سَاکِبًا
بادشاهیست که سرنیزه او ... وسر انگشت او ... بجانبخشی کز باهم در دهن ... و در نیکویی اندر وی بهتن

کَالْبَدْرِ مِنْ حَیْثُ التَّفَتَّ رَأَیْتَهُ ... یُهْدِی إِلَی عَیْنَیْکَ نُورًا ثَاقِبًا
همچون ماه شب چهارده از هر جا که التفات کنی تو یعنی او را ... هدیه می رسند بسوی دو چشم تو روشنایی افروزنده

کَالشَّمْسِ فِی کَبِدِ السَّمَاءِ وَضَوْءُهَا ... یُغْشِی الْبِلَادَ مَشَارِقًا وَمَغَارِبًا
چون آفتاب در میان آسمان و روشنایی او ... می پوشد شهرها را در مشرقها و در مغربها

شه مسیح دم و حسن و سلیمان قدر ... که مرده از نفسش زنده شد مسیح آسا
قضا کمین و قدر صولت و ستاره حشم ... سکندر آیت و جمشید ملک و خضر بقا
محیط دست رکاب آسمان صاعقه خشم ... سپهر عرش جناب آفتاب ابر عطا
هزار چین که کان در هزار سال اندوخت ... درست شد که نزیک جود او شدست هبا
چنان بدو همه اجزای خاک در طی بند ... که ذره رقص کنان میرود میان هوا
ز روی قدر بجایی رسیده حضرت او ... که عقل کل بدو منزل نمیرسد آنجا
کاه کوشش چون صرصر غام قتال همه باس و عنف و وقت بخشش چون عمام
هطال همه کرم و لطف ـــــــــ شعر

هزار صاعقه در یک شکوه او مضمر ... هزار فایده در یک حدیث او مضمون
بقدر مرتبه دارش سپهر کیکاوس ... بجاه عاشیه دارش سپهر کل اونیدون
محیط جود و کرم را طحیر او مرکز

حساب محدوشرف راحلال او قانون . هوای بزم بطیب سخاء او ممزوج
زمین رزم بخون عدوی او معجون . ز شخص شیر فلک سهم او بوده حمات
زفوق کاو زمین یابس او شکسته سکون . بامر نافذ او دهر جاکر ومنقاد
بحکم عالی او چرخ بندهٔ مادون . چمن بمنت ابر جان عاقلان مشغوف
بدست منت او شخص فاضلان مرهون . ز هر ذنوب دل او منزه است و بری
ز هر عیوب تن او مطهر ست و مصون . هنگام داد جون باد جهد برقوی و
ضعیف وجون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت جون دریایی که دد و دهش
از کاهش نا ندیشد و در تفور جون سیلی که از نشیب و فراز بیم ندخجد
ذوالفقار اثر او در مفاصل عدو جون قضا کره کشای و رای عالم آرای او
در ظلمت حوادث و نوایب دهور جون ستاره راهنمای رای او را دلیل کشته قدر
عزم او را مطیع کشته قضا . خنجر عدل او نموده هنر . کوهر ملک او فزوده بها
تیغ او بر فنای عمر دلیل . جود او بر بقاء عمر کفیل . حسم کیتی بحکم او محکم
جشم کردون ز رای او بینا . آثار نجابت و شهامت ز شمایل او روشن و پیدا
و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا . فر سلطانی و نشان جلال
ز جبینش جو مهر و مه پیداست . مسند قدر و کامرانی اوست . که ز بر دست کبند حضراست
بیش کف کریم کان صفتست . از مجل مائدکان یکی دریاست . بر در بارکاه میمونش
از کرستکان یکی جوزاست . چرخ را امتثال فرمانش . در بد و نیک مقصد اقصاست
درکاه عالی جاه او کهف و ملجا ، ستم رسیدکان و جناب عالی بناه او ولجه
و معبث فریاد خواهان شعر از نکبت حوادث ایام فارغست
انکس که در حمایت حور و امان اوست . چرخ از جه توسنست مطیع رکاب اوست
دهر از جه کردنست اسیر عنان اوست . حز سپید چرخ سلطنتست و ز روی قدر
مجون زحل هزار ملک باسبان اوست . عنایت بی غایت ذات نیکو صفات
با حسنات او مقوی ارباب علم و عمل و تربیت بی نهایت جود و جود با مقصود
او مربی اصحاب فضل و هنر شعر هم فضل را مربی و هم علم را عماد
هم صدر را مقوی و هم ملک را شرف . فکرش همه درایت و دستش همه سخا

طبعش همه لطافت ولفظش همه لطف ۔ عالی بقدر اوست کنون رابت هز
زنده سبعی اوست کنون سنت سلف ۔ مقبول شد بدولت او ملّت کرام
معمول شد زهمت او سنت شرف ۔ حساد او زصولت ایام مبتذل
اعداء او زنکبت ادوار مستخف ۔ هر سیما بنیا وروش اولیاء هر حسب بشارت
اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ ومقتضاء اشارت اِنَّ لِلْمُتَّقِیْنَ مَفَازًا ایام
ولیالی او بزهد وتقوی مصروف وساعات وانات او بر هین کاری مقرون
وَاَنْتَ لِاُمِّهِ الْبَلْوٰی حَلَالٌ ۔ وَاَنْتَ لِاُمِّهِ التَّقْوٰی اِمَامٌ
وتو مر بوشید گی سخنی را خداوند ذ دودنی ۔ وتو مر کروه بهین کاری را پیشوایی
وَاَنْتَ لِکُلِّ مَاْثُرَةٍ اَسَاسٌ ۔ وَاَنْتَ لِکُلِّ مَکْرُمَةٍ عِمَادٌ
وتو مر هر کاری را بنیادی ۔ وتو مر هر بزرگواری را ستونی

ذکر [illegible] بود ومفتم

در فتن ملک اسلام غیاث الحق والدین هراة باوائل

چنین میکوید بنده ضعیف مولف کتاب که در دین سال مذکور که سنه
ست وسبعمایه است ملک اسلام غیاث الحق والدین از قلعه محروسه چنیار
بخطه معموره هراة حرکت فرمود واز هراة عنان عزیمت بر سمت عراق
تافت وسبب آن بود که چون ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضاء
اِنْ اشْکُرْ لِیْ وَلِوَالِدَیْکَ اِلَیَّ الْمَصِیْرُ در شرایط خدمت پدر مغفور خود
شمس الحق والدین نور الله رمسه هیچ دقیقه مهمل نگذاشت وچنانکه از
کمال کیاست ووفور دانش او بود در جمیع امور از نکانی بر صای بد
مرحوم کرد وملک مغفور شمس الحق والدین را هر کز از آثاری عقوق و
عصیان او بر ضمیر منیر گردی ننشست وظاهر وباطن وافعال
وحرکات وسکنات او را باداء فرایض الهی وقضاء سنن نبوی مشعوف ومصروف
یافت وبخدمت واشتغال امثله خویشتن مایل ومشتغل تمامت مملکت وخزاین
ودفاین وقلاع وحصون ولایات خود را تملیک او کرد ودر دوس حشم ووجوه
خدم را بمطاوعت ومتابعت او مامور گردانید چون بر حمت حق پیوست

قال الله تعالی
رشید وطواط

وباشارت اشارت قیل ادخلی الجنة در دار الفنا رفتار کرفت ملک
اسلام غیاث الحق والدین بعد از چهل روز که شرایط عزا و مصیبت بجای
آورد بجای او جلوس مبارک فرمود و ولایت غور را در ضبط آورد و ولاة
وحکام آن حدود را در سلک خدمت وطاعت منخرط کردانید و ابواب
عدل و بذل بر خاص و عام بکشاد و طرق عشم و نقدی را بیست و از سخا
عنانی وجود خلقی را بر مقتضای کلام نبوی که السخی لا یدخل النار وان
کان فاسقا وضیع و شریف را محظوظ و بهره مند کردانید و در جمع امور
شرعی و سیاسی بتتبع باثار مرضیه و رسوم محمودهٔ پدر مرحوم خود ملک معظم
شمس الحق والدین کرد و تغییر و تبدیل و تغییر در مواعظ و وصایا و فرموده
او از محض خطا و عین حماقت شمرد ملک معظم علاء الدین که برادر او بود و
او را بسال بزرکتر و از ملک فخر الدین کمتر طمع در حق این پدر مرحوم و
قلعه محروسه حنیسار کرد و میان ایشان بجهت این مفتی قیل و قال و جواب
و سوال بسیار رفت و عاقبت بر بخشش انجامید و چند کرت قلاع یکدیکر
را محاصره کردند و ملک اسلام غیاث الحق والدین در پاس خاطر
برادر چندان که ممکن بود اجتهاد نمود و از زعما و رؤسای ولایات و
قلاع او هر کسی را که بدست آورد بجهت حفظ شرایط اخوت آنکس
را دستگیر داد و گفت که اگر برادرم بجهت سخن غرض خواهان و ارباب
حقد و حسد با من حرب می کند من با وی بر خلاف آن خواهم رفت چون
ازین حکایت چند کاه برآمد اسلام غیاث الحق والدین عزیمت سفر
ممالک عراق مصمم کردانید و با برادران واقارب و ملازمان خود گفت
که مراد در خاطر آنست که پیش اوجایتو سلطان روم و ممالک عراق و عراقین
را به بینم چه بارها از لفظ مبارک پدر مرحوم خود طاب ثراه شنیده ام که
مرا گفته که ای فرزند سعد اکر تاج خواهی و زنیه طلبت. بملک عراقت باید کذشت
چه در طالع تو دیده ام که بر درکاه پادشاه وقت کار تو بالا کیرد و بمجانات
خزینه و دفینه و حشم و خدم من بتو رسد ازان برادران واقارب تو هم

بتو رسد و اولاد و احفاد ایشان پیش تو در سلک خدمتکاری و طاعت
داری منخرط گردند و اولیا و اعدای خاندان ترا کودک و دون و فرومان نامراد
ما در عهد دولت تو در سرور و حبور و عموم و عنوم روزگار گذرانند
و روز بروز اعلام همایون دولت قاهره و ملک سنیه ملوک خراسان و
حکام زمان در ایام دولت و دولت ایام تو افراشته تر گردد و قاعده
عدل و داد و ابنیه صلاح و بخاح مستحکم تر شود شعر

بجایی رسد کارت ای موشمند ۔ که بوسد رکابت سپهر بلند
جهانت رهی چرخ چاکر شود ۔ خرد راهبر بخت یاور شود

وجوه ملا زمان درگاه و روس اکابر سپاه او گفتند که هرچه رای اعلی
ملک ملوک اسلام مصلحت بیند امتثال آن بر ما بندگان چون فرضهای ایزدی
و سنتهای محمدی از جمله واجبات و لوازم است اما در دین سروقتک
دانشمند بهادر با لشکرهای اطراف شهر هراه را محاصره کرده است و
برادر تو ملک فخر الدین بمقاومت و مبارزات در حرب و ضرب آمده حرکت
فرمودن بدان طرف از صواب بعید مینماید ملک اسلام غیاث الحق والدین
گفت که چون ما متوجه اردوی پادشاهیم و برادر خویش را نخواهیم دید
دانشمند بهادر فضد ما نکند و از در باب ما جز لطف و تکریم و اعزاز
چیزی دیگر در وجود نیاید روز دیگر بر موجب فضیت اِنِ الْحُکْمُ اِلَّا
لِلّٰهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُوْنَ بطالع وقت و ساعت
فرخنده از قلعهٔ مخروسه جنبسان بیرون آمد چون بهفت فرسنگی خطهٔ
هراة رسید قاصدی پیش برادر خود ملک فخر الدین فرستاد و دیگری
نزد دانشمند بهادر چون دانشمند بهادر را از رسیدن ملک اسلام غیاث
الحق والدین خبر یافت بغایت مبتهج و خوش دل گشت سبزان و برادران
خود را با تمامت ملوک و امرای سپاه تا چهار فرسنگ باستقبال او فرستاد
چون ملک اسلام غیاث الحق والدین خبر یافت نزدیک دانشمند بهادر
رسید دانشمند بهادر او را در کنار گرفت و از زحمت راه هیچ بادی بر سید

وگفت که ای ملک ملک سیرت پاک سی بیت بدان می‌خوم وجدان مفقود
تو از پادشاهان ما همیشه نیکویی وعاطفت دیده اند واز حضرت ایشان بجمع
مسطر ومن جو خود دسیده امروز برخلاف ملوک ماضی علیهم الرحمة د
الغفران بیاد در تو ملک فخر الدین پادشاه عادل پادل کامیاب کیتی ستان
ستان اولجایتو سلطان عناه ویاغی کری ظاهر کرد ایده وجبد هزاره
نکو دری دز دسفاک بی باک بدکار واجب القتل را در حمایت گرفتر وخلق
خدای عز وجل را از درون بیرون دید دریاء مقاسات ومعایات انداخته
ودریته حیرانی وبرهیشان متحیر کرد انیده این خطه همانست که اباو
اجداد واعمام تو در وی ملک بوده اند هرگز از این نوع تخلف ونعتد ننموده
اند وخلاف احکام پادشاهان نکرده می باید که پیش بیاد در وی واورا
بوجه احسن نصیحت کنی باشد که دست از ستیز وحرب باز دارد وبای از
دایرهٔ رزم جستن وکین آوری بیرون نهد ملک اسلام غیاث الحق والدین
خلد ملکه فرمود که بدرمی حرم مغفور من شمس الحق والدین مرا وصیت
کرده است که پیش او بنروی جبه اورا وی پادشاهان ندیده است وباعساکر
ایشان تیغ کشیده ودداوامی ونواهی که اورا فرموده ام ازان اجتناب وعدول
جسته دانشمند بهاددر آن سخن بسندیده افتاد بر ملک اسلام غیاث
الحق والدین خلد ملکه آفرین بسیار خواند شعر بدین فرت ای شاه ایران زمین
نگهدار باد اجهان آفرین - بعد ازان دو زدیگر اورا بالحاح بسیار وتکلیف تمام
پیش ملک فخر الدین فرستاد چون ملک فخر الدین را خبر شد که برادر او بشهر
می آید تمامت نواب وحجاب وارکان دولت واعیان درگاه خود را
چون افتخار الدین عیسی بنال واختیار الدین محمد هارون وشمس الدین
ابو بن بدوسراج الدین عمر هارون وشمس الدین قادسی وشمس الدین عمر
شاه خواندری وبهلوان باراحمد وابو بکر سدید وشمس الدین خلج
با اطباق اشراف وجماهیر وصدود واکابر شهر هراة باستقبال برادر
بیرون فرستاد چون ملک اسلام غیاث الحق والدین بشهر هراة درآمد

فتوحی

خلق از وضیع و شریف و صغار و کبار بر رایت همایون و موکب میمون و تارک
مبارک او دُرَر و دنانیر نثار کردند و گفتند شعر دین سپس شهریار دولت و دین
قبلهٔ دهر شهریار دولت و دین ۔ عرصهٔ افلاک و بحر و بر تمامی
در نظر شهریار دولت و دین ۔ مایده ها آر بهشت و نعمت الوان
ماحصن شهریار دولت و دین ۔ وعدهٔ کردون نصد هزار بزرگ
مدحت شهریار دولت و دین ۔ مهر و مه و مشتری بجای جواهر
هر کمی شهریار دولت و دین ۔ صحت و راحات و بی غمی و غنیمت
هم سفر شهریار دولت و دین ۔ نصرت و اقبال هر کجا که کند روی
راهبر شهریار دولت و دین ۔ چون بحصار در آمد و پیش ملک
فخر الدین رسید ملک فخر الدین او را در آغوش گرفت و آثار
مهر احوت ظاهر گردانید و آب بچشم در آورد و گفت شعر
اهلاً بمقدم ایمن الاخوان ۔ فخر الملوک خلاصة الارکان
بنگوی باد مقدم مجسته محمد دان را ۔ نازش باد شاهان باکیزه عناصر
بین دان که دادار جانست و موش ۔ بگردون گردان و شید و خرد وش
که جانم بدیدار تو شاد شد ۔ روانم چو مینوی آباد شد
ملک اسلام غیاث الحق والدین بر برادر ثناء فراوان خواند و مدایح بی پایان
گفت شعر بفرکیانی و فرمان دهی ۔ بگیتی ستانی و شاهنشهی
بمان شادمان و بزی خوش منش ۔ که بی تو ش باد اتن بدکنش
دو روز پیش برادر بود روز سیم اجازت خواست ملک فخر الدین ما یحتاج
سفر او را مرتب گردانید و هر اصطناع و تلطف که ممکن بود در
باب او مبذول داشت و بشفاعت او جماعتی را که در بند و زندان
داشت بگذاشت و او را در کنار گرفت و گفت شعر
قضی الدهر بالتفریق بینی وبینکم ۔ فیا لیت شعری ما القضاء یرید
حکم کرد دوستکار بجدایی میان من و میان شما ۔ ای کاشکی بدانمی چیست که قضا میخواهد آنچه را
بعد از آن ملک اسلام غیاث الحق والدین برادر را وداع کرد و گفت شعر

أُوَدِّعُكُمْ وَأَوْدِعُكُمْ جَنَانِي ۔ وَأَنْثُرُ عَبْرَتِي مِثْلَ الْجُمَانِ

وداع می کنم شمارا ووديعت می نهم بشما دل خودرا ۔ ونثاری کنم اشک خودرا مانند مروارید بزرگ

فَإِنِّي لَا أُرِيدُ بِكُمْ فِرَاقًا ۔ وَلَكِنْ هَذِهِ حُكْمُ الزَّمَانِ

بدرستی که من نمیخواهم بسبب شما جدایی را ۔ ولیکن این جدایی حکم روزگار است

روز دیگر بیش دانشمند بهادر آمد دانشمند بهادر او را بنواخت وبخوشدلی تمام وداع کرد وبا مرآة اردوی او بجانب سلطان نامها نوشت وازلشکر بسیار باز نمود القصه روز دیگر ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه ازلشکر گاه دانشمند بهادر حرکت فرمود چون بمزار متبرک ومقام مبارک جام رسید شیخ الاسلام شهاب الحق والدین خلد ملکه از لشکر گاه دانشمند بهادر حرکت فرمود چون بمزار متبرک ومقام مبارک جام رسید شیخ الاسلام شهاب الحق والدین مدظله درباب او شفقت وکرامت بی حد وحساب مبذول داشت وهم دران روز او را وداع کرد وگفت شعر

روکه اقبال آستانه تست ۔ قصر میمون کینه خانه تست

روز ۔ روز دین وقت هرکجا خواهی ۔ که زمین تو در زمانه تست

جرم خورشید بابلندی قدر ۔ زات ظل آستانه تست

هیچ تیری ازکمان بخشای ۔ که دل حاسدان نشانه تست

شمع ملکی وماه راهر شب ۔ مدد نور از زبانه تست

راوی چنین گفت که چون ملک اسلام شمس الحق والدین از حمام حرکت فرمود بعد از سه روز بمشهد متبرک طوس درآمد وزیارت تربت مقدسه وروضهٔ مطهر سلالة النبوّیه حلال آل یاسین علی بن موسی الرضا علیهما السلام والاکرام دریافت والی مشهد مرتضی اعظم سلطان نقباء العرب والعجم مصدر الجود والحیا مخزال عباد الحق والدین انار شعر

قد احرزوه بدو آل هاشم ۔ ظاهر فروده بدو الحمد ۔ باجداد او عن بطحاء ویثرب ۔ باسلاف او فخر محراب ومنبر

درحق ملک تربیت وتکریم بجای آورد وگفت ای ملک نیک رای ستوده ذات عالی صفات خواطر سادات این بقعهٔ حسنی وقلوب مجاوران این روضهٔ منوره ملتفت حال تواند ودعا وثناء صباح ومساء ایشان بدرقهٔ راه و مصاحبت بامداد وسپاه نگاه تو شعر دعای گوشه نشینان وذکر مرده حق

معاون ومدد دوزد روز کارت باد ثناء خرب سموات در صوامع قدس
حلیف ذات شریف هر ز کوارت باد کرامت ابدی و سعادت افلاک
قرین طالع میمون نامدارت باد درین سفر ظفر و نصرت و فتح و اقبال
امین و راهنمای و رفیق و یارت باد
شعر
عِشْتَ بِمَا تَهْوَى وَنِلْتَ الَّذِي تَرْضَى وَلَقِيتَ مَا تَرْجُو وَوُقِيتَ مَا تَخْشَى
غنیمت یا بیا تو بگذر دوست میداری تو آخر را وبیا بیا تو آخر را حشو دوم شوی تو باخر
وبینا تو آخر را امید میداری ازاخر میرسی واز ان
ونگاه داشته یا بیا تو

ملک اسلام غیاث الحق والدین بر موجب کلام رسول رب العالمین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات که مَثَلُ اَهلِ بَیتِی مَثَلُ سَفِینَةِ نُوحٍ مَن رَکِبَ فِیهَا نَجَا وَمَن تَخَلَّفَ عَنهَا غَرِقَ ازامیر بدر الدین استمداد همت نمود و بنهمت وهمت او افتقار و افتخار هر جه تمامتر باظهار رساند وجنگ بجا در حبل متین ولا و محبت خاندان برز کوار و دودمان نامدار او زد وراوی چنین تقریر کرد که هم دران دو سه روز که ملک اسلام غیاث الحق والدین از خیل خانهٔ دانشمند بهادر بیرون آمد و بجانب جام حرکت فرمود دانشمند بهادر در حصار شهر جانک ذکر آن ثبت شده است بقتل رسید هم در دو روز قتل او صد سوار دانشمندی بر سبیل تعجیل در عقب ملک اسلام غیاث الحق والدین بر فتند وجون صنایع و ایول در قطع منازل و مراحل صحاری و جبال حرکت کرد بران طمع که جون حشم ملک فخر الدین دانشمند بهادر را با سیصد تن از اکابر و رؤس سپاه او بقتل رسانند ما ملک اسلام غیاث الحق والدین را که برادر اوست بگیریم و تا حدود طوس بر فتند وجون ملک اسلام غیاث الحق والدین از ایشان بزمان و مکان سبقت داشت خایب وخاسر مراجعت نمودند وملک اسلام غیاث الحق والدین بعون الله المنان کوه و بیابان را پیش گذاشت تا بسلامت و سعادت بلشکرگاه بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر بخدمت بادشاه رفت وجون شرف بار یافت شرایط خدمت و دعا بجای آورد و بر سم ملک الملوکی عجم زبان بمدح بادشاه بکشاد و گفت

بادشاها رایت قدرت همایون باد و مست ... اختر بت فرخنده و ایام میمون باد و مست
عدل و بذل و فضل و لطف و حلم و حکمت تا بحشر ... شامل اطراف ملک ربع مسکون باد و مست
پیش درگاه معلای همچو آسمان ... حسن و سایرکان چون عید با دون باد و مست
در صف میجا نخون دشمنان جاه تو ... تیغ تیزت همچو تیغ صبح گلگون باد و مست
از هوای عزت ایام و بذل مالها ... در جهانت عمر نوح و گنج قارون باد و مست
تا زمین و آسمان هر ذرّهٔ و انجم بود ... لشکرت را انجم و از ذره افزون باد و مست

بعد ازان امرآء عظام و صواحب کرام سخن او را در پیش بادشاه عرضه داشتند بادشاه عهد و لجایتو سلطان جنابک از کمایل شمایل خدایگانی او بود در باب ملک اسلام غیاث الحق و الدین تربیتها و عنایتها می فرمود که غائبت امیران و وزیران مملکت او بران حسد می بردند و اشارت راندند که بموجب هر لیغ بد بزرگوار او ملک شمس الدین خطهٔ معمورهٔ هراة را تا شط سند و حدا موی بد و مفوض کرداند و در قفا عیف خدم و حشم او جهد انگ امکان دارد اجتهاد ننمایند که میدانم که ازین ملک نیک اعتقاد هر خلاف بر اد رانن ملک فخر الدین همه نیک خدمتی و حق شناسی در وجود خواهد آمد امرا و وزرا در کار ساختگی مراجعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین بودند که ناگاه بسمع بادشاه اولجایتو رسانیدند که بتجدید ملک فخر الدین عوری آتش فتنه هر انگیخت و از مورد صفا و مشرب وفا دوری نمیاهل نفاق آورد و سر از ربقهٔ طاعت بپیچید و پای از حد خدمت و دایرهٔ عبودیت بیرون نهاد و عزم کرد و عذر داستمتد بهاد د و لاعذری و طعنه ای و کاجوی و منکویی و جبغود بهادر و اشکبی و کرای طغایبوقا را با سیصد تن از اکابر و اعیان لشکر منصور بادشاه عادل جهانگیر بقتل آورد بادشاه اولجایتو سلطان ازان حنبر هایل منجع در غضب رفت و امرا و کبرای سپاه هر لیشان و غمناک گشتند و عساکر یکسر در گفت و گوی افتادند که این جسارت و دلیری که ملک فخر الدین کرد نه همانا که در هیچ دوری در کشوری از داوری در وجود آمده باشد و یا از ملکی در ملکی ظاهر شده و عوام الناس با نواع

خبرهای اراجیف درمیان خود منتشر گردانیدند بعضی گفتند که اگر
ملک فخرالدین دانشمند بهادر را بقتل آورد بادشاه بخون او ملک غیاث
الدین را که برادر ملک فخرالدین است بگیرد وطایفه گفتند که بیشتر
آنست که بادشاه بفسنه عساکر بطرف هراة برد وجماعتی گفتند زنهار
بر بلاشتهری که شهر هراة است که هرجند کاهی دروجنین فتنها بظهور
می پیوندد وچون ملک اسلام غیاث الحق والدین مکتوبات دانشمند بهادر
را بامرای عظام اورسانیده بود همه با او نیک بودند وچنانک ازآراء متینه
وتدابیر باصواب ایشان سزد آتش خشم بادشاه را منطفی گردانیدند
وخاطر او را از تهییج واضطراب تسکین دادند ماه ملک اسلام غیاث
الحق والدین در لشکرگاه بادشاه اولجایتو سلطان بماند وچون خبر
رسانیدند که بوجای بدولت قاهرهٔ دوزافزون بادشاه جهانیان هراة را
فتح کرد وکشندگان یدر خود را بقتل رساند وملک فخرالدین برحمت
حق پیوست وآن سرحدات از معاندان واعادی ملک پرداخته شد وحضمان
مملکت بادشاه جهانگیر که آثار رخوت وطغیان برجباه ایشان ظاهر ولایح
بود منکوب ومستاصل گشتند وامیر دیاول شهر هراة را در ضبط آورد
ودروی سخنهٔ خود را نصب گردانید وسکه وخطبه بنام نیک بادشاه جهان
گرد اولجایتو سلطان ازان خبر خوشدل ومبتهج گشت وفرج تمام یافت وفرمان
فرمود که ملک غیاث الدین را باحصول مرادات ونیل امانی ومآرب برسم
اعاظم ملوک عجم بملکی خطهٔ محروسهٔ هراة روان گردانیدند
ذکر

در حکومت ملک اسلام غیاث الحق والدین در خطهٔ هراة

چون شهور سنه سبع وسبعمایه درآمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق
والدین بعظمت هرچه تمامتر از پیش بادشاه عادل اولجایتو سلطان مراجعت
نمود وبهر خطه وبقعه وقضیه که نزول فرمود ولات وحکام آنجا
باستقبال بیرون آمدند وشرایط تعظیم وتوقیر بجای آورد وازطروف

کوهری وظروف قیمتی وحیوان راهوار وسیوف آبدار ودرع داودی و
رماح خطی واثواب متین ونفایس اعلاق وغرایب ممالک عراق باسم تحفه
وهدیه خدمتی عرضه کرد وملک اسلام غیاث الحق والدین در باب
ابتیان انواع کرامت وعاطفت مبذول داشت وهر طایفه را علی حسب
مرتبتهم بمبشر نفیات کرامایه اختصاص فرمود وبکرم عمیم ونعم جسیم
خواطر وقلوب اقاصی وادانی ممالک خراسان را بمحبت ومودت حضرت علیا
خود مشعوف گردانید وچون بجام دسیر در خدمت شیخ الاسلام شهاب
الحق والدین مدظله دو روز مقام بر دو روز سیم بطالع سیم از جا مرسپرون
آمده پس از پنج روز بطالع سعد ووقت مختار بشهر هراة در آمد وسادات
ومشایخ واشراف وجماهیر وبدور وصدور ووضیع وشریف وکل
قطان سکان شهر بامدن او سجدات شکر بجای آورده ندود بطاعت
وعبادت افزود وبر سلامت اسلام ثنای فراوان خواند وگفت شعر

خسرو ارایت همایون باد ملک ودیهیم بر تو میمون باد
طالع اختیار مسعودت ذبده شکهای کردون باد
کوه حبشت که مقبل مدست مدد سمک کوه وهامون باد
روز حضمت که مقبل عقب است معتکف بر در شبیخون باد
انگ بی داغ طاعتت زاید ازدراعات ستوپرون باد
کرنه لاف از دولت زند دریا کوهرش در دل صدف خون باد
وقت توجیه رزق آدمیان آسمان راکف تو قانون باد
در مصاف قضا بخون عدوت تا بشمشیر بید کلکون باد
در جهان تا کمی وافزونیست کمی دشمنت بر افزون باد

وملک اسلام غیاث الحق والدین امثلهٔ عالیه بولایات چون اسفزار وفرزه
وبحستان وغوزوغرجستان وحرزوان تا حدآموی وشط سند دوان کرد
وبر موجب حکم بریغ بادشاه عادل اولجایتو سلطان ملوک وحکام و
زعما وعمال وحساب را طلب داشت ودر مسند عز وجلال دست بر تولا

بکشاد و عدل و افضال باز نهاد و بعنایت طبیعی احسان که جُبِلَتِ
القُلُوبُ عَلَی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا دلهای جهانیان جذب کرد و نام
نام نوشروان و حدیث حاتم طی در طی نسیان آورد شعر

ملکی تلألأ من مناقب عزّه ... شرف المناصب نشأت سحایب وفده فی الخلق قطرا لو غایب

ملکست کہ بدرخشید از نوزیکھا ... گفت او بمذہ مصبھا کہ بالیر ابرھا کہ وہ او در میان خلق باران نی بارد بر عنصر

از وجود جود کف بحر سان کان و شش ... ابر سنیان هر نفس در اضطراب دیگرست

هر مثالی کاسمان در منصب جاهش نوشت ... هر سر و بایان هر حظی حظابی دیگرست

رای نورافشان او در کشف و حل مشکلات ... هر سپهر جاودانی آفتابی دیگرست

هر که دید ش روز بار حسن وی بر تخت ملک ... گفت این دارای دین افراسیابی دیگرست

طارق احداث را سوی سرای حاسدش ... از نشاط آمدن هر دم شتابی دیگرست

وخطهٔ معموره هراة را بعماد انصاف و انتصاف معمور گردانید و
بمیامن همت بلند رنگ هر وی باز آورد و بتوقیر و احترام
علمای دین که ورثهٔ انبیا و خزینهٔ علوم شریعت و حقیقت اند بر حسب
اَکْرِمُوا الْعُلَمَاءَ فَاِنَّهُمْ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ هر خود واجب دانست و روز
بر احوال ملک آثار لطف و عنایت او ظاهر تر شد و امداد نعمت و فیض فضل او
بیشتر گشت و کافهٔ خلق خراسان بآوازهٔ گفت کهر بار در افشان در مثال او
روی بهراة آوردند و عنان همت علی بتا عد الدیار و تدانیها بخدمت درگاه
آسمان رفعت او تافت و خود را دذره کردار بر آفتاب عالم تاب حضرت
جنت خضرت آدم علم او جلوه داد و گفت شعر

ای حضرت تو کهف و امان جهانیان ... وی مدحت تو ورد زبان جهانیان

شد لطف و قهر و کینه و مهر تو تا ابد ... رنج و شفا و سود و زیان جهانیان

پیش از وجود عالم و آدم پدید شد ... مهر و ولات بر دل و جان جهانیان

نور صفیر روشن تو آشکار گشت ... چون جمله نهان جهانیان

بشت و پناه خلق جهانی بدان سبب ... آمد در تو جایی و مکان جهانیان

ملوک و سنادید و دوس و ولایت خراسان و حکام و اکابر تو مانات هراة چون

لجم برآستان آسمان محل وسدهٔ درگاه شده مثال او اجتماع کردند و
درمان فرمان برداری ومکان خدمت گزاری وشرایط بندگی ومراتب سر
افکندگی بادا رساند وگفت شعر ای جهان را موسم آزادگی ایام تو
بنده کرده یک جهان آزاد را انعام تو ۰ سرمهٔ چشم قدر کردی وآن اذراه تو
حلقهٔ گوش فلک حرفی وآن ان نام تو ۰ دست تقدیر آسمان را می کند کرد و راو
کام برداردبرون ازامر وحکم وکام تو ۰ تو جهان کاملی اندر جهان مختصر
سعت اقلیمت که باقی باد همت اندام تو ۰ جنبش فیض کرم آرام طوفان بیا ذ
تا ابد مقصود شد برجنبش وآرام تو ۰ واختیار الدین محمد هادون که کوتوال
قلعهٔ محروسه امان کوه بود بخدمت او آمد ومفاتیح ابواب قلعه وخزاین بخارتان
وکوتوالان او سپارش فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین او را بنواخت خاص
پیشتر مخصوص گردانید چه ازان روز که ملک مرحوم فخرالدولة والدین طاب
ثراه بهمت حق پیوست چند نوبت امیر سیاول وبکتوب وبوجای ومحمد دلدای
ایلچیان پیش اختیار الدین محمد هادون فرستادند که قلعهٔ محروسهٔ امان کوه
را بما تسلیم کن ووعید وتهدید بسیار نوشتند اختیار الدین محمد هادون سخت
ابیشان نشنود وگفت تا مثال بی مثال وحکم محکم ملک اسلام غیاث
الحق والدین بود من قلعه را بکسی ندهم بواسطهٔ این وفاداری وحق گزاری
نعمت خداوندحق ملک اسلام غیاث الحق والدین را بروا عتماد کلی حاصل شد
وقول وفعل او را مقبول وحسن شمرد واو جواهر زواهر ودرر غرر وتحوت اثواب
واوانی زرین وسیمین واسلحهٔ هندی ومصری آنچه بهتر وبیش بها بود پیش
پادشاه اولجایتو سلطان فرستاد وذخیرهٔ قلعه را بجهت مواجب عسکر درج
نهاد ومحمد دلدای وبوجای را از آمدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خواطر هموم
ومغموم گشت چه ایشان در غیبت او بر خلق غلبه وتسلط تمام داشتند وهر
نقدی وجون که میخواستند می توانستند کرد خاصه بوجای که راههارا اینان
می داشت واز ساکنان هرواة هرکه را که پیش او بردلی بهتر بودی تا او را بعلت
انکه تو غوری وبدد وبرادران مرا غوریان کشته اند بقتل آوردند بهرین گونه بی گناه

قال النبی علیه السلام

خلق خدای تعالی را می کشت و از جنس صحیح اَوَّلُ مَا یُقْضَی بَیْنَ النَّاسِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فِی الدِّمَاءِ غافل می ماند و بعد از چند ماه که امیر هیاول بهراة آمد بوجای بعد از آنک از عراق مراجعت نمود پیش او رفت و عرضه داشت که حکم یرلیغ پادشاه جهان جمشید ثانی کیخسرو فریدون جاه

شعر

سلطان وشی که هستش لشکر کش آسمان ۔ زمان دمی که هستش فرمان بر آفتاب
بر طالع قویش دعاگوی مشتری ست ۔ بر طلعت لهیش ثنا گستر آفتاب
بر منبری که خطبه جاهش ادا کنند ۔ بوسد ز فخر پایهٔ آن منبر آفتاب
از عکس تاب خنجر مردان لشکرش ۔ در سی کشد بشکل زنان جاد آفتاب

بر الجمله بنفاذ پیوسته که ملک فخر الدین اسلام عیاث الحق والدین املاک و اسباب و عبید و متعلقان ملک مرحوم فخر الدولة والدین را بمن باز گذارد امیر هیاول بدان سخن التفات نکرد و بوجای داگفت که مرا مصلحت آن نیست که با ملک اسلام عیاث الحق والدین قاعده عداوة مستحکم گردانی و تجدید میان او و خویشتن فتنهٔ ظاهر کنی حکم یرلیغ پادشاه باذکی بر الجمله رسیده است که بوجای را با ملک اسلام عیاث الحق والدین بواسطهٔ مال و اسباب و خدام ملک مرحوم فخر الدولة والدین بهیچ وجه دعوی نباشد و رعیت هراة را از حمیت نرساند و راههارا مخوف ندارد و در سالی یک فصل پیش در باد غنیس توطن ساذد باقی در حدود مرغاب و فاریاب باشند چون از این حکایت یک دو ماه بگذشت امیر سوبخ که امیر بزرگ و اتابک پادشاه زاده ابو سعید بهادر خان بود از عراق با سپاه گران بهراة نزول فرمود ملک اسلام عیاث الحق والدین پیش او رفت امیر سوبخ در باب بوجای عنایت تمام داشت بوجای روز دیگر که صبح عالم افروز نقاب ظلام از چهرهٔ شاهد روز بر انداخت

شعر

صبح چون جیب آسمان بگشاد ۔ هاتف صبحدم زبان بگشاد
بر زد کوفت مرغ صبحدمی ۔ دم او خواب پاسبان بگشاد
دست صبح جهان نقاب ظلام ۔ از رخ شمع آسمان بگشاد

پیش امیر سوبخ آمد و بر سم ماموران و محکومان زبان بستایش محامد و ثنا یش او بگشاد و گفت

شعر

ای خسروی که در کف قدرت سپهر

از رسوم جلال قدرت او . بر جبین فلک نشانها کن . مدح گویان ذات پاکش را
چون صدف بر درد دهانها کن . وبعد از دو ماه ملک اسلام غیاث
الحق والدین عنان عزیمت بر سمت خطهٔ اسفزار تافت وآن بلده را بقدوم
مبارک خود زینت تازه داد وصباح ورواح صلحا وطلحا، خلق اسفزار
را با آفتاب فلک اقبال وظل حبل همایون فال تابش وآرامش راحت بخشید
فرخ صباح انکه تو بر وی گذر کنی . فیروز روز انکه تو در وی نظر کنی
آزاد بنده که بود در رکاب تو . جزم ولایتی که تو آنجا سفر کنی
ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک اسفزار وحاکم آن دیار
بود بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین شتافت ودر ظاهر شرایط
خدمت وسر افکندگی بتقدیم رسانید ودر باطن طریقهٔ حزم وتیقظ و
حصاردار پیش مسلوک داشت وبواسطهٔ آنکه ملک مرحوم فخر الدوله والدین
اسفزار را خراب کرده برادر او ملک عز الدین را تا روز وفات در حبس
داشت چنانک ذکر آن پیش ازین در تواریخ ملک فخر الدین بتفریر وتحریر
پیوسته است عداوت خاندان بزرگوار ودودمان نامدار ملک مغفور
شمس الحق والدین طاب ثراه در دل گرفته بود وبحصانت حصار شهر
اسفزار ومردان کار دیده مغرور گشته واز معنی شعر
ای بد سگال شاه اگر چون غضنفری . از زخم تیغ شاه جهان بی دوان شوی
بر آستان حضرت او سر نهی اگر . ور زاه قدر ومرتبه بر آسمان شوی
غافل ماند ملک اسلام شمس الحق والدین بحال او وجندان التفات ننمود
وجماعتی را که قلاع وحصون آن خطه را بدیشان سپرده بود بنواخت
وهمه را از انعام عام واکرام تمام بحظ اوفر ونصیب کامل متواصل گردانید
وبر حسب مَنْ کانَتْ نِعْمَتُهُ واصِبَةً کانَتْ طاعَتُهُ واجِبَةً همه با
طوق خدمت وتضرع کردن دل وجید وجود در اطوق گردا بیدند وغاشیهٔ
بندگی واخلاص بر کتف فرمان برداری نهادند واز اسفزار بعد از سه روز
بطرف خطهٔ محروسهٔ هراة که دولت خانهٔ قدیم ومرکز جلال ونقطهٔ

اقبال و دایرهٔ امانی و آمالست حرکت فرمود و بهترین وقتی بشهر درآمد
و بتجدید اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلق درهم پیوست و
خاص و عام در ظل عاطفت و کنف مرحمت او آسوده کشتند و در پناه امن
و امان از مخالب نوایب و حوادث خلاص یافت شعر
غَدَتْ بِكَ آفَاقُ الْبِلَادِ حَصِينَةً ۔ وَهَلْ تَحْمِلُ الدُّنْيَا وَأَنْتَ ثِمَالُهَا
کشت بتو کامها، سهمها استوار ۔ هیچ نوزید دبا و تو بناه او بی
در جوار خدمت تو از نکایات سپهر ۔ خلق شد آسوده تن چون در جوار کعبه حاج
منت ایزد را که اقبال و شرف را صرف ما ن ۔ هست سوی حضرت تو افتخار و ابتهاج
وایهٔ کبار و فقهاء نامدار و معاشر شرف و اقبال و زمرهٔ فضل و افضال و
طبقهٔ دین و دولت و فرقهٔ عز و بخت و بتازگی مراسم محامد و مدایح بمحل ادا
رسانیدند و گفتند شعر حسن و ملک داوری شاه جهان غیاث الدین
ای ز حصار قدر تو حصن سپهر پایه ۔ در ره صد جلال تو کم مفلسی رصد
پیشی و کم نه آسمان دید کم از ستاره ۔ زورق جرخ جیست در بحر محیط جاه تو
لوح سفینهٔ تهی مانده بکناره ۔ جا بمثلثست در مجمر شش سوی جهان
بیخ یکی مر بعیش از عصبت سزاره ۔ وینتاشیر صبح انصاف او باطراف
ولایت هراة رسید و شعاع آفتاب معدلت او بر کافهٔ رعایا و دیندستان
تافت و وضیع و شریف سکان هراة آیت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ
بر خود خواندند و در عین کام این سال مذکور را مآخذ ساند

ذکر صدم

در اسایش و فراغت خاطر خلق شهر هراة

چون شهور سنهٔ تسع و سبعمایه درآمد درین سال خلق هراة بواسطهٔ عدل شامل
ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله از نوایب حدثان روزکار امان تمام
یافتند و از امرا و کبرای عساکر توران و ایران رحمتی بدیشان لاحق نشد

ذکر صد و یکم

در بند کفتن امرا از ملک اسلام غیاث الحق والدین در پیش اولجایتو سلطان

جون شهور سنه عشر سبعمایه در آمد در ین سال امراء خراسان جون امیر
میسا دل و نوکال و صواحب جون علاء الدین هندو و جلال الدین محمد شاه
بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق والدین مبالغی مال و سیادی از تحف
وغرایب قیمتی بدیشان داد و در رضا جویی و پاس خاطر هر یک باقصی
الغایة والامکان اجتهاد نمود و تمامت امراء و صواحب و حکام و جماهیر
ممالک خراسان بر و آفرین خواندند و از بزم اموال و ترتیب رسوم ملکانهٔ
او در تعجب ماندند و با هم گفتند که از آن گاه باز که این خطهٔ محروسه
باساخته اند و بناء این حصن حصین انداخته مثل این ملک ملک حصال
در ین دیار نبوده و دیدهٔ فلک بیر نظیر این حسن و جمشید سی بندین
و هر نوع از امرآء عظام و صواحب کرام او را جام و اسب و قبا و کلاه و کمر
داد و گفت که ای ملک نامدار وای والی کامکار خزاین و عساکر
و ولایات ما خاص از آن تست و بر جمله او امر و نواهی من نافذ از بن
نوع سیادی تلطف و تعطف بجای آورد ند الا خواجه علاء الدین هندو
که ظاهراً خویشتن را بملک اسلام غیاث الحق والدین محب و مواخواه می
نمود و باطناً بر ان اهبت و عظمت او حسد می برد و از دقیقهٔ اِنَّ الْحَسَدَ
یَأْکُلُ الْحَسَنَاتِ کَمَا تَأْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ غافل می ماند و ملک
اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضای اِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا یَعْرِفُونَ النَّاسَ
بِالتَّوَسُّمِ آثار بغض و حسد در جبین او مشاهده می کرد و بن بان حال این مقال با جاری می
داشت
ان یحسدونی فانی غیر لائمهم قبلی من الناس اهل الحکم قد حسدوا

و دواعی قضا و قدر هر زمان این شعر را در گوش هوش جهان فرو میخواند

حاسد شاه بالبلاها باد هر زمان بر تنش جفاها باد
بهر اش از حیات ده روز محنت و شدت و عناها باد
از نفاد یوجرخ بر دل او دم بدم ناوک قضاها باد
بر دل دردمند او غم و سوز بدل درد و درد واها باد
نامهٔ عمر و دفتر عرضش سیه از جرم و از خطاها باد
بی کل عیش بلبل جانش در قفس جای نواها باد

چون امرا وصواحب وکبرای حزاسان ازهراة بر فتند محمد دلدای و
بوجای وخواجه علاء الدین هندو بمشورت یکدیگر بحضرت پادشاه
عادل اولجایتو سلطان عرضه داشتی نوشتند بدین مضمون که در پادگاه
جهان پناه پادشاه جهان وجهانیان جمشید العهد واسکندر الزمان وزمان
فرمای اقالیم کیهان ستوده پادشاه پادشاهان مظفر من
مغیث حق غیاث الدین معین ملت یزدان ۔ محیط عزت وقدرت مدار حشمت ودولت
سپهر رافت ورحمت جهان بخشش واحسان ۔ پناه دین خدا بنده محمد داور کیتی
کزیده سایه حق در زمین اولجایتو سلطان ۔ شهنشاه فلک فدر زمین حلم عطا کسرا
که کشت از فر اقبالش جهان چون روضه رضوان ۔ ز رسم ورای میمونش فزونتر رونق ملت
ز عدل وداد افزونش قوی شد قوت ایمان ۔ هم اندر جانب هندوهم اندر وادی ارمن
هم اندر ملکت معرب هم اندر حدث گستان ۔ ز جیش او بود قوت ز جوش او بود قدرت
ز حزم او بود حجت ز عزم او بود برهان ۔ عرضه میدارند بندگان کمترین بران
جمله که ملک اسلام غیاث الحق والدین اندیشهٔ آن دارد که با حضرت
جهان پناه جنت مثال پادشاه جهانیان تخلف کند وچون بر اد زخود ملک
مرحوم فخر الدولة والدین فتنه انگیزد که مواد آن واسطه فساد کلی
وسبب خرابی عالمی باشد ونا از بندگی پادشاه غیبت کرده وبهراة آمده
ستبا دوز در کار عمارت قلاع وحصون ومرمت خرابی دروب وبرج شهر
است وسلاح میسازد ومرد جنگی جمع می کند وذخیره می نهد از این گونه
دروغ چند متن این نسخها ی راست مانند باز نمودند وخواجه علاء الدین هندو
علی حده تذکره نوشت وباضعاف آنچه محمد دلدا وبوجای عرضه داشته بودند
عرضه داشت ودران مبالغت تمام نمود وسوگند یاد کرد که تی دمن بنده
که بر ورده نعمت آنحضرت وبر آورده تی بیت آن درگاهم چون خورشید
پیداست وچون دو زدوستن مویدا که ملک اسلام غیاث الحق والدین پناه
بقلعهٔ محروسهٔ خیشاد خواهد بود ونج ایلی ویکدیلی را بر بست ونطاق
طاعت را بگشاد وتوجه بادد وی شاهزادگان توران نمود وراوی چنین گفت

که چون قاصدان محمد دلدای و بوحایی و خواجه علاء الدین هندو بدرالملک
سلطانیه رسیدند و هریک مکتوبات و عرضه داشت می سلان خود دامیری
که متعین بود داد برادرزادهٔ داشت محمد دلدای که او را هرزه محمد کفشدری
ملازم درگاه بادشاه اولجایتو سلطان بود و اولجایتو سلطان در باب او
تربیت و عنایت هرچه تمامتر داشت، مکتوب محمد دلدای با جواب نوشت
که بدرم امیر بزرگ محمد اقا بداند که پیشتر امرای این مُلک با ملک اسلام
غیاث الحق والدین هرسی رجحتی اند اگر بخت یاوری دهد و سعادت
همراه باشد عرضه داشت تا میشورت این امراجنان عرضه دادم که بیند
بود بعد ازان بحکم طغماق که از زمرهٔ اعادی حضرت ملک اسلام غیاث
الحق والدین بود باز نمودن آن عرضه داشت را فرصتی می طلبید تا آن
هنگام که بیرغظم از بارگاه حوت بجنگاه نقطهٔ حمل خرامید
و شاهنشاه ملک روح نامیه در ممالک کیهان نوبت عمل فرو کوفت شعر

چون چنبر زد شهنشه سیاره در حمل ۰ تا شد روح نامیه زد نوبت عمل
نزدیک شد که باز عروسان باغ را ۰ جلوه کرصبا کند از بی بیان حُلل
بندد قبای غنچه گشاید بدم صبا ۰ نقش بنفشه لاله کند خامهٔ ازل
از فیض ژاله جام بلورین شود سحاب ۰ وز جام لاله کان عقیق شود جبل
از ذرّه های خاک که برخیزد از صبا ۰ گردد بیاض دیدهٔ ایام مکتحل
از قطره های خون دل وحشم عاشقان ۰ بندد بباغ شاخ گل ارغوان کلل
باد عقیم چون بوزد در هوای باغ ۰ آرد پدید ما در اشجار را حبل

باغ وچمن از سرو و یاسمن نمود از کلشن خلد برین گشت و کوه و بیابان
چون روضهٔ رضوان نزهتگاه سرور و حبور شد شعر

از خرّمی که روضهٔ یاعشت ننگرد ۰ رضوان همی بروضهٔ خویش از رضای باغ
یا باغ و سبزه قصد قدح کن که در نهاد ۰ جا نواست رای سبزه و دلواست رای باغ
چون روی دوست شد چمن باغ دلکشای ۰ بگشای دل بدین چمن دلکشای باغ
کامی اسیر کوشم و کامی اسیر حبشم ۰ آن از برای بلبل و این از برای باغ

وسحاب باآب از حبشهٔ حبشم سر شک باران از جو مواج بر صحن صحرا نثار کرد
وکوش وکردن عروسان چمن را بگوهرهای فیتق بیاراست شعر

قطرها کز ابر نیسان می‌چکد ۔ چون گهر در کان هستان می‌چکد
این قیامت بین که باران چون بجوشم ۔ از فلک بر صحن گیهان می‌چکد
اشک حبشم ابر بر رخسار گل ۔ همچو خوی بر روی جانان می‌چکد
ژاله بر رخسار لاله گوییا ۔ دانه بر خوشید تابان می‌چکد

طفل دشیع نبات از هستان ابر مطیر شیر مژشیخ تربیت نوشید و در حجر لطف دایهٔ نامیه بحد بلوغ رسید وخاک از نسیم لاقح خاصیت آب حیات یافت واطراف ونواحی باغ وهستان از انوار ربیع جمال دیگر گرفت وروی زمین چون نگارخانهٔ چین وکارگاه مانی شد شعر

روی زمین ز سبزه وگل بر نگارهاست ۔ وز حبشم ابر بر سر هر دو نثارهاست
ناخورده هیچ باده ونابوده هیچ مست ۔ در حبشهای بر کس شهلا خمارهاست
گویی که صد هزار چراغست ومشعله ۔ از بس فروغ لاله که در لاله زارهاست

ودست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بدل داد وعارض خوب چمن را بخط ذبرجد رنگ سبزه بیاراست وعرصهٔ گلستان از کثرت ریاحین صد هزار رنگ وبوی نمود وبساط خاک اراضی از لطایف انوار آسمانی بر اختر شد

كَأَنَّ الرِّيَاضَ وَ أَنوَارَهَا ۔ وَأَغْصَانَ أَنوَارِهَا النَّعْسِ
گویا عذار وشکوفهای او ۔ وشاخهای شکوفهای خوابرستوزگان
طَوَاوِيسُ أَجْلَى بِلَا أَرْجُلٍ ۔ أَرَاقِمُ تَسْعَى بِلَا أَرْءُوسِ
طاوسانند بی پایها ۔ مارانند که دونی بی سرها

وبواسطهٔ ابر گوهربار نهال یاسمین لولو بامینا در یک سلک کشید وشاخ ارغوان لعل بار بر جد در یک رشته پیوست شعر

بر زمین از ابر لولو باد ومشک بیز ۔ وز شهاب چون منقش بر بنان آمد پدید
در ومینا از نهال یاسمین آمد برون ۔ لعل وسبد از درخت ارغوان آمد پدید
گلستان ارمنست چون از ژنگ مانی بر جا ۔ نقشهای مانوی در گلستان آمد پدید

درجنین فصل خرم واوان دلبدیع بادشاه عادل اولجایتو سلطان بتماشاء
باغ وراغ وتفرج لاله وگل ونوشیدن جام مل عزیمت کرد وگفت شعر
باحسن باغ وفر بهار وجمال گل ۰ نیکوست حال ما که نکو باد حال گل
بی نقش آذری شد و بی صورت پری ۰ باغ از بهار خرم وجشم از جمال گل
باگل نشین ونغمه بلبل سماع کن ۰ پیش از زحیل بلبل و پیش از زوال گل
وسه روز بشراب خوردن وطرب انگیختن مشغول شدند روز جهارم بوقت
صبوح طایفه از امرا وهرزه محمد جنین بی زمین بندگی وسر افکندگی مالیدند
وبر بادشاه ثنا ومدح وآفرین فراوان خواندند وهریک از صمیم دل وجان بر زبان راندند
ایا حذیو جهان شهریار دین پرور ۰ که هست از نقت تیغش در اضطراب آتش
با محان نقادت غضب نگاد شود ۰ ست جهارده از نور ماهتاب آتش
بانتقام طبیعی سموم قهرت بود ۰ که باد داد بکیفیت سداب آتش
بدود دولت پیدا دتو بیارد سوخت ۰ طراز پیرهن شمع را بتاب آتش
در آشیانه سیمرغ می زند هی شب ۰ حذنگ عزم تو از شهپر عقاب آتش
زخشک سال خلاف تو در ولایت حضم ۰ نماید ابی بهاری بفتح باب آتش
بعد از ادای ستایش ودعا عرضه داشت محمد دلدای را بپادشاه نمودند
وتذکره خواجه علاء الدین هندو را باین عرض کرد پادشاه عادل
اولجایتو سلطان چون بر مضمون آن تذکرها مطلع گشت اندیشه
مند شد خواجه رشید الدوله وسعد الدین صاحب دیوان وامرای لشکر
را گفت که جماعتی از ملک هری ملک غیاث الدین حنین وحنین حکایتی
نوشته اند مصلحت جنبیت بباید که خلق شهر هراة بازیاچی کردند وملک
غیاث الدین چون برادر خود ملک فخر الدین فتنه انگیزد که باز ما را بدفع
وتسکین او سالها شروع باید کرد واز اطراف ممالک عراق وعراقین وشام
وشامات واکناف ارمن وروم عساکر بجناسان کشید ومحاصره شهر هراة
وآن دیار دفت شعر
باز کیتی پر زمرد وجوشن ومرکب شود
باز از گرد دلیران روز روشن سبت شود
ماند دیگر از شعاع خنجر ورخش سنان

دوی کیتی بجوشت جرخ بر کوکب شود ۔ باز از زخم سنان و تیزهای مار شکل
موج بحر خون ز دشت رزم بر عقرب شود ۔ آن یکی را تا بزین اندر مهره کردن بود
وین یکی را تا وک اندر ملحم عنبب شود ۔ امرا و وزرا بیکبار در پیش تخت گاه
با دشاه عادل اولجایتو سلطان بر خاک خشوع و مسکنت مالیدند و گفت شعر
ای جو آصف صدر هزارت بنده دستور آمده ۔ لشکر ملک تو هر جا رفته منصور آمده
کمترین بندگان حضرت اعلی تو ۔ صد جو رای و قیصر و خاقان و فغفور آمده
تیغ داران قضا باتیغ های زهردار ۔ بر سر اعدای تو چون خیل زنبور آمده
قوس طاق بارگاهت بر جبین روزگار ۔ خوب و زیبا تر ز طاق ابروی حور آمده
هر جه رای انور پادشاه عادل جهانگیر جمشید سریر فرماید بندگان بران
موجب تقدیم رسانند اولجایتو سلطان گفت که رای آنست که ملک غیاث
الدین را طلب داریم و حکایتی که از و بازنموده اند بمشافهه و مواجهه صدق
و کذب آن را بتحقیق دریابیم بعد ازان از مقربان درگاه خود اوک نامی را
مامور گردانید که بهراة دوود توقف و درنگ را مجال مده و بمدارا و وعده
خوب ملک غیاث الدین را بدرگاه ما حاضر گردان دو روز دیگر دین
باب بر لینغ بنفاذ پیوست و امرا و وزرا هر یک ملک غیاث الدین نامه
نوشتند و ملک را با آمدن بدرگاه پادشاه تحریص کردند

ذکر صدر دوم

در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین عراق کرت دوم

چون شهور سنه احدی عشر و سبعمایه در آمد درین سال امیر اوتک
بشهر هراة کفیت عن الافات آمد و حکم بر لینغ اولجایتو سلطان ملک اسلام
غیاث الحق والدین رسانید که ملک اسلام دو روز دیگر عزیمت سفر عراق
مصمم گردانید و فرمود که اگر در رفتن و امتثال این بر لینغ توقف و تمهل
جایز شمرم آنچه که اعادی بسمع پادشاه رسانده اند محقق شود و گویند
که بواسطهٔ آنکه با ما خلاف و یاغی گری در خاطر داشت نیامد دو روز دیگر
از حصار بطالع فرخنده و ساعتی ستوده بیرون آمد و در بیرون شهر

نزول فرمود وحکومت شهر را بعم خود امیر رکن ملک شمس الدین امیر ورنه
وبسبب خود مخدوم زاده شمس الحق والدین محمد مفوض گردانید
وزمام حل وعقد وزارت را بمولانا ناصر الدین عبید الله باز گذاشت
وراه نیابت را بشمس الدین عمر شاه خواتذری از زانی داشت وخواجه
عزیز الدین شهاب را بنظم مصالح امور دیوانی نصب گردانید وحصاد
را باختیار الدین محمد هارون سپرد وهریک ازین نواب وعمال را بکاری
که فراخور حوصله او بود نصب گردانیدند وبوقت وداع ملک معظم شمس
الدین امیر ورنه ونصب گردکان مذکور را گفت که ای اصحاب می باید که
بر موجب وَاَحْسِنُوا اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ درحق رعیت نیکویی وتجمل
بجای آرید شعر دل زیردستان بدست آورید ۔ ز فرمودهٔ ایزدی مگذرید
وبر بندگان خدای عز وجل حیف وستم مکنید ومرآة ما من عبدٍ یبیت غیر
الله رعیّته یموت یوم یموت غاشًّا لرعیّته الا حرّم الله علیه الجنة در
اندیشید وبر مقتضای الموء من امنه الناس علی انفسهم ودمایهم
واموالهم قاصد اهانت نفس خلق وطالب اهراق دماء ایشان مشوید
ودر اموال واجناس ایشان طمع مکنید واز دعای ستم رسیدگان بترسید

بد خواه تو ز جاه تو از حادثات دهر ۔ مجروح زخم خنجر وصعب حسام باد
از واقعات روز وشب وجور سال وماه ۔ صبح بقاء حاسد تو همچو شام باد
کف کریم وطبع جواد ودل سخیت ۔ رشک بحار وعزت کان وعمام باد
طاق رواق بارگه اقتدار تو ۔ بالای هفت گنبد زنگار فام باد
کمتر کسی ز جمله عباد عبید تو ۔ فرمان روای ملک ملوک عظام باد
بر قلب وبر جناح سپاه تو روز رزم ۔ صد بنده همچو رستم ودستان سام باد
فرهت سرای عیش ومراد تو دلخوشی ۔ چون باغ خلد وگلشن دار السلام باد
بخش نهاد عزم ترا روز تاخت ۔ میدان آسمان نهم زیر گام باد
تا هست آسمان وزمین وزمان ترا ۔ اقبال وجاه ودولت ودین برد وام باد

روز دیگر که نوزدهم ربیع الاول سنه مذکور بود عنان عزیمت بر سمت

ولایت فوشنج تافت و بهر سبیل قلت وخفت از ملازمان نامدار وود ایران
جان سپار می دید در رکاب همایون او روان شدند چون بمقام متبرک
جام نزول فرمود دو روز در خدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق
والدین بسر برد روز سیم شیخ الاسلام را مهر و داع کرد شیخ الاسلام
خواجه شهاب الحق والدین او را در کنار گرفت و دعای خیر کرد وگفت

یارب عیاث دولت و دین را نگاه دار ۰ از حادثات دور زمان در پناه دار
این شاه شهریار سنب را بفضل خویش ۰ محظوظ لطف هر ملک و بادشاه دار
دایم بلطف خویشتنش ای کریم پاک ۰ باعز و مقدرود دولت و با ملک جاه دار
دور از سعید دشمن او را که جان مباد ۰ از تاریکی وافقه چون شب سیاه دار
تا هست ماه و سال و شب و روز عزتش ۰ فرمان روای روز و شب و سال و ماه دار

وازجام بهر سبیل شتاب بحرب طرق صحراوات و قطع سهل وعقبات جبال اجتهاد
تمام نمود و بهر خطه و بلده که رسید ملک و زعیم آنجا بخدمت شتافتند و
بتحف و مرکب راهوار و ما یحتاج اسفار آثار نیک خدمتی باظهار رسانیدند

شعر سران و بزرگان ایران زمین ۰ همان نامداران گرد گزین
بهر حصر و گنج بخش آمدند ۰ با کوهر و تیغ و رخش آمدند ۰ وملک اسلام عیاث
الحق والدین هر یک را علی حسب مرتبت هم می نواخت و بوعدهای خوب
قوی دل میکرد انید و بهر شهر که نزول میفرمود بهر موجب اذا تحیرتم
فی الامور استعینوا من اهل القبور بمزارات متبرک آن مقام میرفت واز
ارواح مقدسه علماء بزرگوار و شیوخ نامدار استمداد استعانتی می طلبید و بیشتر
بهر حسب اسعفوا بالنجح ما استطعتم فانه اعظم للاجر بوقت سحر
بودی و همچنین شهر بشهر و قصبه بقصبه حرکت میفرمود تا بمبارکی و سعادت
بار دوی بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر که صبح عالم افروز نقاب ظلام
از روی شاهد روز بر انداخت شعر شب چو بر داشت نقاب سیه از روی سحر
فلک از جلوه ایام فرو بست نظر ۰ تا جهان روی ببیند ز عیان راز نهان
شد روان از لب دریای فلک چشمهٔ خور ۰ اولجایتو سلطان امرا و صواحب دایش

حرف کاف

سین

ربی

قال النبی علیه السلام

قال النبی علیه السلام

خواند وگفت ملک غیاث الدین را بگویید که بدان برزگوار و جدان نامدار
ما را در باب آبا و اجداد تو همه عنایت و عاطفت بود ۰ و با صفات آنچه
پادشاهان جهانگیر و خسروان تاج و سریر در بارهٔ ایشان فرموده اند در
حق تو مبذول داشته ایم و از انواع اصطناع و اصناف الطاف هرچه متصوّر
گردد فرموده ایم امروز بر رای عالم آرای ما جبان رفع گردانیده اند که
با ما خلاف و یاغی گری در خاطر داشته و چون برادر خود ملک فخر
الدین را بصباح طغیان و ابصاح عصیان کمر اجتهاد بر میان بسته و چون
برادر خود ملک فخر الدین را ظهار طغیان و ابصاح عصیان کمر اجتهاد بر
میان بسته و قلعها و حصارها آن حدود را بحال عمارت باز آورده و در
جمع کردن ساز و سلاح بزرد و استحکام اصل تهور و باس بجان کوشیده
و بطرف شاه زادگان نوزان زمین میلان نموده و سفرا و ایلچیان ایشان را
خدمتها کرده اگر این معانی که بذکر پیوست راست است هر اینه که عنان
غضب بر آینه ضمیر منیر ما ننشیند و آتش قهر و سخط در سینه بی کینه ما در
التهاب آید شعر گر ایدون که من خشم دیرین آورم ۰ بلند آسمان بر زمین آورم
والا که دروغ بود بصعف نسبت گذشته مخصوص و مخصوص گردد
و مخبران آن اخبار بعذاب الیم ما درمانند امرا و صواحب ان پیش او لحایق
سلطان بیرون آمدند و ملک اسلام غیاث الحق والدین را طلب داشتند
و گفتند که پادشاه جم مرتبت و شاهنشاه سلیمان حشمت و خسرو فر بیدون
جاه و شهریار کاوس کاه شعر شهنشاه فلک رفعت که چون در صف کین آید
مجوف کرد دا زیترش جوناو ک سینهٔ اعدا ۰ سکندر آیتی کز نور موسیی وار بنماید
سنان در کوه تا در یک دل خصمش ید بیضا ۰ جهان داری که بیتی آسمان بر صفحهٔ بیقش
کند از خون بدخواهان مثال فتح را طغرا ۰ اگر طوفان فقر او لمبش قرعهٔ آرد
بجز مردم کیا در جین نا نوصورتی بویا ۰ وگر الماس حشمش او بکوه قاف روی آرد
سوای بیت او از تف نسوزد سینه عنقا ۰ اگر در چشم نابینا دو دگر دسیاه او
عطارد را توان دیدن بنور چشم نابینا ۰ چنین وچنین منصرم شد ملک اسلام

غیاث الحق والدین گفت که بر آرای ممکنان مبرهن است که من در سراوضا
ثنا کستر و فرمان بر حضرت علیا، پادشاه جهان بوده ام و مستم و با اعادی
و منازعان ملک او دشمن و با اولیاء دولت او دوست. بخلافی که از کمان قضا
بتر تقدیر روان کردست. حشمه آفتاب رخشان را. خازن نقد و بحر و کان کرد
ابر لولو، نثار دیسمان را، بر گلستان گرفشان کردست. ماه را بر سپهر فلکت او
که سپهر کاه جون کان کردست. محنت آباد ظلمت تن را، روشن از نور عقل و جان
قلم صنع او هزاران نقش. بر زمین و بر آسمان کردست. ذات غواص عقل اولی را
غرق دریای بی کران کردست. شاه باز جلال معرفتش. بر تر از وهم آشیان کردست
قهرمان حلالت صفتش. جای بر اوج لامکان کردست. در دل سنگ خاره آتش را
اثر قهر او نهان کردست. که هر کن خلاق حکم پادشاه عادل بجسته ام و در فرموده
و فرمان او تبدیل و تغییر و تقصیر جایز نشمرده و آنچ که حساد از من تقریر
کرده اند و بسمع اشرف شاهنشاهی رسانده دروغ است و بواسطه دفع شرور
مزوران عساکر یاغی و حفظ رعایا و ولایت پادشاه عادل قلاع غور و حصون هراة
و ولایتی را که بحکم بیرایغ پادشاه جهانگیر جنگیز خانی و منکو خان و هلاکو
خان و ابقا خان و غازان خان در حکم بدران من بوده و امر و زنبر زمان عالی
پادشاه زمان او لجایتو سلطان در تصرف من است عمارت کرده ام جمله اکر
این قلعها و حصارها حراب باشد سپاه عدو بی خوف و دهشت بولایت این پادشاه
در آیند و اول بر تبیت و سیورغامیشی که بدر بزرگ من ملک مغفور شمس الحق
والدین محمد بن ابی بکر ابن کرت طاب ثراه از پادشاهان جنگیز خانی یافته لشکر
کشی و سپهداری بوده اکر من در عهد دولت روز افزون پادشاه مرد جند
سپاهی را در آن سرحد که ممر جیوش خراسان و ماوراء النهر است و موقع فتن
و حدثان از برای محافظت راهها و تفحص احوال یاغی و فتراهل بغی و تاخت
حفظ اعدای آن حضرت و قصد و حصد دیار بدخواهان ان درگاه والاجمع
کرده ام از مصلحت دور نبود و ایشان روز باز که با نواب پادشاه عادل عهد کرده ام
و ایضاً ان بر موجب یا عباد الله اتقوا الله ولا تنقضوا العهود تا در نظر ام بجان خوام کوشید

سَاَحْفَظُ عَهْدَهُ مَا دُمْتُ حَيًّا ۔ وَحِفْظُ الْعَهْدِ مِنْ كَرَمِ النَّخَاسِ

روزبود کہ نگاہ دارم عہد او را تا دام کہ دین باید ۔ ونگاہ داشتن عہد از کرم اصلیست

ہر انکو زپیمان خود بگذرد ۔ خردمند او را بکس نشمرد ۔ نتابد سر از گفت خود موشمند

کرا بیدون کہ پیش آیدش صد گزند ۔ سزاوار پیمان شکستن کسیست ۔ کہ از ناکسی نزد کردان جنیست

بویژہ ہمی زکان بادبن وداد ۔ کہ فیروز رو زند وفرخ نژاد ۔ نکردند از گفت وسوگند روی

نکردند بد باخداوند خویش ۔ واگر چنانک ازین دروغ جستند کہ این طایفہ بدنژاد

کہ از جنث طبیعت ولوث بنیّت خویش بان نموده اند از اندیشہ مسدود می متوجہ

این جانب نگشتی وامیر اوتک شاہد حالست کہ چون حکم بر لیغ جہانکشای باد

شاہ عادل بمن رسانید بر فور عزیمت سفر این دار الملک مصمم گردانیدم

وچون ذمّہ من از انچہ کہ عرضہ داشتہ اند بری بود قوی دل ومجموع خاطر

بر نہج حقت وشتاب روی بدین جناب عالی مآب آوردم امید او ورزا ازان

ازان جواب باصواب ملک اسلام غیاث الحق والدین متفکر ومتعجب شدند

وگفتند ای ملک اسلام میدانیم و بر ما چون آفتاب روشن است کہ از چون

تو ملکی کہ بصورت وسیرت وروش وپرورش افضل ملوک جہانیانی امری در

وجود نیاید کہ موجب تغییر خاطر پادشاہ جہان وشاہنشاہ جہانیان باشد

بعد ازان کہ شعر سیہ زاغ شب چون بفرخ فال ۔ بر این ابگون خیمہ بگشاد بال

جہان گشت چون چہر دیوان سیاہ ۔ بپیمود شد انجم وچرم ماہ ۔ زمین قیر گون شد زمان دود وش

درخشید اختن زچرخ بنفش ۔ بدرگاہ پادشاہ و بارگاہ شاہنشاہ آمدند

وبعد از نثر یف بار بیکبار زبان بثنا بگشادند وگفت شعر ای خسروی کہ تیغ نهاد تو می کند

بر آسمان ملک جہان آفتابی ۔ رمح سماک شکل تو دیوان عهد را ۔ در رقعہ جہاد نماید شهابی

این آبگون محیط کہ بر لای میرود ۔ در گاہ گاہ عدل تو جوید بو دعابی

بر دامن سرادق جاہ تو میکند ۔ حبل متین عصمت بادی طنابی

یَا اَیُّهَا الْمَلِکُ الَّذِیْ اَلْقَی الْوَرٰی ۔ اِعْظَامَ رَبِّ الْعَرْشِ فِی اِعْظَامِهٖ

ای بادشاہ آن بادشاہی کہ بہشت و دمان ۔ کمتر کردشتن خدا و مزرعش در کمتر کردشتن او

بعد از نثر دعا و ثنا ہر جوابی کہ ملک اسلام غیاث الحق والدین گفتہ بود عرضہ

داشتند اولجایتو سلطان را آن اجو به سبندیده آمد و میجان عضب او تکینی
بدیرفت و ذنک کینه از آینهٔ سینهٔ او زدوده شد و تعب بنیان فتاری او
باب حلمی انطفایی یافت . تو گفتی سروش آمد از آسمان . فرو خواندند در گوش شاه جهان
که شاها کواحسر و اداور ا . حذر بواسی ابرسوان سی ورا . مشو سوی تندی و کین آوری
کهن نیست رسم و ره داوری . بخوی خوش و نیک نامی و داد . جهان داوران شد نشد نژاد
جهانرا کر فتند و دیهیم نام نهادند هر سو بدلخواه کام . باملک اسلام غیاث الحق
والدین بی سی رضا آمد و حال فرخ حال ستمایل ستوده او را بنظر عنایت منظور
کردانید و مواد بعض واحن را از فواد باو داد بنیروی قوت عاطفت شاهنشاهی
قلع کرد و بیخ دشمنی و بیش و بد کانی را که در شخر آبا طرا و بود ابو مسلم وار ببر
حسن آثار ببرد و هر نضور شر را که ارو کرده بود بخیر و خوبی بدل کردانید
کسی بدیده انکار در نکاه نکند . دشمنان یوسف مصری دهد بناخونی
و کر بعین ارادت نظر کند در دیو . فرشته ایش نماید بچشم کروبی
وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ . وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا
وچشم خشنودی از هر عیبی کنست . یکن چشم خشم خطا هری کند پیدا
اما چون حساد و غرض خواهان ملک اسلام حاضی بودند و با نواع دوز بروز عداوت
ظاهر میکردند و خبرهای دروغ بسمع بادشاه میرسانیدند بادشاه اجازت
مراجعتش نمی داد و می کفت که ملک اسلام غیاث الحق والدین در اردوی بزرک
ما ساکن باشد تا آن هنکام که آن جماعت که از و حکایت تخلف و باغی کری یابند
نموده اند حاضی کردند بعد از ان که در مشافهه کذب و صدق آن
بثبوت پیوندد در باب او حکم مطلق فرمایم و چون شرف و میلان
اولجایتو سلطان بیشتر اوقات بشرب خمر بود اعداء ملک اسلام غیاث الحق
والدین قصهٔ محاصرهٔ بادشاه شهر هراة و قلعه اسان کوه را و تمرد ملک فخر الدین
و واقعه دا ستمند بهادر سرا و جهر را با هم مکرر کردانیدند و کفتند که
ملوک عور ملکان بس عظیم الشان و رفیع المحل اند و آنچه از تخلف و تمنع این
بهاکر بادشاهان جنکیزخانی لاحق شد از بیخ شهر یار دیاری و ملکی ملکی در وجود

نیامد و بخواهد آمد بین و در اقطار و اکناف اقالیم سبعه شهری محکم تر و
خطهٔ شریفتر از بلده هراة نیست چه لشکرهای آفاق از فتح آن عاجز شدند
و سلاطین روزگار از محاصرهٔ آن قاصر خاصه که حبذ قلعه منیع و حصن
حصین در نواحی اوست از بن کوه سخنهای همت آمیز در حال مسموع
بادشاه فرمیخواندند و او را از طریق تربیت و عنایت ملحوظ میگردانند و هاتف
غیبی دم بدم این معنی را باسماع آن طبقه مسقفه میرساند ع ای دشمن سته بقا مبادت
و زعمر عزیز عنا مبادت . وی حاسد بیچه بحث هرکن . یک مشرب باصفا مبادت
از لذت عیش و کام دینی جز رنج و غم و بلا مبادت . و ملک اسلام غیاث الحق والدین
در هفته سه بار بدین امرا و وزراء الجایق سلطان آمدی و بعد از آن که یک
زمان با امیشان محالست داشتی بوثاق خود آمدی و گفتی شعر
در که خلق همه رزق و منوبست و موس . کار درگاه خداوند جهان دارد و بس
و اوقات و ساعات را بطاعت و عبادت حضرت ربوبیت باری تعالی منقض
گردانیدی و ملازمان و مصاحبان خود را گفتی که ای اصحاب شعر
بیا بید تا رو براه آوریم . بدرگاه یزدان پناه آوریم . ز داد آرجویم بزوی خویش
نه از بخت و زور بازوی خویش . دین و رطه که ما افتاده ایم با وجود چندین خصم
قوی چنانگ جنگ امید بحبل متین عون عبودیت و نفس خشوع و خضوع استوار
کردانیم هیچ جای دیگر نیست و بر حسب الصَّائِمُ لَا تُرَدُّ دَعْوَتُهُ پنجشنبه و دوشنبه
و ایام بیض را روزه داشتی و بر موجب مَنْ کَثُرَ صَلٰوتُهُ بِاللَّیْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ
اکثر ساعات شب را بنماز و نیاز بسر بردی شعر کوت صبح سعادت آرزو مست
ره حق گیر و شب بیدار می باش . و بر مقتضای نِعْمَ الشَّفِیْعُ الْقُرْآنُ لِصَاحِبِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
بتلاوت کلام الله عقیب صلوات الخمس مشغول بودی و در سر شعر
اول آخر قرآن زجه با آمد و سین . یعنی اندرده دین رهبر تو قرآن بس . تامل بلیغ بجای آوردی
و ساعت بساعت امرایی که با او هر سر عنایت و رعایت بودند و وزرایی که بر نهج
محبت و مودت معتربان درگاه خود را با نواع نعمتهای رنگارنگ و طعامهای لذیذ
هنی بهش او فرستادندی و پیغام کردندی که ملک اسلام غیاث الحق والدین را بر

بر مال ما حکم است و بهر جه رای عالی او اقتضا کند بمن سپیم و خویشتن را
بتقبل ان رهین و در می منت ملک اسلام دایم و باید که ما را دوست و نیکوخواه
خود داند سر همه دوستداریم و خسرو پرست من و کیو و کودرز و هر کس که
پرستیت من کان وصله لاخیه الی دنی السلطان فی منهج بیّن و بتبیین عسیر
اعانه الله علی اجازه الصراط یوم تدحض فیه الاقدام حکایت هواداری و
نیک اعتقادی ملک اسلام را در خدمت پادشاه عرضه میداریم و مدّبران پادشاه
چون خواجه رشید الدوله و تاج الدّین علیشاه و بعضی از امرا که حامی و محب
ملک اسلام غیاث الحق و الدین بودند گفتند که ای ملک اعظم اگر بر خاطر
پادشاه عادل بادل او لجایتو سلطان بواسطهٔ سعایت و شکایت اعدا اعباد
آزاری نشسته است از ان معنی اندیشه بخاطر مبارک خود راه مده و از نکات
هموم خسته دل و متردد مباش و رمزه اَلْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ را بر ضمیر منیر
بگذران از ان گاه که تو بدین دار ملک نزول کرده چند نوبت سخن تو در
خلوت پیش پادشاه عرضه داشته ایم و بر رای اعلی او بطلان سخنان اصحاب
غرض را هویدا کرده امیدواریم که رغم آن جماعت را بزودی
ترا بخدمت پادشاه در آریم و باحصول مرادات مع مزید حکومت و ولایات
ببلدهٔ معموره هراة فرستیم و حالیا ملکی هر حظه بزرگ که در ممالک عراق
و عراقین تعیین کردانی بحکم بر لیغ پادشاه جهان او لجایتو سلطان
بنواب تو حواله داریم از این نوع هر تن از امیر و وزیر در باب ملک اسلام
غیاث الحق و الدین تربیتی میفرمود و موالاتی مینمود و ملک اسلام بر ایشان
آفرین میخواند و می گفت سر ایا نامداران فرخ نژاد خدیوان دلبخش بارای و داد
جهانداران خجسته تبتش بزرگان باخوی و داد و دهش همه نیک نامیست آیینتان
خردمندی و مردمی دینتان برادی و آزادی و ننگ و نام بخوبی خوش و سرفرازی و کام
سزاوار دیهیم و تختی همه فروزنده بخت بختی همه هیدونتان روز پیروز باد
بشان دور و دوران جو نوروز باد امرا عظام و صواحب کرام در مقابل آن سپاس
و نیکوخواهی او را عزیز و محترم می داشتند و در باب او هر یک عاطفت و کرامی بجد

میفرمود و می گفت سخن شاه حسن و عیاث دولت و دین حسن و کامکار فرخ نام
چون جلال خدای جاه تو خاص. چون عطای خدای جود تو عام. اصطناعت جواب جان بود
استقامت جو خاک جون آستام. شاکر نعمت وضیع و شریف. مادح خدمت خواص و عوام
دیر طوق تو گردن ستب و رود. لوح داغ تو شانهٔ ددو دام
ذکر صدور سیم

درجور و تعدی محمد دلدای و بوجای بر مردم شهر هراة

چون شهور سنه اثنی عشر و سبعمایه در آمد درین سال هرزه محمد و امرایی
که با ملک اسلام عیاث الحق والدین بدبودند قاصدان بیابی و مکتوبات
متواتر فرستادند و محمد دلدای و بوجای را آگاه کردانیدند که پادشاه
جهان اولجایتو سلطان از ملک اسلام عیاث الحق والدین بغایت در غضب
است و اورا در ادوی هیچ باز داشت فرمود و ممکن نیست که او را پیش
بهراة نامزد فرماید جه ما دام حکایت طغیان و عصیان خلق هراة و آن
دلیریها و بی ادبیها که از ایشان صادر گشت و در روی پادشاه تیغ کشیدن
و تیر انداختن و از گاه و ابطال عسکر منصور پادشاه جندان را بقتل آوردن
و خلاف ملک فخر الدین و عذر خیال الدین محمد و عمارت ملک اسلام عیاث
الحق والدین فلاع و حصون را بسمع پادشاه می رسانیم و آتش غضب او را
در تلهب می آریم و در باب ملکش بی رعایت و عنایت می گردانیم باید که شما
در آن مقام من بعد جز ستدل و آسوده حال زندگانی کنید و جندانک ممکن
باشد و منصور گردد هر حشم و خدم ملک اسلام عیاث الحق والدین بفرود
و زیادتی نمایید و از تمرد و تعنتی خدام و عمال او آنچه حادث گردد به
اضعاف آن باز نمایید و مثالث قاصدین شنید بدین سبب محمد دلدای و بوجای
دست حیف و ستم بر آوردند و جوجای هر جند روز بدر شهر می آمد و بعلت
انکه بدرمن دامنمند بها دادرا درین شهر بقتل رسانیده اند از متمولان و منعمان
هر کس را که می گرفت مصادره میکرد و از نواب و نصب گردکان ملک اسلام
عیاث الحق والدین خرج و ما یحتاج لشکری طلبید و اگر ایشان بدفع شرور

وقلع مواد فتن او میخواستند که لشکری کشند ایه وسادات واکابر شهر هراه
مانع می آمدند و می گفتند که در غیبت ملک اسلام غیاث الحق والدین با بوجای
بقاتلت و مقاومت شروع نمودن مصلحت نیست و باشارت ملک زاده شمس
الحق والدین جندکرت اختیار الدین محمد هاردون و شمس الدین عمر شاه خواندی
باسپاه غوری و هروی و خلج و بلوچ و نکودری عزیمت آن کردند که از شهر
بیرون روند و با بوجای و سپاه او حرب کنند لشکریان چون قتقا و ابوب
و ابرهیم عزیمت او را فسخ کردند و آن تهیج را تسکین داد و گفت که بوجایی
دین دنیا را میرسیت باده هزار مرد اگر بوقت ذهاب و ایاب لحظه جیوفی
او را خوشدل کردانیم زیان ندارد و در راهها و کوه پایها و در وستاقات
متعلقان بوجای مردم را میگرفتند و زحمت می داد و محمد دلدای بیشتر
اوقات در هراة بوطن میساخت و هر روز نیازکی از نایبان و کاردارن ملک
اسلام غیاث الحق والدین حذمتی توقع میداشت و مغولان کرسنه و درویش
حال ظالم بد اصل را بر سر خلق خدای عزوجل باسم ناظری و شحنکی نصب میکردانند
و چون آن طایفه را غنمتی و چیزی حاصل میشد ایشان را معزول میکردوان
کرسنکان و فرومایگان زمرهٔ دیگر را برکار میداشت و مشرف بقتا و داد
الصوب و دروب و قنطرات را بدیشان معوض می کردانید تا ایشان نیز
توانگر و معتبر شوند و خدام و ملازمان محمد دلدای و سی هنکان مسافر و
تاجر چون که در شهر می آمدند بحیلت انکه سپاه امیر و شحنه و فلان و بهمان
بنا مدید مطالبه میفرمودند و مصرفی بدیشان ملحق میکردانید تا کار ظلم
بجایی انجامید که خلق هراة از وضیع و شریف و صغار و کبار بیکبار در نفیر و
ناله آمدند و گفتند شعر این جه شهرست پر از وحشت وظلم ـ وین جه قوم اند سراسر ابلیس
باجنین شهر عفا الله دوزخ ـ ماجنین قوم سقی الله ابلیس

بُلِينَا بِقَوْمٍ يَدَّعُونَ رِيَاسَةً ـ لَهَا طُرُقٌ يَعْيَى عَلَيْهِمْ سُلُوكُهَا
مبتلا کرده شدیم بگروهی که دعوی میکنند بحذکی را کان ریاست را راههاست که گمان می ایند بحیثان سپردن آن راهها
فَتَعْسًا لِدَهْرٍ قَدْ مَتَّهُمْ صُرُوفُهُ ـ فَمَا خَيْرُ قَوْمٍ هَوْلَاءِ مُلُوكُهَا
بس هلاکت باد روزگاری را که پیش کرد سرانشان را کرد سپهر او بس جه بود بیکوی گردی که آن گروه بادشاهان ایشانند

کجا رفت آن عهد و دولت که مردم . بیاسود از خویشتن کاه کاهی . بخاصیت دور اهل هنر را
زخود بود اگر بود آبی و جاهی . کنون کز بجوئی نشانی نشانی . کنون کز بجویی بصد دیده یابی
بجائی بر آب بر یابی از صدر سنگی . بشطرنج دیبی ارجوب شاهی . بدست کردون ازین حال و هر
برآرد ز آبینه صبح آهی . سرانند امروز قومی که دارد . دنا سناب ایشان خداشناسی
نه زنده نه مرده چو ارطلسمی . چو کرزه کشاده دهان سیامی . نه بر قولشان ایمنی و دلیلی
نه در عدلشان حجتی و گواهی . چو تمثال عفریت محض خطا بی . چو اشکال نسناس عین کجائی
و محمد دلدای در جوار مسجد فلک الدین ارزنزو مرد رعیت بازاری بساخت و آنرا
بسوق السلطان مسمی گردانید و فرمود که اهل سوق قدیم بدین بازار
آیند و بیع و شری بر سر این جهار سوی این سوق کنند و پیش ازین تاریخ
مذکور بدو سه سال امیر بساول بازار مذبح طرف جنوبی شهر را که مدروس
شده بود بحال عمارت باز آورد و بخانهٔ ایوب نام دروی نصب کرد و بوجاهی
بیرون درب جوشن بازاری بنیاد انداخت و حمام سرای و جمعه باغات
خلق را بواسطهٔ عمارت او خراب کرد و بخشت و حصر مساجد و مدارس
آن بازار را معمور گردانید و سکان شهر هر کس حوذرا بمتعلقی و خدمت
کاری بخانهٔ از بخانگان شهر منسوب گردانید و بخانگان و عسسان روند
و او باش را بوی گماشتند تا مردمان را بی ناولوا طه متهم میکردند و از
هر یک مبالغی مال میستاندند و در دعاوی و خصومات خلق مدخل میساختند
و رشوت می گرفت و بخزانه محمد دلدای میرساندند القصه این سال مذکور
بر این گونه که بذکر پیوست بر ساکنان شهر هراة حمیت عن الافات والبلیات باخر آمد

ذکر صدور جهادم

در رفتن لشکر خراسان بتکناباد بحرب شاهزاده داود خواجه

چون شهور سنه ثلاث عشر و سبعمایه درآمد از تواریخ این سال مذکور یکی آن
بود که چون شاهزاده داود خواجه که بسر شاهزاده دوای بن براق بود دار
الملک غزنین را در ضبط آورد و با لشکر بی عدد در ان سرحد قرار گرفت ابواب
عدل و رافت بر خلق بگشاد و راهها از دزدان و بی باکان پاک کرد و دست

ظلم ظالمان از سر رعایا کوتاه کردانید و بعدلت او نامه امن و امان بر جهانیان
فرو خواند و بمکرمت او صیت بخشش بے سوال در ربع مسکون منتشر
گردانید و اگرچه کافر بود اما بعد از عمر بے او ارباب عصیان ادیان و ملل
و اصحاب فرمان و دول در اماکن و مساکن آسوده حال بودند و بدعا گوی دولت
و ثناء حضرت او مشغول و مشغوف چون آن حدود را بکل مسلم و محترس
گردانید شه بدست آوردن دار الامان خطه محروسه هراه را که از دو دهین
تا این زمان بادشاهان جهان و سلطانان کامران جهت حکومت او با هم
تیغ کشیدند و می کشتند در خاطر خویش ممکن گردانید و عزیمت آن کرد که با
سپاهی ناگاه بهراة گذری کند و دد بادعنیس معسکر سازد بعد از
چند گاه طایفه از محبان بادشاه او الجایتو سلطان امیر سیاول را که امیر
خراسان بود از ان حال واندیشه که شاهزاده داود خواجه در خاطر
داشت اعلام کردند امیر سیاول با تمامت عساکر خراسان و ماوراء النهر
بتجمیل تمام سوار شد و بعد از سیر زده روز بر و دخانهٔ هراه در آمد خلق شهر
را بواسطه نزول و مرور آن لشکر خرج بسیار شد بعد از چهار روز که خورشید
جمشید آسا شعاع شعاع خویش را بدست اعتدال بایوان زمان بر کشید
و منشور عمل بنام حمل تازه کرد سعد ببرج حمل مهر بمنوچهر
زمین گشت از آستر چون سپهر ۔ هوا بوی مشک تتاری گرفت ۔ زمین یکسر ابر بهاری گرفت
همه باغ و کلزار و بستان و کشت ۔ شد از خرمی جان فراوان بهشت ۔ گل و لاله و نرگس و ارغوان
بر آورد بار دگر بوستان ۔ سر سبز و آزاد با لا گرفت ۔ میان چمن بلبل او گرفت
در خشید لاله بسان چراغ ۔ همه بوی مشک آمد از باغ و راغ ۔ و محققان قضا و قدر در رموز
کنوز فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بر خواطر ارباب
قلوب و اهل عرفان کشف کردند و نقاشان کن فیکون بید قدرت ایزد
بیچون نقوش مکنون بر الواح بساط بو قلمون ظاهر گردانیدند سعد
آفرین بر دست نقاشی که بی نوک قلم ۔ صورت زیبای بستان را نگارستان کند
گاه از نگاه نقش نرگس شهلا کند ۔ گاه از شنگرف رنگ لاله نعمان کند

از فروغ لاله وارغوان باغ وراغ بر شمع وچراغ کشت واز نکهت گل وسنبل دماغ
باد سحر معطر ومنور کشت شعر او وخته بهر طرف انگل چراغها
جون روی دلبران شده از لاله باغها ازبوی جانفزای گل ونکهت سمن
کرده نسیم صبح معطر دماغها امیر یساول امرا باعساکر بنکجلاد
وستاد شاهزاده داود خواجه پیش از وصول لشکر خراسان هزیمت کرده
بود وخیل خانه خاص خود را پیرون برده جون امرا و لشکرگاه او رسیدند
خیل خانه وهرزاده وبازار او را غارت کردند وبجهزار سوار در عقب او
برفتند ونوبت خانه وعلم وتوق خاص او را بگرفت وخبرانی از احوال
واجناس واسب وبرده بدست آورد که حد وعد آن را قیاس واندازه ممکن نبود
وطایفه را که دران دیار مادهٔ فتن وشوریدند بقتل رسانیدند واسیر
بسیار گرفت ومظفر وکامیاب مراجعت نمود ودر جوار هراه معسکر ساخت
ذکر رصد وبنجم

در وفات ملک مرحوم علاء الحق والدین طاب ثراه

راوی چنین گفت که بهاء در ملک اسلام غیاث الحق والدین ملک علاء الدین در بین
سال مذکور در بحور کشت وحرقت بت محرق بر اعضای او مستولی شد وسی بی
سی بی بالش نالش نهاد وچون دانست که سلطان الحق را بایلموت بر سی بی مملکت
شخص بینظیر او تاج کل شئ سیموت بر فرق خواهد نهاد وعسکر قهر ملک الموت
فضد شکست جیش قوتهای ظاهر وباطن او خواهد کرد واشیان نفس ارطاوس
جان تهی خواهد شد وانفاس معدوده بانجام خواهد پیوست فرزندان وارکان
دولت واعیان حضرت خود را طلب داشت وگفت بدانید که هنگام رحلت من
نزدیک شد ووقت آن رسید که از خرابهٔ دنیا بکاشانهٔ عقبی روم ودستگاه عالم فانی
را که بحقیقت خوابیست بد رود کنم وبسوی مهمان سرای العیش اوّل منزلٍ
مِنْ مَنَازِلِ القِیَامَةِ قدم زنم وبر اسرار طومار شعر

لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ فَکُلُّکُمْ یَصِیْرُ اِلَی ذَهَابِ

بزاییدن برای مردن وبنا کنید از بهر ویرانی خوابی بس همه شما میگردد بسوی دفتن

واقف کردم می باید که بعد از وفات من سلام مرا بیرادر اعز غیاث الحق والدین
ابقاه الله تعالی برساند و بگویند که وصیت آنست که اگر خاطر عاطر تو از
طرف من برادر عبار آزاری نشسته باشد آنرا بآب کرم وحلم ولطف خود
محو کن و از سی مقالات وحکایاتی که بواسطه اصحاب عرض میان ما واقع شد
در گذرد که من برادر ظاهر او باطنا خاطر با او خوش کردم سفر
میان ما و تو کرد پیش ازین عباری بود . ازین طرف همه بی خاست از میان بالله
وگر حدیثی گفتم که خاطر تو رنجید .. نگفته باشم جز از سوز بان بالله
و فرزند اعز محمد را طال بقاوه که ملازم اوست بتربیت وتقویت الطاف واعطاف
بدری وتخریص بر کسب علوم محظوظ ومخصوص دارچه بداشتن وهنر ابناء کرام نام
نیک آباء عظام دارنده وباقی دارند وبنادانی وبی فرهنگی مرده ومنطمس گردانند و
وبعد ازان امیر صالح را که سبر دوم او بود پیش خواند وگفت ای فرزند برادر بزرگتر
تو محمد غایبست و برادر اعز غیاث الدوله والدین ابقاه الله تعالی فی السعادة و
السلامه در عراق متوطن واز اولاد واقارب من جز تو کسی دیگر نیست که قایم مقام من
درین قلعه محروسه روزگار تواند کرد و تو خوردی و در امور ملک دارای حوض نتوانی
باید که در کل مهمات رجوع بجواب این بدر کنی و شب و روز در اندوختن فرهنگ و دانش
مجتهد باشی و یقین دانی که مذو و میت مردم بفضل وادب است نه باصل و نسب

فَلَيْسَ فَخَارُ الْمَرْءِ إِلَّا بِنَفْسِهِ ۔ وَإِنْ عَدَّ آبَاءً كِرَامًا ذَوِي حَسَبِ

بس بیت فخر کودن کرد مکر بنفس او ۔ واگرچه بشمارد پدران بزرگوار خداوندان حسب

لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ ۔ إِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْفَضْلِ وَالْأَدَبِ

نیست یتیم آن پدری که بمرد پدر او ۔ پدرستی که یتیم آنست که بی فضل و فرهنگست

بلند همت باش ای پسر که عزت تو ۔ چنانک همت تست آن مذ تواند بود

اگرچه کار بزرگست هم طمع به مبر ۔ بجان بکوش چه دانی مکر تواند بود

پس ازان نواب وحجاب خود را گفت که بعد از حفظ وحیاطت اینها پیرامون فرزند
صالح را بشما سپردم چه از میان ابناء من او رفیع الشان وعظیم المحل خواهد بودن
وکارهای عجیب بدست او خواهد رفت چون برادر اعز غیاث الحق والدین

ایشاه الله تعالی بی الاقبال والجلال از ممالک عراق بسلامت وسعادت
مراجعت نماید وکامیاب در حظهٔ محروسهٔ هراه حمیت عن الافات همه با فوزند
صالح بپیش او رود ومفاتیح حزاین وقلاع وحصون مما لجنه وحفظهٔ وی
تسلیم کنید چون ازین نصایح ووصایا فارغ گشت روی بنیاز بحضرت بی نیاز
آورد واز درگاه رب الارباب مطلق بخشوع وبکا طلب رضوان وغفران کرد وگفت

لَئِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبِی یَا اِلٰهِی ۔ فَخُذْ بِالْعَفْوِ اِنَّ الْعَفْوَ اَسْنٰی
اگرچه بزرگست گناهان من ۔ بین بیکی درگذاندن را بدرستی که درگذاردن بلندتر است
مِنَ الْاِحْسَانِ مِنِّی وَاِحْسَانِی ۔ بِاَنَّ الْعَفْوَ فِیهِ یَزِیدُ اَحْسٰنَا
هرچه گناه که زیادت شود ازوی گناه ازوی دشتی ۔ بدرستی که درگذاندن ازوی افزون کند نیکویی را

خداوندا بحق سکان قباب قرب تو وبعظمت غمام عم ذم عارفان حلال تو وبحرمت
دم زمزم دیدهٔ عاشقان وصال تو سعر بزرگ بار خدایا بحق مردانی
که عاشقان وصال اند وطالبان جمال ۔ که جرایم وخطیات من بندهٔ جانی عاصی را
بکرم بی نهایت وفضل بی غایت خود عفو کن بعذاران بر اشارت بشارت
لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی کلمهٔ توحید بر زبان راند
وسنوبت اجل نوش کرد واز دار فنا بملک بقا رفت بیکبار دو چوه سپاه واعیان
درگاه وکاردارن مملکت ونامداران حضرت او کمرها از میان بگشادند و
عمامها از سر بینداخت جزع وفزع وخروش وجوش از میدان سماک بایوان
سماک رساند وگفت سعر ای پی دار پرده فرو کش که راه نیست
هنگام بارداد نه شاهست وشاه نیست ۔ وی نوبتی بیرس ز خاصان روزگاه
کان شه نشان کجاست که در بارگاه نیست ۔ دم در کش ای نقیب کم ترهات کین
چون دار وگیر داده وداد خواه نیست ۔ ای باغبان جرا بنکوییی که در چمن
آن سرو باقبا وسه باکلاه نیست ۔ آنرا که در دهان شکر نوش نوش بود
اکنون ز هر حادثه جزآه آه نیست ۔ خلقیست در شکفت کزین واقعه جرا
خورشید را چو ماه کلیم سیاه نیست ۔ آسمان دران ماتم جامه نوط کرد و
مردمک حبشم او در آب غوطه خورد خاک اقدام تاج مفاخر شد وخون دیده غالیه

خود و دکشت و از جب و راست در کاه و فراز و نشیب نا برکاه واویلا و واحسرتا
و وامصیبتا و این ندا بر آمد شعر جون او نماند احنش و افلاک کو مباش
جمشید رفت لشکر ضحاک کو مباش ذهو کوزده کوزهٔ عم کشت خلق را
در هیچ طیله مهره مزیاک کو مباش جون از طناب خیمه حاجش کسسته شد
جون جبهه کوه دامن بی حاک کو مباش کو آفتاب حزمن بی کاه مه بسوز
در کشت زار سینله خاشاک کو مباش جون باد که نماند که برده بن و کشند
نه بی ده منقش افلاک کو مباش جون در شکست کنکرهٔ قصر خسروی
این سال خورده قاعدهٔ خاک کو مباش مامور و امیر غنی و فقیر و صنیع و شریف
پیر و جوان بهلو و بهلوان بلاسها در کردن افکندند و سر و پا برهنه
جون پهوشان و متحیران در فریاد و نفیر و ناله و وای وهای آمد و گفت شعر
ای بی تن تو جان دو بیکر کریسته در هفت برده حشم سه خواهر کریسته
تا در ندید از صدف جان منشان تو الماس برق بی دل کوهر کریسته
بر سبزهای خاک تو رعد از زبان ابر هر ساعتی بنوحهٔ دیکر کریسته
بی خطبهٔ جلالت و نام تو هر زمان محراب نوحه کرده و منبر کریسته
حشم سر شک بار جهانی ببدد تو با ابر نو بهار برابر کریسته
وز آتش فراق تو هر صبحدم هوا بر زهر خندهای کل تر کریسته
وحشم وخدم و منتسبان عتبه و ملتزمان سدهٔ او در خاک حسرت می غلطیدند و
لذعهٔ درد میکفت شعر بی صورت تو دور جوانی سیاه باد
وز نوحه تو نیت توبه کناه باد آنرا که بوی خاک تو صحت فزای نیست
آب حیات بی تو اجل عمر کاه باد وان را که نیست جان و دل از درد تو حزین
بی جان و دل چو صورت مردم کیاه باد در پردهای روح عروسان قدس را
در جلوهٔ وفای تو آینه ماه باد کر بی تو لاله پیش نجندد بکوهساد
روی از سموم حادثه جون برکاه باد روز قضا که ترکیت حالها کنند
بر حبیبت بر طهارت نفست کواه باد احزاب عرفان و وجدان و اقوام علم
وحلم و زمرهٔ دین و یقین ازان قطیعت و مخیفت تاسف بسیاد و اندوه بی پشماد

خوردند و روح مروح و قالب مقطر ملک مرحوم مبرور و مغفور علاء الحق و
الدین را معطر دعا صالح و عبیر ثنا رحیق معطر و معنبر کرد و گفت شعر

طایر سدره نشین مرغ سحر خوان تو باد ۔ خازن خلد برین هر سبه مهمان تو باد
هر چه در عالم ارواح نشان دارد و نام ۔ همه در دار جنان پیش کش جان تو باد
بر سر جلوه حوران بهشتی سب و روز ۔ شفقه رحمت حق حلهٔ غفران تو باد
هر کجا در حرم قدس کنی مجلس خاص ۔ جان ادریس ندیم دل رضوان تو باد
پرده دار که انس جوسر بے بکشی ۔ بر تو روح ملک شمع شبستان تو باد

و مشایخ تا مدار و زهاد بکاد دران حلقه ماتم حاضر گشتند و از راه بند و نصیحت اکابر
و مشاهیر و اماثل و جماهیر را که خداوندان نقمت و مصاحبان مصیبت بودند گفتند

یَا قَوْمِ قَدْ سَاءَتِ الظُّنُونُ ۔ وَاضْطَرَبَ الصَّبْرُ وَالسُّكُونُ
ای گروه من بدرستی که بدستی گمانها ۔ و در حرکت آمد شکیبایی و آرمیدن
اَمَا عَلِمْتُمْ بِاَنَّ فِيكُمْ ۔ يَنْتَظِرُ الْمَوْتُ وَالْمَنُونُ
نه دانستید شما باین که درمیان شما ۔ چشم میدارد مرگ و میگهارد

ای اهل علم عقل ازین داوری بریست ۔ با حکم کرد کار جهان این چه داوریست
معلوم نیست نزد شما کین بر بد مرگ ۔ اندر میان خلق چو طواف هر دریست
هر سر نهادنی که درین خاک بیژه هست ۔ حقا که آن بحکم خداوند آن سریست

ای ارباب دولت و ای اصحاب ملت و ای خداوندان ثروت این نه نخستین
جنازه ایست که بدروازه عدم بیرون شده است و این نه اول تابوتیست
که از بیوت فنا بجانوت بقا نقل کرده است آن را که متن عالم
و بهتر جنبی آدم و خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ مکونات بود
و بطفیل او آدمیان و عالمیان را بر مایهٔ حیات نشاندند این شربت
درداد ند و این نام نهاد که اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُونَ
ابو البشر که مطلع تخلیق بود مقطع این تقدیر گداخته
شد خلیل الله که قدم خلت بر معنی آتش نهاد درین دام
افتاد سلیمان که دین نبوت بر تخت باد نهاده بود

بود ازین حادثه نتوانست کرد بخت نوح عمر دراز بزیست ونزیست لقمان
هزار سال بماند ونماند نظم اگر سال گردد هزار ودویست بخر خاک تیره دگر جای نیست
اگر رخ گردان کشد زین تو سرانجام خشتست بالین تو
شاه وگدا را این شربت چشید نیست وامیر وفقیر را این جام نوشیدنی وعالم
وجاهل را این راه رفتنی وعشاق وفساق را این درگوفتنی شعر
گر شیری وگر روهی گر فاضلی گر ابلهی گر بادشاهی گر رشتهی گر سروری گر پاسبان
گر انجمی گر انجمن گر فیل وگر فیل تن گر صفدری گر صف شکن گر پهلوی گر پهلوان
گر اشی گر سرکشی گر ناخوشی وگر خوشی گر مهری وگر مه وشی گر دلبری گر دلستان
از مرگ سر گردان شوی بحان وبس بحان شوی باخاک ره یکسان شوی کم گردد ت نام ونشان
القصه چهل روز زین صفت که ذکر رفت تمامت خلق غور وگرمسیر در وفات او
بسر بردند وبهر خطه وبلد ازخطط وبلاد خراسان خصوصا شهر هرات حمت عن الافات که
نعات خبر مفجع موجع وفات او برساندند سه روز سکان وقطان انجا بر بلاس ماتم نشستند
ولباس دود اندود در پوشید وگفت شعر
اندر فراق روی تو جامه کبود به وز آتش هوای تو دمها جود ود به
بیراهنی که صبر کند از برای عقل از بهر جان کدا ز تو پی تار و پود به
ایزد تعالی روح پاروح ان ملک سعید معفور را در جوار رحمت خود اسوده دارد واز
زلال نی زوال وکاسادها قا سیراب محمد وعترته الطاهرین واصحابه الظاهرین

ذکر صد وششم

در حرب لشکر خراسان با لشکر ماوراء النهر وانهزام لشکر خراسان

چون شهور سنه اربع عشر وسبعمائه درآمد درین سال شاهزادگان دوانی از ماوراء النهر
با سپاه هزار از آموی بگذشتند چون بحدود فاریاب رسیدند امیر رمضان که
بر سرسی هزار مرد بحکم او ولایتو سلطان امیر بود لشکر جمع کرد وکار
حرب را ترتیب داد چون شاهزادگان به مرغاب رسیدند ومیان هرد وسپاه
قرب نیم فرسنگ راه مانده بود امیر رمضان وبکتوت وامراء سپاه بوجای
وبس محمد دولدای بران معین گردانیدند که فردا بامداد باتفاق باسپاه

شاهزادگان مقابل شوند

چون بر زمین طلیعهٔ شب گشت آشکار افاق ساخت کسوت عباسیان شعار

امیر رمضان اطراف معرکه را برا مراقبت کرد و لشکر یکسر دران شب بکار ترتیب اسلحه و مراکب قیام نمودند و همه بران اندیشه متفق شدند که فردا چون شیر و اژدها متوجه میدان دغا شوند و چون فیل و شیر بر اعادی حمله آرند چون از شب ثلثی بگذشت امیر رمضان بر سر کیان تاخت و ساز نبرد بر تن خود راست کرد

شعر

بفرخنده بختی و فرّخ تنی ز ده جست و خفتان و خود کی

بیاراست تن را چنین زده که بود ان زدرع سیاوش فزه

بپوشید خفتان روم از برش دگر هرچه زان کونه بد در خورش

و دران شب قریب ده نوبت بر میمنه و میسره لشکر طواف کرد و امرا و وجوه سپاه را بوعدهاء خوب و امیدهاء دلپذیر برخنک حریص گردانید و گفت

شعر

ایا نامداران فیروز روز دلیران گردنکش کینه توز

میانرا ببندید بر کینه سخت بداد خدای و به نیروی بخت

جوشیران آشفته جنگ آورید سر بدسگالان بخنک آورید

تن دشمن از تیغ بیجان کنید رخون روی کیتی چو مرجان کنید

تا ان زمان که خروش خروس سحری برامد و شیطان شب از سلطان روز بگریخت

شعر

فَلاحَ الصُّبحُ مُتبَسِّمُ الثَّنایا وعادَ اللَّیلُ مَقصُوصَ الجَناح

بر ظاهر شده صبح درخشان که کماهی دندانهاست و باز گشته شب درهم کوتاه شده بالهاست

دل برخنک داشت چون افتاب طلوع کرد چون جنا معنی

نظم

کریز به هنگام را بسر بجای بداند زرزم جستن بنام و برای راد رهایافت وسی

فلو کان لی نفسان کنت مقاتلا باحدهما حتی تموت واسلما

بر اکر بودی مرا دو نفس بودمی حرب کنان یکی از ان هر دو نفس بایودی یکی از ان نفس دسلم ماندی یکی از ان نفس

واقف گشت و سپاهی مشاهده ناکرده روی بهزیمت اورد امراء دیگر چون بگفتوگو پیرامشاه و مبارکشاه برجای چون دیدند که امیر رمضان

هزیت کرد ایشان نیز بکریختند جاشتگاه راشاه زادگان بدان موضع
که امیر رمضان معسکر ساخته بود نزول کردند خرگاه وخیام
ومواشی بسیار دیدند واز لشکر نشانی نه سه فرسنگ درعقب لشکر امیر
رمضان برکضت هرجه عظیم تر براندند جند تن را از لشکریان او بگرفتند
وتفحص تحقیق احوال کردکفتند بوجای غایست ومانمیدانم که امرا
راجع شد واکرنه همه بران عزمت بودند که باشما حنک کنند شاهزادگان
اندیشه مند شدند بعضی کفتند که فرسنگ جند دیکر درعقب
ایشان لشکرکشیم طایفهٔ کفتند که همازین جا بیکاه باز
کردیم چه شاید که مکری کرده باشند ان روز دران منزل
قرار کرفتند روز دیکر بانعمت بجد وغنیمت بی حساب مراجعت نمودند
وامیر رمضان تا سرخس درهیچ مسکن قرار نکرفت وچون خبر جبن وفرار
او ازپیش لشکر ماوراء النهر بسمع اولجایتو سلطان رسید اورا معزول کرد
وسپاهش را بکنوت داد وسی هزار مرد دیکر از عراق نامزد خراسان فرمود

ذکر صدوهفتم

درفرستادن ملک اسلام غیاث الحق والدین مولانا صدرالدین را بقضاء ممالک هراة

چون خس وسیارکان چنک آهنک درحمل فرهنک خرچنک زد واز تاب خانهٔ
دیجی بباد خانه صیفی نقل کرد وپرستاران صبا از چهارکوشهٔ عالم باد
پیزن صبوحی مروحه داری اغاز کردند وکلابیان بساتین حیاض ریاض
را بزلال نسیم مالا مال کردانیدند

شعر

مهرست یا زرین صدف خرچنک را یارا بده — خرچنک با پروانه تف ناز آمده
بیمار بوده جرم خورسرطانش داده زیب وفر — معجون سرطانی نکرد اروی بیمار آمده
آن کعبهٔ محرم نشان وان زمزم آتش فشان — در رکاخ مه دامن کشان یک مه بپروار آمده

درین فصل منع فضل مولانا صدرالحق والدین قاضی بحکم ملک اسلام غیاث الحق
والدین بحکومت قضاء ممالک هراة به هراة آمد وسبب آن بود که چون ملک
اسلام غیاث الحق والدین از قلعهٔ محبوسه خیسار بمبارکی بدولت خانه هراة آمد

نزول فرمود قضاء شهر هراة را مولانا معظم بکر مغربی وحسن خلق امیر علی
صدر الحق والدین مفوض گردانید ودران وقت قاضی هراة امیر علی نصرت
بود مولاء معظم بکر مغربی وحسن خلق امیر علی را معزول نکرد
چون مولاناء معظم صدر الحق والدین بعراق رفت ایمه ومشایخ واکابر
واعیان شهر هراة احسن الله احوالهم محضری نوشتند بر انجمله که
امیر علی که قاضی خطه محروسهٔ هراست از علم عاریست ودر امور شرعیه
بخلاف احکام شرع مصطفوی شروع می نماید وآن محضر را بعراق
فرستادند چون صواحب عظام ومدبران ملك بر مضمون آن محضر مطلع
گشتند بخدمت اولجایتو سلطان عرض کردند چون اولجایتو سلطان
بامداد ملك اسلام غیاث الحق والدین بر سر عنایت ورعایت آمده بود چنانك ذکر
آن سقر برخواهد پیوست فرمود که ملك اسلام غیاث الحق والدین هرکس را
که تعیین کرده اند منصب قضاء هراة را بدو ارزانی دارید ملك اسلام
غیاث الحق والدین در تقلد ان معنی مولاناء معظم صدر الحق والدین را
مشار الیه گردانید بعد ازان روزدیگر حکم یرلیغ اولجایتو سلطان
بنفاذ پیوست که قاضی ممالك هرات مولاناء معظم صدر الحق والدین باشد
وبر امضاء آن امثلهٔ صواحب دیوان بکتابت پیوست برین نسق که
بر رای عالم آرای ارباب ادیان وملل واذهان نورافشان اصحاب علم وعمل
محقق ومبرهن است که در هر ذره از ذرایر سر بیت ودر هر نقطهٔ از
صنایع لطفی تا دیدهٔ هر دلی که بکحل بصیرت مکحل بود وبستان
هر سینه که بنور معرفت حضرت ربوبیت انور وشمع عقل هر خردمندی
که بلطف الهی واحسان پادشاهی منور در آیات بینات او نظر کند
در هر ذره بیانی بیند ودر هر بیانی نشانی مشاهده کند وبحقیقت بداند
که از جمله پیرایها که صورت سیرت را بیاراید بعد از حلیهٔ ایمان وحلهٔ اسلام
بمقتضاء العلم احسن حلیة والعقل افضل غنیة هیچ پیرایه آن رتبت
وعزت وآن حرمت وآن منقبت ندارد که پیرایه علم وخداوند جلت

جلت قدرته وعلت كلمته هركه راكه بدين حليه مخصوص كردنام
اورا در سوره مجد بر لوح شرف ثبت كردانيد وذات شريف او را در
مقام شهادت باهاديان سبل وجمع رسل صلوات الله عليهم اجمعين
جمع آورد قوله تعالى شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم
وسند كاينات ومخى موجودات عليه افضل الصلوات النامات علماء امت خود را
باانبياء كذشته در رسوم درجه دعوت اين شريف فرموده است كه علماء
امتي كانبياء بني اسرائيل وهركه از وطن مالوف ومسكن معهود خود
قدم در ره تعلم نهد سكان ملاء اعلى را فرمان رسد تا قوادم خود را در شاهراه
بسط كنند وغلين قصد صدق اورا از خوافي خود فرش سازند قوله عليه السلام
ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما يصنع واين درجات كسى را
حاصل ايد كه غرة جواني وعنفوان زندكاني را در تحصيل علوم وتذكار
روز وتكرار شب وتقوى وعفت وورع بسر برده باشد ودر استفادت
از شيوخ اسلام وكبار ايمه مستغرق كردانيده وسكن ووطن بر ساحل
بحر فضل محققان دين ساخته وان براى در رفوايد وغرر فرايد تحمل بار تلمذ ومياق تعلم
خوض كرده وامروز كسى كه بحلية علم محلى است وبلباس فضل وورع
آراسته مولانا ء معظم همام مكرم صدر الحق والدين بن مولانا اعظم اعلم
ملك الزهاد والمتقين فخر الملة والدين خيار يست كه بدين صفات حميده موصوف
وبدين اثار پسنديده معروفست واحاطت او بعلوم اسلام وتجرد در معرفت شرايع
واحكام بدرجه ايست كه ابناء روزكار از بحار خصايص او مغترف اند
وبفضل سبق ومزيت تقدم او معترف بنا بر ان مقدمات منصب قضاء خطه
محروسه هراة را باولايات اوجون فوشنج وجره وكوسويه وازاب وتولك
وهراترود وفيروزكوه وغرجستان وجرزوان واسفزار ودره وقلعه كاه
وفراه وغور وكرمسير تا حد سند بد ومفوض كرده امد واين مهم بزرك
را كه از معظمات شرع سيد المرسلين است بصدق امانت وصيانت وحسن
هدايت وكاست او باز بسته شد وفرموده آمد تا اين مهم را بنيت صالح

وعقیدت وعزیمت صادق تقلد کند و بر مقتضاء اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ
اَتْقٰکُمْ ورع وتقوی را که بهترین زادی و نیکوترین عتادیست شعار و
دثار روزکار خود سازد

شعر

مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَحْمَدْ فِی عَوَاقِبِهٖ وَیَکْفِهٖ شَرَّ مَنْ عَزُّوْا وَمَنْ هَانُوْا

هرکه بترسد از خدای عزوجل ستوده شود در انجامها کار خود وکفایت کند او را بدی آنکسانی که عزیز میشوند وآنکسانی که خوار میشوند

ودر سر و علانیه اعتصام بحبل متین دین مبین کند وایام واوقات خود را بر معرفت
حقایق معانی سبع المثانی وکشف دقایق تنزیل اسمانی مقصور وموقوف دارد
چه هرکه بآیات آن تمسک کند ودر مبانی ومعانی آن تفکر وتدبر بجای
آرد به همه امان وامانی برسد ومبتغاء همت بر تفتیش آثار وتحقیق اخبار ودرک اصول
اجماع که قریب کتاب رب الارباب است وسنت سنیه صرف کرداند
وحدیث اَصْحَابِیْ کَالنُّجُوْمِ بِاَیِّهِمُ اقْتَدَیْتُمُ اهْتَدَیْتُمْ نصب العین ضمیر خود
سازد وشاه راه حکومت را بخطوات معدلت مسلوک دارد ودر استماع شهادت
احتیاط نماید ودر حفظ ترکات واموال ایتام مجد ومجتهد باشد ومساهلت ومحابا
درین معنی خصوصا ودر همه معانی عموما بیکسو نهد ودر قطع خصومات وامضاء
حکومات فتوی مفتیان مصیب راد ستور اعمال خود سازد ونواب وکامشکان
خود را از اخذ وقبول رشی وازمیل ومداهنت اجتناب کلی فرماید سبیل
ائمه وسادات ومعارف واصحاب مناصب وعموم رعایا وکافه برایا خطه معموده هراة
حمیت عن الآفات والعاهات انست که در توقیر واحتشام مولانا معظم صدر
الحق والدین زیدت فضائله اجتهاد هرچه تمامتر بجای آرند ودر رعایت جانب او هیچ
دقیقه از دقایق مطاوعت ومظاهرت فرو نگذارند ومنصب قضا وخطابت و
امامت واحتساب وشیخ الاسلامی وتصرف منابر ومساجد ومدارس وخانقاهات
وتولیت اوقاف وسبیلات وانچه از لوازم وعوارض منصب قضا باشد بدو مفوض دانند
واورا در استخلاف واستنابت وعزل وتقلد نواب وتزویج صغار وحفظ اموال ایتام
وغایبان وانچ از شغل قضاست مطلق العنان شناسند ودر کل امور شرعی رجوع
بدو ونواب او کنند واحکام او را مطاوعت وافعال او را متابعت نمایند ودر خطه

هراة وولایات او هر قاضی که یرلیغ و التمغا ی ومثالی داشته باشد بمولانا ع
معظم صدر الحق والدین تسلیم کند درین جمله بروند وحکم یرلیغ جهانکشای
بادشاه عادل وامثله عالیه رایحان تلقی نمایند باباحماد سوندد انشاء الله وحده وملک
اسلام عیاث الحق والدین نیز بر امضاء این یرلیغ و التمغا مثال عالی نوشت ومولانا ع
معظم صدر الحق والدین را به هراة فرستاد چون مولانا معظم به هراة رسید روز جمعه
در مسجد جامع احکام پادشاه وامرا وصواحب بخواند وامیر محمد بن علی نصرت
را معزول کرد و یرلیغ و امثلهٔ که در دست داشت از و بستاند و قضاء
شهر هراة را در تصرف اورد وابواب انصاف وانتصاف برموجب شرع مصطفوی
گشاده داشت ورسوم دین احمدی را بحسن خلق واعتقاد مین مجدد گردانید
ودر تقویت وتربیت اهل علم و تقوی معاونت هرچه تمامتر فرمود ودر قلع وقمع
فسقه وفجره اجتهاد بلیغ بجای اورد تا بکلی معالم سرور وفجور محو شد واعلام علوم
دینی در اهتزاز امد وامور شرعیه رونق تمام گرفت ۵ ۵ ۵

ذکر صد وهشتم

در نواخت اولجایتو سلطان ملک اسلام غیاث الحق والدین را

ثقات هراة حنین تقریر کردند که درین سال مذکور اولجایتو سلطان با
ملک اسلام غیاث الحق والدین برسر عنایت امد ونزنک تهمتی که از و بر آینهٔ ضمیر
او ظاهر شده بود بمصقله رضا و یقین بردود وبحکمه حکم افواه بدگویان
وحساد او را بست وچشم رعایت برجمال حال او بگشاد وسبب آن بود که
چون درین سال مذکور اولجایتو سلطان بدار الملک بغداد نزول فرمود خواجه رشید
الدوله وتاج الدین علیشاه بخدمت شیخ الاسلام قطب الانام سلطان السالکین
قدوة الناسکین نور الحق والدین شیخ الشیوخ عبد الرحمن اسفرایینی که شیخ
وقت وپیر عصر وحنید ثانی وشبلی زمان

شعر

بایزید عهد نور الحق والدین انکه هست — اسمان قدر و کوه حلم ودریای سخا
شبلی ثانی دلیل خلق کز سیر وسلوک — کشف شد بروی رموز ابتدا وانتها
مقصد ارباب ملت مرجع اهل هنر — حامی ابناء گیتی کهف شرع مصطفی

شهاب بغدادی

عِلْمُهُ يَهْدِي إِلَى التَّوْحِيدِ مِنْ نَهْجِ الْعَمَلِ حِلْمُهُ يَحْمِي حِمَى التَّقْدِيسِ مِنْ وَجْهِ الْعُلَى

دانش او راهی نماید بسوی توحید از راه عمل و بردباری او نگاهبان پاکی و تقدیس است از روی نیکوکاری

قدس سره آمدند شیخ نورالدین بعد از آنکه یک زمانی با ایشان بسر برد گفت چهار سال میشود که ملک اسلام غیاث الحق والدین که ملک عادلست واز دودمان بزرگواری واز خاندان نامداری وبجلیت عدل وبذل اراسته وبصورت ومعنی ستوده وپسندیده شعر فَتًى كَمُلَتْ أَخْلَاقُهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا يُبْقِي مِنَ الْمَالِ بَاقِيَا

جوانیست که تمام شده است خوبیهای او جز آنکه او . جوانمردیست که باقی نمیگذارد از مال چیزی را

شعر آن سخاورزی که گردون کرام اوست کوشکیوان سفته انعام اوست

مرخردمندان فضل اندوز را کرامیدی هست درایّام اوست

برد بکاه این بادشاه ملازم است شما که مدبّران ملک وناظم مصالح آن درگاهید جزاتا این غایت در مراجعت او تاخیر وتعویق جایز شمرده اید وبسخن طایفهٔ که شیوهٔ ایشان حیف وتعدّیست وپیشه فسق وفجور اورا بیاغی گری وخلاف کردن منسوب گردانیده وبواسطه غیبت او خلق هراة وسکان ان دیار را بدست امراء جابر وحکام مبدد ین که متوطن ان حدود اند باز گذاشته اید من بعد برخلاف گذشته بر مقتضاء مَنْ بَلَّغَ سُلْطَانًا حَاجَةَ مَنْ لَا يَسْتَطِيعُ إِبْلَاغَهَا ثَبَّتَ اللَّهُ قَدَمَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حکایت راست دلی وهواداری اورا بحضرت بادشاه رفع گردانید صواحب مذکور گفتند که فرمان برداریم وجندان که امکان دارد دراینجا بر لفظ مبارک شیخ رفت بگوشم القصّه چون از پیش شیخ الاسلام نورالحق والدین بیرون امدند هم دران هفته امرای راکه با ملک اسلام بد بودند بسر رضا اوردند وبعد از چند روز دیگر امرا وصواحب باتفاق بخدمت او بجایتو سلطان آمدند وزبان بنشر مدح وسپاس او بگشادند وگفتند شعر

ای ملک پی تو بوی بقا در نیافته عزم ترا سفیر صبا در نیافته

پی عون قدرت تو وتعلیم حکم تو طبع قدر مزاح قضا در نیافته

سیاح گشته ابر وشده بیک آفتاب دست ترا بجود وسخا در نیافته

هفت اسپه رفته تیغ کشیده شه بخوم خصم ترا براه بقا در نیافته
بی سیل ابر دست تو در مرغزار خلد طوبی کمال نشو و نما در نیافته

بعد ازان سخن ملک اسلام غیاث الحق والدین عرضه داشتند وبجهت مراجعت او حکم یرلیغ طلبید او لجایتو سلطان فرمود که ملک غیاث الدین را به هرجه دلخواه او باشد باضعاف سیورغامیشی وعاطفتی که بدران نیک وجدان بزرگ ما در باب اباواجداد او فرموده اند باز گردانید اما بدین شرط که سوگند خورد که با ما دل دیگر نکند و با دشمنان ومنازعان ملک ما دشمن باشد و با اولیا واحبّا ما دوست امرا وصواحب ازان تربیت وحسن اجازت در حق ملک اسلام غیاث الحق والدین بغایت خوشدل ومستبشر گشتند وبار دیگر بر پادشاه آفرین فراوان وثناء بی کران خواندند وگفتند شعر

ای جهاندار خدیوی که زجان هر نفسی سجده برد رکه تو قیصر وکسری کرده
اسمان از اثر صبح دم دولت تو خنده بر صبحدم عالم عقبی کرده
رای خورشید نمای تو که صبح املست سرمهٔ روشنی دیده اعمی کرده
دست در گوشه فتراک تو اقبال زده دشمنانت بسقر مسکن وماوی کرده

روز دیگر بشارت نواخت وعاطفت بادشاه عادل او لجایتو سلطان را بملک اسلام غیاث الحق والدین رساندند وبر موجب حکم او لجایتو سلطان از و دست عهد خواست چون ملک اسلام را از پادشاه بغضی در خاطر نبود از صفاء طویت وخلوص عقیدت نام باری تعالی وتعظّم بر زبان راند وگفت بالله العظیم ثم بالله العظیم بدان خدای جلت اسماوه وعمت نعماوه که او هام خلایق از معرفت کنه اصناف الطاف او قاصرست وافهام عالمیان از اعداد الا ونعماء او عاجز وبدان جباری که کمال جلال او از وصمت نقصان منزّه است ومواردارادت او از شوایب غرض مبرّا نه غواص عقل در دریای کبریای او سباحت تواند کرد ونه مسّاح وهم ساحت عظمت او را تواند پیمود بدان قادری که هفت سپهر رفیع را برا ورد واوراق اطباق هریک را بکواکب ثواقب بیاراست وبساط ربع مسکون بر بسیط عالم بگستراند

وبا وتاد اطواد محکم ومبرم گردانید واجناس حیوانات را از کتم عدم
در عالم ظهور آورد وانسان را از میان ایشان بکرامت وَلَقَدْ کَرَّمْنَا
بَنِیْ آدَمَ مکرّم ومشرف گردد وبذات پاک رسول عربی که زبدهٔ
آفرینش وخلاصهٔ موجودات است وبتشریف وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ

شعر

ها شمی نسبت مبارک پی — جون گل نو بهار دامه دی
تو تیا کشت اندر ایامش — خاک یثرب ز غرّ اقدامش
جون باغراز باز شد مشتش — ماه دو نیم شد ز انگشتش
فصحا را بوقت در سُفتن — کرد بر سر لگام ناگفتن
روز غار ایزدش جو یاری کرد — عنکبو تنیش پرده داری کرد

وبصحابه کرام که انجم سپاه شرایع ولآلی اصداف حقایق وجواهر
کان مفاخر وثواقب مکان فضایل وعقود قلاید مهتری وتمایم
وشاح سروری اند

شعر

قسم بخالق خلقی که خلق کرد مرا — قسم برازق رزقی که رزق کرد مرا
بعرش پاک وبروبر فرشکان مقرب — بفرش خاک ودر رود در پیامبران مقدم
بمهد مولد زهرا بعهد مبعث احمد — بمهر عصمت حوا بطهر صفوت آدم
بحق گزاری موسی بحق گزینی هارون — بپاک زادی عیسی بپارسائی مریم
بعارفان محقق بزاهدان موحد — بانبیاء مطهر باولیاء مکرم
بذات خالق بجون بجان احمد مرسل — بقدر مسجد اقصی بجاه کعبهٔ اعظم
بپنج فرض مقرر بچار کتب مخبر — بهشت قصر معمر به هفت نور مقوم
بنور روضه سیدنجاک مشهد یاران — بسنگ خانهٔ کعبهٔ بآب چشمه زمزم

که باحضرت بادشاه جهان پناه عادل باذل شاهنشاه وشهریار جهان شعر

مَلِیْکُ مُلُوْکِ الْاَرْضِ شَوْقًا وَمَغْرِبًا — عَزَائِمُهُ اَزْرَتْ بِزُهْرِ الْکَوَاکِبِ

اوپادشاه پادشاهان زمین — عزمهای او خجل کرد ثوابت ستارگان را

نظم

آن شاه شه نژاد که از راه مرتبت — رایات دین بقبهٔ اخضر برآورد
از حسن اعتقاد نزدرهاء بتکده — در حد روم پایهٔ منبر برآورد

اسبس برای روشنی حشم اختران کرد از زمین بدیده اختر براورد

قهرمان کیهان اولجایتو سلطان خلاف نکنم و با اعادی و مخالفان او جزره مخالفت و منازعت نپیوندم چون ملک اسلام غیاث الحق والدین با امرا و صواحب عهد کرد روز دیگر او را پیش اولجایتو سلطان بردند اولجایتو سلطان در باب او نه چندان الطاف و عاطفت شاهنشاهی و کرامت و عنایت پادشاهی مبذول داشت که شرح و تقریر انرا سان و بیان در حد امکان توان اورد و فرمان فرمود تا بتجدید یرلیغ نوشتند و خطهٔ هراة را تا اقصای افغانستان و حدّ اموی بدو مفوض کرد و بهرامری که مقصد و مطلب ملک اسلام غیاث الحق والدین بود علیحده یرلیغی بفاد پوست و خلعت خاص خود بدو داد با چندین سراسپان تازی و چندین تاجامهاء قیمتی و قباهاء زربفت و کلاههاء مرصّع و کمرهاء زرین و سلاحها مصری و سراپردهاء رومی و پنج تانیزه زرین و هفت علم اژدها پیکر و هفت خروار طبل و سه کوس با نج از توابع نوبت خانه است جون نفیر و کاودم و سفید مهره و سرنای مع مزید حکم التمغای که از ملوک اسلام عود و ملوک خراسان و عراق و عراقین نداشته اند و پادشاهان جنگیز خانی ایشانرا بدان ترتیب بزرگ نکردانیده

نظم

بفرمود کیخسرو داد گر شهنشاه زرنجش خورشید فر
که تا اسب وزین و کلاه اورند زر و سیم و ساز سپاه اورند
همان اسب تازی زرینه زین همان اشتر باربر دیباء چین
همان استر کامروز یاد کمرهاء زرین گوهر نگار
بدیشان زر و گوهر نابسود همه هرچ در گنج اکنده بود
دگر تیغ و کوپال و خفتان و ترگ زاهن زره جوشن از جرم گرگ
سراپرده و طبل و زرینه کفش همان تیغ هندی و تابان درفش
بدو داد و چهرش چو گل تازه کرد جهان را جوان زنامش پر آوازه کرد

وتمامت امرا و صواحب و وجوه عساکر اولجایتو سلطان ملک اسلام را بنواختند و بمراکب را هوار و ملابس زرنگار و ساز نبرد و اوانی زرّین و خیام و خرگاه

وشاد روان شاهانه مدد داد و درین سال مذکور ملک اسلام با اردوی بزرگ
پادشاه بمازندران درآمد

ذکر صد و نهم

درامدن ملک اسلام غیاث الحق والدین از جانب عراق بخطه هراة

چون شهور سنه خمس عشر وسبعمایه درامد درین سال ملک اسلام غیاث الحق والدین از اردوی اولجایتو سلطان عزیمت سفر بطرف خطه محروسهٔ هرات جمیت عن الافات مصمم گردانید بوقتی که غمام پرده ظلام در فضاء عالم بالا می کشید وکلهاء دخانی زقبه فلک اتش نکار می نمود و پلان سریع السیر برصحن میدان فلک قطار می کرد وامواج کوه پیکر زروی دریای اخضر می آورد

شعر

برامد پل کون ابری زروی نیلگون دریا — جورای عاشقان بخود چوزلف دلبران شیدا

وبرق ارمیان ابر تیره چون قارورهٔ نفاطان شعلها میسوخت ومانند خناجر زنگیان مشعلها می افروخت

شعر

اَلَاحَ وَقَدْ رَأَی بَرْقًا مُلِیحًا — سَرَی فَاَتَی الْحِمَی نِضْوًا طَلِیحًا

بدرخشید وعدوی دید برق وخنجر را — دوید بسیار بسوی یار ماند

کَمَا اَغْضَی اَلَفَتَی لِیَذُوقَ غُمْضًا — فَصَادَفَ جَفْنَهُ جَفْنًا قَرِیحًا

بخواب ناز چشم خود را — می یافت بگریه چشم خود را

اِذَا مَا اَهْتَاجَ اَحْمَرَ مُسْتَطِیرًا — حَسِبْتَ اللَّیْلَ زَنْجِیًّا جَرِیحًا

وازخروش نای روین رعد طاس نگون گردون پراوا می شد وازنهیب صیحهٔ او نفخه صور پیدا می آمد

شعر

کهی کابر تیره فغان داشتی — ببالاءکه برف انباشتی

رخ آب کشتی بسان بلور — فسردی دم اندر تن زنگور

چون یک منزل ازلشکرگاه اولجایتو سلطان بیرون امد باسم ابلاغ بشارت مولانا ملک الحکما حکیم سعد الدین منجم غوری وامیر اناجی را بجانب هراة فرستاد ومتعاقب ایشان برنهج ثانی حرکت فرمود وبهر بلده وخطه

وقصبه وبقعه که نزول کرد ملوك وامرا وجماهیر ومشاهیر آن مواضع باستقبال
بیرون امدند وشرایط دوستی ومحبت وهواجویی بمقدیم رسانیدند وبهنگامی
که مشاطه ربیع جمال باکمال عروس چمن را بوسمهٔ سبزه وکلغونه لاله
براراست وبرتخت زمردین بوستان بعصابه کل افشان جلوه داد شعر

دوش اوازه در افکند نسیم سحری که عروسان چمن راست که جلوه گری

ونقاش تاثیر فلکی بنوك خامهٔ اعتدال هوا برصحایف اوراق اشجار صدهزاران
نقش ونگار ظاهر کرداند وعطار صباء جان پرور بشام وسحر درچمن
وگلشن سبز طبله نافجات فتق باز کرد شعر

صبا نقاش وعطارست پنداری که هر ساعت جو نقاشی بپایان برد عطاری زسر گیرد

وازفرد ولت شاهنشاه مملکت بهاری عامل عالم بین نجلعت فاخر جوانی مشرف گشت

نظم

جهان جه خدمت شایسته کرد کز دو جهان که باز در برو خلعت شباب انداخت
طرب سرای شهنشاه کل مکرم چمن است که عندلیب در و ناله رباب انداخت
کنار لاله صحرا نشین بخون غرقست خدنگ برق همانا فلك صواب انداخت
نهاد مجمر پرود لاله پیش مبین ز برق بین که در و اسمان چه تاب انداخت
زلال برق صفاده مراکه نعره رعد هزار مشعله در رقبهٔ سحاب انداخت

وباد نوروز از نسیم کل وسنبل ورایحه سمن وسوسن دماغ عالم وعالمیانرا
معطر ومعنبر کرداند وفراش بواش ربیع بالوان فراش بدیع صحن بساتین وساحت
باغ را مزین کرد شعر

نو روز باز قاعده کار کل نهاد بر سمت باغ رسته بازار کل نهاد
از آستین نافه برون کرد باد سنك آورد و نزر دامن کلبار کل نهاد
در ملك باغ ابر بسی جهدها نمود تا بخت کل زمانه سزاوار کل نهاد
یارب زمانه ان چه کژی وجه نارکیست کندر قد بنفشه ورخسار کل نهاد
اندك ترست هر نفسی صبر عندلیب تا دیده بر کنار شمه بسیار کل نهاد

بمقام متبرك جام علی ساکنتها السلام درامد وسه روز بخدمت شیخ الاسلام
خواجه شهاب الحق والدین مدظله ملازم بود روز چهارم ملك معظم شمس الدین

امیر ورنه وملک زاده اعظم جوانبخت شمس الحق والدین ومولانا صدر الدین
قاضی وشمس الدین عمر شاه خواند رزی وحکام وعمال وصدور وبدور شهر
هراة باستقبال ملک اسلام بجام امدند روز پنجم ملک اسلام غیاث الحق والدین
ازجام حرکت فرمود وازحدود جام تا دروب شهر هراه در هر ده کامی
طایفهٔ ازایمه ومعارف شهر باطبقهاء زدوسیم مترصد ایستاده بودند
شعر زدوگوهر درزمین میریختند مشک وعنبر درهوا می بیختند
ولوحای بسرخود ابوزید را بانخاه سوار ازاویه تاکوسویه باستقبال بفرستاد
وشیخکان شهر چون ابرهیم ویوسف وکوجری وایوب وارسغ وتمامت
وجوه سپاه بکتوت وبرجای ومحمد ولدای که درحدود هراة متوطن
بودند همه باستقبال بیرون امدند وخلق شهر ازمرد وزن بایده واطباق زدوسیم
برفروق نهاده ماسم بذیره پیش باز رفتند وصناع واهل حرف هرکس بنوعی
دکاکین ومساکن خودرا بالوان اثواب وانواع فواکه واجناس اسلحه
برارستند وازجب وراست وفرازونشیب بخورعود وعنبر والخلخهٔ مشک
وعبیر دماغ فلک احضر راخوش بوی کردانند شعر

جومردم بشهراندر اگاه شد — بدین شدن راسوی راه شد
زن ومرد ازشهر بیرون شدند — بدین زباره بهامون شدند
زاندازه افزون فراز آمدند — به پیش جهانجوی باز آمدند
درو بام را همچو چشم خوش — برارستند ونالید کوس
جهان تاجهان از پی شاه را — ببستند آذین همه راه را
همه خاکره را بمشک وگلاب — زدند ازبرای جهانجوی آب
زیاقوت وازکوهرنابسود — زسیم وززر هرکه راهر بود
جه مایه که باهم برامیختند — همه راه یکسر همی ریختند
جهان شدجو فردوس اراسته — زبس گونه گون هدیه وخواسته

بدین عظمت وشکوه دراواسط شهر الله الاصم رجب رجب الله قدره شعر
بفال همایون وفرخنده اختر — بخت موفی وسعد موفر

بوقتی که هست اندر و فال نیکی بروزی که هست اندر و سعد اکبر

بدولتخانهٔ شهر هرات کفیت عن الافات درآمد و تجدید بر سریر عزت جلوس مبارک فرمود

نظم

شهریار تاجداران باز آمد بر سریر فتنه غوغاء دوران باز ماند از دار و گیر
مورد انصاف شد اهل جهان را خوابگاه معهد اقبال شد ارباب دین را بارگیر
چون نسیم صبحدم راز کرد شب دیرینه کیفت موکب دارای عالم اسمانزاد رعیر

وتشنگان بادیهٔ ظلم یعنی سکان هراة بواسطهٔ وصول موکب میمون ورایت همایون ملک اسلام از موارد امن و امان و مسارح روح و راحت سیراب گشتند نظم

بنمود نو عروس فلک روی ایمنی آمد ز نو بهار جهان بوی ایمنی
بشکفت بوستان مراد و گل نشاط خوش گشت بوی عافیت و کوی ایمنی
شاهین مثال کار جهان باز راست کرد انصاف و عدل کرد ترازوی ایمنی
از بس که خورد خون جگر تیغ آبدار تا مشک زاد نافهٔ آهوی ایمنی
از بس که ابر چشم ستم دیده آب زد بستود گرد حادثه از روی ایمنی

واز اطراف واکناف خراسان ملوک وحکام واعیان وزعما وجماهیر بهرات امدند وبشرف تقبیل رکاب ملک اسلام غیاث الحق والدین مکرم و مشرف گشت ملک اسلام در باب هریک خاصه ملک قطب الدین اسفزار وملک قطب الدین تولک وامیر شمس الدین حمالهٔ قاضی وتاج الدین علیشاه که نایب کل ملک نالهکن هراة بود وملوک غور وغرجستان وجرزوان اعطاف بی کران والطاف بی پایان مبذول داشت

نظم

همه هم کوهه براه امدند سوی انجمنگاه شاه آمدند
بدان امدن شادمان گشت شاه ازان نامداران لشکر پناه
جداگانه با هریکی عهد بست که در پایهٔ کس نیارد شکست
در گنج بگشاد بر هر کسی خزینه ببخشید و کوهر بسی
چو نام اوران آن دهش یافتند سراسر سراز سرکشی تافتند
نهادند سر بر زمین یکزمان کله گوشه بردند بر آسمان

کر فتد بر شهریار آفرین که یار تو باد اسپهد برین
سر تخت جمشید جای تو باد سدیر سران خاک پای تو باد

وملك هر بلده وحاکم هر بقعه ووالی هر قصبه وحارس هر حصار وحامئ هر دیار را باخلعت تمام اجازت مراجعت فرمود وایشانرا بر عدل واستمالت رعایا وتحمیل حق سایر برایا وتعظیم اهل علم وتحقیق زمره اهل فسق وقمع قطاع طریق حریص گردانید وشمس الدین عمر شاه خواندزی وتاج الدین فشتری راکه در ظاهر درخدمتکاری وفرمان برداری ملك ید بیضا می نمودند وبه باطن بااعادی وحساد او طریق مصادقت ویکانکی می سپرد بعد ازانکه بر مقتضاء شرع مطهر نبوی ذنوب ایشان بثبوت پیوست هریك را بادب بلیغ وبطش عظیم مالشی تمام داد ودست حیف وتعدی شحنگان وملازمان ایشان از سر رعیت کوتاه گردانید وابواب عدل واحسان برخلایق بگشاد وبجهت ادرارات علماء اسلام وعمارات مزارات وجمعیت خانقاهات خطه پاك هراة علیحده بنام هریك وهر موضع انتفاء مبارك ناطق برمال معین وغله مبین ازرانی داشت وبرحسب اَلرَّجُلُ فِي ظِلِّ صَدَقَتِهِ حَتَّى يُقْضَى بَيْنَ النَّاسِ مال بی حد بر فقرا وغرما وغربا ومساکین صدقه کرد وبرموجب اَنَا ضَامِنٌ بِالْجَنَّةِ لِمَنْ اَدَّى زَكٰوةَ مَالِهِ وَالْعُشْرَ واجب زکوات واعشار خویشتن را بمستحقان رسانید وخلق را برمقتضاء فَشَارِبُ الْخَمْرِ مَلْعُونٌ وَطَعَامُهُ زَقُّومٌ وَشَرَابُهُ حَمِيمٌ وَلِبَاسُهُ قَطِرَانٌ از شرب خمر منع فرمود ونوحه کران را برقضیت لَعَنَ اللّٰهُ النَّائِحَةَ سَبْعِينَ لَعْنَةً وَلَعَنَ الْمُسْتَمِعَةَ ثَمَانِينَ لَعْنَةً ازانك در ماتمها درآیند ونوحه کنند باززد وامور شرعیه را بتجدید نفاذ کلی داد

ذکر صدور ذمم

درقتل بوجای بن دانشمند بهادر وانهزام لشکر خراسان

بعد ازچند روز که ملك اسلام غیاث الحق والدین خلد قدره وجلاله بر سریر حکومت در خطه محروسه هراة کفیت عن الحدثان والعاهات جلوس مبارك فرمود وبمن عدل نوشیروانی وفر دولت سلطانی متحیران بادیه ظلم را بما من روح وراحت اورد وخلق شهر هرات را از متعدیان بی دین وجابران

بکین خلاص داد وهیبت بابس معدلت او طرق مسدوده را بگشاد واصحاب
سرقه وقطاع راهها را در هر گوشهٔ دهشت ووحشت منزوی گردانید وبقوت
طالع سعد او از برج شرف دولت اختر از هر دین پروری ظاهر شد ودر باغ عز وحشمت
زهرا بود تناسانی وارام بیدا آمد

شعر

گر جهان از عدل شاه اسوده شد دور نیست — هر که دردی میکشد از بهر درمان میکشد
هر که جان دارد بروشه را حقوق نعمت است — گر باشد هر که بر حق خط نسیان میکشد
حرخ تاوان دار بود از جورهاء ماضی — الحق اندر عهد شه انصاف تاوان میکشد

بوجای که از اکابر اعادی حضرت جنت مثال ملک اسلام غیاث الحق والدین بود
بقتل رسید وسبب آن بود که درین سال مذکور شاهزادگان کبک
وسورو داود خواجه باده شاهزاده دیگر با لشکری بعد دریک بیابان
وشمار حیتان ابحار واوراق اشجار از اب آموی بگذشتند بران عزم که خراسان
را در تحت تصرف آرند امیر یساول وبوجای وبهرامشاه بن محمد دلدای بعد از گذشتن
ایشان اراموی در مرغاب جمع شدند امیر یساول در خرینه بگشاد وامرای
لشکر وروس سپاه وابطال وکماه عسکر را بزر وسیم وساخت
نرد بر رزم جستن وکینه اندوختن حریص گردانده وبوجای وغیاث
الدین علیشاه را که ملک بدخشان بود گفت با هزار سوار جرار نامدار
خنجر گزار تا انجا که سپاه خصم است بروید وزنان گیری بدست
اریدا ار کیفیت وکمیت ان لشکر ما را اعلامی دهند برجای وشاه
بدخشان روز دیگر

شعر

چو گیتی در روشنی باز کرد — جهان بازی دیگر آغاز کرد
با تش بدل گشت مشتی شرار — کلیجه شد آن سیم کاوریس دار

با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براندند چون فرسنگ ده برفتند بوجای
شاه بدخشان را گفت که ما را بحقیقت معلوم نیست که لشکر از اب
گذشته اند یانی بدین نوع که ما می رویم تمامت مرکبان ما بخواهد ماند
مصلحت در انست که من وخدمت شاه با سوار سیصد گزیده پیشتر برانیم

شاه بدخشان گفت روا باشد بوجای وشاه با سیصد مرد نامدار جنگی آن
شب تعجیل هرچه تمامتر براندند چون به بیست فرسنگی شبورغان رسیدند
در صحراوات طریق بدخشان آتش بسیار دیدند. بوجای گفت که چنین
گمان برم که آن آتشها لشکر بدخشانست که به مدد شاهزادگان آمده اند
هنوز از شب ثلثی باقیست هم درین خرابها و اطلال مقام کنیم چه شاید
که از هر دو لشکر طایفهٔ بسوی هم روانه باشد و گذر ایشان
برین ممر که ماییم بوجای آن تدبیر را پسندیده نمرد و بر شاه بدخشان
افرین فراوان خواند شعر که شاها خرد رهنمون تو باد ظفر یار و دشمن زبون تو باد
خداوندا و آفرینش پناه پناه تو باد ای جهانگیر شاه بهرجا که روی آری از دشت و کوه
مبادت کژی و مبادت ستوه چون یک ساعت بگذشت قریب بیست سوار
از لشکر بدخشان جدا گشت بدان نیت که پیش شاهزادگان
روند ناگاه درمیان لشکر بوجای افتادند گمان بردند که
سپاه ماوراالنهرست بی تحاشی با بوجانیان درسخن آمدند بوجانیان ایشانرا
گرفته پیش بوجای اوردند بوجای بتخویف تمام از ایشان از احوال شاهزاده
وجکونکی وچندی لشکر بپرسید گفتند که شاهزاده
کپک و شاهزاده یسور و داود خواجه و ایلچکدای و پولاد و
جبوشاه با شصت هزار سوار آهن پوش از اب آموی گذشته اند
وازشما تا ایشان فرسنگ ده پیش نباشد بوجای چون این سخن ایشانرا
فهم کرد در حال دوتن را پیش امیر یساول فرستاد و دیگرانرا
بقتل آورد شاه بدخشان گفت مصلحت ما درانست که بازگردیم
بوجای گفت که من فرسنگ نج دیگر پیش خواهم رفت تا تحقیق احوال
کنم بعد ازان با آن سیصد سوار براند چون دو فرسنگ برفت از قضا
را با قراول لشکر شاهزادگان مقابل افتاد و آن چنان بود که
چون شاهزادگان کپک و یسور و داود خواجه از بلخ بشبورغان
آمدند با نصد سوار کار دیده را فرمودند که تا من غاب بروند و از

لشکر خبری کیرند آن سواران بفرمان شاهزادکان یکشانروز
تمام رانده بودند دران تیره شب ناکاه باسپاه بوجای برابر افتادند وهردو قدم
دران شب دیجور تیغ در روی یکدیکر کشیدند وکوبال
برسی وبال یکدیکر کوفتند واز جانبین خروش وغریو مردان و
اسبان برفلك کردان برامد

شعر

چنان امد از هردو لشکر غریو — کزان هول دیوانه شد مغز دیو
کره در کلوها فرو بست کرد — زبی خونی اندامها کشت زرد
زکرز کران سنك و شمشیر تیز — میانجی همی جست جان در کریز
زشوریدن برق روینه طاس — بکردون کردان درآمد هراس
زبس کوفتن بر زمین کرز و تیغ — رهر غار بر شد غباری بمیغ
زمنقار پولاد دران خدنك — کره بسته خون برد لخاره سنك
کمان کژ ابرو بمژکان تیر — زبستان جوشن براورده شیر
کمند کره داده پر پیچ پیچ — بخم کردکردن نمی کشت هیچ

بوجانیان آن شب تهوّر وجسارت تمام نمودند وقرب صد تن را از سپاه عدو
بقتل رسانیدند وامیری منکلی نام را که از خویشاوندان امیر یونروز بود
بکرفت چون بر بوجای محقق شد که شاهزادکان نزدیك اند ولشکر
بچاپ بوقت صبح مراجعت نمود وچون بمرغاب رسید واحوال که مشاهده
کرده بود پیش امیر لیاولد عرضه داشت امیر لیاولد کارجنك بساخت و
آن شب تا روز با امرا ووجوه سپاه در کارجنك با شاهزادکان مشورت
کرد بوجای کفت که سپاه شاهزادکان بسیار ست وما اندکیم
مصلحت در انست که تنکنای مرغاب را بکیریم وهزار هزار بیرون
می رویم وبا ایشان حرب می کنیم چون بدین نوع با ایشان در محاربة ایم ایشان
بر قلت سپاه ما اطلاع حاصل نیاید ولشکر ما نیز بر کثرت وجمعوت ایشان
واقف نکردند بکتوت کفت که صواب آنست که فرشنك
بس نشینیم ودر عقبات وکوه پایها کمین سازیم وچون سپاه خصم

برسد کمین بگشایم شاه بدخشان گفت که ما را پناه نزدیک شهر هرات
می باید برد تا اگر نعوذ بالله لشکر ما منهزم شوند با بادانی نزدیک باشد امیر
بیاولد گفت که من با این لشکر مقابل خواهم شد و بهیچ نوع سپاه خود را
از ایشان مخفی نخواهم داشت و بر قضیت مَنْ کَثُرَ فِکْرُهُ فِی الْعَوَاقِبِ
لَمْ یَشْجَعْ کار خواهم کرد و از بسیاری سپاه دشمن واندکی لشکر خود
باک نخواهم داشت

شعر

تو این اندکی لشکر من مبین ۰ مزاجوی باکر ز بر پشت زین
من امروز با این سپه آن کنم که از آمد نشان بیشمان کنم

بدین نوع که بتقریر پیوست در تدبیر حرب وضرب بود

شعر

جو خورشید تابنده بنمود چهر خرامان برامد بخم سپهر

شاه زادکان کبک ویسور وداود خواجه وحرحان با سپاهی چون
کوه آهن ودریای موّاج بمرغاب رسیدند امیر بیاولد فرمود با نقباء لشکر
صفها راست کردند ومواضع حرب برامرا ووجوه سپاه بخش کرد
وپیش از انک شاهزادکان اهنک جنک کنند ونحاربت مسابقت
نمایند امیر بیاولد باتمامت سپاه خود بر ایشان حمله کرد شاهزادکان
ازان معنی نهایت در غضب رفتند همه یکدل تیغها برکشیدند
وروی بزم اوردند از طرفین مبارزان با یکدیگر در منازعت و
مضاربت امدند ودر یک زمان چندانی از هردو سپاه بقتل پیوست که
از موج خون مرغاب خون دریای نی ناب در موج زدن آمد وتمامت صحاو
وجبال از خون کلکون گشت واز غریدن کوس ونالیدن نای
شیران بیشه ونهنگان دریا را دل در بر در طپیدن امد واجزا زمین در لرزیدن

زبس ناله کوس وبانک درا ۰ همی اسمان اند را مد زجای جهان شد ز گرد سپه افتاب
که آتش برامد ز دریای آب ۰ در خشیدن تیغ وزوبین وخشت تو گفتی شب امد هوا لاجورد
زبس ترک رومی وزرین سپر ۰ زجوش سواران زرین کمر برامد یکی ابر جون سندروس
همی بوسه داد ابر بر اب بوس ۰ سر سرکشان زیر گرزگران جو سندان شد وتیغ اهنگران

زخون رود کفتی همی شده است زنین هوا پشهٔ نی شدست

امیر یاول چون شیر خشم آلود بر روی صفها بر می امد و بسوی میمنه و میسره می تاخت و دلیران و مبارزان را بر حرب حریص می کرد اند و هر دم باخواص و اغلمهٔ خود چون کوه آهن بر سپاه دشمن می زد و بسیاری را از ایشان بعدم می رساند

شعر

كَأَنَّ ٱلْمَنَايَا جَارِيَاتٌ بِأَمْرِهِ إِذَا أَخْلَفَتْ أَرْمَاحُهُ وَمَنَاصِلُهُ

گویا که مرگها روان اند بفرمان او چون مخلف شود بنهای او و تیغهای او

شاهزادگان چون تجلد و دلاوری خراسانیان را مشاهده کردند بیکبار روی بحرب آوردند و راوی چنین گفت که لشکر شهزادگان هفت صف بود هر صف هشت هزار سوار و سپاه امیر یاول یک صف بود بقیاس ده هزار مرد امراء عساکر خراسان روی بهزیمت آوردند و گفتند شعر

یکی خود از ایشان زما سیصد است بدین رزمگه غم کشیدن بدست

امیر یاول و بوجای با سوار هزاری بماندند باقی تمامت لشکر خراسان قرار را بفرار و آویختن را بگریختن و اقبال را باد بار بدل گردانیدند شعر

دریده درفش و نگونسار کوس رخ زندگان نیز چون آبنوس

به پیرامن پشت بر کاشتند سراپرده و خیمه بگذاشتند

امیر یاول بعد از جنگهاء سخت و جانبازیها صعب با هفت سوار بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل مرد دلیر جانبرد در میان لشکر بماند و جز تسلیم و رضا بقضای یزدانی چارهٔ دیگر ندید تیغ برکشید و با آن جندان سپاه در حرب امد و بانگ بر ایشان زد و گفت ای سپاه کینه خواه منم بوجای بن دانشمند بهادر که هنگام نبرد بنخم خنجر آبگون از خون اعدا جرم فلک نیلگون را ارغوانی کنم و گاه زور و توان سردست کردن فیل مست را بر تابم از او ای زهره بر من شیر شرزه در بیشه در نالش اید و از صدمه کوبال من اوتاد جبال را سیارات متزلزل گردد شعر

جو برجوشم از خشم جون تند میغ دراب اتش انگیزم از زد و تیغ

کفلکاه شیران در آرم بداغ زبیه نهنگان فروزم چراغ
چو تیر از کمان در کمین افکنم سر اسمان بر زمین افکنم
کر مرزق دریا بود هم نبرد زدریا برارم بشمشیر کرد
وَأَدْرِكُ سُؤْلِي حِينَ أَرْكَبُ عَزْمَتِي وَلَوْ أَنَّهُ فِي جَبْهَةِ الْأَسَدِ الْوَرْدِ

قرب هزار سوار جنگی او را با آن چهل تن در میان آوردند بعد از ساعتی
که آن چهل تن را که ملازم بوجای بودند بقتل اوردند بوجای خود
از سر برگرفت واهنگ آن کرد که کمان از قربان بیرون کند
وتیر اندازد مبارزی از سپاه شاه زادگان از یمین او درامد وتیری بر بناگوش
آورد بوجای ازان زخم چون پاره کوه از پشت مرکب درگشت
زبالای ان پاره تابناک سر نامدارش درامد بخاک حنین است کردار چرخ بلند
بدستی کلاه وبدیگر کمند چو شادان نشیند کسی با کلاه نخم کمندش رباید زکاه
چون بوجای بقتل پیوست سران سپاه واعیان درگاه او کلاهها از سر بیفتاد
وبفیر وخروش بگوش فلک سبز پوش رساند

شعر

همه لشکرش خاک بر سر زدند برده سرای اتش اندر زدند

وانروز تا هنگام غروب شاهزادگان با تمامت سپاه در عقب لشکر
خراسان بر فتند وقرب هزار تن از معروفان وامراء لشکر دستگیر
کرد وهزار دیگر را بقتل اورد

نظم

زلشکر بسی را که خون ریختند گرفتند وبستند واویختند

وسپاه شاهزاده بیورد هر کس را که از خراسانیان می گرفتند اسب
وسلاح وجامهٔ او می ستاندند ومی گذاشت ولشکر شاه زادگان
دیگر چون کبک وداود خواجه می کشتند

شعر

چو شب قفل بیروزه بر زد بگنج ترا روی کافور شد مشک سنج

شاهزادگان عزیمت آن کردند که در عقب لشکر خراسان در
شب نیز بروند شاه زاده بیورد گفت که صواب انست که باز گردیم

جمعی از خراسان بیشتر کشته شده اند و اکثر ابطال و مبارزان سپاه
ایشان مجروح اند و بزرگان اختر شناس و عقلا هنرمند در عقب هزیمتی
رفتن مذموم داشته اند

شعر

چو پیروز باشی مشو دلشکن ‌ ‌ ‌ مکن بسته بر خصم راه گریز

مشورت او شاهزادگان کبک و داود خواجه و پولاد و جبرجان باز
گشتند امیر سیاولد بعد از دو روز با پنج سوار بولایت فوشنج در آمد
و تا ده روز از خواص و لواب و حجاب امیر سیاولد و وجوه سپاه خراسان
یکان و دوکان و ده کان بیاده و برهنه و مجروح بوهراه می آمدند
و ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه ایشانرا اسب و سلاح و جامه و
زواد میداد و بدلخوشی تمام بجانب نیشابور و آن حدود کسیل میکرد و
امیر محمد دلدای نیز در ین ماه که بوجای بقتل پوست وفات یافت و حق
تعالی بکرم عمیم خود حنین دو خصم قوی حال را که سالها دران بودند
که نکبتی بملک اسلام غیاث الحق والدین لاحق کردانند هلاک کرد و این
حکایت در میان خلق هرات تاریخی گشت بس معتبر اید چون بفضل
بی نهایت وجود بی غایت خود حضرت علیاء ملک ملوک اسلام سلطان الحاج
والزایرین غیاث الحق والدین خلد ملکه را از نکبات ایام و حوادث لیالی
محروس و مصون دارد و اعادی و حسّاد جناب جنات حیات ایشانرا که مرجع
سعادتست و کرامت و منبع جلالت و حشمت مخذول و منکوب بحرمت
مَنْ لَا نَبِیَّ بَعْدَهُ و صدر معظم معدن اللطف والکرم خواجه شهاب
بن صدر اعظم عزّ الدین شهاب سق را که منشی حضرت علیاء ملک اسلام
است و مربّی اهل فضل و هنر از عز و جلال و دولت و اقبال برخوردار دی دهاد
جد دعای این صدر شریف خطیر نیک اعتقاد حواد بر من از لوازم است بدان واسطه
که اکر تربیت و تفقد و انعام مترادف او نبودی این تاریخ نامه که صد و پنجاه تا
کاغذست سالها با انجام نپیوستی و بی کرم و تقویت او حنین کتاب معتبر
در دو سال و نیم باخر نرسیدی و اکران نوازش و بنده پروری و عطاکه

در باب من بنده در اوان پرداختن این تاریخ نامه مسدود داشته است در کفایت
آن م این سخنه بتطویل انجامد اما بس مقتضاء شُکْرُ المُنعِمِ عَلَی المُنعَمِ واجِبٌ
از جمله اعطاف والطاف وصنایع جمیلهٔ ان صدر کبیر نیکو دلشمهٔ نوشتم
تا بر رای انور ملک ملوک الاسلام انهائی بود که بعد از لطف حضرت الهی
وکرم عزیزی شاهنشاهی غیر صدر معظم خواجه شهاب الدولة والدین در مدت
پرداختن این کتاب از ارباب واصحاب کسی در باب بنده بحجهٔ حقی
ثابت نکردانید این دشن بفر دولت روز افزون ملک ملوک اسلام خلد الله
ملکه بر نهج نیکو نامی وجادهٔ سخاوری مستقیم دارد بمنه وجوده

ذکر صدر یازدهم

در حرب ملک اسلام غیاث الحق والدین با آوجی بلاوانهرام آوجی بلا
چون شهور سنه ست عشر وسبعمایه درآمد در ین سال ملک اسلام غیاث الحق والدین

نظم بروزی که طالع برومند بود نظرها سزاوار پیوند بود

بطرف قلعهٔ محروسه خسار حرکت فرمود ویک ماه در قلعهٔ خیسار
مقام کرد وبر موجب خَیْرُکُمْ مَنْ اَوْتِیَ الْعِلْمَ فِی الدُّنْیَا القُرآن بکتابت
کلام الله تعالی شعر بخطی چو زنجیر مشکین مسلسل ولیکن روان همچو آب از روانی
مشغول شد وبعد از یک ماه از قلعهٔ خیسار بیرون امد وچون بخطهٔ اسفرار رسید
بسمع مبارک او رساندند که امیری از امراء نکودری اوجی بلا نام خانهٔ
خود را از قهستان بکرسیی می برد واینک در سه فرسنگی این خطه نزول کرد
وفردا بر عزیمت سفر است ملک اسلام غیاث الحق والدین چون ان خبر را سماع فرمود
رود دیگر شعر چو خورشید بنمود بهنای خویش نشست از بر تند بالای خویش
با لشکر ساخته از پیاده وسوار که هنگام کارزار بشمشیر شیر افکن
کردند در پای قلزم برآرند وبر خم کرزکاوشار کوه بیستون را باز مین منساوی
کردانند شعر قَوْمٌ اِذَا مَطَرَتْ مَوْتًا سُیُوفُهُمْ حَسِبْتَهَا سُحُبًا جَادَتْ عَلَی بَلَدِ
اشارکه میکنند چون ببارد ممالک را بخشیها ایشان بخاری و انبوه زاده ها میبارند نوعی
بر نهج شتاب در عقب اوجی بلا براند وچون بنیم فرسنگی لشکرگاه او رسید

فرمود تا نای رزمی در دمیدند و کوس حربی فرو کوفت آوجی بلا با هزار سوار نکودری قتال پی باك با ملك اسلام غیاث الحق والدین برابر شد و در زمان از طرفین نفیر و فغان و خروش رکبان و فرسان و غریو و فریاد طبل و نای بر فلك نیل نمای برامد

شعر

درامد بغریدن اوای کوس	شد از کرد روی زمین آبنوس
شغبهاء شبیون از آهنك تیز	جو صور سرافیل در رستخیز
دهلهاء کرکینه جرم از خروش	دراورده مغز جها نرا بجوش
زمین لرزه مقرعه درد ماغ	زده آتشین مقرعه جون جراغ
بلا رنك جنان تافت از روی تیغ	که در شب ستاره زتا رید میغ
ترنك کمانهای بازو شکن	بسی خلق رابرده از خویشتن
درفشیدن تیغ آیینه تاب	درفشان ترا رچشمه آفتاب

شجعان و مبارزان سپاه بحکم جهان پناه ملك اسلام غیاث الحق والدین با تبغهاء مسلول جون هزبران خشم آلود بالشکر اوجی بلا در مقام رعت و محاربت امدند آن روز تا نماز پیشین از هر دو جانب حربی کردند با هم که صفت شدت و حدت آن بعبارت و کتابت در نیاید بعد از نماز پیشین ملك اسلام غیاث الحق والدین مرکب بکردانند و از بالاء سمند پولاد سم دلدل دل بر پشت رخش جهان گیر سوار شد

نظم

باسب عقاب اندر اورد پای	برانگیخت آن بارکش را زجای
تو گفتی یکی پارهٔ اهن است	و یا کوه البرز در جوشنست
ببیش سپاه اندر امد بجنك	یکی تیغ رخشان گرفته بچنك

با تمام سپاه بالشکر اوجی بلا حمله اورد و بسیاری از ایشان بقتل رساند جون اوجی بلا ان دلیری و باس ملك اسلام غیاث الحق والدین و عسکر او مشاهده کرد روی از حرب بتافت و با سپاه خود منهزم شد و زن و بچه و کله و رمه و خیل خانه و خیام و خرگاه بگذاشت اسیر بسیار از خواتین و اغلمه بسپاه ملك اسلام غیاث الحق والدین رسید ملك اسلام حق تعالی را بدان موهبت بزرك و فتح عظیم سجدات شکر بجای اورد

نظم

جو بد شمنان شاه شد کامکار شد از فتح کار او جون نگار
فرو ذ امد از خنک ختلی خرام که دید آنجه مقصود بودش تمام
بشکر خدا روی بر خاک سود که فتح از خدا بود او خاک بود
جو کرد آفرین داور خویش را همان گنجها داد درویش را

روز دیگر مظفر و کامیاب با غنایم بیحد و اسیران ماه خد بطرف شهر هراة حرکت فرمود و زمرهٔ راکه دران رزم بکوشش باظهار رسانده بودند بنواخت و هریک را علی حسب مرتبته تشریف فاخر و خلعت گرانمایه ملکانه داد

ذکر صد و دوازدهم

در حکایت شاهزاده بیسور و تخلف او باشاهزاده کبک النهر را راوی حنن گفت که در جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده بیسور ماوراء النهر را خراب کرد و با لشکر بیحساب و خلق انبوه در رجب سنه مذکور از آب آموی بگذشت و سبب آن بود که پیش از آمدن شاهزاده بیسور بخراسان بچند سال شاهزاده کبک پیش پادشاه اسبوقا که برادر او بود عرضه داشت که شاهزاده بیسور دل بجانب خراسان دارد و دعوی ولا و محبت اوجایتو سلطان می کند نباید که فتنه انگیزد و خلق ماوراء النهر را از آب بگذراند و بخراسان در اید اگر حکم یرلیغ جهانگشای شود او را بقتل رسانم یا بگیرم پادشاه اسبوقا بدانجه که او بار نمود التفات نکرد و گفت ای برادر شاهزاده بیسور با ما خلاف نکند چه ما را با او اعتماد کلیست القصه هرچند کاهی شاهزاده کبک پیش برادر از شاهزاده بیسور حکایت تخلف و یاغی گری عرضه داشتی و پادشاه اسبوقا ان حکایت را رد کردی تا ان سال که بوجای را بقتل رسانند و شاهزادگان با غنیمت و اسیر بیشمار بماوراء النهر در آمدند شاهزاده کبک پیش برادر رفت و گفت

شعر

جهان خسرو از زیر هفت آسمان طرف دار نجم تو بی پی کمان
جهانرا بفرمان جندین بلاد ستودن درشت ذات العماد
همه شب که مه طرف گردون کند چراغ ترا روغن افزون کند

همه روز خورشید با تاج سر بباین تخت تو بند دکمر
سپارنده پادشاهی بتو سپیدار جهان هرچه خواهی بتو

بعد از دعا باز نمود که اگر جانک شاهزاده بیورما را از رفتن منع نمی کرد تا ما نزدیکان بخراسان میرفت و اکثر لشکر خراسان را بقتل آورد و قریب هزار پهلوان نامدار خراسانی را که ما گرفته بودیم ایشان را بگذاشت و همه اولاغ و توشه داد و بطرف شهر هرات فرستاد پادشاه ایسنوقا گفت که حالیا هنگام آن نیست که شاهزاده بیورا بجهت این معنی طلب داریم چه اگر او از بخارا و آن حدود بترکستان حرکت کند لشکر خراسان بی رعبی از آب بگذرند و ازان فساد کلی ظاهر شود و خزانی و نهب در ماوراالنهر راه یابد چون فصل شتا در آید لشکری ازین دیار بفرستیم تا مدد کار تو باشند و او را طلب داریم و در حضور شاهزادگان و امراء بزرگ بمقتضاء حکم یرلغ پادشاه چنگیزخان سخن او را بپیوست شاهزاده کبک ازان سخن خوشدل گشت و بشادمانی هرچه تمامتر از پیش برادر بیرون آمد و بولایاتی که در تحت تصرف او بود نزول کرد بعضی از امرا که با شاهزاده بیورد یکدل و یکجهت بودند بسمع او رساندند که پادشاه ایسوقا خان وخنن فرمود و شاهزاده کبک قصد تو دارد شاهزاده بیورا ندیشه مند شد بعد ازانک با شاهزادگان مشورت کرد امرایی را که در حکم شاهزاده کبک بودند بعضی را با یمال و بعضی را بوعدهای خوب بفریفت و همه را در بیعت خود در آورد و بعد از سه روز بامیر سیاول که امیر خراسان بود نامهٔ نوشت بدین مضمون

شعر

سر نامه نام جهاندار پاک برارنده پرستیها زخاک جهان آفرین واز جهان بی نیاز
بهنگام بیچارگی کارساز بلندی ده آسمان بلند کشاینده دیدهٔ هوشمند
زمین را بمی دم بپاراستی جهر کمی بست کردش زگردان سپهر بنام زمین را بشمشیر آب
برافروخت چون چشمه آفتاب پر از حکمت وحکم او شد جهان بحکم اشکارا بحکمت نهان

خداوندی که عدل و احسان را قرین اقبال و دولت و نیکوکاری و کم آزاری

را رفیق فتح و نصرت و عقاید صافیه را مقارن نیل مآرب و بنیاد سلیمه را
مقارب ادراک مطالب گردانیده است و هرکه ابواب امن و امان بر
بندگان او گشاده و مواید بر و مرحمت بر پدیدارندگان او گشیده
میدارد بدان وسایل حمیده بر قضیت اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ
فرق قدرتش را فرقدسای میگرداند و بدان شوافع اکید بر حسب
اِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِينَ صیت عظمتش را جهان پیمای میکند
حرخ دوار جز بمدار مراد او و مدار روزگار را جز برای او مسیر نمی باشد
و بخت با او جز دم مساعدت نمی زند و اقبال جز طریق موافقت نمی سپرد اما بعد
این نامه ایست از شاهزاده بیسور با مر بیساولی که اگر خانکه با سپاه
خراسان بدین طرف می آیی من جنبل خانرا خود را پادشاه زاده دیگر خراسان
می آرم و جون سایر پادشاهزادگان دیگر کمر خدمت و ولای
پادشاه عادل بادل او لجایتو سلطان بر میان جان مسدود گردانیده
بکوچ دادن و جاسپاری قیام می نمایم و بر اینخ باز نمودم قسم یاد می کنم
شربدان خدای که هست انصفات لم یزلش جد امکان و زمان و بری حدوث و قدم
بحق خاتم پیغامبران و حرمت آن که بود معجزه ملک او سبب خاتم
بعرش و کرسی و طوبی و سدره و کوثر بحشر و عرصات و بهشت و لوح و قلم
که بحهت ایلی و یکدلی و خدمت پادشاه جهان او لجایتو سلطان
بخراسان می آیم و در بن مکر و تزویر ندارم جون مکتوب امیر بیساولی
رساند روز دیگر شعر که صبح از رخ روز بر قع کشاد ختن بر جبش داغ حربت نهاد
امیر بساولی با امرا جون امیر علی و امیر قرمشی و امیر تازار سمت هرات بطرف ماوراء
النهر متوجه شدند و ملک اسلام غیاث الحق والدین با لشکر غوری و هروی
و نکودری و بلوچ و خلج و سجزی

بجیشی جاش بالفرسان حتی ظننت البر بحرا من سلاح

مصاحب امرا روان شد و جون امرا ببکتوت و پیرامشاه محمد دلدای
و طوغان بن دانشمند بهادر بپوستند بعد از شش روز بکنار آب

آموی رسیدند و در اوایل رجب سنه مذکور از اب بگذشتند و
دران روز که لشکر خراسان نزدیک لشکرگاه شاهزاده کبک
رسید شاهزاده بیسور باشاهزاده کبک در حرب بود چون رایات همایون
لشکر خراسان بدید امد شاهزاده بیسور بقوت ومظاهرت ایشان بالشکر خود
بر شاهزاده کبک زد وچون پیشتر شاهزادگان وامراء لشکر باشاهزاده
کبک تخلف کردند شاهزاده کبک منهزم شد خلق ماوراالنهر را از لشکر
شاهزاده کبک وسپاه خراسان نکبتی عظیم رسید وملک اسلام
غیاث الحق والدین در خطه محروسه معمورهٔ ترمذ حماها الله تعالی عن البلیات
بسی را از اکابر واشراف ماوراالنهر در حمایت گرفت وبسی را از اساری
وضعفا رعیت از عساکر جانبین باز ستاند واز شهر ترمذ تا حد سمرقند
شاهزاده بیسور تمامت سکان وقطان ولایات وقصبات را از اب اموی
بگذراند وبلاد وبقاعی را که در تحت تصرف شاهزاده کبک بود خراب
کرد ومردم انجا را باسیری گرفت امراء خراسان غنیمت بی اندازه گرفتند
وقریب پنجاه هزار ادمی را باسیری برد بعد از هفتهٔ امراء خراسان مراجعت
نمودند وملک اسلام غیاث الحق والدین بطرف قلعهٔ محروسه خیسار حرکت
فرمود وامیر یساول وامیر علی ودیگر امرا از راه بادغیس ومرو خانه هراة بحدود
طوس ونسا بورمرفتند وشاهزاده بیسور فرمان فرمود که چون زمستانست
خلق از شبورغان تا حدود مرغاب ساکن شوند تا چون فصل بهار شود این
ولایات را برامراقسمت کنم تا بحال معموری باز اورند چون روز پنج بگذشت
شاهزاده کبک سپاهی کرد کرد وبشهر پاک ترمذ آمد وعزیمت آن کرد
که از اب اموی بگذرد وباشاهزاده بیسور حرب کند چون این خبر بشاهزاده
بیسور رسید فرمود که خلق تمام باید که از فاریاب ومرغاب بولایت هراة در آیند
خلق بچاره کرسنه وبرهنه وپیاده دران بیابان روان شدند وقریب صد هزار
آدمی از زن ومرد از سی مابر موجب اَلْبَرْدُ یَقْتُلُ وَالْحَرُّ یُذِیْبُ هلاک گشت
ودرمیان ایشان کار قحط بجای رسید که یک من طعام بیک دینار رشد

وراوی چنین تقریر کرد که چون شاهزاده یسور از اب آموی بگذشت
همدران روز ایلچی از مقربان درگاه خود باخزینه ملوبجواهر ولآلی شعر

جواهر نه چندان که جوهرشناس کند نیم از ان بسالی قیاس
ظرایف نه زانسان که دنیاپرست یکی آورد زان بعمری بدست

باخذن نفر غلام ترک ومراکب کوهری وثبات جینی بخدمت آولجایتو
سلطان فرستاد اولجایتوسلطان ایلچی اورا بنواخت وبعد ازسه روز یرلیغ
جهان کشای نوشت که از اب اموی تاحد مازندران بشاهزاده یسور
ارزانی داشتیم امراوملوک خراسان چندانک امکان دارد درخدمت
وتوقیراو بکوشند وهیچ شرط ازشرایط انقیاد امر ونهی او نامرعی نگذارند
وتشریفهاء گرانمایه وخلعتهاء بادشاهانه ازنامنیزه زرین وقباوکلاه وکمر
واسب وساز نبرد وخرگاه وخیام زربفت وشاذروان شاهی وطبل وعلم
وتوق وکوس فرستاد شاهزاده یسور برسیدن ان احکام وتشریفات
بغایت متهج شد وحق تعالی را سجدات شکر بجای آورد وشکر آنها
برخود واجب دید روز دیگر نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق والدین برین کونه

طراز سرنامه بود از نخست بنامی کزو نامها شد درست
خداوندپی یاروپار همه بخود زنده وزنده دار همه
جهان آفرین ایزد کارساز توانا کن وناتوانا نواز
علم برکش روشنان سپهر قلم درکش دیو تاریک چهر
روشن بخش پرکار جنبش پذیر سکونت ده نقطهٔ جای گیر
بدید اور هرچه آمد بدید رساننده هرچه خواهد رسید

خداوندی که شمع مهر را درین سبز لکن سپهر بدقدرت او برافروخت
پادشاهی که درفضاء هواء ادراک معرفت اوشاه باز عقل کل بال وپر بسوخت
این نامه ایست ازشاهزاده یسور بملک معظم غیاث الحق والدین ناطق برانجمله
که مابرمقتضاء حکم یرلیغ بادشاه عالم پناه اولجایتوسلطان از مقام اصلی ووطن
مالوف خود برموجب فَاِنَّ لِلْبِقَاعِ دُوَلًا حرکت کردیم ملک اسلام باید که

بدیدن ما اید وبدانج تواند لشکر منصور ما را مدد دهد چون مکتوب شاهزاده
یسور بملک اسلام غیاث الحق والدین رسید باوزراوند ما واصحاب تدابیر گفت
که در خاطر من چنین متصور می گردد که از شاهزاده یسور هیچ
خیری بما و ما و ملوک این دیار لاحق نخواهد شد چه بواسطه قدم رودم او ما و را
النهر خراب گشت وچندین هزار مسلمان در دست وپای لشکر بی باک او
بجان ونجان شده ند شما از من این سخن بر موجب ظَنُّ الْعَاقِلِ کَهَانَةٌ یاد دارید
که عاقبت این شاهزاده یسور درین دیار فتنهٔ انگیزد که عساکر اقالیم
سالها و دورها دفع آن نتوانند کرد جواب ومقربان وخواص حضرت چون از
لفظ در ربان ملک ملوک اسلام غیاث الحق والدین این معنی را سماع کردند
بر وافق من فزاوان خواندند وثناء بی کران وگفتند شعر

ای که موکب همتت بر رخ اعظمی زند — وی که دامن طلعتت بر سعد اکبر میکشد
آفتاب کیمیا گر تا نبخشی کوه کوه — ذره ذره سوی کانها از عدم زر میکشد
صدق بوبکریت بر عدل عمر دارد همی — شرم عثمانیت سوی علم حیدر میکشد
خان ترکستان زخوان تو دخیل می طلبد — غاشیه پیش سراسب تو قیصر میکشد

بعد ازان عرضه داشتند که آنچ خداوند ملک ملوک الاسلام میفرماید
ما بند کانرا همان معنی در خاطر می آید اما چون حکم اولجایتو سلطان
بر انجمله بنفاذ پیوسته است که مقدم او را عزیز دارند وملوک وامراء
خراسان پیش او روند وشرایط خدمت تبقدیم رسانند اگر ملک اسلام جماعتی
از ایمه وشیوخ ومعارف شهر پیش او فرستد از مصلحت دور نبود روز دیگر
ملک اسلام شیخ الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را ومولانا ء معظم نظام الملة
والدین وشیخ بزرگوار صاحب وخواجه خلیفهٔ شیبانی را با زمره دیگر ان
مشاهیر وفصحاء هرات بدیدن شاهزاده یسور فرستاد این نام بردگان مذکور
در حدود فارس بشاه زاده یسور پیوستند شاهزاده یسور خواجه ابو احمد ومصاحبان
او را باعزاز هرچه تمامتر در جوار بارگاه خاص خود فرود اورد وانواع احسان وتجمیل
هرچه ممکن بود در باب ایشان مبذول داشت وازملک اسلام غیاث الحق والدین

بخیر باید کرد و گفت البته ملک اسلام را پیش ما می باید آمدن چه او ملک
ملوک خراسان و والی ولاة این حدود است اگر او بدیدن ما نیاید تمامت ملوک و حکام
و زعما و لشکر کشان ممالک خراسان طبعاً و اختیاراً باستقبال ما راغب و مایل
شوند و الا که از آمدن ابا نماید متابعت او هم از ما متنفر گردند و حق میداند
که ما بدین ولایت بدوستی ملک اسلام آمده ایم شعر

فَمَا بِبِلَادٍ غَيْرَ أَرْضِكَ حَاجَةٌ ... وَلَا فِي وِدَادٍ غَيْرَ وُدِّكَ مَرْغَبُ

نی سر کشورها جز زمین تو حاجتی ... و نه در دوستی جز دوستی تو رغبتی

شیخ الاسلام خواجه ابو احمد و مولانا معظم نظام الملة والدین و صاحب
بن شاهزاده بیسور افرین بسیار خواندند و از برای مصلحت ملک را جنداند ممکن بود بستود بدش شعر

بباغ کشادند مکین زبان ... دعا تازه کردند بر مرزبان ... که تا سبزه روئیده باشد زباغ
گل سرخ تابد چو روشن چراغ ... درخت باد جون گل بر افروخته ... جهان از تو سرسبز و خرم بود
نگین فلک زیر نام تو باد ... همه کار دولت بکام تو باد ... ملک اسلام عرضه میدارد

که بدان واسطه بحضرت پادشاه نیامد مرکه با پادشاه جهان او را جایتو سلطان
عهد کرده ام که بی فرمان و اجازت او پیش هیچ شاهزاده نروم و بورای انور
پادشاه پوشیده نباشد که شکستن عهد از نقص ایمانست شعر

تو دانی که مردان پیمان شکن ... ستوده نباشند در انجمن

پادشاه مرا بدین خدمت معذور دارد و بهرامر و نهی دیگر که حکم مطیع
باشد بران موجب بقدیم رسانم و از ان تخلف و تعدی ننمایم شعر

چه فرماید مرشاه فیروز رای ... که فرمان فرمان ده آرم بجای

شاهزاده بیسور از ان سخن اندیشه مند گشت و روی بسوی شاهزادگان
و امراء سپاه کرد و بزبان مغولی گفت که ملک غیاث الدین با ما دل یکی ندارد
و پیش ما نخواهد آمد شاهزادگان و امرا گفتند که پادشاه جهانگیر را بجهت
این معنی متردد نمی باید بود چه اگر ملک هرات بطوع و رغبت مطیع و منقاد
پادشاه جهان نگردد بکره و جبر سر بر خط فرمان اعلی نهد بعد از دو روز
شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را باز کردانند چون شیخ الاسلام خواجه

ابو احمد به هراة آمد و ایخ از شاهزاده بیسور دیده بود و شنوده بسمع اشرف
ملك اسلام غیاث الحق والدین رساند و از زهد و عبادت و عرفان او بسیاری
باز نمود ملك اسلام غیاث الحق والدین فرمود که اگر شاهزاده بیسور را
از خداشناسی و ایمان شمهٔ حاصل بودی در خون جان چندین هزار مومن و
مومنه نشدی بر مقتضاء اَلْعَمَلُ مَعَ فَسَادِ الْاِعْتِقَادِ مُشَبَّهٌ بِالسَّرَابِ وَالرَّمَادِ
اَعْمَالِ حسنهٔ ظاهریهٔ او را اعتباری نیست ۵ ۵ ۵ ۵

ذکر صد و سیزدهم

۱۱۳

در صفت جودی که امیر یساول بر خلق هراة کرد

راوی چنین گفت که در ین سال مذکور امیر یساول باسم انك شاهزادهٔ
بیسور را طوی خواهم کرد و از و دختری خواهم خواست مبلغ سیصد
هزار دینار بر ولایات خراسان قسمت کرد و بنجاه هزار دینار بر خلق
شهر هراة نوشت و نواب و عمال خود را گفت که میخواهم که
در یك هفته این سیصد هزار دینار را بخزینهٔ معمورهٔ من رسانده باشید در
روز عید قربان از جملهٔ نواب او یکی خضرود وم فیرود با پنجاه سوار بهرات
آمدند و هم از کرد راه خلق شهر را بزخم چوب و جماق مجروح گردانید
و خلق را از مسجد جامع بتعدی گردن بسته بیرون آورد و هر کس که
می گرفتند صد دینار و دویست دینار بر و حواله می کردند و در سوق
و طرق قریب دویست تن را بشکنجه خسته و بیکار کردانیدند القصه روز
دیگر بهنگام زوال مبلغ پنجاه هزار دینار از سکان هراة بستاندند و
بندگان خدای عز و جل ج در شهر هرات و ج در کل بلاد خراسان زبان
بدعای بد و نفرین امیر یساول بکشادند

شعر

که وه از ان راه و آین او کشاده زبانها بنفرین او

ذکر صد و چهاردهم

۱۱۴

در رفتن امیر یساول پیش شاهزاده بیسور و قتل امیر یساول

چون شهور سنه سبع عشر و سبعمائه در آمد در محرم این سال مذکور امیر

یساول بقتل پیوست وسبب آن بود که چون امیر یساول مال بسیار از ساکنان
خراسان بجبر وتحکم بستاند تا خزینه مملو بزر وکوهر وکلاههای مرصع
وقباهای زر نگار واوانی زرین واسپان تازی وغلامان ترک وسیصد
خروار ارخوردنی وشراب ودوهزار سر گوسفند شعر

زر وسیم وکوهر بخروارها ز سیفور اطلس شتر بارها
زجنس حبش خادمی نیز چند بدیدار نیکو بالا بلند
بسی نافهٔ مشک ودیبای نغز کریشان فروده شود هوش مغز
زمرد نگینها چون آب ورنگ در ولعل وفیروزه پی وزن وسنگ
یکی تاج زرین زمرد نگار براورده از لولوٴ شاهوار
برندمکلل بیاقوت ودُر همه کردش از کرد کافور پر

متوجه اردوی شاهزاده بیسور شد وپیش ازآمدن امیر یساول بکتوت
جندکرت بسمع شاهزاده بیسور رسانده بود که امیر یساول بکرفتن
بادشاه می آید شاهزاده بیسور ازان سخن درشک افتاده بود تا اتفاق
چنان افتاد که ابویزید بن بوجای بحکم بلیغ اوجایتو سلطان
بحکومت لشکر بدرخود آمد وازامیر سوخ امضاء احکام
حاصل کرد وپیش بکتوت رفت امیر یساول ازان بریخید که ابویزید
پیش امیر سوخ رفته بود واحکام حاصل کرده سوکند خورد که شعر

بدان خدای که تاثیر آتش قهرش نهاد کی فنا برجبین ملک قباد
نکاشت بی رصد طبع جرخ هیات فکند بی مدد وهم خاک را بنیاد
کشاد روی سخن را بنقش بند ضمیر نمود شکل خرد را بفکرت استاد

که تا ابویزید بن بوجای را باطایفهٔ که مقوی ومزنی اویند چون بکتوت
ومبارکشاه وتاشتمور وامراء دیکر بقتل نرسانم ازپای ننشینم روز
دیکر طوعان بن دانشمند بهادر را خلعت پوشانیده والتمغا نوشت که امراء
هزاره وصدهٔ بوجای بدانند که ابویزید کودک است وامارت را
نمی شاید چه بزرکان کفته اند شعر

شیان یعجز ذو الکیاسة عنهما رای النساء و امرة الصبیان

دو چیز است که عاجز می‌ماند خداوند زیرک از آن هر دو چیز رای زنان و حکم کردن کودکان

باید که امیر طوغان را والی و حاکم خود دانند و خانکه بوجای را خدمت می‌کرده اند و انقیاد می‌نموده او را نیز مطیع باشند و از امر و نهی او عدول نجویند چون التمغاء امیر یساول با امراء سپاه رسید همه پیش طوغان رفتند بکتوت روز دیگر پیش شاه زاده یسور رفت و عرضه داشت که امیر یساول محکم التمغاء خود سر نوحای را که بی لنغ اولجایتو سلطان بند کی بادشاه عادل آمده معزول کرد شاه زاده یسور از آن معنی در غضب رفت و گفت بر یساول ما را اعتماد نماند و آمدن او بطوی ما از مکر و خدیعت خالی نیست بکتوت را گفت که سش از آنک از یساول شری و فتنه بظهور پیوندد او را بگیر روز دیگر شعر

جو روز در خشان بر آورد چاک بگسترد یاقوت بر تیره خاک

امیر یساول بخیل خانه بکتوت رسید بکتوت ترتیب ضیافت کرده بود چون از اول بامداد تا نیم چاشت شراب خوردند ناگاه در خرگاهی که طوغان بود شور و شغب بر آمد و تمامت طغانیان را بگرفتند امیر یساول را امیری از امراء بکتوت خبر کرد که بکتوت قصد تو دارد و اینک طوغان بن دانشمند بهادر را بگرفتند امیر یساول ما سوار نخ باسم انک بطوف صحرا می روم از لشکر گاه بکتوت بیرون آمد چون نیم فرسنگی برفت لشکر شاهزاده یسور خود را بر خیل خانه و خزینه امیر یساول زدند و بسیاری را با سیری گرفت و تمامت اموال و اجناس را بغارت برد و مبارکشاه بوجای خرگاه خاص امیر یساول را بگرفت با جاریهٔ ترکیه که آفتاب تابان را از ناب رخش روی او عرق خجالت بر جبین مبین نشستی و ماه رخشان از لمعهٔ تاب جهر دلربای او از حسن عذار خود شرم آمدی

شعر

سه چیز از روی زیبای او خجل گردد یکی پری و دوم زهره و سیم بیضا

سه چیز بندهٔ لعل و جمال او شده اند یکی بهشت و دوم کوثر و سیم حورا

بکتوت مبارکشاه بوجای را با سپاه سوار در پی امیر یساول بفرستاد امیر یساول

باده سوار جلد وصحراوقی راکه دبوراد روی امکان مرور نبود ووهم را مجال دخول
ریگش جونیش کژدم وسنگش جوشکار زین طبع را عفونت وزان نوح را زیان
دراب او سمك نرود جز بسلسله برکوه او ملك نشود جز بزد یان
قطع میکرد بعد ازدو روز پیش از طلوع آفتاب بهرات رسید ودر قریه کلیجرد
نزول کرد وملك اسلام غیاث الحق والدین را طلب داشت وجون ملك اسلام
را بدید گفت ای ملك بگفتوت ناحق بشناس بحای من حنن کرد اکنون
مرا غربت انست که به نیشابور روم وهم درین ده روزه بالشکری باز گردم
ملك اسلام غیاث الحق والدین اورا دل داد وگفت که امیر عادل باید که
اندیشه بد بخود راه ندهد جه داب وعادت سپهر ازرق همین است که گاه
فرح بخشد وگاه تعب نظم جنن است رسم سرای فریب کهی با فراز وکهی با نشیب
ازو شادمانی مزو مستمند کهی بر زمین که با بر بلند شعر
لِذِی عَقبِ الأَیَّامِ بُؤسٌ وَأَنعُمُ نِعَمٌ وَأَنعَاشٌ تَارَةً وَعِثَارُ
مَا أَمتَلَت دَارٌ حُبرَةً إِلاَّ أَمتَلَأَت عِبرَةً وَمَا كَانَت فَرحَةً إِلاَّ تَبِعَتهَا تَرحَةٌ
شهر واموال ما ازان امیرست اگر بشهرد اید حاکم است امیر بساول
بر ملك اسلام افرین خواند وگفت مصلحت من درانست که زود تر بروم جه
لشکر در عقب منند واگر جنانك من درین وقت درنك نمایم وایلجیان باطراف
خراسان وحضرت اولجایتو سلطان نفرستم کار ممالك خراسان بکلی ضعف وهن پذیرد
شعر نکه کن که این بوم ویران شود بکام دلیران توران شود
بنیرو جوان ماند اید رنه شاه نه گنج ونه اسب ونه تخت وکلاه
ملك اسلام غیاث الحق والدین چند سر اسب وآنج مایحتاج سفر باشد باخیمه
وخرگاه وسراپرده وطبل وعلم بجهت امیر بساول ترتیب داد ونخ تن از بومیان
دانان وراه شناسان را مصاحب او کردانند امیر بساول ملك اسلام را وداع
کرد وازهرات برفت وآن شب تا روز برسبیل شتاب براند جون خورشید
جهان فروز نقاب ظلام از چهره دلفروز باز کرد مبارکشاه بوجای

با نجاه سوار بدو رسید امیر یساولـ با سی سوار با مبارکشاه در محاربت آمد
و بانگ بر برادران و اقارب و ملازمان خود زد و گفت پیش روید و این قوم عاصی
بدکردار را بزخم تیغ و تیر سرکشته و دست گیر کنید آن جماعت تیغها
برکشیدند و چون شیران شرزه و فیلان جنگی روی برزم آورد شعر

دو رویه بتنگ اندر امد سپاه — یکی ابر گفتی بر آمد سیاه
ز بیکان پولاد و پر عقاب — سیه گشت رخشان رخ آفتاب
سنانها ء نیزه بکرد اندرون — ستاره بیالود گفتی بخون
ز افکندن گرزهٔ گاو چهر — تو گفتی همی سنگ بارد سپهر
درفشیدن تیغ الماس گون — شده ابر و باران از و پر ز خون
بکام و بمغز اندرون کار و خاک — شده غرق ترک از سر ش حالک حالـ

مبارکشاهیان آسوده بودند و یساولیان مانده و خسته مقاومت نتوانستند
نمود قضا را تیری بر امیر یساولـ رسید و از پشت مرکب در کشت شعر

زد ستش بیفتاد کوبال او — بخاک اندر امد سر و بال او

برادران و مبارزان امیر یساولـ چون دیدند که امیر یساولـ از بالاء زین
زرین بر خاک خواری افتاد روی بهزیمت آوردند مبارکشاه بفرمود تا سر
امیر یساولـ را از بدن جدا کردند و کسانی را که گرفته بودند بعضی را
بقتل اوردند و بعضی را بگذاشت شعر

چنین است هر چند ما نیم دیر — نه فیل سرافراز ماند نه شیر
دل سنگ و سندان بتپد ز مرگ — رهایی نیابد از و بار و برگ

و عزیزی تاریخ قتل امیر یساولـ را در قطعه آورده و آن قطعه اینست که شعر

بر هفصد و هفده دهم ماه محرّم — سال و مه تاریخ نه نقصان نه زیادت
شد میر خراسان یساولـ پیش اجل باز — بنهاد سر انجا که قضا بود و رادت
جرخ فلک انرا که بر افراخت بلندا — اینست مر و را صفت و سیرت و عادت

چون امیر یساولـ بقتل رسید شاه زاده متقان و بگتوت و مبارکشاه و
پیرامشاه و محمد دلدای بعضی طوعا و اختیارا و طایفه عجزا و اضطرارا سر انقیاد

برخط حکم شاه زاده بیسور نهادند ورقم نسبان حقوق نعمت بر جریدهٔ طاعتداری وولاء اولجایتو سلطان کشید شاهزاده بیسور ایشان را نواخت وبعاطفت و اصطناع تمام مخصوص گردانید وهریک را فراخور حال وحرمت اواسب وقبا وکلاه وساخت حرب داد وگفت امیدوارم

شعر

که دادار دارد اورخداوند پاک — که زد صنع او نقش بر لوح خاک
جهان افرینده بزدان که هست — بفرمان او جمله بالا وپست

ممالک ایران را بمن ارزانی دارد تا هریک از شما ملکی را در تصرف آرد وخداوند مال وجاه شود امرا ووجوه سپاه بروافرین فراوان خواندند وبعد از زمین بوس گفتند

شعر

ایا سپهر شرف راستان سارا — ایا جهان کی مر را طبایع وارکان
نمونه ایست ز آثار رای تو پروین — نشانه ایست ز اجزاء قدر تو سرطان
ز بهر ی جاه ومعالی توئی باستحقاق — خدایگان جهان شهریار وشاه جهان

بعد از ادای خدمت ودعا عرضه داشتند که ما بندگان جان فدای خداوندست وتا زنده خواهیم بود سر براستان اسمان محل پادشاه جهان کیر خواهیم داشت وراوی چنین گفت که بعد از قتل امیر سیاول بچند روز که خروکواکب لواء ضیا بر قمهٔ ذروه برج جوزا زند وهنگام حصاد شد شاه زاده بیسور باتمامت سپاه خود برود خانه هراة درامد وبامدادی با سوارجند بمقام متبرک ومزار مبارک کارزکاه رفت وچون بدان مقبرهٔ شریف رسید از یک تیر پرتاب بیاده کشت وبر اصحاب قبور که خفتکان بیدار وخاموشان گویا اند سلام کرد وگفت عَلَيْكُمُ ٱلسَّلَامُ يَا أَهْلَ ٱلْإِيمَانِ غَفَرَ ٱللَّهُ لَكُمْ كَمَا غَفَرَ لِنَبِيِّكُمْ عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ عَلَى أَهْلِ ٱلْقُبُورِ ٱلدَّوَارِسِ نظم كَأَنَّهُمْ لَا يَجْلِسُونَ فِي ٱلْمَجَالِسِ

سلام باد بر اهل گورهاء کهنه شونده — گویا که ایشان نشسته اند در جایها نشسته

وَلَمْ يَبْشَرُوا مِنْ بَارِدِ ٱلْمَاءِ شَرْبَةً وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيَابِسِ

ویا شامیده اند از آب سرد شربتی — وخورده اند از هر تری وخشکی

وساعتی بر سر تربت معطّرهٔ مطیّبه شیخ الاسلام قطب الاقطاب سرّ الله
فی الارضین قدوة الحق والدین خواجه عبد الله انصاری قدس سرّه ونور رمسه
بتسبیح وتهلیل بسر برد وچون بطرف شهر هرات ملتفت شد روی بحضّار ونظّار
کرد وگفت که مثل خنن شهر حصین در روی زمین نشان نمی دهند
امید وارم که این خطّه مرا مسلّم کردد شعر

کراین تند دز را بدست اورم زکردون بفرخ تنی بگذرم کمین کاه کند اوران سار بش
جو مینوی خرم بپردازمش درین جای باشد شبستان من همان بخت وکنج فراوان من

بعضی از شاه زادکان گفتند که اکر بادشاه جهانکیر باسم زیارت روز
نج در مزارات این شهر مقام کند از مصلحت دور نبود ومانیز در شهر درایم
وشهر را به بینیم که سالیان میشود که صیت حصانت این خطه بما
رسیده است شاهزاده بیورگفت که صواب ونج درانست که درین
شهر در نیایید چه ازان روز که بهمن بن اسفندیار این شهر را بنا افکنده است
تا امروز چند بن پادشاه کامکار وملک نامدار وامیر کبیر را درین شهر بقتل
اورده اند القصه روز دیکر ملک اسلام غیاث الحق والدین پسر خود مخدوم
زاده جوانبخت حافظ کلام الله امیر حافظ را وشیخ الاسلام خواجه اسمعیل ومولانا
عفیف الدین مفتی ومولانا نظام الدین نسفی را با طایفه دیکر از ایمه واکابر بهمراه
پیش شاهزاده بیور فرستاد شاهزاده بیور مخدوم زاده امیر حافظ را بنواخت
پادشاهانه مکرّم کردانید وگفت که ما مهمان ملک اسلام
غیاث الحق والدّینیم هرچند که میزبان جمال نمی نماید امّا نعمت او بر مهمان
مترادف ومتعاقب است اکر حق تعالی عمر بخشد ودر اجل تاخیری رود عذر
زحمات او بخواهیم ازین کونه سخنان دلفریب باز راند وبفرد دیکر مخدوم زاده
امیر حافظ را اجازت مراجعت فرمود وسپاه او چون کرسنه بودند خرمنها را
غارت میکردند ومردم را برهنه میکردانیدند چون این خبر بملک اسلام
غیاث الحق والدین رساندند که لشکر شاهزاده بیورد ست بخرابی برآورده اند
وهرکس که غله بشهر می آرد بجور ازو باز می ستانند روز دیکر شعر

جو خورشید تابان بگسترد فر سیه زاغ پران فرو برد سر

طایفه را از فصحاء نامدار پیش شاه زاده یسور فرستاد و گفت بگوید که لشکر پادشاه خرابی میکنند و برای عالی بادشاه بوشیده نماند که هفت سال شد که درین ولایت متعاقب ملخ آمده و مردم این ولایت را غله حاصل نشد امسال اندك زراعتی کرده اند تا باشد که تخمی حاصل شود سپاه بادشاه انرا نیز در تلف دارند و من نمی گذارم که مردم انجا بجهت محقر غله در روی لشکر پادشاه تیغ کشند و تیر اندازند اگر پادشاه باسم شحنگی بهر قریه مرد نیز نامزد فرماید حاکم است ان فرستادگان روز دیگر پیش شاهزاده یسور آمدند و نخست بر وی آفرین خواند و گفت

شعر

ای بلند اختر شاهی که ترا با رخدای شاه ایران و خداوند همه توران کرد
نیست بر تیغ تو ناوان ظفر و نصرت و فتح هر چه کرد ای عجبی تیغ تو تی تاوان کرد
حاودان همت میمون تو زرافشان باد که قضا پایه اقبال تو پی پایان کرد

بعد ازان انچ که ملك اسلام غیاث الحق والدین گفته بود عرضه داشتند شاهزاده طایفه را از مقربان درگاه خود نامزد کرد که بر اطراف ولایت بگردند و نگذارند که هیچ لشکری مردم را زحمت دهد و غله ایشان تصرف کند درین معنی مبالغت تمام نمود با وجود انك شاهزاده یسور از معتبران سپاه چندین را بقتل رساند لشکریان همچنان خرابی میکردند بعد ازان بیك هفته شاهزاده یسور از هرات بباد غیس رفت و ساکنان هراة از دست تعدی عسکر او خلاص یافتند و در دعاء ملك اسلام غیاث الحق والدین افزودند

ذکر صدر پانزدهم

در عهد نامها که سلطان ابو سعید و یسور بیکدیگر فرستادند درین سال مذکور اولجایتو سلطان برحمت حق پیوست و سلطان ابو سعید بجای او پیشاهزاده یسور رسید عهد نامه نوشت درین منوال که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته برای اولی الالباب و دانند کان ام الکتاب

وارباب دانش واصحاب بخشش بوشیده نباشد که لباس تقوی بر بالاء مردی
راست اید که عقده وتکمه ان لباس از عهد موکد ومیثاق موید باشد
وتاج وهاج ایمان بر فرق مردی شایسته بود که آن تاج را بجواهر بیعت وایمان
مرصع کرده باشند پس واجبست بر کافهٔ انام ومتابعان دین محمد علیه السلام
که دران کوشند که بلباس وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ مشرف
شوند تا در دار اخرت مقام ایشان بهشت پر نعمت گردد که اِنَّ لِلْمُتَّقِينَ فِي
جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ بنابر ان اشارات عقلیه ودلالات نقلیه میگوید رایت
منصور حبیب وایة نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ نور حدقهٔ انسانی ونور حدیقه چنگیز خانی
پادشاه اسلام سیورخان ادام الله علوه وکبت عدوه که حضرت سلطان الدنیا
والاخرة وشفیع المذنبین یوم القیمه

شعر

شاه عادل خسرو غازی شهنشاه جهان پادشاه عهد ظل ایزدی سلطان دین

اولجایتو سلطان افاض الله برهانه بتشریفات بی قیاس وکرامات بی احساس
ما را مشرف گردانیده بودند واز برای تالیف قلوب وخاطر محبوب باکثرت
فی اسخ عهد راسخ درمیان آورده ودر ضمن آن عهد نامه امی فرموده که در
متابعت ما مبایعت درمیان آرند وعهد نامهٔ بفرستند بحکم امی محکم
اَطِيعُوا اللَّهَ اِلَى آخِرِهِ طوق انقیاد وحبل وداد در جید وجود انداخته بودیم
وعهد نامهٔ از روی خطاب نه ارقبل قیل وجواب پرداخته وبا آن حضرت علیا
روح الله روحه ونور ضریحه عهد ومیثاق درمیان آورده وسر این مستکنه
ضمایر را ظاهر گردانیده، وجوهر مقصود خویش را بر تختهٔ عرض عرضه داده
واز سر کرم جبلی وعنایت خلقی آن پادشاه انجم سپاه گردون درگاه
عرش پناه انرا در رسته بازار عاطفت شاهنشاهی در رشته قبول کشیده
بودند واز وجه من یزید خریداری کرده اما چه توان کرد که غمامه عمامه
دولت سایه سلطنت از سر ما دور انداخت وتاج مرصع مکلل مملکت خورشید
سعادت از فرق ما بپرداخت آه آه جز این نتوان گفت که اِنَّا لِلَّهِ بعد از شرایط
تعزیت چند روز در خلوت حسرت سر بر زانو حیرت نهاده بودم وبر حسب

اطالة الفكر تفتح الحكمة در راه دور ودراز بقدم وهم سیری نمودم
نامنهی بگوش هوش جانم این ایت فرو خواند که فانظر الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها در تفسیر ان ایت و تعبیر این
عبارت تفکر و تدبر می کردم که ناگاه بتوفیق الله الجیان رهیده
واین بشارت رسانیدند که شجرهٔ طیبه سلطنت ماوت نما بر شکلی که
اصلها ثابت وفرعها فی السماء وآفتاب مملکت وسنان سیاه دولت
ازافق جلال ومشرق جمال طلوع کرد وازاوج کمال وبرج بی وبال
بر سکان هفت اقلیم تافت یعنی افتاب سلطان الدنیا والدین غیاث الاسلام
والمسلمین خاقان الاعظم قهرمان الاکرم محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة
الله العلیا حامی حوزة الحق راعی بیضة الخلق ظل الله فی الارضین المخصوص
بعنایة رب العالمین سلطان ابوسعید خان

شعر

انك تابر بالش شاهی ودولت تکه زد — رونق مسند فزود وزیب ایوان تازه شد
ازهوای حضرت اوتازه شد شمع روان — همچو خاك مرده کز تاثر باران تازه شد
روزعرض حزوی تاتیغ مردی برکشید — درزرابهاداستان زالدستان تازه شد
ازسحاب دست دریاشکل کوهربار او — گلستان سلطنت چون باغ رضوان تازه شد

خلد الله سلطنته ورفع علی هامة البرجیس منقبته مستفیض ومستبشر
گشتم وذرات وجودمن ازان اضاءت قوت گرفت وتشریفات
بی قیاس بهمان اساس بمارسید الحمد لله رب العالمین باد فی عرضه
میدارد ان شاهزاده بیورو بر موافقت اوشاهزادگان لهاوری
وتعلغ خواجه که مابرهمان عهد موکدیم که باحضرت
سلطان الدنیاوالآخرة اولجایتو سلطان اقاکرده بودیم پیش ازین تاریخ
ازان قول بر نگشته ایم وان عهد رانشکسته ایم اللهم احفظنا
عن مخالفته وانصرنا علی متابعته زیراکه ناقض عهد وپیمان
بحقیقت درخسرانست وهرکه بحضرت خداوندی مانند براستی
عهد کند ودران صادق باشد الله تبارك وتعالی ابقاء عهد

او کند علی سبیل المکافات والمجازاة حنانك از حال بنی اسرائیل خبر
میدهد ومنت می نهد بریشان باعطاء نعمت وابقاء عهد وبعیت قوله عزوجل
یَا بَنِیٓ اِسۡرَٰٓءِیلَ اذۡکُرُوا نِعۡمَتِیَ الَّتِیٓ اَنۡعَمۡتُ عَلَیۡکُمۡ وَاَوۡفُوا بِعَهۡدِیٓ
اُوۡفِ بِعَهۡدِکُمۡ ومادران عهد سابق ودرین بیعت لاحق که باحضرت
سلطان ابوسعید خان خلد الله سلطنته کردیم صادق وواثقیم ودرآنچه
گفتیم مکری وتزویری نیست که اگر مکر وتزویر کنیم
باخود کرده باشیم کما قال عزوجل ولا محکم تنزیله وَلَا یَحِیقُ
الۡمَکۡرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهۡلِهِ وبعد عرضه میدارد ابن شاهزاده بیسورو بر
موافقت اولها وری وتعلغها جه که اگر خصومت سلطان ابوسعید خلد
الله ملکه این کمینه اقایان وفروتر برادران را باشاهزادگان مذکور
پیوردهٔ تربیت دارد وتقویت ومعاضدت صادق فماید مابدل وجان کوج
دهیم وبادوستان اودوست وبادشمنان اودشمن باشیم وازبرای آن تا
حضرت سلطان السلاطین را معلوم وباور گردد که درانچ گفتیم راست
گفتیم ودرانچ خواهیم گفت اکنون بثازکی بصدق عقیدت وصفای
طویت برلسان خویش می رانیم که بِاللّٰهِ الطالب الغالب المدرك المهلك
الحی الذی لا یموت که انچ بر زبان مارفت درسابق ولاحق دران راست گوییم
وخواهیم بود بِاللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِیمِ بِاللّٰهِ مَالِكِ یَوۡمِ الدِّینِ بخدای آسمان و
زمین وبخدایی که نهان بداند وبخدایی که نهان نهان بداند بشعر

بدارنده آسمان وزمین کز ومایه دارد همان وهمین خدایی کزو هرکه آگاه نیست
خرد را بآن ره بجز راه نیست شعر فَوَالَّذِی تَعۡنُوا الۡوَاصِیَ لَهُ یَوۡمَ تَبۡیَضُّ وُجُوهٌ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٌ

که بدل وجان متابع فرمان سلطان السلاطین سلطان ابوسعیدیم بِاللّٰهِ وَبِاللّٰهِ
وَتَاللّٰهِ که درانچ بر زبان راندیم دردل بغیر آن چیزی دیگر اندیشه
نداشتیم وعرضه میداریم پیش آن آستان جلال واسمان کمال که چون
جوزا که نطاق منطقع ازش یابند کمر خدمت وهواداری بسته ایم وچون
ماه که لشکر ازجرام کشد لشکر ازبرای قمع اعادی اوکشیده ایم

تا اکر والعیاذ بالله جاهلی غبی سر از ربقه طاعت ومطاوعت ایشان
بکشد بقدر الوسع در قمع آن بکوشیم واکی مخالفی خواهد که بر آینه
ضمیر منیر آن سکندر تخت جمشید بخت غباری انکیزد التماس ومتوقع
انست که بصیقل ماسمعت وما اسمع انرا ازپیش روی اینه جهان نمای زدا
ویقین دانند وبحقیقت تصور فرمایند که آنچ خاطر عاطر وضمیر پرتوشن
ایشان انرا مستبعد ومستنکر شمرند ما ازان دور بوده ایم وخواهیم بودن
واکر سلطان عادل جوانبخت سلطان ابوسعید بحال این کمینه آقایان
نظر عنایت مبذول فرماید او داند وما کمینه آقایان نیز اکر در فرمان بردا
ومطاوعت وهواداری تقصیر روا داریم ازاروغ بافروغ بادشاه جهانکیر
چنکیزخان نباشیم ومتابع دین محمد رسول الله نبی ومن حضرت خدای تعالی را
دروغ کوی داشته باشم در رایج کفته است وبوشیده نباشد که
هرکه متابعت بیغامبر را ترک کند ومن حضرت خدای عزوجل را دروغ
کوی دارد او مسلمان نبود ومستوجب لعنت خدای عزوجل وملائکه وانبیا
کردد نعوذ بالله عن مخالفته وازین جانب فرستاده شد ارانسان بغلع
بوقا واسمان راوازامرا ایلتمور وازائمه مولانا علامه العهد سیف الدین عصبه
ومولانا جمال الدین عبد العزیز راتا صورت حال کذشته عرضه دارند
وانچ در ضمیر دل وسویداء سینه محترم ومکتوم بوده باشد بازنمایند
وبحکم وکالت ما با ان حضرت علیا عهد وپیمان کنند وعهدنامه از
حضرت علیا طلب دارند تا در ضمن آن صلاح دین ودینی حاصل اید واشهاد
کردند برین جمله امراء عظام ومشایخ کرام را که هریک معتمد الحال
وصادق المقالند وچون عهدنامه بسلطان ابوسعید رسید فرمان فرمود تا
عهدنامه در قلم آوردند برین منوال که یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود
وقال ایضا عزشانه واوفوا ان العهد کان مسئولا مبنی بر
دلالات این ایات باهر ومبنی بر اشارات کلمات این نصوص ظاهره
مضمون این فصل بلاغت شعار ومحصول این ذکر براعت آثار مبنی از انک

پادشاهزاده جهان خلاصهٔ نتیجه دوران مظهر سر رحمن سایه لطف یزدان
نورحدقه شهنشاهی ونورحدیقه نامتناهی سلطان السلاطین فی العالمین المفترض
الطاعة علی کافة المسلمین ظل الله فی الارضین خان بن خان وسلطان بن سلطان
ابوسعید بهادرخان

شعر

ان شاه شه نژاد که درملک عدل او ضحاک ظلم راست فریدون راستین
آن سایه خدا که ندارد جز افتاب در سایهٔ سرادق هفت آسمان قرین
ظاهر شود کتابه فتح از طراز ملک هرجا فشاند رایت اضافتش آستین
در عهد او که غرهٔ نوروز عالم است ازصدمت هوا نبود ابر را انین
تیر سحر که بگذرد از درع آسمان درخانه کمان نهد اعداش را کمین

لازالت الویته جلاله مرفوعة علی الافلاک وقوائم سرادقاته موضوعة فوق
السماک بطالع میمون واختر همایون سریر سلطنت موزون را بجلوس مبارک مزین
گرداند وهاتف فیض فضل ربانی نداء وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا وصداء
وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا بگوش هوش جهان وجهانیان رساند وعرصهٔ
ممالک دین پروری از رونق بازار داد گستری لوای نو یافت وافتاب کامکاری
از مطلع بختیاری برخواص وعوام ابناء ایام بافت

شعر

جود نهیم شاهی بسی بر نهاد جهانرا سراسر همه مژده داد
بداد وباین مردانگی بباکی وبنیکی وفرزانگی

ابواب اشاعت معدلت وافاضت مرحمت بر عالمیان گشاده وخوان
انعام عام پیش اصناف خاص وعام نهاده بنظر همت بلند بادشاهانه در
تمهید قواعد مصالح ممالک تامل نموده واز مقتضای رای ارجمند خسروانه تدبیر
بغایت نهایت متین ورزین فرموده از انجمله انک والیان ولایات امارت
وحامیان مملکت وزارت نوبان اعظم صاحب دولت وامراء عادل مهیب
صولت جوبان وارنجین وحسین وسوغ والیسن قتلغ ودستوران جوانبخت تیز
تدبیر ووزیران صاحب رای ثاقب ضمیر خواجه رشید الدین وخواجه تاج الدین
وسایر طبقات ارکان دولت قاهره وجماهیر اعیان حضرت طاهره را حاضر
فرمود وبلفظ درافشان به همگنان شنوانید که چون جامه داران عنایت

ازلی خلعت نعمت هدایت لم یزلی بر دوش همت ما نهاده اند والحیان دیوان
تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ آل جلال ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ بر منشور امور
سلطنت مازده همکی همت وجملکی نعمت بران مصروف است وبدان موصوف
که درجمیع قضایا بمتابعت سنیه شاهنشاهی پدر نیکوکردار آثار فحاوی
اَلْوَلَدُ سِرُّ اَبِیهِ باظهار رسانم ومبانی معانی اَلْوَلَدُ الْحُرُّ یَقْتَدِی بِآبَائِهِ
الغُرِّ مشید کردانیم شعر براه فریدون فرخ شویم نیامان کهن بود اگر مانیم
وطریقه اِنِّی تَرَکْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا یُؤْمِنُونَ مسلوک داشته استمرار بر جادهٔ
اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَی اُمَّةٍ وَاِنَّا عَلَی آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ خواهم نمود وروز
بروز بلحظهٔ فلحه در اعداد مواد امداد این معنی افزود خصوصا در مخالصت
بادوستان صافی وداد وموافقت بامحبان وافی اتحاد که در اظهار اثار یکدلی
ورسوم راست روی ید بیضا ودم مسیحا نمایند ومشارب ومشارع محبت وولا را
برخاء صبا وفاء بقا وصفا افزایند وبر مقتضاء اَلْحُبُّ یَتَوَارَثُ محبت ایشان ثابت
شده باشد وچون درین وقت بیورلقا وامرا وجمع شاهزادکان که مصاحب
اویند پیش ازین ازراه دورود لن دیک راست ودرون صافی پشت برخان
ومان وملک واملاک کرده روی بجانب پدر نیکوی ما نهاده ودرحدود
خراسان باتفاق عساکر منصور کوجهاء نیکو پسندیده دادند واز جانبین
اساس اخلاص استحکام پذیرفت وقواعد معاقد ان اتفاق ووفاق بتاکید
عهد ومیثاق موکد ممهد گشت وتانوبت دولت بما رسید باوجود آراء
مختلفه بران جادهٔ استمرار نموده وهم بران قاعده مستقر بوده طریق متابعت
ومطاوعت سپرده اند وایلچیان ورسولان معتبر را باعهدنامهٔ بتاکید
هرچه تمامتر فرستاده التماس تجدید عهد وپیمان کرده وما حسان که
درمقدمه بقدم یافت اقتدا بماضی احوال واقوال پدر نیکو فرض واجب الادا
وقرض لازم القضا میدانیم جهت تعطش ضمایر وتسکین خواطر بیورلقا
وامرا وشاهزادکان که بسخن خود رسیده اند وبروفاوعهد ومیثاق
بما اتفاق دارند وآنچه ازشرایط وفاداری وحق گزاری تواند بود بجای

آورده و می آرند ملتمس و ما مولا ایشانرا مقبول و مبذول داشته می فرمایم تا از
زبان ما عهد نامه موکد بنویسند و شما همه متفق الکلمه شده بران میثاق
اتفاق کرده خطوط خویش در اخر مثبت گردانید و هماره آنچ بتکمیل
این قواعد عاید باشد پی اهمال نسپرد بر رساند همکنان لب ثنا و تحسین
و دعا و افرین گشادند بی نفاق و شقاق باطباق و اتفاق گفتند شعر

دل ما یکایک بفرمان تست همه جانها جای قربان تست
همه بندگانیم و فرمان کنیم روانرا بمهرت گروگان کنیم
جهاندار و شاه ایران تویی پناه خواتین توران توئی
خردمند و زیبا و جیره سخن جوانی بسال و بدانش کهن
همی تاج و تخت از تو گیرد فروغ ز تو هرچه گویی نیاید دروغ
بدین فرت ایزد نگهدار باد دلت شادمان بخت بیدار باد
همیشه بزی شاد و فیروز بخت بتو شادمان کشور و تاج و تخت

بنا برین مقدمات بحکم این لیغ جهانگشای پادشاه زاده جهان سلطان
ابو سعید بهادر خان خلد الله ملکه این کلمات نوشته شد و از
لسان مبارک پادشاهزاده اسلام در قلم امد که من که ابو سعید
بن سلطان مرحوم مبرور مغفور او لجایتو سلطانم با تمامت امرا و صواحب
عهد کردیم با سورقاتای و امرا و پادشاهزادگان دیگر که با او متفق و موافق
و یکدل شدند و هم با طهاوری و بعلخواجه که هم با نوجب که میان
پدر نیکوی ما و ایشان عهد و پیمان رفته بود و در این وقت ایشان بآن
وفا نموده عهد نامهٔ بنا کنید تمامر در صحبت شاهزادگان تغلغ بوقا و اشتان
و ایلتمور و مولانا سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین و بسوتوقا و بطوغو
و تولاکیتمور فرستاده اند تا ایشان از سر یکدلی دوستی کنیم و با دوست
ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشیم و آنچه وظیفه مددکاری و محبت
داری و شریطه معونت و یاری باشد بجای آریم و مال و لشکر و عدت
بهیچ وجه از وجوه دریغ ندارم تا کار ایشان قرار گیرد و امور ایشان

استقرار پذیرد والوس پدران ایشان با ایشان باز رسد و تا مادام که زندگانی
بطریق یگانگی کنند و از مخالفت محترز باشند و از منازعت اجتناب نمایند
در اعزاز و اکرام و توقیر و احترام ایشان افراسیم و در جمیع ابواب در انچ
از باب موافقت باشد سعی و اجتهاد بلیغ نمایم این عهد برین موجب کردیم
بخدای آسمان و زمین این دو بخشایندهٔ جان افرین و ببنوت تمامت انبیا
و مرسلین خصوصا محمد مصطفی خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین و بقران کریم و کعبه خطیم و مشعر حرام و عرفات و مقام

شعر

بفیض عقل مجرد که اوست منبع خیر — بلفظ نفس معارف که اوست مدفع شر
بنفس ناطقه کو راست میل کردن نه — بروح عاقله کو راست شرف مانبر
باشتهاء وجودات آخرین صحف — بذات این دو داور بدین پیغامبر
باعتقاد ابی بکر و هیبت فاروق — بترس کاری عثمان و حکمت حیدر

سوگند میخوریم که به هیچ وجه از وجوه و نهج سبب از اسباب از این عهد
و شرط برنگردیم و تا امکان باشد بران وفا کنیم و می گوییم بالله
الطالب الغالب المدرك المهلك الحی الذی لا یموت که این سوگندها
از دل راست یاد کردیم و هیچ تاویل ننهادیم والله المستعان و علیه
التکلان پادشاه زاده جهان خلد ملکه بحضور ایلچیان و رسولان مذکور
برین منوال عهد و میثاق فرمود و امرا و وزرا و اعیان و ارکان دولت قاهره
همه برینموجب پیمان بستند و سوگند یاد کردند و جمله باتفاق
خدای تعالی را و رسولان او را صلی الله علیهم و ملایکهٔ اسمان و زمین را
علیهم السلام و مجموع حاضران را بر خود گواه گرفتند و هریک گفتند
وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ الی اخر راوی حسن گفت که
دران روز که عهدنامهٔ سلطان ابوسعید می نوشتند خبر رسید که
شاهزاده یسور غوری را که امیر ده هزار مرد نکودری بود بقتل آورد
امرا متردد شدند از مولانا سیف الدین عصبه پرسیدند که اگر
شاهزاده یسور با مادل یکی دارد غوری را که دران سرحد نامزد فرموده

بودیم جوابرا بقتل رساند مولانا سیف الدین عصبه گفت که جواب این سخن بر ما
بندگان نیست چه این حالت بعد از خروج بندگان حادث شده اگر ما ازان معنی
سخن عرضه داریم فضولی کرده باشیم اما این قدر میدانیم که پیش ازانکه
شاهزاده یسور مابندگانرا برسالت فرستادی دو نوبت سواد یرلیغ جهانگشای
سلطان مغفور سعید اولجایتو سلطان نورالله مرقده وطیب مضجعه نزد غوری
فرستاد وگفت که بموجب حکم یرلیغ سلطان مغفور اولجایتو سلطان
اقا پیش من آی غوری در امتثال ان معنی تعللی می نمود وامروز و فردا میگفت
شاید که بجهت آنکه از حکم یرلیغ تمرد نمود اورا بقتل آورده نشنده
امرا را این سخن پسندیده افتاد ومولانا سیف الدین عصبه را بسیاری بستودند
وگفتند که رسول حکیم پیش بین هرچه گوید وکند از صواب ونجح
تَخَيَّرْ إِذَا مَا كُنْتَ فِي الْأَمْرِ مُرْسَلًا فَمُبْلِغُ آرَاءِ الرِّجَالِ رَسُولُهَا
اختیار کن چون بامری تو در کاری فرستنده مبسالگر رساننده رایهای مردان رسولان مردانند
چه رسول حضرت وسفیر مملکت کسی باید که بوفور علم وثبات
رای موصوف باشد وبکمال سهامت وحصافت معروف چه رسول زبان
پادشاه وسفیر ضمیر اوست وهرچه از صواب وخطا در وجود آید پر اندازهٔ دها
وفطنت ومقدار ثبات عزم وقوت رای پادشاه دلیل کنند بعد ازان روز
دیگر الجیان شاهزاده یسور را باتشریفات فاخر وخلعتهاء کرانمایه
ومال بحساب وشمار بخوشدلی هرچه تمامتر اجازت مراجعت فرمودند

در تخلف کردن شاهزاده منقان وامرا بالکتوت

راوی چنین گفت که چون بکتوت بکلی در بیعت ومتابعت شاهزاده
یسور درامد وشاهزاده یسور را بکرفتن امراء خراسان ومخالفت پادشاه
عادل سلطان ابوسعید دلالت کرد وکار او رفتن بود بر پیش شاهزاده یسور
بالا میگرفت وشاهزادکان وامراء لشکر وارکان واعیان مملکت
شاهزاده یسور را تدبیر ورای او کاری نمیکردند شاهزاده منقان که

پیش ازین تاریخ بچند سال ازماوراالنهر ایلی پادشاه مغفورا وجایتو سلطان بخراسان آمده
بود و پیرامشاه بن محمد دلدای وبعضی ازامراء سپاه بکتوت باهم عهد کردند
که شبی ناگاه بکتوت رابقتل رسانند وخیل خانه اورا غارت کنند
وبطرف طوس وزادکان روند چه ایشان را برشاهزاده نیورو وبکتوت
اعتمادی نبود باتفاق هم نخست نامه نوشتند بملک اسلام غیاث الحق والدین بین کونه
طراز نامه نام ایزد پاک که دریا افرید وکوه وافلاک خداوند جهان دانای بی عیب
شناسای نهان داننده غیب برافرازنده چرخ گردان بدیدآرنده خورشید تابان
این نامه ایست که درقلم آمد ازجانب شاهزاده منقان وامراء بطرف ملک
ملوک اسلام غیاث الحق والدین شمس الاسلام والمسلمین

شعر

انک عدلش درستم ببندد دیده جور متهم ببندد وانک مرخواب غفلت راهزنست
بخت بیدار او بدم ببندد بر سفیران ممکنات بحزم راه امد شد عدم ببندد
آفتاب ازخجالت رایش پرده برروی صبحدم ببندد ناطق درمعنی انکه مابصورت

سربیعت وتبعیت شاهزاده نیورو وبکتوت دراورده ایم چه اگر تخلف
می نمایم لشکر شاهزاده نیورنزدیک است وبسیار ومفرما دوراست ومددکار
اندک می ترسیم که نباید که برما غالب شوند اکنون همه بران عزیمت
متفق ویکدلیم که بکتوت رابگیریم وبندکرده بحضرت بادشاه زاده
جهان سلطان ابوسعید فرستیم اگر ملک اسلام مارا درین معنی مدد
میدهد ونصیر ومعاون مامی باشد این تمنی بر ودی دست میدهد وازقوت
بغل می پوندد چون مکتوب ملک اسلام غیاث الحق والدین رسید روز دیگر
پهلوان حاجی راکه ازخویشاوندان بوجای بود ومردی دلیر وجنگی
وازمتابعان وملازمان اوبیش خواند وگفت باصد مرد آهن پوش
رزمسازمای پیش شاهزاده منقان رو ومصاحب او بطرف لشکرگاه بکتوت
متوجه شو پهلوان حاجی بفرمان ملک اسلام

شعر

بپوشید خفتان وبرنشست است برآمد بگردار آذرگشسب
وباصد سوار نامدار خنجرگزار بخیل خانه شاهزاده منقان وپیرامشاه وپهلوان

حاجی لشکر کی دکردند و با تفاق جون زاغ شب دیجور سراز اشیان بازسفید
بر نور روز براورد وجهان کسوت عباسیان در بوشید وروی افاق جون جعد
زنکیان قیر کون وشبه شبه کشت شعر جوشب زبور عنبری سازکرد
سر نافهٔ مشک را بازکرد جو زلفین زنکی جهان بین شد ابر روم شاه حبش چین شد
برخیل خانه بکتوت زدند واریمن وبیار لشکر کاه اودران شب دیجور
با لشکری بعدد ملخ ومور حمله کردند بکتوت با نخ تن از خواتین
واولاد خود بسلامت بیرون رفت باقی تمامت سپاه بازن وفرزند ومال ومواشی
دردست لشکر شاهزاده منفان افتاد واز امراء لشکر بوجای دوامیر بزرك
بقتل رسید وجندن دیکر از امراسپاه بکتوت زخم خورد وبکتوت آن
شب سجیل تمام می رفت تا ان هنکام که بَلَغَ اللَّیْلُ غَایَتَهُ وَرَفَعَ الْفَجْرُ رَایَتَهُ
بدرکاه شاهزاده بیسور رسید هم ازکدراه کلاه برزمین زد واحوال
عرضه داشت شاه زاده بیسور بنفسه سوارکشت وباسم مقدمه سپاه پیر
خود جوکی را بابکتوت ومبارکشاه بوجای وخربوست با هفت هزار
سوار بفرستاد وفرمان فرمود که تا انجا که مراکب شما بتود بروید وشاهزاده
منفان را با امرا بازکردانید شاهزاده جوکی بفرمان پدر با آن لشکر در
عقب شاهزاده منفان برنهج شتاب براندند ودرحدود سرخس بشاهزاده منفان
رسید بعد ازجند حمله ازجوانب شاهزاده منفان منهزم شد وخیل خانه خاص
وخواتین وپرستاران اودردست سپاه شاهزاده جوکی افتاد وپرامشاه براه
دیکر رفته بود لشکر شاهزاده بیسور بدو نرسید اما بعضی ازخواشی
ومواشی بکتوت را ازلشکر پرامشاه بازستاندند وبهنکام مراجعت
جندبان دیه را ازدیههای سرخس غارت کردند ومردم انجارا باسیری
کرفت جون شاهزاده جوکی وبکتوت پیش شاهزاده بیسور امدند شاه زاده
بیسور روزدیکر برسرجمع بکتوت رانبواخت وتشریف کرانمایه داد وسپاری
ازاسب وسلاح نبرد وجامه واوانی وخیام وخرکاه درباب اومبذول داشت
وازسپاه خود هزار مرد نامدار درفرمان اوکرد ودرباد غیس مقام اوتعیین

کرد اینده وخود بجانب کرمسیر رفت ودر راه پسر بوجای بادولیت مرد
از شاه زاده یسور بکریخت ودر خراسان در حدود دامورد ساکن شد
وبعد ازچند روز از عراق امیر چوبان بزرگ امیر چوبان ایسن قلغ خون بحدود خس
رسید بکتوت از باد غیس پیش او رفت امراء لشکر وملوک خراسان باهم
گفتند که چون بکتوت پیش ایسن قلغ اید در حال ایسن قلغ اورا بگیرد چه مادهٔ
فتن وخرابی خراسان وخلف عساکر با امرا او بود برخلاف گمان ایشان ایسن
اورا بگیرد بکتوت را بنواخت والتمغا نوشت که بر منوال گذشته
بپرامشاه وابوبکر بوجای وامرائی که با بکتوت خلاف کرده بودند
همه هم درین هفته بباد غیس روند ودر حکم بکتوت باشند چه
حکم بر لیغ جهانکشای بادشاه زاده جهان سلطان ابوسعید خان والتمغا
مبارک نوشین اعظم چوبان بیک بران موجب بنفاذ پیوسته است که
امراء مذکور پیش بکتوت باشند واز فرمان وحکم او عدول و
تجاوز نجویند القصه روز دیگر بکتوت را با خلعت گرانمایه باز
گردانید واراجیف چنین گفتند که ایسن قلغ را دل با شاه
زاده یسور بود ودر نهان مکتوب فرستاده بود بشاه زاده یسور که
در ممالک خراسان زیادت سپاهی نیست وکار عراق نیز در تزلزل و
اضطراب است اگر چنانک بادشاه زاده عادل با سپاهی بخراسان حرکت فرماید
خراسان بزودی در تحت تصرف پادشاه درآید وممالک عراق نیز باندک
روزگاری بتبعیت خراسان مسلم گردد بدین واسطه بکتوت را
بنواخت وعاطفت مخصوص گردانید بعد ازچند روز بسر بوجای وبعضی از
امراء لشکر بر امشاه بباد غیس درآمدند وکار بکتوت باز بتجدید
رفعت تمام گرفت وهر خیر وشر که در خراسان واقع شدی بکتوت
انها علی التفصیل بسمع شاهزاده یسور رساندی وشاهزاده یسور را روز بروز
بر واعتماد واثق تر گشتی والتفات خاطر بطرف او پیشتر شدی

ایجوت ضبط ممالک خراسان ونظم مصالح لشکرها بر آکنده بخراسان فرستاد ایسن قلغ م

در رفتن شاه زاده تیمور بشهر سجستان و مراجعت او

راوی چنین گفت که درین سال مذکور شاهزاده تیمور با سپاه بی حساب از حدود بکسانا د بجانب شهر سجستان حرکت کرد و پیشتر نامهٔ نوشت بملک عادل نصر الحق والدین که ملک سجستان بود شعر

نام بزرگ ایزد دادبخش | که ما را ز هر دانش او داد بخش | خداوند روزی ده دستگیر
شاهنده را از درش ناگزیر | فرو نرهن کوکب تابناک | بمردم کن از مردهٔ تیره خاک
برآرنده آسمان بلند | زداینده خاطر هوشمند | بانعام او نیک و بد بهره ور

بفرمان او میرسد خیر و شر | این نامه ایست از شاهزادهٔ جهان تیمور خان بملک نصیر الدین سجستان محرر در معنی انک که بحکم سلطان معفور سعید سدید اوجایتو سلطان و فرمان شاهزاده جهان سلطان ابوسعید حکومت ممالک خراسان از حدّ مازندران و وسط قیس و مکران و شط شد در ید حکم ماست و تمامت ملوک و امراء خراسان بعضی رغبة و اختیارا و قومی عجزا و اضطرارا گاه مال بحد و تحف و غرایب ببعد بحضرت جهان پناه ما آوردند و فرستادند و جمله سر کرد نکشی بر خط انقیاد و خشوع نهاد و در سلک طاعتداری و رعیتی و خراج گزاری منخرط گشت و درین دو سال که بمبارکی از ماوراء النهر درین حدود با عسکر منصور درامده ایم تا این غایت از شهر سجستان مالی بخزینهٔ معمور ما نرسیده می باید که برخلاف گذشته پیش رایت منصور ما بیرون آیی و شرایط خدمت و طاعت چون سایر ملوک و احکام خراسان بتقدیم رسانی تا بهنگام مراجعت بانواع عاطفت شاهنشاهی و اصناف الطاف پادشاهی مخصوص و محظوظ شوی و میان ما و تو قاعدهٔ محبت و ولا مستحکم گردد و طریق بیگانگی و مخالفت مسدود ماند و روز بروز بر مودت و مسرت و سرور غایشی دریابد

تو در زیادت باشد شعر | بفیروزاختر بفرخنده نام | زتوران بایران کشیدم کنام
دلیران شمشیرزن صدهزار | کشیدم بدین بوم و مرز و دیار | همه مرزایران بمن بازگشت
سپاهم بگیتی سرافرازکشت | شما نیز باید که اندر زمان | سر از بکردار باد بزان

بیاید باساو و باباج زود بجز این در سخن می نباید فزود

والا که برخلاف انچ دکر رفت خواهد رفت اینک با لشکری بعدد ریگ بیابان وشمار قطرات باران می ایم تا سجستان را محاصره کنم و بعد از فتح دران دیار از شجری دیار نگذارم شعر بسوزم بر و بوم شاهنشهیت

بخاک اندرارم کلاه مهیت درین مرز کر شاسبا زرخم تیغ برینم بسی خون جو باران زمیغ

دز و باره را پست و ویران کنم چراکاه کی کان و شیران کنم

تو دانی که جون من درایم بخنک زهیبت بمیرد بدریا نهنگ

بکاهی که من برکشم تیغ تیز پدید آید اندر جهان رستخیز

بروزی که من رای کین آورم برو را ببندی بجین آورم

نهنگان بدریافغان برکشند هزبران بیشه سراندر کشند

ستاره فرو ریزد از آسمان بجنبد زمین و بنالد زمان

ازین نوع در نامه تهدید و تخویف تمام نوشت و سوکند برزبان راند شعر

بیزدان داور خداوند جان که جرخ آفرید و زمین و زمان

بعرش و سروش و بجان پنی بطاعات عثمان و علم علی

برضوان و حور و بخرم بهشت بذات رسولان نیکو سرشت

که جون پیش من آیی بجان تو قصدی نکنم و بغیر اصطناع و اشفاق در حق تو بخیری دیگر اشارت نرانم جون مکتوب بملک نصرالدین رسید اندیشه مند شد و بعد از انکه با برادران و عشایر و نواب و مدبران ملک خود مشورت کرد در جواب نخعاء بسندین نوشت و ایلچیان شاهزاده یسور را با تحفهاء بسیار و هدیهاء بیشمار و غرایبی که از سجستان خیزد بازگردانند و خراج گزاری و طاعتداری را التزام نمود و دران بود که برخواجه کان و زعماء شهر سجستان مالی توزیع کند و پیش شاهزاده یسور فرستد در اثناء این عزیمت تمور سرا ناحی نکودری نامه فرستاد که ملک اسلام نصیر الحق والدین باید که از شاهزاده یسور اندیشه مند نگردد و وهنی و تردّدی بخود راه ندهد چه من باجندتن از امراء نامدار باتمامت لشکر نکودری بخون جان او تشنه ایم و فرصتی می طلبیم تا او را بگیریم

چه از قدم او در خراسان خرابی بسیار حاصل شد و میان امرا اختلاف تمام
ظاهر گشت خاصه که ناقض عهود بیت که با بادشاه و امراء عراق
کرد و ملک اسلام غیاث الحق والدین که ملک ملوک خراسانست پیش او
نیامد و مالی نداد چون نامه تمور ملک نصیر الدین رسید کار حرب را تن بیت داد و بفرمود
تا هنگام مراجعت الجیان شاهزاده یسور سی تن را از ایشان بقتل اورد ند و شاهزاده
یسود تا ده فرسنگی بجستان پیش پیش نیامد و دو سه حصار را در روستاقات
بعد از انکه از سپاه او قریب سیصد تن بقتل رسید فتح کرد و قلعه اخارا بگشت
و در خاطر داشت که نزدیک شهر بجستان امد باسم محاصره و در بندان
که بسمع او رساند ند که پیر احی تمور ملک نصیر الدین نامهٔ نوشته و چنین
و چنین حکایتی باز نموده و او را بمخالفت و حرب پادشاه اغرا کرده
شاهزاده یسور روز دیگر از ولایت بجستان بیرون رفت و بواسطهٔ
آن نامه تمور را بقتل آورد و سپاه او را بحر بوست داد و چون جمشید خورشید
تاج زرین بر سی بر حمل بر نهاد و بتائید نیر اعظم جهان پر خلعت جوانی در بوشید

شرجهان پیر بنوروز باز برنا شد دم ربیع همه روح جون مسیحا شد
شکوفه تا ید بیضا نمود چون موسی چمن ز نور تجلیش طور سینا شد
ز ژاله زاد ببستان هزار بیضه زراغ شکست بیضه و ز وسبزه طوطی اسا شد

بوطن خود رسید و چند روز متعاقب طویها شکرف کرد و شاهزادگان
و امرا و روس سپاه را خلعتهاء گرانمایه داد و زعما و اکابر افغانستان را بنواخت
و عاطفت تمام مخطوط گردانید و باندک روزگاری لشکرانبوه و خزاین
مملو و فرمان فرمود که لشکر یکسر در قبه کردن مراکب و پرداختن ساز
و عدت نبرد و ما یحتاج سفر اجتهاد نمایند که ما را عزیمت آنست که
بطرف ممالک خراسان در ایم و از خراسان بعد از قلع و قمع اعادی بدار الملک

ذکر رصد و مجدیم

در نامهٔ که ملک اسلام غیاث الحق والدین بامراء خراسان نوشت
چون شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه در امد در صفر این سال مذکور جماعتی

ازحکام وولات ولایات غزنین وکرمسیر مکتوبات فرستادند بخدمت ملک
ملوک اسلام غیاث الحق والدین ناطق درمعنی انک برای انورا علی ملک ملوک اسلام
عرضه میدارند بندکان برانجمله که بحقیقت شاه زاده یسور درین یک دوماه باشکر
کران بخراسان واعتاب عساکر انجاخواهد آمد وچهل روز می شود که
سپاه اواسب فربه می کنند ودرترتیب امور محاصرهٔ بلاد وتهیج وتفریق جیوش
خراسان اجتهاد بلیغ وسعی تمام دارند چون مکتوبات ملک اسلام غیاث الحق
والدین رسید روز دیگر که شمع مهره بازان این کنبد دوالک باز چهره
برافروخت وراغ شب پروانه وار بسوخت واز رخ رومی وشی روز عالم میفوش شد
وازخنده ترک سبیده دم خاک درج کهربست شعر

اَهْلاً بِفَجْرٍ قَدْ نَضَا ثَوْبَ الدُّجَی بِالسَّیْفِ جُرِّدَ مِنْ سَوَادِ قِرَابِ

شعر سلطان صبح رایت مصقول برکشید برخیل شام لشکر زرین کمر کشید

ملک اسلام اشارت راند باصدرخواجه شهاب غزین نامهٔ نوشت بامراوملوک خراسان مدین بیت طرز
طراز نامه آن بهترکه از نام خدا باشد که با نامش سخن راقمت وقدروبها باشد
خداوندی که غایات کمال پی نروالـ او ورای درک اوهام وعقول انبیا باشد
نه درصنعش خلل پیئی نه درامرش زلل یابی نه درملکش فناهرگز نه درحکمش خطا باشد
خداوندی که بی واسطه عمداین قبه خضراء معلق برافراشت وبشهب زهرا این
آینه نیلگون وطارم آبگون رابنکاشت وبامه مرتبت انسانرا برسایر موجودات برترکرد اند
اما بعد برای امراء عظام خراسان نموده می آید که زمرهٔ ارمتابعان ومنقادان
ماکه درحدود غور وکابلستان متوطن اند واز کلی احوال شاهزاده یسور واقف
چنین نوشته اند وعرضه داشته که هم درین چند روز شاهزاده یسور باسپاهی
چون دریا وشکوه کوه وعظم غمام ازرمین داور بهراة خواهد آمد وازنیت
هرات بطرف طوس ونیشابور حرکت کرد وبران عزم است که اگرلشکر
خراسان بمدافعت او باهم متفق ویکدل نباشند یکسر ممالک عراق رود جون
حال برین جمله بود نموده آمد تا لشکر پراکنده را کرد کنند ودرپایین
وحزم وشرایط قراول ودیده بان وحفظ راهها وجمعیت مردم لشکری وعمارت

حصون بلاد وقلاع جبال جناح از تدابیر وآراء متینهٔ ایشان سزد سعی بلیغ مبذول
دارند وشب وروز مترصد ومترقب باشند واز صحراوات وجبال حواشی ومواشی
خویشتن را بجوار حصارها وشهرها ارند چه اگر آمدن شاهزاده بیسور محقق است در یک
هفته از کرمسیر بر نهج شتاب بخراسان نزول خواهد کرد زیادت تاکید
حاجت نیست ایشان در کار خود به دانند وما از هرات قرب صد سوار نامداران
فرستاده ایم تا بتحقیق احوال آمدن شاهزاده بیسور کنند چون خبر دیگر برسانند
فی الحال قاصد بدان طرف دوانیده اید ومزار متبرک حام کنو بر فرستاده شود

ذکر صد و نوزدهم

119

در نامها که شاهزاده بیسور وملک اسلام غیاث الدین بهم نوشتند
راوی چنین تقریر کرد که در اواسط جمادی الاخر سنه مذکور شاهزاده بیسور
ارد وی خود را بسپر خود شاهزاده جوکی سپرد وروز دیگر بطالع مجسته
سوار شد وباسپاه پی اندان بمقام متبرک ومزار مبارک چشت درآمد وزیارت
مقبرهٔ مطهرهٔ معنبرهٔ شیوخ چشت نورالله مرقدهم دریافت وبوقت صلوة الظهر
از چشت بیرون آمد واماء باد غیس چون بکنوت ودلقک ومبارکشاه
وپسر بوحای پیش او آمدند روز دیگر

شعر

چو خورشید بنمود رخشان کلاه چو سیمین سپر دید رخشان ماه
بترسید ماه از پی کفت وکوی بخم اندر آمد بمجید روی

شاهزاده بیسور امرا را گفت که مرا عزیمت آنست که بخراسان روم چنین
می شنوم که پادشاهزاده ابوسعید بر تخت مملکت جلوس مبارک نفرموده
وامرا پسر خود در کار ملک داری مدخل می سازند اگر این خبر صادق باشد از
خراسان بعراق روم وسلطان ابوسعید را بر تخت بنشانم ومخالفان ومنازعان
ملک او را قلع کرد انیده مراجعت نمایم والا که دروغ بود وسلطان ابوسعید
بر تخت موروثی جلوس مبارک فرموده باشد از حدود مازندران بازگردم
امرا چون از شاهزاده بیسور این سخن بشنودند متردد وپریشان خاطر گشتند
وشاهزاده بیسور چون بس کربن ومحیل وخردمند بود از سر فرط کیاست

سخنی باسماع امراء لشکر خراسان رساند که جمله باتفاق گفتند که
بر ما واجبست که حق نعمت وخدمت پادشاه مغفور اولجایتو سلطان بجای آریم
وفرزند خلف شاه نسب اورا گوج دهیم وباطایفه که منازعان ملک اویند
حرب کنیم واگر نه بحقیقت شاهزاده یسور مدانست که پادشاهزاده
جهان سلطان ابوسعید برتخت پادشاهی جلوس مبارک فرموده وامرا ووزرا همه
طبعا ورغبة گمر انقیاد ومطاوعت او برمیان بسته اند بعد ازان شاهزاده
یسور گفت که اگر ما ازهرات بگذریم ملک اسلام غیاث الحق والدین لشکر
بار دوی ما فرستد ومتعاقب ما نگذارد ومانی که در حکم او ید بدمزدی
نیاسند وازهیشان فتنه عظیم در وجود آید واگر چنانکه بحاصرهٔ شهرهرات واخذ
ملک اسلام غیاث الحق والدین لبث می نمائیم ممکن که حالیا در خاطر ست دیست
نمیدهد جمعساکر متفرقهٔ خراسان جمع شوند ورفتن ما بمازندران میسر نگردد
درین اندیشه هرکس سخنی میگویند تا رای که خاطر قرار گیرد بر ویم پیش
از همه امرا مبارکشاه بوجای زمین خدمت در پیش شاهزاده یسور بوسید وگفت شعر

ای از تو سروری وسری نام یافته — وز بخت روزگار همه کام یافته
در خدمت رکاب تو هر کو نهاده گام — صد کام را مقابل هر گام یافته
خلقی ز بذل کامل تو شاد دوخته — عالم ز عدل شامل تو آرام یافته
دریا ز بذل دست وکف چون سحاب تو — خود را غریق منت انعام یافته
در اشیان ملک جهان مرغ بأس تو — در زیر بال بیضهٔ اسلام یافته

بعد از اداء مدح وثنا عرضه داشت که بنده در عهد دانشمند بهادر ودر عصر
بوجای بر در شهرهرات قریب یکسال ونیم بحاصره ودر بندان وحرب روزگار
برده این شهر را بحرب نتوان گرفت حصین ومتین است وخندق ژرف
وبندها استوار دارد اما بدربندان بزودی فتح توان کرد خاصه اکنون که
هنگام رفع غله وموسم حصد مزروعات است والا که پادشاه جهانگیر هراة
را بس پشت کند وملک اسلام غیاث الحق والدین را دوست دار ومطیع
خود داند ازان فساد کلی در ممالک پادشاه راه یابد ونکودری وغوری وهروی

و بلوچ و خلج و سجری که در هراه متوطن اند تمامت مراکب مارا ببرند و
خیل خانهارا که در باد غیبی است ممکن که غارت کنند و اگر خانک
پادشاه مبارکی بطرف نیشابور و آن حدود حرکت میفرماید و بدربندان
هرات درنگ نمی کنند من بنده متقبلم که باده هزار سوار تا هنگام
مراجعت پادشاه هرات را گرفته باشم بعد ازان خربوست رمن خدمت مقتل کرد و گفت

شعر

زهی صیت عدلت همه جا گرفته — مقامت محل ثریا گرفته
نسیمت جهان خوشتر از خلد کرده — ز ذاتت شرف دین و دنیا گرفته
بدستت درون تیغ کوهر نثارت — نهنگیست مسکن بدریا گرفته
ز سهم شردهاء کین تو آتش — وطن در دل سنگ خارا گرفته

بعد ازان عرضه داشت که ملک اسلام غیاث الحق والدین پادشاه
جهانگیرد یگر نکند و بهیچ باب تخلفی نا ندیشد و چون خراسان و مازندران
در تحت تصرف و ید قدرت پادشاه در آید خلق هرات را چه یارا و توانا ء آن
باشد که با لشکر منصور پادشاه حرب کنند بعد ازان بکتوت
بن شاه زاده یسورا فی بن خواند و گفت

شعر

ء ایا شهی که نفاذ تو گر مثال دهد — فلک ز جنبش و قطب از مدار برخیزد
لوای کین تو جایی که سایه اندازد — ز ذرهاء هوا زینهار برخیزد
دران زمین که کل از آرزوی نصرت تو — سپر مثال ز بیکان خار برخیزد
بکین خصم تو خنجر کشیده در میدان — بجای بید بیاده سوار برخیزد

بس از ستایش باز نمود که مصلحت در انست که بسبیل تعجیل از
هرات بگذریم چه کار فتح هرات جزویست و مهمی که در پیش داریم کلی
هرچگاه که مملکت عراق و خراسان مسخر و مسلم پادشاه عادل گردد
ملک اسلام غیاث الحق والدین بی گفت و گوی بخدمت پادشاه آید و
الا که در انقیاد ابائی ظاهر گرداند بنده باده هزار مرد بدو ماه شهر هراة
را بگیرد چه تمامت سکان و اهالی هرات بل جمیع رعایا و برایا، بلاد
خراسان دعاگوی و هواخواه پادشاهند ازین گونه هرکس از مراحکایتی

بسمع شاهزاده بیسور رسانند واخر الامر بران مقرر شد که شاهزاده بیسور نامه
نزد ملک اسلام غیاث الحق والدین فرستد ودران نامه بسیاری از عاطفت و دلنوازی
یاد فرماید تا او را با پادشاه اتکالی حاصل اید ومطیع وهوادار حضرت گردد
وبیکن که مصاحب پادشاه بخراسان رود واگر حانکه بواسطه امری
نتواند آمد بی شک از برادران واقارب. خود یکی را با سپاهی بخدمت پادشاه فرستد
مبنی برین تدبیر شاهزاده بیسور روز دیگر نامه نوشت ملک اسلام غیاث الحق
والدین برین منوال شعر سی نامه بود آفرین خدای بجاهست وباشد همیشه بجای
برارنده ماه وکیوان وهور نگارنده فرد یهیم وزور خداوند عیب دانا غیب
روزی رسان بندگان آفرینده زمین وآسمان بدید آرنده بالا وپستی توانا نیستی
وهستی حی بی موت ومتکلمی حرف وصوت خداوندی که توفیقش
آدم را صلوات الرحمن علیه باوج درجات اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی رسانید خذلانش
ابلیس لعین را درحضیض نکبات وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ.
انداخته تربیت ربوبیتش موسی را صلوات الله علیه در کنار فرعون
پرورید وتقویت الوهیتش عیسی را علیه السلام بقلعه چهارم فلک برآورده شعر
بزرگ بار خدایی که قاف قدرت او ز هیبتی شکم کاف کن زهم بشکافت
هزار سال دواسپه خرد جو باد براند براه معرفتش بان ماند وهیچ نیافت
اما بعد این نامه ایست از شاهزاده بیسور بملک اسلام غیاث الحق والدین ناطق
در معنی انک پیش ازین تاریخ چند نوبت الجیان معتبر بهرات فرستادیم ومکتوبات
متعاقب ومتواتر فرستاد واورا طلب داشت تا غایت نیامد وما بکرم جبلی
پادشاهانه بدان ابا وتمرد او نظر کردیم ووجود ان نا التفاتی را عدم انگاشته
امروز بر عزیمت مستلم کردانیدن بلاد خراسان بدین ولایت آمده ایم می باید که
برخلاف گذشته باسپاهی که در اهتمام اوست عزیمت سفر مصمم گرداند
تا با تفاق ودلالت او وامراء این حدود لشکر بخراسان کشیم نظم
بجانم از نخجوانی کند اوران بگردن براورده گرز گران بگیریم دیهیم وتخت شهی
همان گنج وملک وکلاه مهی درفش کیانی بگردون بریم ابر بد سگالان شبخون بریم

وچون پادشاهی ان ملک برمن مسلم کردد کل ممالک خراسان رابد ومفوض
کردانم ازین نوع سخن چند دلفریب دران نامه یادکرد وچون نامه بملک اسلام
غیاث الحق والدین رسید روی بحضار مجلس کرد وکفت من روز اول نکفتم
که ازشاهزاده بیورخ شر وکزند خیری ونفعی بکسی نخواهد رسید
واو برسر عهد ومیثاق خود نایستد حاضران بیکبار بر وآفرین خواندند نظم

زمین بوسه دادند درپیش شاه که خالی مباد از تو تخت وکلاه
قوی باد در ملک بازوی تو بقا باد نقد تن ازوی تو

بعد ازان کفتند که برما بندکان محقق ومبرهن است که خاطر عاطر ابوبکر
ملک ملوک اسلام مشکوة عالم را راحت وآنچه فرموده وفرماید موافق قدر ومطابق
قضا روزد یکر بفرمود تا خواجه شهاب عزی جواب مکتوب شاهزاده بیورد در قلم اورد
بین کونه نظم بنام خداوند خورشید وماه کدارد بنیک وبد دستکاه
جهان ومکان وزمان آفرید یی مور وپیل کران آفرید
بنرکی ودیهیم وتخت بلند خرد داد وجان وتن زورمند
خداوندی که نفس ناطقه را بی کام وزبان کویا کرد ودیدهٔ
عقل کل را بی واسطهٔ صورت وهیولی بینا کردانید مقدری که جمله آفرینش در پنجهٔ
بندکی اومی کرایند وبلابل خوش الحان در جمنها توحید ذات وحید اومی سرایند
الَّذِی هُوَ مُبْدِعُ الْمُفْرَدَاتِ وَالْمُرَکَّبَاتِ وَمُخْتَرِعُ الذَّاتِ وَالصِّفَاتِ وَمُوجِدُ
الْحَیَوَانِ وَالنَّبَاتِ وَمُنْشِئُ الْبَاقِیَاتِ وَالْمُتَغَیِّرَاتِ وَرَازِقُ الْأَرْزَاقِ وَالْأَقْوَاتِ
فِی جَمِیعِ الْأَوْقَاتِ تَقَدَّسَتْ حَیْوَتُهُ عَنِ السَّقَمِ وَالْأَلَمِ وَالْمَمَاتِ وَتَنَزَّهَ
عِلْمُهُ عَنِ الشُّکُوکِ وَالْأَوْهَامِ وَالشُّبُهَاتِ وَتَبَرَّأَتْ قُدْرَتُهُ عَنِ الْاِحْتِیَاجِ إِلَی
الْآلَاتِ وَالْأَدَوَاتِ فَسُبْحَانَهُ هُوَ الَّذِی لَا یَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ
فِی الْأَرْضِینَ وَالسَّمَوَاتِ بعد از حمد حضرت واهب حقیقی تعالی وتعظم
نموده می آید که فرمان شاهزاده جهان بیورسید وبر مضمون آنچه که
فرموده بود وقوف حاصل آمد بر رای انور لازال منیرا انها میرود که اکر
شاهزاده بخراسان حرکت نمی کند بصواب نزدیکتر است چه باحضرت
پادشاه مغفورا ولجانو سلطان وباخدمت بادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید

عهد موکد و میثاق مؤید بسته اند که تخلّفی باظهار نرسانند و بر عقلاء
عالم پوشیده نباشد که شکستن پیمان و نقض عهد واسطه خرابی ابنیهٔ
دین و دولت تواند بود و سبب خلل قاعدهٔ ملک و ملت و نصّ وَلَا تَنقُضُوا
الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا بر بن معنی دلیل واضح و حجّت صریح است دیگر
انک ممالک عراق و خراسان که تخت گاه پادشاهان باستحقاق است نه ملکیست
که هر سروری را توان و یا هر لشکری را اقتدار آن باشد که در وی نوبت شاهی
تواند زد و رایت پادشاهی تواند افراشت بجز عساکر عراق و عراقین و جیوش
شام و شامات را حدّ و اندازه نیست و چنان که من مشاهده کرده ام و لشکرها
منصور پادشاه زاده جهان سلطان ابوسعید خان را در حصر آورده سپاه شاهزاده
در جنب آن جنود جون ذرّه ایست در مقابل آفتاب و جون قطره ایست در پیش دریا
شعر چو قطره بر ثرف دریا بری ـ بدیوانگی ماند این داوری
انج شاهزاده می طلبد بدین داری و داد و جمعیّت لشکرها و معموری ولایتها
و پری خزینها و امداد پادشاهان اطراف و اعانت ملوک اقطار اقالیم جهان میسّر گردد
شعر پادشاهی را بباید هشت چیز ـ ایخنین گفتند شاهان جهان
نیّت نیکو و دین بر کمال ـ مال و مرد و داد و عدل و نام و نان
باقی طایفهٔ ازامرا جون بکتوت و خربوست و مبارکشاه و دلقک که شاهزاده را
بر لشکر کشیدن بخراسان و اخراب دیار مسلمانان و اهراق دماء بندگان
خدای عزّ و جلّ اغرا می کنند ایشان دوست شاهزاده نیستند جه نیکوخواه و
دوستدار شاه زادگان و خداوندان دین و دولت جماعتی اند که در سرّا
و ضرّا و شدّت و رخا طالب نام نیک و ذکر خیر موالی و ارباب خویشتن باشند
و در خاتمت امور ایشان تدبر و تفکر یا صواب فرمایند و اگر بر ین امراء مذکور
اعتمادی بودی با شاه زاده جهان سلطان ابوسعید مخالفت نکردندی دیگر
پیش از ین تاریخ در عهد دولت پدران من شاه زادگان براق و دوا با لشکرها
بی اندازه بخراسان آمدند و تا حدود مازندران لشکر کشیده غیر تاخت و
خرابی ممکنه که حصانتی نداشت چیزی دیگر ایشان را دست نداد و عاقبت

غایب مراجعت نمودند این مقدار سپاه که شاهزاده دارد توان دانست که
او را در ممالک خراسان چه دست دهد دیگر مرا طلب داشته اند هرچگاه
که شاهزاده امرائی را که در خراسان متوطن اند با ایلی و یکدلی دارد
و قلاع و حصون و بلدانی را که از بجا تا حدود مازندران است فتح کند و
عساکری را که از عراق بحرب او آیند منهزم کرداند بخدمت ایم و جون
سایر ملوک و امراء خراسان در سلک طاعت او منخرط کردم جون جواب نامه
بدین نمط که بنقریر پیوست بشاهزاده تیمور رسید اندیشه مند شد و دانست
که اینج ملک اسلام غیاث الحق والدین نوشته است راست است و عاقبت کار او
ندامت و خسران و نام بدخواهد انجامید اما جون برجناح سفر بود و شاهزادگان
و امرا و روس لشکر باتفاق در رفتن بمازندران مجد بودند آن معنی را
ظاهر نکردانید و از ملک اسلام حقد تمام در دل گرفت

ذکر صد و پنجم

در رفتن شاهزاده تیمور بمازندران و صفت خرابی که لشکر او کرد

در رجب سنهٔ مذکور شاهزاده تیمور از هراة بگذشت و جون بجام رسید
بخدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین مدظله رفت و بعد از انک زیارت
تربت مطهره مقدسه شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سرّه دریافت بر نهج
شتاب از جام حرکت کرد امراء خراسان همه بکار عشرت مشغول بودند
و لشکرها پراکنده با وجود انک ملک اسلام غیاث الحق والدین بکرات
بدیشان مکتوبات فرستاد و بمرات قاصدان دوانید که تحقیق شاهزاده تیمور
می رسد امرا باید که غفلت ننمایند و باخبر باشند ایشان آن اخبار را می گفتند
که دروغ است و ملک اسلام غیاث الحق والدین ما را می ترساند و بر ما جون آفتاب
روشن است که شاهزاده تیمور بخراسان نیاید جه او با پادشاهزاده جهان
سلطان ابو سعید عهد کرده است و نیز لشکر او اندکست و شاهزادگان
و امرا و وجوه سپاه اکثر با او بدند و از جانب ماوراء النهر و عساکر شاهزاده
کپک خایف است ازین گونه سخنها می گفتند و غفلت می نمودند تا آن ملک که

ناگاه شاهزاده یسور بر ایشان زد و تمامت خیل خانهاء ایشان را غارت کرد و
حواشی و مواشی و خوانین و اعلمهٔ و خزاین و خیام و خرگاه و نوبت خانه و کله
و رمّه ایشان را بگرفت و هر کس از امراجون توکّاله و امیراوردای غازان
و اباجی و الاتمور و پسر امشاه و رای ملک سناه بطرفی بردند و بگتوت تاجّه
دامغان براند و شاهزاده یسور تا وسط مازندران برفت و راوی چنین گفت
که در مازندران قریب ده هزار تن از سادات و اشراف و اکابر خاندانهاء قدیم را
اسیر کردند و تمامت بوم و بران حدود را بکندند و بسوخت شعر

کشادند لشکر ببیداد دست — در داد کردون کردان ببست
اگر کشت دیدند و گر باغ و کاخ — وگر رود و کاریز کرپ و شاخ
همی سوختند و همی کندنیز — زبیداد مانده نبد هیچ چیز

وجد انی عنا مر از نعمت و اسیران ماه خدوشین و پسران مهرچهر بزرگزاده
و غلامان ترک زرّین کمر و اسپان راهوار و استران کوهری و اشتران
گزیده و خرگاههاء زربفت پادشاهانه و سراپردههاء رومی منقّش و کلاههاء
و کمرهاء مرصّع و تخوت جامهاء قیمتی و صندوقهاء اثواب دوخته و اوانی
زرّین و سیمین در دست لشکر شاهزاده یسور افتاد که بحصر و عدّ آن
جز خدای عزوجل کسی را علم حاصل نیامدی و راوی چنین گفت که شاهزاده
یسور بعد از سه روز که بیشتر بلاد و اماکن و مساکن مازندران را
خراب کرد بشهرهاء خراسان ایلچیان فرستاد و گفت شعر

منم شاه ایران و لشکر مراست — سر تخت شاهی و کشور مراست
سپهر برین تکیه جای منست — بویژه خرد رهنمای منست
گر فتم خراسان بمردی و زور — بنیروی یزدان زاوش و هور
گر ایدون که از گفت من تند میغ — کشد سر بدرم دلش را بتیغ
وگر شیر شرزه شود دشمنم — سرش را بزور از بدن بر کنم
وگر فیل با من نبرد آورد — خدنگم دلش را بدرد آورد
همم تخت و دیهیم و هم لشکرست — همم ملک و هم گنج پر گوهرست

همه پنجه وزور و دست قویست همه زهره و کردهٔ پهلویست

وی در انجا را بایلی و متابعت خود دعوت کرد ملوک و زعما ان بلاد گفتند که تا ما جان داریم در روی سپاه تو تیغ خواهیم کشید و بهیچ نوع سر بصلح وایلی در نخواهیم آورد چ عالمی را خراب کردی و عهدی که میان تو و پادشاه زاده جهان ابو سعید بود بشکستی و قصود دیار مسلمانان را بجبر بسوختی و ویران کردانید شعر

ز دی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی

واکر جانک ملک اسلام غیاث الحق والدین با تو صلح کردی و در شهر هراة بر روی سپاه تو بکشادی ما نیز پیش تو آمدی و شرایط انقیاد و رعیتی بقدم رساندی چون ملک اسلام غیاث الحق والدین که ملک ملوک خراسان است با وجود جندان لشکر جنکی که در فرمان داشت بر تو اعتماد نکرد و بفرط علم و دها ملکی و وفور حکمت و براعت ملکی دانست که تو بدین ممالک بجهت خرابی آمدی پیش تو بیرون نیامد و خراج و تاج بفرستاد بطریق اولی که ما را بایلی تو در امدن مصلحت نبود القصه هیچ شهری و حصاری شاه زاده بیسور را مسلم نشد و بسیاری از سپاه او در شهرها و راهها و قلاع بقتل پیوست خصوصا در مشهد متبرک طوس و بعد از سه ماه از مازندران مراجعت نمود و در موضعی که انرا قراتپه میخوانند نزول کرد بدان امید که از جانب در بند شعر

بکاهی که خورشید تابنده مهر ببین خرامد بس از روی مهر

جهان را بتو زینت و فر دهد صبا را جمن بوی عنبر دهد

کلستان جو مینو شود دلفریب کل و لاله روید فراوان و شیب

هوا دلکش و عنبر اکین شود کلستان جو کلزار مشکین شود

پادشاه اوزبک با لشکر قبچاق بقصد و حصد ممالک عراق در اید و او ازین جانب لشکر بمازندران برد و از مازندران بدار الملک سلطانیه رود و چون در قراتپه معسکر ساخت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین را طلب

شیخ الاسلام پیش او نرفت وبجانب الجیان ملتفت نشد شاهزاده بیسور ازان معنی
درغضب رفت ولشکری بپای حصار شیخ الاسلام شهاب الحق والدین فرستاد
تاجند روز حصار را محاصره کردند وتمامت مواشی ولایت جام را بگرفتند
وبعد ازانکه از فتح حصار عاجز آمدند مراجعت نمودند وشاهزاده بیسور را
گفتند که مردما بسیاری بقتل پیوست وحربها سخت کردیم حصار
شیخ الاسلام شهاب الحق والدین را فتح نتوانستیم کرد شاهزاده بیسور
اندیشه مند شد وحون غم بردل او کار کرد حه در خراسان شهری سوا
گرفت وکسی از امرا وحکام خراسان با ملی او درنیامد از آمدن بغایت
پشیمان گشت واز هج طرف جنان خایف نبود که از طرف شهر هرات
جه ملک اسلام غیاث الحق والدین هر هج روز جماعتی از نکودریان را بفرستاد
تا از سپاه او می دمی گرفتند وبهرات می اورد واز ایشان بحقیق احوال میکرد
وبر گفت عزیمت شاهزاده بیسور مطلع میگشت ۵ ۵

ذکر رصد وبیستن بکلیر

درلشکر فرستادن ملک اسلام غیاث الحق والدین بباد غیس وکرفتاری خیل خانه بوجای
پیش از آمدن شاهزاده بیسور ملک اسلام غیاث الحق والدین الجیان معتبر خردمند
بدارالملک سلطانیه فرستاد واز احوال شاهزاده بیسور پادشاهزاده سلطان ابو سعید
وامیرجوبان را آگاه گردانید امیرجوبان ایلجیان ملک اسلام غیاث الحق والدین
را بنواخت وبرلبغ وتشریفات گرانمایه بحهت ملک اسلام نامزد فرمود واورا
برحرب وتخلف ومعاندت باشاهزاده بیسور حریص گردانید وگفت که
ملک غیاث الدین را بگویید که اگر خواست حق تعالی باشد جنانک دلخواه ملک
بود تمامت مآرب ومطالب اورا باسعاف مقرون گردانم

شعر

کرم داد کز زند کانی دهد ابر دشمنان کامرانی دهد بفرخنده اختر بنیروی شاه
بخاک اندرآرم سر کینه خواه بدرم حکر کاه بدکیش را بسوزم روان بداندیش را
تن تاخت ودیهیم ولشکر دهم بسی کنج وبسیار لشکر دهم بما فرو نرمت جهره جون افتاب
شوی کامران وشوی کامیاب خراسان شود سربسر زان تو که فرخنده بادا تن وجان تو

امیر حسین را با سپاه بچد وقیاس نامزد کرد اینده ام تا با شاه زاده بیورحرب
کند ملک باید که بهیچ باب خاطر متردد ندارد وبانواع خوشدل ومستظهر
باشد که در رباب او عاطفت با دشاهزاده جهان سلطان ابوسعید وعنایت
وتربیت ما پیش ازانست که در افهام وافکار همکنان در اید دیگر از
لشکر شاهزاده بیورو خیل خانهاء امرائی که با ما یاغی شده اند وحقوق
نعمت را فروگذاشته جندانک امکان دارد قتل ونهب دریغ ندارد
چون بن لیغ وتشریف سلطان ابوسعید واحکام وخلعت امرجوبان ملک اسلام
غیاث الحق والدین رسید خوشدل ومبتهج گشت روز دیگر شعر
جوخورشید بازیب دیباء زرد ستم کرد بر پردهٔ لاجورد
سکری بباد غیس فرستاد تا خیل خانهٔ پسر بوجای وخانه وارجند از لشکر
بکتوت بهرات آوردند ودلقك که در باد غیس قایم مقام بکتوت بود
چون خبر یافت که لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین خیل خانه بپسر
بوجای را بگرفتند منهزم شد وخیل خانه بکتوت ومبارکشاه بوجای را
بغاریاب ومواضع حصین برد وملک اسلام غیاث الحق والدین خواتین واناوسات بوجانیان
را در شهر بمعتمدان سپارش فرمود واموال ومواشی ایشان را بر لشکر منصور خود
قسمت کرد وچون این خبر ببکتوت وبسر بوجای رسید متحیر ومضطرب شدند
وپیش شاهزاده بیور آمدند وگفتند ای پادشاه جهان ملک اسلام غیاث الحق
والدین خیل خانه ما را غارت کرد وزن وفرزند ما را باسیری گرفت وحواشی
ومواشی ما را بر لشکر غوری وهروی وسجزی ونکودری وخلج وبلوچ قسمت کرد
شاهزاده بیور ازان سخن اندیشه مند گشت وفی الحال ایلچی نزد پسر خود شاه
زاده جوکی فرستاد که باید که در حفظ وحراست اردوی بزرك وخیل خانهاء
لشکر منصور ما اجتهاد تمام بجای آرد وبیدار وباخبر باشد وبروز قراولان ودیدبان
وشب طلایه وباسبان بکار دارد که چنین می شنوم که ملک اسلام غیاث
الحق والدین بران عزیمت است که لشکری بدان طرف فرستد تا خیلی باردوی بزرك
ما رسانند بعد ازان دو روز شاهزادگان وامراء ورؤس سپاه در کار ملک اسلام

غیاث الحق والدین مشورت کرد روز چهارم همه باتفاق بران تدبیر یکدل و بران
عزم متفق الکلمه شدند که شاه زاده یسور نخست ایلچی نزد ملک اسلام غیاث الحق
والدین فرستد و برفق و حسن کلام خانها امرا را طلب دارد و اگر چنانک درین معنی
اباکند و بر خلاف فرمان اعلی پادشاه رود هرده روز از یخا یکی از امرا با
لشکری برود و هراة را بنازد و راهها را بر خلق بسته دارد تا ان زمان که غله
برسد بعد ازان لشکر منصور پادشاه بتمامی بمحاصرهٔ شهر روند شاه زاده یسور
باتفاق جماهیر و اکابر سپاه روز دیگر شعر حوصح ازدم کرگ بن زد زبان
بگفتن درامد سگ باسبان خروس غنوده فروکوفت بال دهل زن بزد برتبیره دوال
نامهٔ نوشت بملک اسلام غیاث الحق والدین ودر طلب کردن خانها و خاتون سر بوجایی
تلطف و تعطف بی حد نمود ملک اسلام غیاث الحق والدین درجواب نوشت که من
این کار بحکم برلغ پادشاه زاده جهان سلطان ابوسعید و حکم التماء امیر
جوبان کرده ام تا اجازت ایشان نباشد نتوانم که خانهای سر بوجای و متعلقان
بکتوت را بازکردانم شاهزاده یسور ازان جواب خشم آلود گشت و شاه
زادگان و امرا را گفت که ما را هیچ خصم قوی تر از ملک غیاث الدین نیست بنگرید
که او درین دو سال با ما چها کرد اگر برمن پیش ازین حین که اکنونست
روشن و محقق بودی که با ما بدین نوع رندگانی خواهد کرد و بدین نسق مخالفت و منازعت
خواهد نمود باهرات و سکان او مرا مسلم و مسخر نشدی من لشکر بدین دیار نکشیدی
شاهزادگان و امراء سپاه و وجوه درگاه گفتند که ای پادشاه جهانگر خاطر
عاطر بزگوار پادشاه باید که جهت مخالفت ملک هری بریشان نگردد بدولت
روز افزون پادشاه عادل شهر هرات را چنان خراب کردانیم که تا بیخ صورد روی کسی را
مجال ارام و امکان سکونیت نباشد ازمانند گان هرکدام را که حکم برلغ باشد
بمحاصرهٔ هرات روند و تا جان دارد با لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین حرب کند
تا آن هنگام که خانهاء امرا را بیرون فرستند شاهزاده یسور روز دیگر مبارکشاه
بوجای را با شش هزار سوار جنگی بناخت هراة فرستاد و فرمود که غیر مردم
ماوراء النهری هرافریدیگر که بدست شما افتد بقتل رسانید و از قتل

ونهب هرچه ممکن بود ومتصور گردد بجای آرید ۵ ۵

ذکر صد وبیست دوم

در خرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین بامبارکشاه بوجای

چون شهور سنه تسع عشر وسبعمایه درآمد درمحرم ان سال مذکور لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین ازمعتبران سپاه شاهزاده بیورسه تن را گرفته بخدمت ملک اسلام آوردند ایشان چنین عرضه داشتند که هم درین چند روز بفرمان شاه زاده بیور لشکری بتاخت هرات خواهد آمد ملک اسلام غیاث الحق والدین بفرمود تا رعایا ازقری ومواضع دور بشهر هرات درآیند ومواشی خود را ازرود نکذرانند ومردم دهقان مجرد باسلاح بشهر وروستا آمد وشد کنند وبردروازها وبندها ومواضع جنگ مردسپاهی ارغوری وهروی ونکودری وسجزی وخلج وبلوچ وافغان نصب کردانید وباسفزار وهراتیان و غود قاصدان دوانید تاسکان انجا درقلاع وحصون درایند که شاهزاده بیور بر عزیمت مراجعت است برین نوع شرایط رعایت رعیت وحراست ولایت بجای می آورد وازان جانب مبارکشاه بوجای باشش هزار سوار خونخوار از اردوی شاهزاده بیور بیرون آمد وبده روز بادغیس نزول کرد وسوارده بفرستاد تا از رعیت هراة زبان گیری بگرفتند وپیش او آوردند آن شخص باخود چنین گفت که خلق بسیار واهل بیت خود را بشهر درآورده اند ومواشی نزدیک شهر دارند الا بلوچان که بارمه بسیار درفهدستان متوطن اند وازمقام خود حرکت نکرده اند وبناه جای نبرده باقی تمامت قطان روستاقات درشهرانند مبارکشاه بوجای بشب دردرهٔ باشتان کمین کرد بامداد که چهارشنبه یازدهم صفرسنه مذکور بود شعر

بدانگه که دریای یاقوت زرد زند موج بر لشکر لاجورد

باآن لشکر کینه خواه کمین بکشاد وازجب وراست درتاخت چون دیدبان از بالا رطاق مسجد جامع گرد سپاه بدید نعره برآورد درحال ملک اسلام غیاث الحق والدین امرا وامرای را با امراء لشکر نکودری ومبارزان

هروی بحرب مبارکشاه بوجای فرستاد و فرمان فرمود که اگر لشکر مبارکشاه
بوجای بشت دهند و روی بهزیمت ارند البته باید که لشکر منصور ما
متعاقب ایشان حرکت نکنند چه شاید که شاهزادگان و امرا با لشکر انبوه در
پس کوه کمین کرده باشند امیر ایاجی و امراء نکودری و شجعان هروی زمین
خدمت بوسیدند و گفتند شاها شعر فلک ریر سم سمند تو باد
سر تاجداران ببند تو باد تویی پشت ایران و تاج سران تو شاهی و ماپیش تو کهتران
نفرمان تو جان کروکان کنیم بکاری که گویی همه آن کنیم بعد ازان سپاه بی اندازه
از پیاده و سواره از شهر بیرون رفتند و ارجوانب شهر و بالاء حصار خروش
طبل و نای و نفیر کوس و دهل و آوای دلیران و ولوله و غلغله خلق برفلک گردان
برامد و ازان جانب لشکر مبارکشاه بوجای برخاستهاء بلوجان زدند و
تمامت مواشی ایشان را براندند و شاه بلوج که والی بلوجان بود با جندتن معدود
با ایشان جنگ در پیوست و امیر اباجی و دلیران غوری و امراء نکودری.
و مبارزان هروی قریب هزار سوار نامدار آهن پوش با مبارکشاه بوجای مقابل
شدند مبارکشاه دوست سوار را نامزد گردانید تا رمه و چهارپایان
که گرفته بودند براندند و خود با پنج هزار سوار جنگی صف برکشید و از
جانبین دلیران و صف شکنان اهنگ جنگ کردند و جون شیران آشفته و گرگان
گرسنه باخناجر مسلوله و رماح مشقفه بر یکدیگر حمله آوردند شعر
دو لشکر جو مور و ملخ تاختند نبرد ی جهان در جهان ساختند
بشمشیر پولاد و تیر خدنگ گذرگاه کردند بر مور و تنگ
و ازطرفین مرد بسیار زخم خوردند و اکثر کله و رمه که لشکر مبارکشاه بوجای
گرفته بودند سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین باز ستاندند و مبارکشاه حرب
میکرد و پس می رفت و هرچند که مبارزان هروی آهنگ آن میکردند که
پیشتر روند و شمشیر با سپاه عدو جنگ کنند امیر اباجی ایشان را مانع می آمد
تا غایتی که خدتن از اکابر شجعان هروی را که پیش رفته بودند بزد و گفت
که حکم جهانمطاع ملک اسلام غیاث الحق والدین بر انجمله است که کسی

در عقب این لشکر نیز ودبر ین نوع که بذکر پیوست در عقب مبارکشاه
بوجای می زفتند وچهار بای وبرده از سپاه او باز می ستاندند تا ان هنگام که
هَزَمَ النَّهَارُ وَكَادَ جُرُفُ اللَّيْلِ يَنْهَارُ مبارکشاه بوجای با ان چهار
هزار مرد فرخاش جوی تند خوی بدرهٔ کل وخ درآمد وسپاه منصور ملک
اسلام غیاث الحق والدین متعاقب اوبدره رسیدند وعزم آن کردند که
پیشتر روند امراء عسکر ایشان را بجبر باز گرداندند ومبارکشاه
بوجای باجند سی کاوو گوسفند ونفرجند برده که گرفته بود آن شب
تا روز بر فت وتا از هراة هژده فرسنگ دور نشد در هیچ موضع مقام نکرد
روز دیگر معزلی جله نام را پیش شاهزاده بیسور وبکتوت فرستاد که شهر
هرات را تا ختم از شهر مرد بسیار از بیاده وسوار بیرون آمد ر جند حمله
میان ما وایشان حرب واقع شد چون تاریک بسیار بود وخلق از روستاقات
بشهر درامده بودند پیشتر نفتم اگر پادشاه جهانگیر از امراء بهادر
یکی را با پنج هزار سوار بمدد من نامزد فرماید تا بجمعیت تمام شهر را محاصره کنم
بصواب وبخ نزدیکتر باشد شاهزاده بیسور روز دیگر شعر

که خورشید تابنده بنمود چهر شد از روشنایش روشن سپهر

سلطان نامی را که از خویشاوندان او بود باده هزار سوار نامزد گردانید تا
هرات را محاصره کنند وآب از من روعات بیندازند وهرغوری وسجزی و
هروی را که بگیرند بقتل رسانند واگر جنانک ملک اسلام غیاث الحق
والدین زن وفرزند امراء بوجای باز دهد وطریقهٔ ایلی وانقیاد را مسلوک
دارد زحمتی بکسی نرسانند وغلّه بخورانند وبا ملک عهد کنند وجنان
سازند که از جانبین قواعد دوستی ویگانگی محکم گردد وهرچه
از خیر وشر روز بروز از طرفین حادث گردد بحضرت ما عرضه دارند سلطان
وبکتوت روز دیگر با آن ده هزار سوار از لشکرگاه شاهزاده بیسور بیرون

ذکر آمدن وبهفت روز به هراة رسیدن صدو بیست وسیم

در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین با سلطان وبکتوت

جون مبارکشاه بوجای هراة را تاخت وبعد ازدو روز بازگشت سلطان
وبکتوت باسپاه اراسته بشکوه هرچه تمامتر مع جَمّ الغفیر مِنْ اَعْیانِ اَلقُوّاد
وَابْطالِ الْاَفْرادِ روزجمعه خامس ربیع الاول سنه مذکوره باسم تاخت ازجوانب
شهر هراة درآمدند ملك اسلام غیاث الحق والدّین فرمان فرمود تا سپاه منصور
اوازسوار وپیاده همه یك عزم وآماده روی بکارزار آرند وبالشکر عدو ممارات
ومبارات ظاهر کردانند وبزخم تیغ آبدار آتش اثر سر برباد وغرور اعادی
خاکسار را ازبدن بیندازند وبصدمهٔ گرز کاوسار جثهٔ بداندیش پی کیش
راجون سرمه درهاون فروکوبند وباسنه پراشعهٔ نیزهاء خطی ازکردن
کردنکشان راه جان بکشایند وبپیکان زهرابدار اسهم نه مشتی
قلوب معصوب وصدور بی سرور مخالفان بی دین راجون خانه زنبور هزار روزنه
کنند وبخم کمند برتاب کمانی روس منحوس منازعان رابندمحن وبلایا مقید گردانند نظم

بفرمود تا ازسپه هرکه هست — برارد بشمشیر وبویه دست — بخنجر بدرد دل بدسگالـ
بخاکش درآرد سروبن وبالـ — بخم کمند براز یم وتاب — زبالا بشیب آورد آفتاب
بنیروی باهوی کردون کسلـ — ستاند بسرپنجه ازشیر دلـ — بولاد بیکان زهرآبدار
رخون روی گیتی کند لاله زار — جوتن درغریو وخروش آورد — جهانرا جو دریا بجوش آورد

وازان جانب بکتوت بانك برجیش خویش زد وگفت ای کماه جانبار
وای حماه تیراندازوای فرقه شیرحمله وای زمره ببرزهره امروز بایدکه درین
معرکه جون دلهاث اشفته وتمساح خشم آلود بمبارزان غوری و
دلاوران هروی حمله آرید وبزخم تیغ هندی آذرگون کوه وهامون را
ارخون بیجاده گون گردانند سپاه اوبیکبار برشطوط کارزار آمدند وبا
لشکرمنصور ملك اسلام غیاث الحق والدین حرب درپیوست ازهردوفریق
آوای دارگیر وصدای خروش وتفیر برفلك اثیر برامد وغریونالهٔ کوس ونای
زلزال وارتعاش درصحراوات وجبال پیدا آورد شعر

بابرانداز اوردا وازکوس — برانسان که نرجی خ ازوبافت کوس
زیك سوبنالید هندی درای — زدست دگرمهره وکرّنای

شجاعان غوری ومبارزان هروی جون شواهق اعلام راسخات وبوارق عمام معضرات
بر سپاه کینه خواه بکتوت حمله بردند وقرب بنجاه تن را ازیشان
دستگیر کرد ومواشی وخلقی را که گرفته بودند بازستاند وازمراکب
واسلحهٔ پی عد غنیمت بجد بدست آورد وبتیغ وبنیزه ورمح ودهره بسیاری
را مجروح گردانید برین نسق که بذکر پیوست آنروز تا بوقتی که
کَادَتِ الشَّمْسُ تَجِبُ وَالضِّيَاءُ تَحْجُبُ شعر بگاهی که خورشید بنمود پشت
هواشد سیاه وزمین شد درشت هردو قوم دست ازحرب کوتاه کردند
روز دیگر بکتوت شیخ الاسلام خواجه ابواحمد راخدمت ملک معظم
غیاث الحق والدین فرستاد وگفت که قرب بیست سال میشود که من
درین دیار متوطنم هرگز درین مدت ازمن زحمتی ونکبتی بمردم این شهر
نرسید وبرای اعلی ملک اسلام پوشیده نباشد که تمامت امراء خراسان
وقواد سپاه عراق بدخواه من بودند خصوصا امیر یساول که باجراح واهلاک من
منطقهٔ طاقت برمیان کینه بسته بود وخنجر بغض ازقراب حسد برکشیده
چون بمرغاب آمد برعزیمت انک مرا بگیرد بسبب قصدوی بجای من ما اومخالفت
نمودم وبران عزم که شرّ وی ازخود دفع کردانم اهنک گرفتن او
کردم تقدیر ایزدی خود جنان بود که بقتل پیوست اَلْعَبْدُ يُدَبِّرُ
وَاللّٰهُ يُقَدِّرُ بواسطه این حادثه مرا باشاهزاده یسور ایل می بایست شد و
فرمان اورا امتثال نمود اکنون برنهج ماضی وعهود سالفه همچنان محب
ونیکوخواه ملک اسلام امی وزمصلحت ملک اسلام درانست که جماعتی را
که سپاه اوازباد غیس آورده اند بیرون فرستند تا خاطر شاهزاده ازکرد
آزار پاک گردد ومن نیز بدلخوشی تمام دراسعاف این حاجت رهین منت
ملک اسلام باشم والاکه درین ملتمس قیل وقالی خواهد رفت هرآینه که
بحکم شاهزاده یسورهرده روز لشکری بخرابی این ولایت خواهد آمد
وازجانبین خلق بقتل خواهد رسید چون شیخ الاسلام خواجه ابواحمد حکایت
بکتوت را بسمع مبارک ملک اسلام غیاث الحق والدین رساند ملک اسلام

ازشنودن آن کلام ازبکتوت درغضب رفت وفرمود که بکتوت را این چه
خیال فاسدست که درد ماغ متمکن گشته واین چه سوداء باطل است که در
سویداء دل پیدا آمده اگر شاهزاده یسور با تمامت لشکرهاء کیهان این
شهر را در بندان خواهد داد وهر روز سه نوبت حرب پیش خواهد آورد من ازاسیران
باد غیس یک نفر مردم را بیرون نخواهم فرستاد وامیدوارم که واجب الوجود
مطلق ومالک الملوک برحق تعالی وتعظم بطش عظیم وقهر غالب خود شر شاهزاده
یسور را با متابعان او از سرما وسار خلق خراسان وماوراالنهر دفع کند واگر
حانکه ایشان غله این ولایت را تلف کنند باری تعالی ما را بکرم عام
ورحمت بی نهایت خود بی رزق نگذارد واز خزان وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا
يَحْتَسِبُ ابواب ارزاق برما بندگان بگشاید وفردا روز که عساکر خراسان
وعراق برسند وشاهزاده یسور منهزم وخایب بگرمسیر رود تمامت خواتین
واطفال وحواشی امراء بوجانی را ببجستان فرستم تا بثمن عدل بفروشند وغله
بهرات آرند برین گونه سخنهاء زهرآلود درجواب بکتوت بر لفظ مبارک ملک
اسلام رفت وچون آن اجوبه ببکتوت رسید بغایت دردمند واندوهگین شد
با امراء وقواد جیوش آن روز تا شب مشورت کرد بران تدبیر مقرر گردانیدند که
فردا از اول فلق تا آخر غسق حربی کنند که دیده هیچ بیننده وگوش هیچ شنونده
مثل آن ندیده باشد ونشنوده تا باشد که ملک اسلام غیاث الحق والدین
برسبیل رضا وصلح آید واسیرانی که از باد غیس آورده اند بیرون فرستد روز
دیگر که سابع ربیع الاول سنه مذکور بود از اول بامداد بکتوت وسلطان
ودلقک ومبارکشاه بوجای همه بران عزم که امروز از خون کوه وهامون
شهر هراة را چون جیحون وسیحون گردانند واز اجسام کشتگان تا نفخ صور
طیور ووحوش را طعمه وذخیره پیدا کنند بسانت کوه آهن ودریای مواج
وغمام شکوهند وسپهر بلند از طرف دروازه فیروزاباد وجانب دروازه خوش
درآمدند بصفی که از غبار مراکب ایشان آفتاب تابنده سر در حجاب تیرگی
کشید وروز سفید در تتق شب سیاه بوش نهان گشت

جنان تند بر رفت کرد سپاه که شد روی خورشید تابان سیاه
مبارکشاه بوجای باد وهزار وهفصد سوار بر سر یک ریکنه صف برکشید
وسلطان باسه هزار مرد جنگی بر سی یک پل در قلب رایت برافراخت وبکتوت
با نج هزار سوار خراسانی از من ویسار شهر حمله آورد ملک اسلام غیاث الحق
والدین سلاح بنرد بر تن خود راست کرد وبر پشت اد هم باد رفتار پولادسم
رخش وش شبدیز تک دلدل دل که هنگام بوید وتاختن مرکب تیز کام
وهم را بیک گام صد ساله راه بس کذاشتی نظم جوشب بود ودر شب جوبشتاب
بتک روز بکذشته دریافتی بکشی چپ وراست هنگام کار جو برکار بر نقطهٔ جند بار
نهادی بلطف ان کمر بسته دم دوسه باز بر یک دم جارسم جو پنائی دیده لی رنج راه
رسیدی بهرجا که کردی نگاه سوار کشت وبالشکری جون صواعق جهان سوز
وجون قطرات امطار بی حساب وجون رعود در خروش وجون بحور در جوش وجون
جبال در حمله شعر دلیران غوری که هنکام جنک نترسند از شیر وبیل پلنک
همان نامداران مرزهری که هستند هر یک جد الشکری بلوجان که دیوان مازندران
بدوی نخواهند ازیشان امان بارایات همایون از شهر بیرون آمد بحظی که کفتی حشیه است
که با سپاه باورد کاه می رود ویاسکندر است که با جیوش بصید وحوش حرکت
میکند وبر منظر عالی مقام کرد وفرمان فرمود تا لشکر از فارس وداجل پیش
روند سپاه منصور ملک اسلام بیکبار اواز یکپی برآوردند ودو فرقه شد
یک فرقه بطرف دروازه فیروزاباد ودیکری بجانب پل ریکینه رفت وچون
هردو سپاه بهم رسیدند بی هیچ وقفه ودرنکی جون دو کوه بایکدیکر درمخار
ومحاد شت آمدند وجون دو دریا باهم درملاطمت ومصادمت نظم
درامد بجنبش دو لشکر جو کوه کزان جنبش آمد جهان در ستوه بتیره بغرید جون تند شیر
درآمد برقص اژدها دلیر زشورهیدن نالهٔ کرنای بیفتاد تب لرزه بردست وپای
زفریاد روین خم از پشت فیل نفیر نهنکان برامد زنیل زبس بانک شبور زهره شکاف
بدرید زهره بپیچید ناف زغریدن کوس خالی دماغ زمین لرزه افتاد در کوه وراغ
خروشیدن کوس روینه کاس منوشیده راداده برجان هراس جلاجل زنان ازنواها رنک

بر آورده خون از دل خاره سنگ فَخَلَتِ الْأَرْضَ سَائِرَةً وَالْجُوْمَ مُنْكَدِرَةً وَالسَّمَاءَ مُنْفَطِرَةً وجدانی خون ریخته شد که فرسان و مرکبان را جز در موج خون سباحت نمودن مجال دیگر نماند و بیاده و نظارگی را جز در بحر دماء قتلی غرقه شدن چاره دیگر نیست نظم

جهان شد ز خون کوه و صحرا و دشت که گفتی که گیهان همه لاله کشت

وچند نوبت لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین سپاه عدو را از سر پل ریکنه دور کردند و بسیاری از ایشان را بقتل اورد وجون از ینجانب پل که شهرست مکان مضیق بود و آورد گاه فسیح آزان جانب که سپاه عدو صف زده بودند لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین مجال جولان وصف برکشیدن نداشتند کام نیز بس آمدند تا لشکر خصم بی تحاشی بدان موضع تنگ در ایند و دیج از دلیران هروی وگاه رجال سپاه ملک اسلام با اصحاب خود موافقت نمودند وازان موقف که دیگران بس نشستند پس برفتند لشکر خصم جون دیدند که سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین بس رفت قرب هفصد سوار نامدار آهن پوش از پل بگذشتند ان دلیر نیز که از مقام خود بس نشسته بودند با ایشان در حرب آمدند و بنخم تیر ناوک وضرب تیغ بلا رک آن هفصد مرد کین ورز را ازان که بکوچه وممر مضیق در اینده مانع امدند و هرچند که قواد سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه ان نیز مرد نامدار هروی را می گفتند که بس نشینید تا سپاه بگذرند بکوچها در اینده ایشان نمی شنودند و پیش می رفتند مبارکشاه بوجای جون جلادت واقدام ان مرد نیز هروی را مشاهده می کرد تیغ برکشید و بانگ برسپاه خودند و گفت شرم نمی دارید که هفصد مرد نامدارید تا ژیلی نیز را بقتل نمی توانید رسانید پیش روید وان بیدادگان باسل بردل را گرفته پیش من آرید سپاه او بیکبار جون عفاریت و شیاطین حمله آوردند و با سیوف مسلوله برسر آن نیز دلیر هروی راند سه تن بسلامت بیرون رفتند و دو دیگر یکی جون پهلوان محمد شیخ علی که در رزم دستی بود و دیگر جون مسافر شکیبانی که در دلیری پیشی بقتل رسیدند و آهنگ ان کردند که سر از تن پهلوان

محمد شیخ علی جدا کنند که لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین
چون اژدها دمان و کوه کران پیش آمدند و بزخم تیر جهان روشن را
بر چشم آن ملاعین چون شب تیره گردانید وجند تن را از اکابر و وجوه سپاه بکتوت
بقتل اورد و ایشانرا ازان مقام بر نشاند فَبَدَّدُوا نِظَامَهُمْ وَزَعْزَعُوا عَنِ
الْمَقَامِ اَقْدَامَهُمْ ازان جانب سلطان با سه هزار سوار نامدار بر شط کاربتار
با لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین در مقارعت و مقاتلت امد وچون
او ضربت دست بر دهر و یان ندیده بود و شربت حربت حرب ایشان نچشیده نے
تحاشی و رعبی با سیصد سوار کزین از پل در قراه بگذشت مبارزان هر دو
با او در حرب آمدند اسب سلطان تیر خورد بیاده گشت وخواست که بر مرکب
دیگر سوار گردد لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین بیکبار
حمله کردند و زمن را که از عین و یسار سلطان صف زده بودند منهزم گردانیدند
سلطان متحیر بماند و هیچ مخلصی و مفری ندید جز انک خود را در اب انداخت حکم
اندازی از قبیله شمعانیان حسام الدین نام تیری بر کتف سلطان زد و سلطان
خفتانی پوشیده بود و در زیر او زره داودی در بر کرده تیر از خفتان و هر دو زره
بگذشت و مقدار سه انگشت در کتف او نشست سلطان چون آن زخم خود را
سراسیمه و مضطر گشت بانگ بر سپاه خود زد و گفت ای اصحاب مرا ازین
ان طایفه که در ریش زخم تیر ایشان اهن حربی است و اهرمن اسیر خلاص دهید
سپاه او همه یک عزم حمله کردند و او را ازان آب بیرون آورد و ازان معرض
مهلک مخلص گردانید و ازان ورطه بیم ناک نجات داد القصه برین نوع که بذکر
پیوست تا هنگام زوال هر دو فریق با هم در قتال بودند و چون زوال در گذشت
و خسرو سیارگان روی بمغرب نهاد سلطان و بکتوت دست از حرب باز داشتند
ملک اسلام غیاث الحق والدین بشکرانه انکه سپاه عدو را فتحی دست نداد و بسیار
از ایشان بقتل رسید و زخم خورد حضرت باری تبارک وتعالی را بسجدات شکر
بجای آورد و بر خود نذرها واجب گردانید وگفت شعر

ایا دادگر داور پی نیاز خداوند جا بخش بنده نواز جهان آفریده یزدان توی

خداوند دین و دل و جان تو ‌ ‌ ‌ بتو روشنی دیده روزرا ‌ ‌ ‌ همان شمع ماه شب افروز را
ز تو جوخ کردند بالا و هست ‌ ‌ ‌ بفرمان تو جمله بالا و پست ‌ ‌ ‌ توانائی و دانش و هوشمند
تو بخشی نه اختر نه جوخ بلند ‌ ‌ ‌ کلند و رفخ و نیخ پیباه ‌ ‌ ‌ تو داری نه لشکر نه کشور نه شاه

وجماعتی که دران حرب قدم بقدم پیش نهاده بودند و باسنان سنان جان ستان و خنجر خون افشان بر حسب

نظم

اِنَّ الْعُلٰی فِی شِفَارِ الْبِیْضِ کَامِنَةٌ ‌ ‌ ‌ اَوْفِی الْاَسِنَّةِ مِنْ عَسَّالَةٍ ذُبُلِ

بعضی از بزرگان در زخمها کاریها نمایان شده یا در اعضاء بدنها پیدا شده

باسپاه کینه خواه دشمن در حرب آمد خلعت پوشانیدند و لشکر را سلاح و مرکب داد و ازان جانب بکتوت روز دیگر با تمامت سپاه سوار گشت و آب از جوبها بینداخت و شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را پیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و گفت که ای ملک اسلام بخ خانه وار مردم را که تعلق با اهل لشکر بوجای دارد پیرون فرستند دست از حرب کوتاه کردانم و بای از مقارعت و عداوت بس کشم والا که ملک اسلام سخن من نخواهد شنید انهار این دیار را خراب خواهم کرد چون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد بشهر آمد و آنچه که بکتوت گفته بود بملک اسلام غیاث الحق والدین رساند ملک اسلام فرمود که اگر همهٔ این ولایت را بکتوت بسوزد و اشجار را قلع کند و انهار را بینبارد یک تن را ازان گروه که اومی طلبد پیرون نخواهم فرستاد روز دیگر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد وطایفهٔ ارنواب وحجاب وجماعتی از ایمه واشراف شهر بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین آمدند و ثناء او ان خواندند

زهی بتقویت دین نهاده صد انکشت ‌ ‌ ‌ معاشرت ید بیضاء دست موسی را
نموده عکس نکینت بچشم دشمن ملک ‌ ‌ ‌ چنانکه عکس زمرد نموده افعی را
ز کنه رتبت تو قاصرست دیده عقل ‌ ‌ ‌ بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی را
بخاک پای تو صد بار طعنه پیش زدست ‌ ‌ ‌ سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

بعد از ادای مدح عرضه داشتند که ای ملک ملوک اسلام خانه وار دوسه راکه بکتوت طلب میدارد پیرون فرستند تا از در شهر برخیزد و غلهٔ

این ولایت از پی آبی خشک نکردد و راهها کشاده شود و آتش این فتنه
انطفائی بذیرد از صواب بعید نبود ملک اسلام غیاث الحق والدین در جواب فرمود
که آنچ شما می کوهید بر دست من آسانست اما این قوم بجهت قتل و نهب بدین
ولایت آمده اند چه شاهزاده یسور طمع درین شهر کرده است و گفته
که اگر هراة مرا مسلم کردد تا اقصاء عراق در تحت تصرف من درآید شیخ
الاسلام خواجه ابو احمد گفت که اگر اجازت ملک اسلام باشد بارد یکر
پیش بکتوت روم و مزاج او معلوم کنم اگر چنانک بخانه وارنج مردم که
بدو دهیم دست از حرب باز میدارد و مخالفت دیکر نمی نماید و بر آنچ که
میکوید سوکند میخورد باز کردم و ملک اسلام را ازان معنی آکاه کردانم
تا بران موجب که رای عالی انور ملک اسلام اقتضا کند بروم ملک اسلام
فرمود که روا باشد روز دیکر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد از شهر بیرون آمد
وچون بلشکر کاه بکتوت رسید هیچ آفریده را ندید فرسنکی در عقب
بکتوت برفت از بکتوت و سپاه او خبری نیافت سواری پیش ملک اسلام غیاث
الحق والدین فرستاد و از رفتن بکتوت بر سبیل تعجیل خبر داد ملک اسلام
غیاث الحق والدین فرمود که ازدوحال بدرنیست یا مکری و خدیعتی
کرده اند و یا شاهزاده یسور را از طرفی حرکتی رسیده که بکتوت را بشتاب
طلب داشته و راوی چنین تقریر کرد که شب رفتن بکتوت از هراة بر
نهج سرعت آن بود که شاهزاده یسور را چنین کفتند که لشکرهای عراق
درین هفته می رسند شاهزاده یسور ازان خبر اندیشه مند شد ایلچی نزد بکتوت
فرستاد که باید که بنوددی مراجعت نماید بکتوت بدین واسطه از هراة
برفت وچون پیش شاهزاده یسور رسید هم دران روز باز خبر آوردند که عساکر
عراق و خراسان بر عزیمت آمدند اما دو ماه دیکر بیاید تا بدین سرحد رسند
شاهزاده یسور ازان خبر خوشدل کشت شاهزادکان و امراء سپاه را کفت
که مصلحت چیست اکر باز بخراسان و مازندران لشکی کشیم کار سفر ما دور و دراز
کردد چه یک سال میشود که از اوطان خود حرکت کرده ایم و از اروغ

جنگیز خان هیچ شاهزاده در اسفار حزن تلبث ننموده است که ما و اکی هم
درین مقام ساکن باشیم امراء خراسان برسند وچون لشکر ما غنیمت بسیار
دارند و مایل مسکن خود اند خانک دلخواه ما بود حرب نکنند شاهزاده اکان
وامرا و اعیان سپاه گفتند که تدبیر باصواب آنست که بهراة رویم وشهر
را محاصره کنیم و تا آمدن عساکر خراسان بر در شهر بنشینیم شاهزاده
یسور آن تدبیر را پسندیده عزیمت سفر بطرف هراة مصمم گردانید
وسه هزار سوار را بجانب طوس فرستاد تا تحقیق احوال عساکر
عراق کنند و هزار سوار دیگر بجانب خواف و قهستان نامزد گردانید

ذکر صد و بیست و چهارم

در حرب شاهزاده یسور با ملک اسلام غیاث الحق والدین

راوی چنین گفت که شاهزاده یسور از مرتبه لشکر بجانب شهر هراة
کشید و بر سبیل مقدمه بکتوت و مبارکشاه و سلطان را با شش
هزار سوار پیش فرستاد بکتوت روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول
سنه مذکور بر در خانه هرات فرود آمد و روز جمعه بیست و ششم ربیع الاول
سنه مذکور شاهزاده یسور در مرغزار بشوران نزول کرد وچون خبر شاهزاده
یسور ملک اسلام غیاث الحق والدین برسید بفرمود تا نقبا و وجوه سپاه
و ابطال و کماه شهر کار حرب را ترتیب دهند و در حفظ و حراست
دروازها و بندها و برجها احتیاط و حزم تمام بجای آرند و هر چند که
طایفه از اعاظم نواب و حجاب و جماعتی از ائمه و اشراف شهر ملک اسلام را
گفتند که شاهزاده یسور می رسد اگر ملک اسلام محقر نزلی پیش
او فرستد از مصلحت بعید نبود ملک اسلام فرمود که اگر من طایفه را
باستقبال او نامزد گردانم وچیزی پیش او فرستم شاهزاده یسور را گمان
شود که مکر من ازو خایفم و سر صلح و ایلی دارم بر طمع آن جماعتی را
که از باد غیس آورده اند طلب دارد وچون ایشان را پیش او فرستم نکودریان
را بطلبید وچون نکودریان را بیرون نفرستد بر بخت من از اول و هله

در رد درخواست و تردد الجیان او بندم باقی مرا به هیچ وجه از وجوه باشاهزاده
بیسور روی مصالحت و موافقت نیست خصوصا اکنون که خراسان و ایران
کرد اینده وجندین هزار مسلمانرا بقتل رساند بعد ازان سوگند خورد نظم
وَاُقْسِمُ بِالْبَيْتِ الْمُجِيبِ فِنَاؤُهُ وَبِالْحَجَرِ الْمَلْثُومِ وَالْحِجْرِ وَالرُّكْنِ
وسوگند میخورم بخانه که فناخیز پیش درگاه او وبسنگی که بوسه زده شده است او غم میخیطم در رکن یمانی
بحق کعبه وحجاج ویثرب وبطحا بحق جنت ورضوان وسلسبیل وقصور
بحق حامل قران وقدر وجاه نبی بحق موسی عمران وحرمت که طور
که اگر کسی از وضیع وشریف وخواص وعوام این شهر بی اجازت من پیش
شاهزاده بیسور رود ویا چیزی فرستد بنکال وعقاب هرچه تمامتر عبرت
عالمیانش کردانم وازان جانب شاهزاده بیسور شاهزادگان وامراء عسکر را
گفت که امروز بر من محقق ومبین گشت که مراد رتمامت ممالک سلطان
ابو سعید خصمی قوی تر ومعاندی عظیم تر از ملک غیاث الدین نیست وبرین
گونه که اواز مکنت وکثرت سپاه من حسابی بر نگرفت واز
فرمان من تمرد نمود نه همانا که بهیچ باب با من سر بصلح درآرد اکنون بر من
ازجمله فروض وقی وض است که این خطه را باولایت عوذ از دست او بیرون
کنم شاهزادگان وامیران سپاه یک بیک بروستایش وثنا خواندند شعر
بخواندند بروی همه آفرین که ای نازش تخت وتاج وگین زمین کلشن از پایهٔ تخت تست
هوا روشن از مایهٔ بخت تست همه بنده خاک پای تو یم همه پاک زند برای تو یم
بعد ازان شاهزاده بیسور ابواب خزاین بکشاد ولشکریان را سیم وسلاح
برحرب وضرب حریص گردانید واطراف شهر را بر امراء سپاه بخش
کرد روز دیگر شعر جو خورشید خورشید رخشنده چهر برامد برین تخته گاه سپهر
بعظمت هرچه بیشتر وشکوه هرچه تمامتر با لشکری آراسته از مرغزار
بشوران سوار گشت وروی بطرف شهر هرات آورد وچون نزدیک شهر
رسید بفرمود تا در برامان شاهزادگان شاهی وسایه بان بادشاهی او بر کشیدند
وسپاه او چون مور وملخ از زمین وبسیار صف زدند واز طرف دروازه خوش

وذروازه فیروزاباد و دروازه عراق و دروازه برامان و دروازه ملکی
شاهزادگان وامرا باسپاه بجد درامدند ملک اسلام غیاث الحق والدین بربام
قصر عالی حصار برامد و بفرمود تا درمقابل شاه زاده یسور شاذروان وسایه بانی
که سلطان ابوسعید درباب اومبذول داشته بود برافراشتند ورایات همایون
برافراخت وشرفات بروج حصار را بماح ودرفش کاویانی بباراست بصفتی که گفتی شعر

فروشد بماهی وبرشد بماه بن نیزه وقبه بارگاه

وازمناظرحصار ودروازها وبروج وبندها، شهر بیکبار نعره گردان آوا
کوس غران وفریاد طبل نوان ونالهٔ نای روین وخروش کاودم وسفید مهره
برخاست ومردی حساب واندازه ازسوار وپیاده ازدروازها بیرون رفت واز
طرفین هردو فریق درهم افتادند وجهان براوای مردان واسبان گشت شعر

برامد زهردوسپه بانگ کوس هوا نیل گون شد زمین ابنوس
جوبرق درخشنده ازتیغ میغ همی آتش افروخت از گرز وتیغ
هواگشت سرخ وسیاه ونیفش زبس نیزه وگوند گونه درفش
زمین شد بگردار دریای قیر همه موجش ازخنجر وگرز وتیر
دمان بادپایان جوکشتی براب سوی غرق دارند گویی شتاب
همه کوز بارید برخود وترک جوماه خزان باردازبید برگ
خروشان سواران واسبان زدشت زبهرام وکیوان همی درگذشت
همه تیغ وساعد بخون گشته لعل خروشان دل خاک درزیر نعل
دل مرد بد دل گریزان زتن دلیران زخفتان برین کفن

وازطرف دروازه برامان برسرپل انجیروجوار قهندروکندرجایها، برامان
وازطرف دروازه عراق درمحوطات وباغات سیتان وازطرف دروازه فیروزاباد
برسرپل درقراه وجوارکارتباد وازطرف دروازه خوش برسرپل ریگنه
وحایط مرکتای وکوجهای بلدمرغان وازطرف دروازه ملکی درکوچ
قهندروباغات وشارع باغ سفید لشکرمنصور ملک اسلام غیاث الحق
والدین باسپاه شاهزاده یسور درحرب آمدند وازهردوجانب بسیاری ازگاه

رجال و شجعان سپاه بقتل رسید وجون شاهزاده بیورباتک بر بهادران
لشکر میزد که پیش روید وغوریان وهرویان را بقتل رسانید وممر وگذرگاه
شهر را بگیرید ایشان برسبیل امتثال در نظر او فری وکری می نمودند
وجون از نظر شاهزاده بیور غایب می شدند پای از مقارعت ومحاربت بس
میکشیدند ودست از مقاتلت وممارات بازمیداشت در اثناء این حالت نظر
شاهزاده بیور برحصار افتاد وآن شادروان وسایه بان بادشاهی ملک اسلام
غیاث الحق والدین بدید متغیر شد شاهزادگان را گفت بنگرید که بچه نوع
ملک غیاث الدین باما که از اروغ بزرگ بادشاه جهانگیر چنگیز خانیم
مقابلی میکند شاهزاده بیور در این سخن بود که بفرمان ملک اسلام
غیاث الحق والدین حکم اندازی از بان شهر تیری بیند اخت چنانک
آن تیر نزدیک سایه بان شاهزاده بیور فرود آمد از سبب نزول آن تیر جماعتی
که آنجا بودند بس نشستند وخیمهٔ شاهزاده را برکندند هرویان چون
دیدند که خیمهٔ شاهزاده بیور وسایه بان بارگاه او را بس بردند بیکبار
نعرهٔ شادمانی بر آوردند وکوس وطبل را در غریدن ونالیدن اوردند وبرجنگ
حریص گشت شاهزاده بیور چون آن حالت را مشاهده کرد ونعرهٔ شادی
وسرور هرویان بسمع او رسید منقبض گشت وازان موضع که بارگاه او زده
بودند حرکت کرد ودر موقفی مَشْحُونًا بِبُهْمِ الرِّجَالِ وَمَحْفُوفًا بِكَمَاةِ الْأَبْطَالِ
بایستاد ومبارزان ودلاوران سپاه را برا قدام وتجلد وتهور مامور گردانید
لشکریان چون دانستند که شاهزاده بیور در غضب است بیکبار
چون کوه آهن از جای خود بجنبیدند وبر لشکر منصور ملک اسلام غیاث
الحق والدین حمله آوردند ودران یک حمله از فلیقین قریب هفصد مرد نامدار زخم
خورد وبسیاری بقتل رسید واگر جانک ملک اسلام غیاث الحق والدین سپاه
منصور خود را از پیش رفتن ودر صحراوات جنگ کردن منع نفرمودی محاربت بین
العسکرین در دشت خیاوان وصحراء قهدستان بودی ومقصود ملک اسلام غیاث
الحق والدین ازان منع آن بود که چون هرویان را عادت است که هنگام مبارزت

ورزم دیوانه وار بی انداز شرایط حرب بجای آرند بی جواشن و دروع بمجرد
تیر و کمان و سپر و شمشیر روی بمیدان حرب می نهند و باجماعتی که وقت
کوشش چون کوه آهن اند و روز جوشش چون دریای موج زن معاملت و
مقارعت می نمایند نباید که چشم زخمی حادث گردد ایشانرا از پیش رفتن باز دارد
شعر چنین تا شب تیره سی در کشید در خشنده خورشید شد ناپدید
در چهار طرف شهر هر دو سپاه با هم حرب کردند و چون خسرو روم را شاه
زنگبار منهزم گردانید و همان چون عباسیان لباس قیرگون در پوشید
شعر روی آفاق چو گیسوی بتان شد شبرنگ برج شام برافراخت سپاه شهرنگ
شد پدید از تتق عودی شب تیره شهاب چون زره تافته بر نیم کش هفت اورنگ
خط بجاده مثال شفق ان شکل نمود که بود در تتهٔ شیشه شراب گلرنگ
شاهزاده بیورد دست از حرب باز داشت و سپاه او از دشت رزم خسته و خراب
باوطان خود رفتند و ازان جانب ملک اسلام غیاث الحق والدین فرمان فرمود
تا آن شب تمامت رجال هراة بر سر بان و بدروازها رفتند و بساتتی حفظ و
حراستی نمودند که از آواز و خروش باس دلیران هروی اسماع سپاه شاهزاده
بیورد کر گشت و دلهاء ایشان غم خور و خاطرها پریشان شد و با هم گفتند
که شاهزاده بیورد رنج بیهوده می برد شاهزادگان براق و دوا باعساکر بیحد و اندازه
محاصرهٔ این شهر حصین قیام نمودند چه دانستند که بجنگ کسی بر هراه دست
نیابد و دران شب قرب صد تن را که در خانها، خود غنوده بودند و برخلاف
حکم ملک اسلام غیاث الحق والدین رفته عسان بگرفتند و بامداد
بخدمت ملک اسلام آوردند ملک اسلام بجهت نفاذ امی و تاکید سیاست را آن گروهان
را ادب بلیغ فرمود و چند تن را بدروازها برآویخت و چون شب تیره باخر رسید
و خسرو سیارگان خنجر زرین اندود برکشید شعر
جو برداشت جادر زپیش افتاب سپیده برامد بپالود خواب تبین برامد زهرد و سرای
جهان شد براز ناله کرنای هوا خیره گشت از فروغ درفش طبرخون و زرد و سیاه و بنفش
کشیده همه تیغ و گرز و سنان همه راه را کرده نهان توگفتی سپهر و زمان و زمین

بهوشد همی جادر آهنین بپرده درون شد خورتابناک زجوش سواران واز گرد خاک
زهای اسبان واوای کوس همی آسمان بر زمین داد بوس جو دریای خون شد همه دشت وراغ
جهان چون شب وتیغها چون چراغ هوا کفتی از کرز واز آهن است زمین یکسر از نعل واز جوشن است
امی وزد یکر هرد وسپاه تا هنکام غروب آفتاب با هم در مقاتلت
ومقارعت بودند ومبارز بسیار از هردو طرف بقتل پیوست هژده روز
متعاقب برین نسق کذشت بامالک اسلام غیاث الحق والدین حرب
کرد وچون دانست که بحرب وضرب فتحی روی نخواهد نمود خود بنفسه
باتمامت سپاه که قرب چهل هزار مرد بود چند روز دیکر بتلف غله وخرابی
بیوتات وقصور وروستاقات وقلع اشجار مشغول شد وچند نوبت خربوست
وامراء بن رک را بدربار فرستاد وکفت که اکر ملک اسلام خاتون
بسی بوجای را با محقر نزلی پیرون فرستد بچنین سوکند که من غله این ولایت
را نسوزم وبن ودی ازین دیار بروم ملک اسلام بداخ که مطلب ومرام شاه را
بیسور بود رضا نداد ودرجواب کفت که هفت سال میشود که غلهٔ این
ولایت را ملخ میخورد امسال دیکر همان فرض کنیم که ملخ خورد القصه
یک ماه بپوسته شاهزاده بیسور هراة را محاصره کرد وتمامت غله را بسوخت واز
ضعفا وفقرا قرب هزار تن را بقتل رساند وبعد از یک ماه خایب وخاسر بچشمه
سلوین رفت واز چشمه سلوین بعد از دو روز متوجه کرمسیر شد پس از حرکت
او بطرف کرمسیر چند روز امراء ممالک خراسان مَعَ جُیُوشِ لَوْ اَرَادُوا
اَلْجَوَّ لَاسْتَنْزَلُوا طَیَّارَتَهُ اَوْ وَرَدُوا الْاَبْدَ وَاقِفَ اَرَّتَهُ بهراة امدند ملک اسلام
غیاث الحق والدین باچهار هزار سوار نامدار غوری وهروی ونکودری وامراء
خراسان متعاقب شاهزاده بیسور لشکر کشیدند وتا میدان زریب بر فتند
وامیری را از امراء عسکر او قبرجه نام بادوست تن دیکر بقتل رساند
وچون شاهزاده بیسور بر نهج شتاب رفته بود وعساکر خراسان وعراق از
راه دور امده مراجعت نمودند وچون بهرات رسیدند ملک اسلام غیاث الحق
والدین ایشانرا مال واجناس بچد داد ودر اعزار واکرام هریک مبالغت تمام بجای اورد

من کتاب الصبح

وامرا نیز بجای او بجهت ثبات قدم وابقاء عهود ومقابلت ومقاومت او با شاهزاده
بیورتکریم وتجمیل هرچ بیشتر مبذول داشتند وخلعتهاء کرانمایه ومراکب
کوهری واسلحه قیمتی داد ونواب ومبارزان اورا بنواخت وتربیت مخصوص کردانند
در تخلف ملک قطب الدین اسفزار با ملک اسلام غیاث الحق والدین صدر وسبب وبجمر
راوی چنین تقریر کرد کملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک خطهٔ اسفزار بود پیش
ازین تاریخ دو نوبت با ملک اسلام غیاث الحق والدین تخلف کرد وبحضرت
پادشاه وقت وامراء خراسان رفت ومال بچد در باخت تا باشد که پادشاه
وامرا شهر اسفزار را بتمامی بدو مسلم دارند امرا فرمودند که اسفزار وفراه
وسجستان تا حد افغانستان از توابع ومضافات شهر هراتست واز عهد قدیم باز
در حکم ملوک غور بوده واحکام پادشاهان جنگیزخانی وامراء
پیشین بران ناطق وشاهد است مصلحت کار تو دران است که رجوع بملک اسلام
غیاث الحق والدین کنی ومابجهت تو ملک حیزی نویسیم تا در باب توعنایت
مبذول دارد وملکی خطهٔ اسفزار را بتو دهد القصه ملک اسلام غیاث الحق
والدین در هر دو کرت بملک قطب الدین مکتوبات فرستاد ودر مراجعت او
باسفزار تاکید ومبالغت تمام نمود وچون ملک قطب الدین بهرات آمد ملک
اسلام اورا بعاطفت ملکی مخصوص ومخطوط گردانید وملکی خطهٔ
اسفزار را برو مقرر ساخت ملک قطب الدین تا این سال مذکور بحکم ملک اسلام
غیاث الحق والدین در خطهٔ اسفزار حکومت راند ودر هر چند گاه باتم
خدمت بهراة آمد وبهنگام مراجعت ملک اسلام غیاث الحق والدین
اورا بخلعت فاخر وتشریف گرانمایه بهره مند وقوی دل گردانید وچون
شاهزاده بیسور بهراة آمد وبکارخرابی شهر وتلف کردن وسوختن غله قیام
نمود پنج هزار سوار باسفزار فرستاد تا غله اسفزار را نیز بسوزاند ملک قطب الدین
پیش ایشان بیرون آمد وگفت که من بنده وخدمتکار ومنقاد شاهزاده
بیورم ومال بچد بدان لشکر داد وایشانرا بدلخوشی تمام از اسفزار باز گردانید
ومکتوبی فرستاد نزد شاهزاده بیورکه اگر پادشاه بزرگ جهانگیر من بنده را

لشکر دهد خطهٔ اسفرار را بکلی از تحت تصرف ملک اسلام غیاث الحق والدین
بیرون کنم و سکه و خطبهٔ این ولایت را بنام نیک پادشاه کی دانم شعر
چنین گفت من شاه را بنده ام همی باژ را کردن افکنده ام بجای درم زر و گوهر دهم
سباسی ز گنجور بر سر نهم بعد ازان تحف و غرایب پی اندر پی نزد او فرستاد و شاه را
بیور در جواب ملک قطب الدین را بوعده های خوب بر خلاف کردن با ملک
اسلام غیاث الحق والدین ترغیب کرد و گفت هر چند لشکر که ترا باید
بفرستم بهمه حال مستظهر و فارغ البال و قوی حال باش چون برلغ و تشریف
بملک قطب الدین رسید مبتهج و خوشدل گشت و بواسطه آن تربیت که
از شاهزاده بیور بدو رسید سر از خط طاعت ملک اسلام غیاث الحق والدین
بر داشت و بای در داین عصیان نهاد در ماه جمادی الاخر سنه مذکور
نماز شامی که خسرو سیارگان در دریاء قیروان غوطه خورد و شاه
حبش بر تختگاه زمرّدین جامهٔ کلرین در پوشید نظم
نماز شام چو بر روی کند خضرا بدید گشت علامات زهره زهرا
شفق نمود بمانند جادر پر خون فلک نمود بمانند تیغ روهینا
سرای پردهٔ سیمین مجره باز کشید جوید در تتق خویش خیمهٔ جوزا
بنات نعش بر اکنده گشت بر گردون جو هفت گوهر بر روی تختهٔ مینا
نواب وحجاب وارکان دولت خود را طلب داشت وگفت ای اصحاب بدانید
که شاهزاده بیور بمن برلغ نوشته وچنین حکمها فرموده وبران
سوگندهای عظیم خورده ما را مصلحت در انست که بایلی او در ایم چه بر من چون
آفتاب عالمتاب روشن است که شاهزاده بیور بار دیگر با عسکری
بعد در بیابان وقطرات باران شعر بوقت انک برج شرف رهد خورشید
بگاه انک بصحرا کشد صبا لشکر دهان لاله کند ابر معدن لولو
کنار سبزه کند باد مشک عنبر بجنبش باد شود آسمان بوقت غروب
بشکل چرخ شود بوستان بوقت سحر بوقت شام همی این بآن سپارد کار
بگاه بام همی آن بدین دهد اختر بر نک عارض خوبان خلقی در باغ

میان سبزه در افشان شود کل عبهر شکفته نرگس نویا بطرف لاله ستان
چنانک در قدح کوهرین می احمر بخراسان خواهد آمد و درین کرت
چون غلهٔ شهرهاة را بخورانند بکل هراة خراب شود اکنون تدبیر آنست
که این خطه را از دست نواب ملک اسلام غیاث الحق والدین بیرون کنیم وحصنی
را که درین نواحیست بگیریم و اتباع وملازمان واحبا و یاران خود را بحصار
در آریم چه این حصار بس حصین است وارد خیره واسلحه مملو وچون آوازهٔ مخالفت من
با ملک اسلام غیاث الحق والدین بسمع شاهزاده بیسور رسانند بی شک که سپاهی
بمدد من فرستد وچون لشکری در اسفزار متوطن شود من وملک بیانلنگین فراه
بموافقت یکدیگر ومعاونت شاهزادگان سجستان کمر مطاوعت وهواداری
شاهزاده بیسور میان بندیم وکوچهاء پسندیده وخدمتهاء شایسته بقدیم رسانیم
وچون ممالک خراسان وعراق برشاهزاده بیسور مقرر گردد وقلاع وحصون
آن حدود بر دست او فتح شود ما را پیش او عرض واقتدار در تزاید باشد وولایت
ومکنت در تضاعف ازین نوع سخن چند خیال انگیز سودا آمیز بسمع حصار و
نظار رسانید وهریک را بوعده مایل خود گردانیدهمه بیکبار بر وافرین
خواندند وگفتند شعر که شاها خدیو اجهاندارا خردمند خویاخردپرورا
سرسبزت از سرزنش دورباد دل روشنت جشمه نورباد جوانبخت بادی وفیروزرای
توانا و دانا وقلعه کشای بهرجا که روی آری ازنیکوی بناهت خدا باد وپشتت خرد
بعد از دعا عرضه داشتند که خداوند ملک معظم درین تدبیر حاکم است و
بهرچه امر فرماید ما بندگان بجان بدان مامور ومنقادیم شعر
همه شاه را چاکر وبنده ایم بفرمانش یکسر سرافکنده ایم
ملک قطب الدین جوانست که دران تدبیر همه با او یکدلند ودران اندیشه
متفق دران شب داجیهٔ الظلم فاجمهٔ اللمم از دلیران اسفزاری شادی فراش
را که مردی بس شجاع وکربن ودلاور ونامدار بود واز جمله معتمدان ملک او با هژده
تن دیگر نامزد کرد تا دران شب حصار عبقل را بگیرند وخویشتن با دویست
مرد آهن پوش بشهر در آمد ومردم رعیت را بحصار برد وجماعتی که منازع او

خانهاء ایشانرا غارت کرد وزن وفرزند ایشانرا بحصار در آورد وبرامید
انک حصار عبقل بر دست آن هژده مرد دلاور فتح خواهد شد بر در حصار مشغول
بنشست قضارا کوتوالان حصار عبقل باخبر بودند ان جماعت را که بحصار گیری
آمده بودند بگرفتند واکثر را بقتل رساندجون این خبر بملک قطب الدین
رسید مضطرب ومتحیر گشت وآن حالت را بفال نیک نشمرد جه از اوّل کار
جند دلیر باسل قاتل نامدار از سپاه او بقتل رسید وآنچه که مقصود او
بود حاصل نشد آن شب تا روز در اندوه وغم بسر برد وجون شعر
صبح روان کرد باز چشمهٔ آتش فشان بارد بیکر آب زد گلشن رعنایان
روزکه فرق سپند کرده بداز شب خضاب روی سفیده بدید باز شد از سرجوان
قریب هزار مرد نامدار با ملک قطب الدین در حصار جمع گشت وجون امیر علی
خطای که بحکم ملک اسلام غیاث الحق والدین در اسفزار حاکم بود از
تخلف ملک قطب الدین اگاه شد با تمام خدم ومتعلقان ملک اسلام ونزمن
که مطیع ومنقاد ملک اسلام بودند بپای حصار رفت وشرایط محاصره
ودربندان بجای آورد وملک قطب الدین روز دیگر بمشورت زعما واکابر سپاه
خود ملک بنا لتکین فراد نامه نوشت بدین نوع شعر
سر نامه بر نام یزدان خدای کز و بیست نیکی بهر دو سرای دل او داد وجان وتن زورمند
بزرگی ودیهیم وتخت بلند رهایی نیابد سر از بند او یکی را بود فر وارونده اوی
یکی را دهد شور بختی دهد نیازو غم ودرد وسختی دهد واجب الوجودی که
دیده عقل وجان در مطالعه بدیهاء کبریای عزت او حیرانست وغایات انظار
وافکار مخلوقات در حضیض کنه جبال کمال صمدیت او سرگردان
مالک الملوکی که هستی او از مشاکلت زمان وتجدید لیل ونهار ومقدس احیاز
واقطار پی نشان است اَلَّذِی تَنَزَّعَ بِإِرَادَتِهِ الْعَنْبَرَاءُ عَلَى الْجَرْبَاءِ وَتَقَعْقَعَ
بِإِشَارَتِهِ الْبَرْقَاءُ عَلَى الْبَلْقَاءِ الَّذِی سَنَحَ مِنْ هَیْبَتِهِ اَلسَّمْصَاءُ فِی الصَّرْمَاءِ
وَتَلَخَّلَخَ مِنْ رَحْمَتِهِ السَّخْنَاءُ بِالْخَذْلَاءِ بس ارجمند وتوحید باری تعالی
وتعظیم ملک بنا لتکین را بمدایح فراوان ونعوت بی پایان موصوف ومنعوت

کردانید بعد ازان حکایت رسانیدن فرستادن شاهزاده بیسور و تحلف خود
با ملک اسلام غیاث الحق والدین و بقتل رسیدن جماعتی که بجهت گرفتن
حصار عبقل فرستاده بود و محاصرهٔ امیر علی خططای حصار را علی التفصیل
باز نمود و گفت که ملک اسلام باید که درین قضیه نصیر و ممد من باشد و
لشکری بزودی بفرستد تا پیش ازامدن لشکر ملک اسلام غیاث
الحق والدین خانه خود را بفراه آرم و باقی عمر را بخدمت منقضی گردانم جون
نامه بملک نالکین رسید اندیشه مند شد اصحاب تدابیر و ارباب مشورت
را طلب داشت و نامهٔ ملک قطب الدین بدیشان نمود و گفت که مصلحت
این کار چیست و درمان این درد کدست که در حین سر وقتی که عساکر
خراسان در نواحی هراتند و شاهزاده بیسور در ملک قطب الدین تجدید فتنه
جین برانگیخته ولی هنگام در امر حین صعب خوض نموده شعر

کار ولی هنگام کردن مدرای سرکند روز کارش بر سر آرد دولتش دیگر کند

قواد سپاه و وجوه در کار او گفتند که ملک قطب الدین کار نا اندیشیده
کرده و از دقیقه اَلْاُمُوْرُ بِمَرْهُوْنَةٍ بِاَوْقَاتِهَا غفلت نموده اگر ملک
اسلام اورا مدد خواهد داد تمامت ولایت فراه در سر و کار این فتنه خواهد
شد ملک نالکین در غضب رفت و ازان سخن که اعیان فراه و روس
سپاه او بگفتند برنجید و گفت آنچ شما میگویید بر من جون افتاب
روشن است که بواسطه تخلف ملک قطب الدین با ملک اسلام غیاث الحق والدین
هزار شور و بی نیشانی بفراه خواهد رسید اما اگر من درین قضیه ملک قطب الدین
را که خویشاوندمنست مدد ندهم و لشکری باسفزار نفرستم و او را ازان
حصار بیرون نیارم جماهیر انجمن ایران و اعیان بلاد جهان زبان بطعن من
دراز کنند و گویند که فلانی باوجود جندین سپاه از فراه باسفزار
نتوانست رفت و ملک قطب الدین را که قرابت اوست مدد نتوانست داد نواب
او گفتند که خداوند ملک اسلام حاکم است هرچه رای عالی انورا اقتضا
کرند بندگان بران موجب بتقدیم رسانند ملک نالکین بدان سخن خرم و مبتهج

ومتبسم شد ونواب وحجاب واعیان درگاه خودرا بنواخت شعر
دگر روز چون چشمهٔ آفتاب برانگیخت آتش زدریای آب
نقباء لشکر وزعماء ولایت راپیش خواند وگفت میخواهم که درین دو روز
ده هزار مرد از سوار وپیاده همه باعدّت وساز نبرد کرده باشید
وامور لشکرکشی راتر تیب داده بس ازان ملک قطب الدین نامهٔ نوشت
که دل قوی دارد که اینک با لشکری چون کوه آهن ودریای موج زن
می رسم تا باتفاق یکدیگر کینهٔ جدین ساله خودرا ازسپاه غوری و
هروی بخواهیم چون نامه ملک سالکین ملک قطب الدین رسید بغایت خوشدل
ومستظهر شد وحق تعالی راسجدات شکر بجای آورد وروز دیگر با امیر
علی خطط، حرب کرد وراوی چنین گفت که چون خبر مخالفت ملک قطب الدین
بملک اسلام غیاث الحق والدین رسانیدند روی بحضار چون ملک معظم شمس
الدین امیر ورنه وسراج الدین علی ومولانا صدر الدین قاضی ومولانا ناصر الدین
عبید الله وسعد الدین حکیم وغیاث الدین بهرام وناصر الدین ابلجی خواجه
وخواجه عزیز وخواجه شهاب وامیر بهاء الدین رزه وناصر الدین طغرل فوشنجی
کرد وگفت که بحمد الله تعالی که نقض عهد ومیثاق ازطرف ملک
قطب الدین بود نه ازجانب ما پیش ازانکه ازفراه وسجستان لشکری بمدد
ومعاونت او باسفزار اید مصلحت درانست که بطرف اسفزار حرکت کنیم
نواب وحجاب مذکور گفتند که آنچ که خداوند ملک ملوک الاسلام میفرماید
ازعین مصلحت ملک است بعد ازان ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب
نامهٔ درقلم آورد بدین نوع که بنام واجب الوجودی که فیض فضل وجود
جود واصناف الطاف وانواع اصطناع اودراطراف واکناف آفاق وانفس
فراوانست کثرت جمله ممکنات دلیل وحدانیت او وتغیر وتبدل اکوانیات حجت
قدرت او بحر خضم علم وحکمت او محیط بجمله معلومات ازذوات وصفات
وکلیات وجزویات وباقیات ومتغیرات واستحقاق طاعات وعبادات وخضوع
وخشوع جز اوراثابت نی که وَلَا تَدْعُ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا آخَرَ وصفت فردانیت

ونعت وحدانیت وبرائت ذات وصفات از وصمت قسمت وتهمت کثرت
جل اورا لازم نی شعر خداوند خورشید وگردان سپهر کزو یست برخاش وپیوند ومهر
سپهری بین کونه برپای کرد شب وروز را یکسی آرای کرد بعد از حمد وثناء خالق
جمله موجودات امیر علی خططای وذعماو اکابر خطهٔ اسفرار احسن الله احوالهم
باید که از مخالفت ملک قطب الدین اندیشه بخود راه ندهند ودر محافظت راهها
ومحاصره حصار واستجماع اسلحه وادوات حصارگیری غفلت ننمایند ما بمبارکی
در عقب مکتوب با سپاه بی حد از غوری وهروی ونکودری وسجی وبلوچ وخلج
می رسیم چون مکتوب شریف ملک اسلام غیاث الحق والدین بامیر علی خططای رسید
مستظهر ومبتهج گشت روز دیگر هزار سوار از شهرهرات بمدد او آمد
وتا آمدن ملک اسلام غیاث الحق والدین با سفرار سه کرت با ملک قطب الدین
حرب کرد ومرد بسیار از جانبین بقتل رسید

ذکر صد وپست وششم

در فتح ملک اسلام غیاث الحق والدین بر ملک نالکی وکزفاروفراهیان

در رجب سنه مذکور ملک اسلام غیاث الحق والدین بطالع سعد واختر فرخنده
باسپاهی که هر یک هنگام حرب وضرب چون رستم زال ماده جلادت
وباس اند وچون بهرام گور بوقت شی وشور با سالت وزور شعر

هُمُ الْمُحْسِنُونَ الْكَرَّ فِي حَوْمَةِ الْوَغَى وَاَحْسَنُ مِنْهُ كَرُّهُمْ فِي الْمَكَارِمِ

ولَوْلَا اِحْتِقَارُ الْاُسْدِ شَبَّهْتُهَا بِهِمْ وَلٰكِنَّهَا مَعْدُودَةٌ فِي الْبَهَائِمِ

شعر سپاهی بهم کرد چون کوه قاف همه سنک فرسای واهن شکاف
سپاهی که دریا وصحرا وکوه شد از نعل اسپان ایشان ستوه
نبد شی درنده را جایگاه نه کورز یاران داشت بر دشت راه

از شهرهرات صیت عن العاهات بیرون آمد وعنان عزیمت بر سمت خطهٔ اسفرار
تافت روز دیگر بوقت طلوع آفتاب در یک فرسنکی اسفرار نزول فرمود وچون

ملک قطب الدین از وصول رایات همایون ملک اسلام غیاث الحق والدین خبر شد
مضطرب و سراسیمه گشت و غایت دلتنگ و پریشان شد نواب و اعیان سپاه
او گفتند که ای خداوند خاطر مجموع دار و قبضی و وهنی بخود راه مده که ما
بندگان بتوفیق الله تبارک و تعالی و یمن دولت تو تا جان داریم با سپاه ملک اسلام
غیاث الحق والدین جنگ خواهیم کرد و چون وقت مقارعت و محاربت پیش آید
و روز کین خواستن و کمین ساختن جهره نماید واوان جانبازی و جان سازی شود
اندران روز که در چشم سرانداز ان کوه چون سراب از مدد حمله نماید بی جای
چشمه تیغ زهر خسار سواران تابد همچو در آینهٔ آب روان کاهربای
از غبار سپه و عکس رخ کشته کند در هوا میغ اجل کهکل خورشید انداى
تیر در خانه دیده چو بود مردم جوید کز زدرها ون کلّه چو بود سودا سای
چون حیدرهٔ خشم آلود و چون سپهر دو اندود و چون یم پر موج و چون من ان
سی بر اوج پیش رویم و از سپاه مخالف جندانی را بر خم تیغ هندی در خاک و خون
غلطانیم که در هر گامی از اجساد کشته کان جبلی پدید آید و در هر قدمی از
دماء پر دلان دریای ظاهر شود ملک قطب الدین بتصلّف آن جماعت نیرومند و
خوشدل گشت و ساکنان حصار را بر حرب حریص گردانید و گفت
ملک شا یکدن هم درین دو روز بما خواهد پیوست و چون گرد سپاه
او پیدا شود جمله باتفاق و یکدل از ین حصار با تیغها کشیده و رایات بر اوشته
بیرون رویم از ان جانب ملک ینالتکین و از ین طرف ما این لشکر را دست
بردی نمایم که تا نفخ صور و هنگام نشور از ان باز گویند و در ان روز ملک اسلام
غیاث الحق والدین زمن را از نواب بهای حصار فرستاد و فرمود که ملک
قطب الدین را بگوید که این حه فتنه است که برانگیخته و این چه
آشوبست که ظاهر گردانیده در خون جان جندین هزار مسلمان مشو و بد
موجب الفکر رائد العقل در خاتمت کار خود تفکری کن و بد بدید
سی و بینش سی در سپاه منصور من که چون عدد رمال بی حسابست و چون شمار ذرات
بی پایان و چون قطرات امطار بی اندازه نظری کن شعر

یکی لشکرست این چو مور و ملخ تو با پیل و با پیل بانان مخ

نواب ملک اسلام غیاث الحق والدین بپای حصار آمدند و بخن ملک اسلام ملک قطب الدین درجواب گفت که بنده و منقاد ملک اسلام امّا خایفم و عقل من بهیچ وجه رخصت انک بخدمت ملک اسلام ایم نمی دهد چون نواب بسمع اشرف ملک رساندند که ملک قطب الدین بنصیحت ما بهیچ نوع سر طاعت وخدمتکاری بر خط انقیاد و فرمان برداری امر اعلی ملک اسلام نخواهد نهاد ملک اسلام بفرمود تا ادوات و آلات حصار گیری چون عراده و خرک و نردبان و کلنک و بیل و تبر و تیشه کردکنند و لشکر منصور عدّت و سباز بنه در امر تب کرد انیده فرمود تا شعر

چو خورشید روشن برارد کلاه بدیدار گردد سپید از سیاه

از جوانب حصار صف بر کشند و ازان جانب ملک بنا لتکین باده هزار مرد واهی هم دران روز که ملک اسلام غیاث الحق والدین با سفزار آمد بدان رسید و از دان بشب بتعجیل تمام بران عزیمت که بوقت ظهور صبح مفاجا بپای حصار رود و بر سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین شبخون برد براند و راوی چنین گفت لشکر او بشتاب چون باذ بران و سحاب ربیع تا هنگام طلوع آفتاب در قطع مسافت راه چندانکه امکان داشت سعی نمودند بشهر نرسیدند در صحراء شاکان نزول کردند ملک بنا لتکین سوار بشهر اسفزار بگرفتند و پیش ملک چندرا گفت بروید و ما را از شهر و سپاه خبری آرید آن سواران دو پیاده را از شهر اسفزار بگرفتند و پیش ملک بنا لتکین آوردند ملک بنا لتکین بتخویف تمام از ایشان تحقیق احوال کرد گفتند که اینک ملک اسلام غیاث الحق والدین با لشکری بی حساب از مغول و تاژیک در یک فرسنگی شهر معسکر ساخته است و رایات همایون بر افراخته ملک بنا لتکین چون آن خبر بشنود متحزّن و متعجّب شد و اثار رعب و جبن بر قالب قلب او کار کرد عزیمت هزیمت مصمم گردانید و معنی الفرار فی وقته ظفر بر خود خواند و بر دقیقهٔ شعر

جنگ ارچه رفتن ببهروزیست کریزش بهنگام پیروزیست

واقف گشت در حال با جند سوار از اکابر فراه روی بگریز و پشت بهزیمت آورد و هر جند که وجوه سپاه و اشراف فراه گفتند که ای خداوند سپاهی ندیده و حربی نکرده و زخمی نخورده دل بر دل انهزام منه ولباس عار استیفار مپوش شعر نه آنی که گفتی که کاه نبرد
بر ارم زگردون گذرنده گرد بنیروی باهوی وزور و دست زتن بگسلانم سر فیلمست
بشمشیر بیافگن روش چهر بدرم جگرگاه شیر سپهر وصیت جهان پیمای

نامداری واوازه عالمگیر شهریاری خود را بر باد مده واز زوایه جبال ابطال رجال فرخنده حال بحضیض منازل حنا واراذل میلان منمای ویر سر هم

إِذَا رُمْتَ لُبْسَ الْعُلَى فَادَّرِعْ لَبُوسَ التَّجَلُّدِ يَوْمَ الْجِلَادِ

چون محلی تو دستبرد بلندی را حلهای جلادی کردن را در دور گمشدن باهبر

واقف شو واز برای ابقاء نام نیک اباء گرام واجداد عظام خود را پیش زخم سهام مسمومهٔ بلا یا سینهٔ پی کینه را هدف ساز شعر

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
بآرزو و هوس بر نیاید این معنی بزخم خنجر و تیر و تبر تواند بود

و یک زمانی ثابت قدم باش تا ما بندگان بمن دولت ساعت افزون ملکی خداوندی و فر عزم میمون ملکی مخدومی بمثالی روی بقتال آریم که از هیبت وصدمت آن اجزاء افلاک چون دریا بر خاک از هم فرو ریزد واز التهاب واشتعال بنیان او هیاکل کواکب ثواقب بکداز دای ملک گاه جنگ وآهنگ است نه هنگام کمین و پرهیز و زمان تاختن و سر افراختن است نه اوان گریختن و آب روی ریختن شعر روز جنگ است جنگ باید کرد

کوشش نام و ننگ باید کرد وقت جوشش شتاب باید جست گاه کوشش درنگ باید کرد
شکم ماه و پشت ماهی را زاشک شمشیر رنگ باید کرد دست بیکار روز کوشش کار
در دهان نهنگ باید کرد از نم خون زمین معرکه را همچو پشت پلنگ باید کرد
گوش افلاک را زنالهٔ کوس پر عریو و غرنگ باید کرد ملک منالنگین کهتل

که ای اصحاب وقت اطناب سخن نیست همین ساعت ملک اسلام غیاث الحق
والدین باسپاهی بس انبوه ازجوانب دشت وکوه خواهد رسید شعر

شما هر کسی جان جان کنید خود را برین کار دربان کنید

مصلحت من در انصراف وایابست نه در ملث ومطاولت چه شعر

شدن پیش جنگی کسی کن تو پیش بود مرگ جستن بدخواه خویش

رای من بران مقرراست واندیشه من دران محکم که طرق تقابل وتقابل ونهج
تخاصم وتناصل را مسدود گردانیده پیش ازانک همی وعنی باتباع واشیاع من
ملحق گردد بر وم این بگفت وبانک بر مرکب زد وبا بانصد سوار
ازراه بیابانی متوجه قراه شد که درصفت او چنین گفته اند شعر

مَهَالِكُ لَمْ يَصْحَبْ بِهَا الذِّئْبُ نَفْسَهُ وَلَا حَمَلَتْ فِيهَا الْغُرَابُ قَوَادِمُهُ

وازسپاه او قریب چهار هزار مرد جنگی بماند دراثنای این حالت برای
اعلی ملک اسلام غیاث الحق والدین عرضه داشتند که ملک بنالتکین
باده هزار مرد نامدار ازپیاده وسوار درصحراء شاکان است وامشب بمدد
ملک قطب الدین بشهر اسفزار خواهد آمد ملک اسلام غیاث الحق والدین برفور
بسر خود مخدوم زاده شمس الحق والدین را باسم مقدمه با هزار سوار جنگی
بحرب ملک بنالتکین فرستاد وبعد از ساعتی خود با هزار سوار در عقب
ملک زاده اعظم بر سبیل رکضت براند وچون نزدیک لشکرگاه
ملک بنالتکین مشوهلند رسید بفرمود تا رایات همایون برافراشتند و
کوسهای حربی فروکوفت فَرَتَّبَ الْجُيُوشَ كَتَائِبَ وَمَيْمَنَةً كَرَضْوَى
وَمَيْسَرَةً كَآبَانَ چون سپاه قراه انج از ملک بنالتکین مشوش بودند باضعاف
آن مشاهده کردند وبرهان لَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ بریشان کشف شد
جمله یکدل صف برکشیدند وجز حرب کردن چاره ندیدند چون
ازجانبین صفوف بهم پیوسته گشت ورکاب مبارزان درهم بسته شد
وصرصر حدثان در تنسم آمد واسنان سنان در تبسم ولب اجال درجهره
آمال خندیدن گرفت وطیور ارواح از قفص اشباح پریدن بیکبار هرد و

کروه بی محابا وتحاشی طریق تقاتل وتقابل را پیش گرفتند شعر

سبه یکسر نعره برداشتند سنانها بابر اندر افراشتند زگرد سبه روشنائی نماند
زخورشید شب راجدائی نماند زتیر وزبیکان هوا تیره گشت همی آفتاب اندران خیره گشت
درخشیدن تیغ الماسگون شده لعل اهارداده بخون برازناله کوس شد گوش میغ
برازآب شنگرف شد جای تیغ هوا گفتی ازنیزه جون بیشه شد خوراز گرد اسبان براندیشه شد
زگرد سپه کوه شد ناپدید کس ازخاك گفتی زمین نرماند تو گفتی زمین روی رنگی شدست
ستان دل فیل جنگی شدست فراهیان جون تواتر حملات وترادف صدمات دلیران

غوری ومبارزان هروی وگاه نکودری بدیدند ازدست برگشتند وسه طایفه شد وهرطایفهٔ قریب هزار مرد بناه برقلهٔ جنگلی وتندی دره برد ملك اسلام غیاث الحق والدین حکم فرمود که لشکر منصور ما باید که یکسر از جوانب جبال درایند ملك زاده اعظم شمس الحق والدین کمر مجاهدت دربست وشمشیر مقاتلت برکشید وبرشاهق خان جبلی باخدم وسپاهی باجندان لشکر فراهی مقام ساخت وبانگ برفراهیان زد وگفت منم نورالدین کرتشاه وسرورسینه سنجی شعر

اَنَا اَبْنُ اللِّقَاءِ اَنَا اَبْنُ السَّخَاءِ اَنَا اَبْنُ الضِّرَابِ اَنَا اَبْنُ الطِّعَانِ
من پسر دیارکوبم پسر من پسر جانوری ام من پسر پسرم پسر من پسر پسرم
طَوِیْلُ النِّجَادِ طَوِیْلُ الْعِمَادِ طَوِیْلُ الْقَنَاةِ طَوِیْلُ اللِّسَانِ
دراز دوال کمرم دراز سوتهاء چوام دراز نیزه هام دراز اهنی سرینه ام

ای جماعت خون گرفته ازسجستانی وفراهی ودرهٔ وقلعه گاهی دست ازجنك کوتاه کنید وبای ازمقاومت بس کشید وفریاد الامان برآرید والا همه بن کوه وپشته کشته وسرکشته خواهید شد فراهیان جون دانستند که ملك زاده اعظم شمس الحق والدین بالشکر برجبل شاهق ازبرای تدمیر وتقلیع ایشان منطقهٔ باس وشجاعت برمیان طاعت واستطاعت بسته است وخنجر مبارزت ومهارات برآورده بیکبار درخروش آمدند ودست بتیر زدن وسنك انداختن برآورد ملك اسلام غیاث الحق والدین بانگ برگاه غوری

وشجعان هروی زد که پیش روید و این کروه عادی نژاد دیو اصل عفریت
کردار را در میان آرید غوریان و هرویان و نکودزیان بیاده کشتند و بسرعت
جون آب و آتش بر اطراف کوه بر امد و مکابن باجمی هندی و ناج دیلمی بر فراهیان
حمله آورد و ملک زادهٔ اعظم هر ساعت بر خم تیغ آبدار آتش نشان و باد کرد
کاوسار مغز کاو خاک معرکه را باخون بر دلان جابناز آمیخت شعر
جندان بریخت خون عدو خنجرش که کشت اجزاء کوه و دشت همه لعل وارغوان
جون فراهیان از دره تاد و فی سنکی اسفار بتعجیل تمام روان بودند و روز دیکر
تا غروب افتاب حرب کرده تشنکی بر ایشان غالب کشت دو کروه شدند
یک کروه سلاحها بینداخته و در پیش ملک اسلام غیاث الحق والدین جباه بر خاک
خواری مالید و کفت نظم شاها بذات پاک خدایی که حکمتش
بر در که تو رایت شاهی فراشتست واز بهر حفظ بیضه اسلام وضبط ملک
ذات ترا بداد و دهش بر کاشتست نقاش صنع او بسر کلک کن فکان
نه طاق را بکوکب زرین نکاشتست که مانند کان عاصی سرکشته را بجان
امان ده و بکرم جبلی قلم عفو و غفران بر جرایم جرم و عصیان ما کش و کروه دیکر
بباد اغراء شیطان لعین آتش کین در خود زده بودند و هر چند که اکابر
زمرهٔ خود و اشراف حزب هراة کفتند که ای قوم پی پاک پیش از انکه همه
بر خم تیغ بی دریغ کشته شوید دست از حرب کوتاه کنید تا ملک اسلام
غیاث الحق والدین بر حسب الکریم اذا اقدر عفی کناه شما را بخشد فراهیان
بدان اقوال التفات نکردند و هر چند که از ایشان مرد بیشتر کشته می شد
بیشتر می رفتند بدین کونه که از طرفین میان عسکرین کشش و کشش
وخون ریزش و آویزش بود تا آن هنکام شعر که خورشید تابنده شد ناپدید
شب تیره بر چرخ لشکر کشید ملک اسلام غیاث الحق والدین به پیرامن
آن کوه با تمامت سپاه فرو د آمد و ممر عقبات و هضبات را حنان بکرفت که
موری را مجال درامدن نبود و ماری را امکان بیرون شدن نی و فراهیان بین مداخل
و مخارج کوه را در حفظ آوردند و آن شب تا روز کس نه و تشنه و حیران بران

جبل رفیع وقلهٔ منیع بسر برد وآن شب بر نشان شبی گذشت که گفتی مگر روز قیامت است ویا شام بازپسین وقرب هزار تن دران شب از روس قلل جبال وطرق عقبات بنج کان وده کان بسلامت بیرون رفتند شعر برفتند بیدل کی وها کی وه بر اکنده در دشت ووادی کوه آن شب بر بن نوع که ذکر رفت فراهیان بر سی کوه بسر بردند روز دیگر شعر چون خسرو زرین سپر سر بر زد از چرخ فلک شد چهرهٔ هر دیو کون پر سانت روی ملک ملک اسلام غیاث الحق والدین بعون این دستگیرندهٔ داد گر جان افرین بر فراهیان ظفر یافت وقرب دو هزار تن را بگرفت ومراکب بیشمار واسلحهٔ بیحد وحساب بی عدد در دست سپاه منصور ملک اسلام افتاد دوتن را ازان فراهیان ملک اسلام بفراه فرستاد تا بسمع ملک بنالتکین رسانند که بحه صفت سپاه او مخذول وگرفتار شد بعد ازان فرمان فرمود تا فردا بامداد ان فراهیان را گردن بسته دست وپا بر هنه چون اساری خیبر بپای حصار اسفزار برند تا ملک قطب الدین بدیدن تفکر در جمال حال باز وال ایشان نظری کند واز ملک بنالتکین وسپاه او پیش مفاخره نکند

ذکر صد وبیست وهفتم

در فتح ملک اسلام غیاث الحق والدین بر ملک قطب الدین اسفزار وزوال حکومت ملک قطب الدین

جو جرعودی شب سایه از جهان برداشت فلک زافسر خورشید سایه بان برداشت
سفید باز جهانگیر صبح نوبت زد جو مهر کاسه روین رهفت خوان برداشت
بیاده وار فرومانده گوشاه نجوم زاسب ادهم شب زین کهکشان برداشت
کلاه گوشه خورشید چون هویدا شد شب از عمامه بر جیس طیلسان برداشت

ملک اسلام غیاث الحق والدین بپای حصار اسفزار آمد وفرمان فرمود تا جمله فراهیان پیش بر دند بیکبار از اطراف حصار فراهیان وسپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین خروش وفغان بر آوردند واواز کوس ونفیر طبل ونای بر فلک گردان رسانید بمثابتی که گفتی سر اذا زلزلت الارض زلزالها ظاهر شد واز کی دسواران وخوی می کبان روی زمین ذَاتُ لَیْلَةٍ حَالِکَةِ الْجِلْبَابِ هَامِیَةِ الذَّیَابِ گشت وفراهیان بآواز بلند فریاد بر آوردند که ای ملک ما

که ای ملک قطب الدین در خون جان ما مشو ملک تا لنگین که کاه دعوی
تهور و باس در انجمن ملوک وکاه رجال خطهٔ نمرود این کفتی شعر

جو در معرکه بر کشم تیغ تیز بکوهه کنم کوه را زین ریز کرم سیر پیش آید و کر نهنک
بر اندرام جوغران پلنک جو کردن برارم بکردن کشی نه زابی تراشم نه از آب تشنی
درم پهلوی پهلوانان تیغ خورم کردهٔ کردنان بی دریغ باده هزار مرد جنکی پیش از انکه

نظر او بر رایات همایون ملک اسلام غیاث الحق والدین افتادی منهزم شد ترا با
این مرد هزار درین حصار چه دست دهد چون ملک قطب الدین واکابر متوطنان
حصاران حالت باوی را مشاهده کردند و دو هزار فراهی را کردن بسته و سر و پا
برهنه بعضی مجروح و مقروح و قومی عریان و کریان و طایفه حزین و غمین دیدند متحیر
و سرکشته و غمکین و مضطرب حال شدند شعر

جَيَازَى يَمِيدُ بِهِمِ شَجْوُهُمْ كَأَنَّهُمُ اَرْتَضَعُوا اَلْخَذَرِيسَا

اختلاف ودو کی وهی در میان سپاه ملک قطب الدین ظاهر شد امیر ملکشاه
از انی کفت که مصلحت در انست که حرب کنیم و بهج نوع اندیشه نخود
راه ندهیم و با ملک اسلام غیاث الحق والدین سی بصلح در نیاریم چه اکر
بر ما دست یابد فی الحال همه را بخواری هرچه سخت تر بقتل رساند مصلحت
در انست که همه یکدل باشیم و نام خود را بنیکی منتشر کردانیم
و اکر شما همه ازین حصار بیرون خواهید رفت و منقاد و مطیع سپاه منصور
ملک اسلام غیاث الحق والدین خواهید شد من باری بچنین وجنین سوکند که
تا جان داشته باشم بیرون نخواهم رفت و جز حرب و ضرب ضراعتی و مسکنتی
نخواهم نمود بر ین نوع که ذکر رفت شعر لیی سخت سوکندها کی ان
بخورد و با هخت کز ازمیان که امروز من جز بدین کار خنک نسازم و کی بار دانا برسنک

طایفهٔ از سفاریان و جماعتی از مبارزان ولایت هرات چون سیف الدین سنعانی
و محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جن و زمن دیکر از او باش با امیر ملکشاه
از پی بیعت کردند که ما نیز درین اندیشه متفقیم و کی وهی دیکر ملک قطب الدین را
کفتند که مصلحت کار ملک در انست که حصار بدست باز دهد و پیش ملک اسلام

غیاث الحق والدین رود وتبضرع وخشوع وخضوع هرچ تمامتر از ملک اسلام
طلب عفو وصفح خطایا وذنوب خود کند ملک قطب الدین سخن آن قوم بشنود
واز حصار بیرون آمد وبناه ملک زاده اعظم جوانبخت شمس الحق والدین برد
ولشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین خود را در حصار انداختند
وغنیمت بسیار بدست آورد ملک اسلام غیاث الحق والدین بفرمود تا جماعتی را
که در حصار بودند همه را دو شاخه کردند وکروهی را که مادهٔ آن فتنه
بودند بقتل آورد وزمین را جوب زد وملک قطب الدین وپیرش خسرو را در
خیمهٔ باز داشت روز دیگر شعر جوخورشید سر بزد از کوهسار
بگسترد یاقوت بر پشت قار ملک اسلام غیاث الحق والدین
بشفاعت نواب واعیان ملک خود وعلماء اسفزار امیر ملکشاه ازانی را با صد
وپنجاه بفرمود از ساری فراهی که از قلعه کاه بودند ملک تاج الدین بن
جمال قاضی بخشید ومرد صد دیگر که از اوک سجستان بودند وازنهٔ
تبع شاهزاده شاه علی آزاد صد کرد وطایفه دیگر را افراد مبارزان غوری
وپیلان هروی درشب بگذاشتند تا هرکس بگوشهٔ منزوی شد باقی هزار
مرد فراهی بماند ملک اسلام غیاث الحق والدین فرمان فرمود تا ایشانرا دهه دهه
کردند وهرکروهی را بیکی از قواد وروس سپاه سپرد وبعد از دو روز ملکی
شهر اسفزار را بملک زادهٔ معظم امیر محمد بن ملک معفور مبرور علاء الحق و
الدین ارزانی داشت وامیر علی خطای را بنیابت او نصب کردانید وقلاع
وحصون اسفزار را بمعتمدان وکوتوالان نامدار کاردیدهٔ سپارش فرمود وقومی
که در حرب فراهیان بسالتی وشجاعتی باظهار رسانده بودند بنواخت وهر
یک را تشریف خاص داد وجماعتی که از حصار بیرون آمده بودند در زنجیر
کشید وبکار عمارت خندق وبارهٔ حصار مامور کردانید واما منقول
را مال فاخر داد وروز دیگر بطالع فرخ وساعت میمون از اسفزار بیرون آمد
وچون بلحظهٔ معمورهٔ هرات نزول فرمود حکم کرد که ملک قطب الدین را
با تمامت فراهیان علی وجه السیاسه بآیین تمام بشهر درآرند روز دیگر نواب

وارکان ملک ملک اسلام غیاث الحق والدین جون مولانا ناصر الدین عبید الله و
مولانا صدر الدین قاضی و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ابلجی خواجه و امیر
اباجی و اختیار الدین محمد هارون و تاج الدین احمد و جمال الدین شیث و سیف
الدین نادام و خواجه عزیز و خواجه شهاب و امیر بهاء الدین و جماهیر ارباب
ولایت هراة پیش ملک قطب الدین رفتند و کل خلق هراة از زن و مرد
بر ابراج و مناظر دروازه فیروزاباد بر آمدند و از دروازه فیروزاباد تا جسر
در فراه دو رویه خلق صف زده بایستادند پیش از همه طایفه شتربانان با صد
سر شتر اراسته و آوای درای و صداء طبل بشهر در آمدند و در عقب
ایشان اشتربانان با صد سر استر بر مثال شتربانان و در عقب ایشان
دهلیان شهر دهل زنان با سپر بازان و جماعتی با تیغها کشیده و
رماح بر افراشته و از عقب ایشان نوبتیان ملک اسلام غیاث الحق والدین
با کوس و طبل و نای و نفیر و کاودم و سفید مهره و رایات بر افراشته
و توقها بر افراخته و از عقب ایشان نواب و حجاب مذکور و از عقب ایشان
نجاه مبارز غوری و هروی با حنا جر مسلوله و کمرزها کاوسار و از عقب
ایشان ملک قطب الدین سوار بر اسبی کودنی که کوی در صفت او گفته اند شعر

جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی بعالمیت رساند که اندر و فی داست

و مصاحب او بر سش خسرو بر لاشهٔ دیگر سوار و از یمین و یسار ایشان
نجاه مرد با سمشرها کشیده و از عقب ملک قطب الدین فراهیان سر برهنه
و عریان و کردن بسته و بر سر هر ده فراهی چهار مرد نامدار از کماره
غور و شجعان هرات موکل بدین نوع که ذکر رفت بشهر در آمدند
و بر سر جهار سوی واجب القتلی را بر جنگ زده بودند و جند در دست
و پای قطع کرده جون ملک قطب الدین و فراهیان بر سر جهار سوی رسیدند
وان شخص را بر جنگ و آن در دان را دست و پای بریده بدیدند متحیر و مدهوش
شدند و باهم گفتند که ما را نیز بدین صفت تعذیب و تعذیب هر جه تحیر عبرت

جهانیان خواهند کرد انید القصه ملک قطب الدین را بحصار بردند و ازان
جمله اسیران فراهی سماج مودود و پسر رئیس سراج را که هردو از جمله
اکابر و جماهیر فراه بودند مطلق العنان در شهر بگذاشت و دیگران را
در زنجیر کشید و بکار کل کشیدن و خشت زدن نصب کردانید
مردم شهر هراة ایشان را بطعام و لباس مدد عظیم دادند و بعد از چند روز محمد
شمس الدین افتخار و محمود علی جزئی را با طایفهٔ دیگر بر سر جهار سوی
لی دست و پای سرون کردند و ملک اسلام غیاث الحق والدین بر موجب
شرع مطهر مصطفوی مال بچند در ذمّه ملک قطب الدین ثابت کردانید
و ملک قطب الدین در حضور قضاه و ایمّه و شیوخ شهر هراة بدان اقرار کرد
و اعتراف اورد و گفت که آنچ که در ذمّه من بر موجب شرع نبوی
ثابت شد حق است و مرا بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین دادنیست و
ملک اسلام بجهت نفاذ سیاست رایفرمود تا ملک قطب الدین را بر سر چهار سوی
هراة چوب زدند و امراء خراسان باسم تهنیت آن دو فتح بن رک که بر دست ملک
اسلام برآمد سفرا و رسل و ایلچیان بهراة فرستادند با خلعت و تشریف و هدایاء
لی اندازه و ملک اسلام شکرانهٔ آن موهبت را مبلغ بیست هزار دینار بر علما
و فقرا قسمت کرد و در عمارت مواضع خیر افزود و ازانجا که کرم غریزی
اوست بجهت فراهیان هر روز هزار من نان مع الادام از خاصهٔ خود تعیین فرمود
تا همخانکه موالی و دعاگویان او را از نعمت عام او نصیب کامل و حظ وافر
حاصلست اعادی و حساد ملک او را نیز بهره باشد و فراهیان هر روز تا نماز دیگر
در بای حصار و حمام و گوشک و حوض و خانقاه ملک اسلام کل میکشیدند
و خشت میزدند و بعد از نماز دیگر جون فراش منبوش فوج فوج و گروه گروه
ده کان و بچگان در بازارها و کوچها و سرایها میگشتند و بگدایی و اظهار پریشانی
خورش و بوشش حاصل میکردند و راوی حنین گفت که جون دو فتح عظیم یکی
مغلوبی و مخذولی فراهیان و دیگر فتح حصار اسفزار و در بند افتادن ملک
قطب الدین باری تعالی و تقدّس بکرم عمیم و فیض فضل لی غایت خود ملک

اسلام غیاث الحق والدین را کرامت فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین بشکر
این عطیت الهی بر حسب مَنْ اَرَادَ اَنْ یَصِیْدَ قُلُوْبَ الرِّجَالِ تَمَرْطَحَبَ الْاِحْسَانِ
وَالْاِجْمَالِ ابواب خزاین را بکشاد و بندگان خدای عزوجل را از سخاء خود محظوظ
گردانید شعر درگنجهاء کهن برگشاد بیمی زر و گوهر بدرویش داد
بدانندگان داد بسیار چیز بگوشه نشینان و زهاد باین دشناسان تقرب نمود
درنیک و بد را ببست و گشود بعد از چند روز مولانا ء معظم ناصر الدین عبید الله
را پیش پادشاه زاده جهان سلطان ابوسعید فرستاد تا احوال فراهیان و انقلاب
دولت ملک قطب الدین اسفزار و موافقت خواجه محمد خوافی با شاه زاده بیسور و مودت
ملک فرخ زاد بن ملک قطب الدین تولک با مخالفان ملک پادشاه زاده جهان
عرضه دارد مولانا ء معظم ناصر الدین عبید الله در بیستم شعبان سنه مذکور
بطالع سعد و زمان خجسته از شهر هرات بیرون آمد و در ذی القعده سنه مذکور
در حدود اتران بارد وی پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید رسید روز دیگر
پیش امیر جوبان رفت و چون بار یافت و روی امیر جوبان بدید زبان بنثر مدح و ثناء
او بکشاد و گفت شعر خسرو کوشاسب نورای کجوستان سام
در عجم و ترک هست مردی تو داستان رستم اگر هفت خوان روز وغا می نهاد
تو بسخا می نهی هر نفسی هفت خوان عزم جهان گیر تو حامله خیر و شر
تیغ ظفر ماب تو عاقله انس و جان آتش شمشیر تو کرنند شعله
در تن شیران جو مغز آب شود استخوان بعد ازان دعا و ثنا و محمدت ملک اسلام
غیاث الحق والدین عرضه داشت و در عقب آن حکایات شاهزاده بیسور و فتح
حصار اسفزار و انهزام ملک سالکین و کفتن دو هزار مرد فراهی و آوردن
خانهاء بکوتتان و خاتون بیبی لوجای و پیغامهاء درشت که بشاهزاده
بیسور فرستاد و بقتل رساندن هرقسون بوجای را با اتباع او و حکایت ملک
تولک و خواجه محمد چنانکه حق اداء سخن باشد بسمع امیر جوبان رسانید امیر جوبان
گفت که ای رسول خردمند و ای فصیح مقبول القول بر من روشن و محقق
است که در کل ممالک پادشاه زاده جهان سلطان ابوسعید خان ملکی با جبروت

وحاکمی با نسب تر از ملک غیاث الدین نیست واز کوچهاء بسندیده وخدمتهاء شایسته
که از و در وجود آمد از عهد مهد کیومرث تا این دم از هیچ ملکی در ملکی
واز هیچ والی در ولایتی واز هیچ شهریاری در دیاری نیامده وآنچ او با شاهزاده
یسور که تمامت عساکر پادشاهان توران را منهزم گردانید وخدیو
شاهزاده بن رک حال را بقتل آورد کرد هیچ پادشاهی وملکی از کاه دولت
پادشاه جنگیز خان نکرد اگر خواست حق باشد از حد مازندران تا اقصای
افغانستان وشط اموی بدو مفوض گردانم بعد ازان مولانا ناصر الدین عبید الله
را گفت که فردا در خدمت پادشاه زاده جهان همین حکایات را که پیش من
تقریر کردی عرضه دار روز دیگر

شعر

جو خورشید بیدا شد از پشت زاغ — بر امد بکردار رخشنده راغ

امر جوبان مولانا ناصر الدین عبید الله را بخدمت پادشاه زاده جهان
سلطان ابو سعید برد وچون مولانا بشرف بارشاهنشاهی مشرف
گشت شرایط خدمت بجای آورد وزبان بدعا بکشاد نظم

پادشاها عون حق یارشب وروز تو باد — بخت پیروزن غلام بخت پیروز تو باد
اقتباس نور ماه رایت دولت مدام — از ضیاء روی ورای عالم افروز تو باد
پیش کردون تابع بخت جوان شاد تست — ملک عالم صید اقبال نوآموز تو باد
آب روی روزبهکار وفروغ کارزار — از سی تیغ کمین سازجها نسوز تو باد
هرکجا عیشیست در عالم زروی خاصیت — وقف بر طبع لطیف شادی آموز تو باد

بعد از عرض دعا وادای ثنا انچ که ملک اسلام غیاث الحق والدین گفته
بود علی التفصیل بشرح وبسط تمام بسمع اشرف پادشاهزاده جهان رسانده
پادشاهزاده از غایت فرح باستماع آن کلمات متبسم شد وروی بجانب امیر
جوبان وتاج الدین علیشاه وامرا وصواحب آورد وگفت بهرچ که دلخواه
ملک غیاث الدین باشد بلیغ وباسن دهید چنین ملکی را که براستی و
نیک دلی چنین کوچها دهد که امثال واقران اوازان عاجز وقاصر باشد بنواخت
وعاطفت مخصوص ومخطوط گردانیدن ازجمله لوازم وواجباتست شعر

سزد گر بدو گنج و لشکر دهم همان تاج شاهی و کشور دهم
بدو تا کرا نماید و زرناب بر افروزش چهره چون آفتاب

روز دیگر امیر جوبان و تاج الدین علیشاه مبلغ پنجاه هزار دینار نقد بجهت ملک اسلام غیاث الحق والدین تسلیم مولانا ناصر الدین عبید الله کردند و این لبغ نوشت که سه سال مردم هرات از زحمات قلان و قحور و عوارضات دیوان خراسان معاف و مسلم باشند و تمامت اسباب و املاک خواجه مجد خوافی و ملک قطب الدین اسفزار و ملک فرخ زاد تولک و طایفهٔ دیگر که با شاهزاده موافقت و دلایلی داشته اند و احرار و عبید بسر بوحای ازان او باشد و امراء نکودری حکم و امر او را انقیاد نمایند و جرخ اندازان خراسان پیش او روند و امراء خراسان او را امداد و مردوساز بنزد و انچ بدیشان رجوع کند مدد دهند و از مراکب و اسلحه و غرایب عراق من عناق الاوانس و جیاد المراکب و الدواب و اعداد الاسلحة و النفایات من تجافیف و مغافر و جواشن و تنسقة و زرانات باسم ملک اسلام تعیین فی مود و مولانا ناصر الدین عبید الله را مبلغ هزار دینار خراسانی ادرار مخلد و انعام موبد کرد و مصاحبان او را هر یک را بادرار و خلعت کی انمایه علی حسب مرتبته بنزدیک دانید و مولانا را بدلخوشی تمام مع حصول المطالب و المارب دوستکام اجازت مراجعت فی مود و هر کس از امرا و صاحب ملک اسلام

ذکر صد و بیست و ششم

در عمارتی که ملک اسلام غیاث الحق والدین در شهر هرات کرد

از جمله عمارتی که ملک ملوک الاسلام غیاث الحق والدین در خطه محروسهٔ هرات حمیت عن الآفات و العاهات فی مود اول عمارت مسجد جامع است و هیچ پادشاه ملکی را بعد از سلطان سعید مغفور غیاث الدنیا والدین نور الله مرقده تا این عصران دست نداد که مسجد جامع هرات را که اکثر آن باندراس انجامیده بود و صفهاء شرقی و جنوبی آن خراب شده و از جندات و پیل پایهاء اطراف اربعه اواثار نمانده مرمت کردی ملک اسلام غیاث الحق والدین در عهد دولت خود از سر صفاء عقیدت و کمال حسن ایمان که إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ

قال النبی علیه السلام

قال النبی علیه السلام

قال النبی علیه السلام

من تاج المآثر

از روی

بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی عمارت کنند خانهای خدای عزوجل را انکس که ایمان دارد بخدای عزوجل و بروز قیامت و برحسب قول نبی علیه السلام که مَنْ بَنَىٰ لِلّٰهِ مَسْجِدًا وَلَوْ كَمَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى اللّٰهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ یعنی هرکه بنا کند جهت خدای عزوجل مسجدی و اگرچه بمقدار خانهٔ سنگ خوانهٔ بود بنا کند حق تعالی از برای او در بهشت خانه و ایضا قوله علیه السلام اِذَا نَزَلَ عَاهَةٌ مِنَ السَّمَاءِ عُوِّفَ فِي مَنْهَا ثَلٰثَةٌ نَفَرٍ حَمَلَةُ الْقُرْآنِ وَعُمَّارُ الْمَسَاجِدِ وَرُعَاةُ الشَّمْسِ یعنی چون حق تعالی از اسمان بلایی بر مین خواهد فرستاد سه گروه مردم را از ان بلا معاف دارد بر دارندگان قران را و عمارت کنندگان مسجدها را و نگاه دارندگان افتاب را یعنی موذنان را و ایضا قوله علیه السلام مَنْ بَنَى مَسْجِدًا اَعْطَاهُ اللّٰهُ بِكُلِّ شِبْرٍ وَبِكُلِّ ذِرَاعٍ اَرْبَعِيْنَ اَلْفَ مَدِيْنَةٍ مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ وَيَاقُوْتَةٍ یعنی هرکه بنا کند مسجدی را عطا دهد حق تعالی او را بهر بدستی یا بهر گزی چهل شهر از زر و نقره و یاقوت در بهشت مسجد جامع شهر هراة بحال عمارت باز آورد و خود بنفسه باتمام نواب و ارکان دولت و اعیان ولایت هراة بنجاه روز در مسجد جامع متوطن شد و در ان سعی جمیل و خیر باعتقاد صافی اجتهاد تمام وجد بلیغ مبذول داشت و بفرمود تا هر موضع را که خراب شده بود بهتر و محکمتر از وضع اول بحال اباد انی باز آورد و بلطایف کنایت و دقایق صنعت آراسته گردانیده و باشکال غریب و نقوش بدیع ساخته و پرداخته گردانید بصفتی که

شعر

همی پیندارد از شکالش جمال قصر نوشروان
همی یابد از ارکانش مثال سد اسکندر
کشیده ستند در سقفش تو گوئی جامهٔ دیبا
فکنده ستند بر صحنش تو گوئی تختهٔ مرمر
منسوبست بدار بساخت و بفرمود تا آن ابنقوش و صور منی نکردانیدند بشکلی که دیدهٔ هیچ سیاح مثل آن در اقطار و اکناف ربع مسکون ندید و گوش هیچ مسافی در شرق و غرب جهان مانند آن نشنود

شعر

زبس نغز کاری چو کاخ سلیمان
زبس استواری چو سد سکندر
تصاویر او دهشت طبع مانی
تماثیل او حیرت جان آزر

نبی دمکر صحن اورا بسالی مهندس باندیشه عنقا بشهپر
مزین در و صفّها و مرتّع منقش در و و شمسها و مصوّر

و یا کویی که ملک الکلام فردوسی رحمه الله این دو بیت را که در شاه نامه اورد است بجهت این بارگاه عالی بناه گفته است و آن بیتها اینست شعر

یکی کاخ آراسته جون بهشت همه سیم وزر اندر افکنده خشت
بدیبای رومی بیاراسته ج مایه بدو اندرون خواسته

و بخوبی و دلپذیری جنان بود که هر آفرین را که نظر بر صور جان افزای و منظر جدر دل بای من و یسار او افتاد این شعر بر زبان راند شعر

ای می تفع بنای همایون خسروی منسوخ کشته از تو عمارات کسروی
اوجت گذاشته رمصابیح آسمان سقفت نگاشته زتصاویر مانوی
ارکانت با مدارج افلاک متصل ایوانت با مطالع خورشید مستوی
دست ظفر زجرخ ببرده بارتفاع کوی سبق زخلد ربوده بنیکویی
شکل ترا بامر سلیمان بسالها بر ده بس معلّم دیوان بجادوی
جون برجهاء کی دون ایوان توبلند جون رکنهاء عالم ارکان تو قوی

در شاختن این بارگاه یکی از کرامات ملک اسلام غیاث الحقّ والدّین آنست که نقاشان را مامور کردانند که طرف جدر مغربی بارگاه را بنقوش عساکر بادشاه زاده جهان سلطان ابو سعید منقش کردانید بعظمت هرجه تمامتر و بشکوه هرجه بیشتر و جانب شرقی را بجیوش شاهزاده یسور مصوّر کنند امّا بر مقتضاء نِعْمَ الشَّیْءُ الْفَالُ عساکر شاهزاده یسور را منهزم و کرفتار و مقبول و مجروح بر دارید و شاه زاده یسور را بیاده و غمکین و خایب و خاسر بر کشید حق تعالی باندك روزکاری جنانك ذکر آن بتقریب خواهد پیوست شاهزاده یسور و سپاه او را جنانك دلخواه ملک اسلام بود مخذول و منکوب کردانید دیکر در جوار خندق بای حصار حمامی ساخت که بوضع و هیات ان در عراق و عراقین و شام و شامات دیده هیچ آفریده ندیده و مالی بجد در پرداختن آن مصروف داشت شعر

حَمَامُنَا فِي كُلِّ جُنْدَةٍ لَهُ أَمْثَالُ جَامَاتٍ مِنَ الْبِلُّورِ

تَلَقَّى زُجَاجَاتٍ إِذَا شَمْسُ الضُّحَى طَلَعَتْ عَلَيْنَا أَشْرَقَتْ كَبُدُورِ

وَهَوَاؤُهُ دُوَالِ الْإِعْتِدَالِ وَصِحَّةٌ شَرِقٌ بِعَرْفِ الْمِسْكِ وَالْكَافُورِ

شعر

حبذا این مقام خلد اثار حبذا این بنا، خوش دیدار آب اوخوشگوار روحان پرور

خاك او مشك بیز وعنبر بار نفس آتشش موافق طبع واز هوایش خجل نسیم بهار

موضع راحت وضیع وشریف موقف خلوت صغار وکبار هست بی شبه احتیاج بدو

خلق را سال وماه ولیل ونهار چون بود کرم وش عزیز بود چون بود سرد وخشك باشد خوار

چون حقیقت نظر کنی دروی دوزخ است وبهشت پرانوار ودرش حصار کوشك

عالی بنا افکند واز بای حصار تا سر جهار سوی بازاری بادو کاروانسرای بساخت ودر پی ون شهر در جوار باغ سفید خانقاهی بس عظیم بر آورد وآسیا واسیاب وآنج که مایحتاج خانقاه داری باشد از خالص مال پی و بال خود بر وقف کرد ودر طرف شمالی مسجد تر فروش حوضی عظیم وحجرهٔ بس ملکانه بساخت ودر غربی مسجد تره فروش خانقاهی وبر در او کاروان سرای بنا افکند وبر حسب شَرَفُ الرَّجُلِ بَنَاؤُهُ وَأَبْنَاؤُهُ وَهِمَّةُ الْمَرْءِ ذَانُهُ وَجَانُهُ وبر موجب آنك گفته اند شعر

اِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا فَانْظُرُوا بَعْدَنَا اِلَى الْآثَارِ

در هر بلك وبقعه وقلعه وحصن که در تحت تصرف او بود عمارتی فرمود

ذکر صد وبیست و نهم

در فتح حصار زهره بر دست سپاه ملك اسلام غیاث الحق والدین

چون شهور سنه عشرین وسبعمایه در امد درین سال حصار زهره باخذ که در تمامت ولایات جام وخواف حصاری او وی حصین تر نیست بر دست

لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین فتح شد وسبب آن بود که عبد العزیز
بن شهاب الدین رزه که پیش ازین تاریخ نایب کل امیر محمد دلدای بود
ودران عهد که ملک اسلام غیاث الحق والدین مقرر عراق داشت عبد العزیز
باسکان هراة ونواب ملک اسلام زند کانی نه بر طریق محبت وانقیاد میکرد
چون ملک اسلام غیاث الحق والدین مقرر عراق داشت از عراق مراجعت نمود
وامیر محمد دلدای وفات یافت عبد العزیز ازین تبة بنابت بیفتاد واز ملک
اسلام خایف شد چند روزی بهرجانی منزوی بود زکار کذ رانید جماعتی
از علماء اسلام وشیوخ انام واعیان ولایت هرات بخدمت ملک اسلام غیاث
الحق والدین آمد ند وبتعظم وتجمل تمام زبان بنشر محامد واد عیه بکشاد وگفت شعر

ای چراغ آفتاب از شمع رایت منزوی — واز نسیم لطف تو بید اخواص عیسوی
بر شکسته در مقام غزو تمکین بارها — خاك درگاه تو ناموس جلال حنی وی
تا بوسد استانت منحنی شد آسمان — ورنه روز آفرینش داشت قد مستوی
سبز خنك آسمان هرماه سم می افکند — بر سر میدان طول وعرضت از پهنا روی
با عقول آنجا قرین بینی کمال خویش را — کز بوهم از حد امکان پای بیرون روی

بعد ازان عرضه داشتند که اکر ملک ملوك اسلام گناه عبد العزیز را
بباد عاکویان بخشد واز سر کمال قدرت قلم عفو وصفح بر جرایم عصیان
وطغیان او کشد از کرم غریزی وخلق نبوی ملک اسلام هیچ بدیع وغریب نبود
ملک اسلام غیاث الحق والدین حاجت ایشان را باسعاف مقرون کردانید
واز غایت لطف ومی رحمت شاهنشاهی از سر خطایا وجسارت عبد العزیز
در کذشت واورا بنواخت ملکانه وعاطفت بزرکانه محظوظ کردانید
عبد العزیز چند ماه ملازم خدمت ملک اسلام بود وبعد ازان پیش امراء خراسان
رفت وملکی ولایت باخرز حاصل کرد دو سال در باخرز حکومت راند
بعد ازان چون بسمع او رسانند که مخدوم زاده ملک اعظم شمس الحق والدین
ملازم امیر حسین است وامیر حسین ملکی ولایت جام وباخرز بدو مفوض کرده
عبد العزیز اندیشه مند شد وباز بر نهج ماضی سر طاعت وانقیاد از خط امر ونهی

ملك اسلام غياث الحق والدين برداشت و منطقهٔ مخالفت و عداوت بر ميان
طاعت بست ملك اسلام غياث الحق والدين ازان معنى در غضب رفت ناصر
الدين طغرل قوشنجى را با پانصد سوار و جمعى يك ولايت كوسويه و باخرز بحاصرهٔ
حصار رزه نامزد فرمود ناصر الدين طغرل بطالع سعد از هرات بيرون رفت و چون
بر زه رسيد جمعه روز متعاقب با عبد العزيز حرب كرد شيخ عبد العزيز با جند
مرد دلاور از حصار رزه بيرون آمد با سمرانك پيش امير حسين رود و الجى بيارد
تا لشكر از رزه برخيزد فخر الدين شروان را با صد مرد دلاور كار ديده قايم مقام
خود در حصار بگذاشت روز ديگر ناصر الدين طغرل و بهلوان حسام الدين جرهٔ
جنك پيش بردند فخر الدين شروان و حصاريان نيز با سپاه ناصر الدين طغرل در حرب
آمدند و آن روز تا هنگام زردى آفتاب با هم دو سپاه از بالا و شيب در حرب
و ضرب بودند بانزده روز متعاقب سپاه ملك اسلام غياث الحق والدين بر در حصار
رزه بنشستند و چند جنكهاء عظيم كرد روز شانزدهم حصار را فتح
كردند و تمامت مردان را كه در حصار بودند بر بستند و مال و نعمت
و ذخيره و اسلحهٔ و مراكب و بردهٔ بسيار در دست سپاه منصور ملك اسلام
غياث الحق والدين افتاد ناصر الدين طغرل بعد ازده روز فخر الدين شروان را با سى
از مبارزان هروى و باخرزى و خوافى دوشاخه كرد و بخدمت ملك اسلام غياث
الحق والدين فرستاد ملك اسلام بفرمود تا روز ديگر كه چهارشنبه بيست و سيم
محرم سنهٔ مذكور بود بر سر چهار سوى شهر هراة دليران غورى فخر الدين شروان را
بقتل رسانيدند و طايفهٔ را دست و پاى بريدند و كروهى را انكشتا بهام
ببريدند و زمره را چوب زدند بعد ازين سياست بهفت روز كه سلخ محرم سنه مذكور
بود طايفهٔ از دزدان فراهى را در بيرون دروازهٔ فيروزاباد بقتل آوردند و روز شنبه
چهارم صفر سنه مذكوره تن ديگر را هم از دزدان فراهى دستها ببريدند و در هشتم
صفر سنه مذكور جماعت بحريان را كه خواجه مجد بهراة فرستاده بود بقتل آوردند
و مؤلف كتاب از بيان ان بسيار سالخن شود كه ايشان گفتند كه درين
صد سال در هيچ سال در شهر هرات چندين خون نريخت كه درين سال مذكور

وبعد ازده روز ناصر الدین طغرل بهراة آمد ملك اسلام غیاث الحق والدین اورا
خلعت داد و مصاحبان اورا بنواخت وازان جانب عبد العزیز چند ماه ملازم امیر حسین
بود ومال بچد بامرا ووجوه درگاه او داد جز قرض هیچ فایده دیگرش حاصل نشد
وبوقت مراجعت ملك زادهٔ اعظم شمس الحق والدین بهراة امیر حسین عبد العزیز را
بدو سپرد وگفت بجهت خاطر من اورا در حمایت ورعایت خود گیر وتربیت و
عنایت در باب او مبذول دار وچون ملك زادهٔ اعظم شمس الحق والدین بهراة آمد
عبد العزیز را پیش پدر خود ملك ملوك اسلام از سر کمال قدرت وکرم بی غایت
بر مقتضاء سخن اردشیر بابکان که گفته است که دشمن چه مرده وچه گریخته وچه
بر بیمار آمده از سر گناه عبد العزیز در گذشت واز برای پاس خاطر عاطر
ملك زادهٔ جوانبخت شمس الحق والدین از خشم وخدم عبد العزیز هر کس را که
در بند داشت آزاد کرد واملاك واسباب اورا بدو باز گذاشت عبد العزیز
طریق خدمت وطاعت را با نواب وحجاب وعمال ملك اسلام غیاث الحق والدین
بشرایط هر چه بهتر مسلوك داشت وبر خلاف گذشته زندگانی پسندیده پیش گرفت
وبا ندك روزگاری در پیش ملکزاده جوانبخت فیروز روزگار شمس الحق والدین معتبر گشت ودر سلك نوآ

ذکر صدوسی ام

در فتح حصار نیازاباد بر دست لشکر ملك اسلام غیاث الحق والدین

در ربیع الاول سنه مذکور در حصار نیازاباد خواف که بحصانت چون قلعه کردهٔ
کوه بود وبمحکمی چون جبل بیستون بر دست ملك ملوك الاسلام غیاث الحق
والدین فتح شد وسبب آن بود که خواجه مجد خوافی که مدت مدید در ولایت
خواف حکومت رانده واو مردی بود بس محتشم ومالدار وبواش واکثر ولایت
خواف در تصرف او در نیازاباد حصاری داشت که بتندی وبلندی چنان بود که
ابر را گذر بر پهنای او بودی وباد را مهب در دامن او شعر

زبر تاب او ناوك افکند بال کمندی نه کانجا رساند دوال
نه عقاده بر گرد اوره شناس نه از گردش مجنیقش هراس

وذخیرهٔ مجد وقیاس در ین حصار نهاده چند ساله در ین حصار بس برد تا اتفاق

جنان افتاد که پیش ازین تاریخ بشش سال حصار ماش ناباد را برفت و پیشتر
اموال خود را از حصار نیاز اباد بحصار ماش ناباد آورد و پیشتی انک حصار ماش ناباد
وحصار کاریان وحصار نیاز اباد در تصرف داشت بر مقتضاء کلام صادق رسول
ثقلین خواجه قاب قوسین که میفرماید لِکُلِّ اُمَّةٍ فِتْنَةٌ وَ فِتْنَةُ
اُمَّتِی اَلْمَالُ مال بسیار بذل کرد و قریب هزار مرد او باش دلیر سفاک
بی باک را بملازمت خود در آورد و هر چند روز در طرف قهستان و خواف فتنه
ظاهر گردانید و راهها را بر مسلمانان ببست در ان سال که شاهزاده بیسور
بخراسان لشکر کشید مال فاخر پیش او فرستاد و گفت که من بنده
و مطیع شاهزاده جهانگیرم و درین حدود خصم من و غرض خواه بسیار دارم
اگر شاهزاده جهان من بنده را بلشکری مدد دهد در بند کی و کوچ
دادن افزایم و قلاع و حصون این دیار را تا حد کرمان و سجستان بدست عسکر
شاهزاده بازدهم شاهزاده بیسور هزار سوار را نامزد کردانید تا پیش خواجه
مجد رفتند خواجه مجد با آن هزار سوار پیشتر ولایت خواف را بتاخت و مال و برده
مسلمانان را بدست لشکر شاهزاده بیسور باز داد بعد از دو ماه چند نوبت خواجه
سعد الملک و حکام و زعماء ولایت خواف لشکر کشیدند و چون خواجه
مجد مرد فدائی بسیار داشت بر وظفر نیافتند و در محاصره ماش ناباد و حلاء
خواجه مجد ار خواف و بقتل آوردن جماعت فدائیان را که در حصار ماش ناباد متوطن
اند رجوع کلی ملک اسلام غیاث الحق والدین کردند و ملک اسلام پیش
ازین حالت چند کرت مکتوبات بخواجه مجد فرستاده بود و او را از چنین کارها
منع کرده و ملک اسلام را پیش از استمداد و استعضاد حکام خواف از و
عزیمت آن بود که بجنب خواجه مجد رود چون حصار رزن را فتح کرد در
صفر سنه مذکور ناصر الدین ایلچی خواجه و ناصر الدین طغرل قوشچی را با پنجاه
سوار بطرف خواف فرستاد و خود روز دوشنبه بیست و هفتم صفر سنه
مذکور از خطه محروسه هراة حمیت عن الافات بر عزیمت محاصره حصون خواجه
مجد حرکت فرمود و چون ناصر الدین ایلچی خواجه و ناصر الدین طغرل مجد و د

خواف رسیدند و عزیمت آن کردند که بای حصار نیازاباد روند خواجه مجد
جون شنود که از هراة بحکم ملك اسلام غیاث الحق والدین لشکری بخواف
می آید صد مرد دلیر کارد یده از سجزی و قهستانی وخوافی را فی مود که بر د
وحصار نیازاباد را محافظت نمایید آن صد مرد فدائی بهنگام شام از حصار
مانش ناباد بیرون آمدند وجون نزدیك حصار نیازاباد رسیدند با لشکر منصور
ملك اسلام غیاث الحق والدین دران شعر شب تیره جون روی زنگی سیاه
ستان نه پیدا نشانبنده ماه توخورشید گفتی ببند اندرست سنان بخ کمند اندرست
سپاه ملك اسلام غیاث الحق والدین تا ایشان درحرب آمدند ودریك حمله قریب
بیست تن را انان صد مرد بقتل رسانیدند وپنج تن را اسیر کرد وباقی را منهزم شعر
جو لشکر هراسان شود درستیز سگالش نسازد مکر بر گریز
بعد از دو روز ملك غیاث الحق والدین با لشکر بجد در نیازاباد نزول فرمود
وروز دیگر با تمامت سپاه از جوانب حصار در آمد از حصار مبارزان
خوافی که هریك ساطا خواجه مجد را خدمت کرده بودند وجنگهای
عظیم وجانسپاریها صعب بتقدیم رسانده دست بتیر زدن وسنك انداختن
بر آوردند واز طرفین آتش حرب بالا گرفت ودریای قتل در موج آمد واز علو
وسفل نفیر ونعره واوای وصدای کوس وطبل وخروش وجوش سپاه و
مراکب زلزال وارتعاش در جبال وصحراوات پیدا آوردند شعر
ز دریا تو گفتی که بر خاست موج سپهر اندر آمد همی فوج فوج
همی چشم روشن جهان را ندید سپهر وستان سنان را ندید
ز گرد سواران هوا بست میغ جو برق فروزنده پولاد تیغ
بمغز اندرون بانك پولاد خاست بباس اندرون آتش وباد خاست
وهرچند که سپاه ملك اسلام غیاث الحق والدین خرکها ودرهاون دبابها
وادوات حصار گیری پیشتر می بردند حصاریان جنك پیشتر میکردند
جون زوال در گشت ملك اسلام غیاث الحق والدین پیش راند وبانك بر سپاه
منصور خود زد وگفت که پیش روید مبارزان غوری ودلیران هروی بیکبار

نعره بر آوردند و باخنجرها بکشیدند چون اژدهای دمان و غضنفر خشم آلود
بپای حصار آمدند و بعد از آنک از جانبین قرب صد مرد نامدار خنجر گزار
بقتل پیوست بعون این داد کرجا بخش روزی رسان و فرد ولت روزافزون
ملک اسلام غیاث الحق والدین حصار نیازاباد را بگرفتند حصاریان چون آن
حالت را مشاهده کردند دست و پای ایشان از کار بشد و سر بکشته
و پخود کشتند فَتَزَلَّتْ اَقْدَامُهُمْ وَضَلَّتْ اَحْلَامُهُمْ وَاَفْهَامُهُمْ
سلاحها بینداختند و نعرهٔ الامان! الامان برآورد سپاه منصور ملک اسلام
غیاث الحق والدین در حصار رفتند و مال بیحد غنیمت کرد وَاَصَابُوا مِنْهُ
غَنَائِمَ مَوْفُورَةً وَاَنْفَالًا غَيْرَ مَحْصُورَةٍ و چون حصار نیازاباد فتح شد
ملک اسلام غیاث الحق والدین روز دیگر صد سوار کزین از دلیران
غوری و هروی و نکودری بماس نازاباد فرستاد تا نداد دردادند که حصار
نیازاباد را بگرفتیم و خزینه و ذخیرهٔ جندین ساله تر ابر سپاه منصور
بخش کرد خواجه مجد بن منظر در رب حصار بر آمد و گفت ای غوریان و
هرویان آنچ شما میگوئید از خیالاتست و محالات نه سپاه ملک اسلام
غیاث الحق والدین که اگر عساکر خراسان و عراق جمع شوند و سالها قلعها
بحاصرهٔ حصار نیازاباد قیام نمایند فتح آن هنوز تعذری تمام داشته باشد
کوتوال حصار نیازاباد قیام نماید و خزینه دار او را پیش بردند تا با آواز بلند
کیفیت احوال و اهوال بسمع خواجه مجد رسانید خواجه مجد چون نیازاباد را
بدان حال بدید سراسیمه و متحیر شد و بیم آن بود که بر جای هلاک شود
امّا بواسطه آنکه حصار ما شاباد در تصرف او بود و قرب هزار مرد دلیر
پی باک خونی جانبار در حکم دل نینداخت و بر حسب شعر
لَا تَجْزَعَنَّ عَنِ الْحَوَادِثِ اِنَّمَا خُلُقُ الرِّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ تُجْزَعُ
ناشکیبائی کردن از حادثها چنین نیست که دهقانی مردان بر حادثها ناشکیبائی کردن
هیچ تاسّفی و تلهّفی ظاهر نکرد و بر سر اَلْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَمَامُ
اَلْمِحَنِ واقف گشت آنروز در غم واندیشهٔ هرج تمامتر بسر برد شعر

فَظَلَّتْ بِيَوْمٍ دَعْ عَدُوِّيَ بِمِثْلِهِ ... طَوِيلٍ عَلَى مَنْ ضُمِّنَ اللَّحْدَ غَائِبُهُ

وچون آفتاب عالمتاب روی در حجاب آورد وعالم نور افشان بجهان تاریک مبدل شد نظم

چون روز روشن از ایوان آسمان ... ناکه در او فتاد بدریای قیروان
دوش زمین و فرق هوا را ز قیر و مشک ... سحر سپهر کوژ ردا کرد وطیلسان
آورد پای مهر جو در دامن زمین ... بگرفت دست ماه کریبان آسمان
بر طارم فلک جو شه زنگ شد مکین ... در خاک تیره شد ملک روم را مکان

خواجه مجد وجه ورؤس سپاه واعیان درگاه ونقبا ونزعماء حصار را کفت که فردا بامداد ملک اسلام غیاث الحق والدین با لشکر پی اندازه عماس ناباد خواهد آمد تدبیر چیست با او حرب کنیم ویا سی بصلح در آریم همه باتفاق کفتند که مصلحت جنک نیست ومصلحت آنک پیش او بیرون رویم هم نه صواب است که خواجه بطریق رفق وخادم مخدومی با ملک اسلام غیاث الحق والدین در آید واز و عهد نامه بستاند واز پسران خود یکی را پیش او فرستد تا چون او از زین ولایت بطرف شهر هراة حرکت کند بعد ازان خواجه در کار خود اندیشه باصواب فرماید والله اعلم بالصواب

ذکر صد وسی و یکم

در حرب ملک اسلام غیاث الحق والدین با خواجه مجد خوافی در مایش ناباد

چون ملک اسلام غیاث الحق والدین حصار نیازاباد را فتح کرد ببهادین آمد واز آنجا روز دیکر لشکر بمایش ناباد کشید وچنین شنودم که حصار مایش ناباد را مادر پزن بنا کرده است حصاریست بس محکم وبوضع او در کل جهان وعراق حصاری نیست وسنک عراده ومنجنیق بر دیوار او کار نمی کند چه خاک او بریک وحصاة آمیخته است وقریب پنج هزار کد خدای را در اندرون او خانها معمور وساکن آباد است وتا کسی بچشم خود ان حصاة را نه بیند آنچ از صفات او شنود باور ندارد که بجهان حصن محکم وبناه منیع است شعر

برآورده سی تا بچرخ برین ... ز بالاش پیدا نبودی زمین
بر و مرغ بر بن ز راه نیفی

برش بادرا هم کدز کاه نی ملك اسلام غیاث الحق والدین روز دیگر اطراف اربعهٔ
حصار را بر نقباء سپاه منصور بخش کرد و بفرمود تا رایات اژدها پیکر
اقبال یاب ظفر اندوز همایون او را در مقابل در ب حصار برافراشتند و اعلام
و مراکب و نوبتخانه خواجه مجد را که در حصار نیاز اباد داشت پیش بردند
و بیکبار از جوانب حصار نعرهٔ کیی و دار برآورد و نفیر و اوای طبل و کوس
و دهل بعیوق برسانید خواجه مجد از اندرون حصار ابراج و دروازها را بمبارزان
قسمت کرد و هر یکی را بدویست مرد فدایی سفاك سپرد و ایشان نیز از بالاء
حصار طبل فرو کوفتند و علمها برافراخت و از فراز و نشیب جون تگرگ و باران
تیر و سنگ روان شد نظم حب وراست پیرامن آن حصار ز پولاد بستند بر غبار
جرسهاء بوسی خروشان شده دماغ از نفیر خشم جوشان شده ز عکس سر تیغ و برق سنان
سر از راه میرفت و دست و عنان سم باد پایان ز خون جون عقیق شده تا مذرین بخون در غرق
بس کشتگان کز بس کی در راه جو باران محشر شده جی بکاه ز بس خستهٔ تیر پیکان فشان
شده ابله دست پیکان کشان و هرجند از بالا حصار تیر و سنگ بیشتر می آمد مبارزان
غوری و دلیران هروی بیشتر حصار می رفتند و بی خوف و رعبی تهور و بجلد میبودند

اَلَذُّ مِنَ ٱلْمُدَامِ ٱلْخَنْدَرِيسِ وَاَحْلَى مِنْ مُعَاطَاةِ ٱلْكُؤُسِ
خوشتر ست از شکار کهنه خونی بوی و شیرین تر ست از دست بدست دادن کاسها
مُعَاطَاةُ ٱلصَّفَائِحِ وَٱلْعَوَالِي وَاِقْحَامِي خَمِيسًا فِي خَمِيسِ
دست بدست دادن شمشیرها و سیها بین و بر و در آوردن من لشکری را در لشکری
فَمَوْتِي فِي ٱلْوَغَا عَيْشِي لِاَنِّي رَاَيْتُ ٱلْعَيْشَ فِي اَرَبِ ٱلنُّفُوسِ
بی مکنی در جنگ زندگانی من زیرا که آزمی دیدم زندگانی را در حاجت نفسها

شعر

بکفم درون خنجر آبدار بود به زجام می خوشگوار
صف کین و میدان پرخاش و رزم مرا بهتر از کامرانی و بزم
برم بهتر از کنج کیخسروی کمند و همان گرز نهلوی
و از جانبین می دبسیار بقتل پیوست و مبارز بیحد
مجروح شد و تمامت صحراوات و اطلال و دروده دشت ما پش ناباد از خون دلاوران
لعل فام گشت چهار روز بدین نسق که بتقریب پیوست ملك اسلام غیاث

الحق والدین با خواجه مجد حرب کرد و مقنیان و نقاب بحکم ملک اسلام از جوانب
حصار نقب بر بیدند و راوی چنین گفت که خواجه مجد هر مردی را از حصاریان
هزار دینار داده بود و بر حرب و ضرب راغب گردانیده و حصاریان بطمع مال
که دِمَاءُ ٱلْأَبْطَالِ فِي ٱلْهِيجَا لِأَجْلِ ٱلْمَالِ وَٱلْأَمْوَالِ حرب عظیم می کردند
وجسارت و تهور هر چه تمامتر مینمود روز پنجم خواجه مجد طایفهٔ از ایمهٔ و معاریف
ما پیش نا باد را بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین فرستاد که ملک اسلام مرا حالیا
امان دهد تا بعد از بیست روز بخدمت آیم ملک اسلام از سر عاطفت ملکی و شمائل
ملکی بدانچ دلخواه خواجه مجد بود رضا داد روز دیگر خواجه مجد بسر خدمت خود را
بیرون فرستاد با عهد نامهٔ بر ین منوال که بدان خدای که فرش بسیط مرکز دایرهٔ
قدرت اوست و عرش محیط دایرهٔ مرکز فطرت او و بدان حکیمی که وجود قدیم
ازلی او از سمات حدوث منزه است و ذات مقدس ابدی او از مقولات عشر مبرا شعر

انکه تاثیر صباء صنع او را آمد ست کلفشان اختران بر کند نیلوفری
آنک بر لوح زبانها خط اول نام اوست آن همی گوید الله این ایزد و آن تنکری
آنک قهرش داد انجم را شیاطین افکنی وانک لطفش داد آتش را سمندر پروری
آنک کی بر اسب فکرت جاودان جولان کنی از نخستین آستان حضرتش در نگذری
آنک تا او دهر را از خال شب تزئین نداد روز بر کوس شفق ننهاد خال عنبری
آنک خارا را ز دها دندان عقرب نیش را شحنگی داد ست بر اقطاع کلبهٔ طرفی نظم
أُقْسِمُ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ ذِي الْحَرَمِ وَالطَّائِفِينَ الْعَاكِفِينَ فِي الْحَرَمِ

بوگند میخورم بخانهٔ کهن که خداوند گانرا مقصد است و بطواف کنندگان معتکفان در حجره

که چون ملک اسلام کهف الانام شهریار دیار عجم مالک رقاب
ملوک الامم غیاث الحق والدین خلد ملکه بدولتخانه هراة نزول فرماید بعد از بیست
روز بهراة ایم و باقی عمر را چون سایر بندگان آن حضرت جنت خضرت
بسی بر م و بدل صافی و صفاء عقیدت در سلک عبید آن جناب عالی ما ب
منخرط گردم و در آخر عهد نامه باز نمود که ما مولد بنده آنست که ملک
ملوک الاسلام بخط شریف ید مبارک خویشتن بجهت اطمینان دل بنده و تسکین

خواطر مردم این حصار امان نامهٔ مبذول دارند که چون بنده مکتوبی بخدمت
آید و بشرف تقبیل رکاب همایون مشرف گردد در اهلاک و تذلیل او اشارت
نمایند و از تابعان و ملازمان او کسی را بقتل و قتل نرسانند چون عهدنامه
خواجه مجد بملک اسلام رسید و بسر او از حصار بیرون آمد ملک اسلام از پای حصار
برخاست چه هر شب از جوانب حصار ایمه و طلبهٔ علم کلام الله می خواندند و در
اثناء آن ملک اسلام را بدعای خیر و ذکر نامی یاد می کردند و میگفتند که
ای ملک اسلام وای شهریار انام وای داور داد گر وای شاه سکندر فر شعر
بجای پدر ما که یچان ایم بدرد اندرون سخت بحران ایم زما کی بد آمد تو نیکی نمای
که اینست رسم شه نیک رای ملک اسلام بدان واسطه که بنا بد که خون مسلمانی
بناحق ریخته شود و ضرری بفقرای بهدسی بدان صلحدر آورد و وثیقت نامهٔ
نوشت بخواجه مجد شعر یکی سخت سوگند شاهان بخورد بروز سفید و شب لاجورد
بدان داد کز کین جهان آورد سپهر ودد و دام و جان آورد اُقْسِمُ بِمَنْ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ
وَنَوَّرَ الْقَمَرَيْنِ وَرَفَعَ قَدْرَ الْحَجَرَيْنِ که چون خواجه مجد بعهدی که کرده بود سند
و بران میثاق که بسته بود و در ابقاء عهد ثابت قدم باشد و از نقض نقض
ایمان احتراز و تجنب واجب شمرد در قصد جان او نکوشم و کسی را نفرماید
و او را بدست امراء خراسان بارند هم و هر مکرمت و مرحمت که از دست من
برآید در باب او مبذول دارم چون عهد نامه برین گونه که ذکر رفت بخواجه مجد
رسید مبتهج و خرم گشت و فرستادهٔ ملک اسلام غیاث الحق والدین باعزاز و
اکرام هرچه تمامتر بنواخت شعر فرستادهٔ شاه را پیش خواند
فراوان سخنهاء خوبی براند کمین شهریار تا کهتر بهرجم بفرمود فرمان برم
بعد ازان در خزینه بکشاد و چیزی که شایستهٔ حضرت ملک اسلام بود بیرون
فرستاد نظم کرا نمایهای که باشد غریب زدینار و جوهر زدیباء طیب
برون از طبقهاء پرنر ختک بصندوق عنبر بخروار مشک مرصع بسی تیغ کوهر نگار
نمطهاء زرافت آبدار ملک اسلام غیاث الحق والدین پسر خواجه مجد را بنواخت
هرچه بهتر مخصوص گردانید روز دیگر مظفر و کامیاب باغنایم فراوان

از خطهٔ ماپش ناباد حرکت فرمود و ناصر الدین طغرل قوشنجی را باجهار صد سوار
در نیازاباد و حدود خواف نصب کردانید وچون بسعادت ودوستکام به
دولتخانهٔ هراة حمیت عن الآفات والبلیات درامد شکرانهٔ ان عطیت سنیه و
موهبت هنیه راسیلغ دوهزار دینار بر اهل خیر ورزمهٔ علم صدقه کرد وده هزار
دینار دیگر در وجه عمارت مسجد جامع ومواضع خیر مصروف داشت اولیا واحبا
حضرت اورا ازان فتحات وفتوحات فرح وابتهاج بحد وعد حاصل شد وحساد واعادی
را بلا وعناء بی قیاس مدحر کشت. ۵. ۵ ۵

ذکر رصد وسی و دوم

در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین با لشکر خراسان بجانب بسور وقتل بسور

راوی چنین گفت که در اواسط جمادی الاولی سنه مذکور بحکم ملک غفور
شاه زاده بسور بقتل پیوست وواسطه آن بود که ملک اسلام غیاث الحق والدین
چند نوبت مکتوبات فرستاد پیش پادشاه زاده عادل کپک که شاهزاده بسور
تا از دیار ماوراالنهر لشکر بدین ممالک کشید در خراسان خرابی بسیار
کرد وقریب ده هزار تن را از سادات وائمه وعورات واطفال وفقرا در مازندران
بقتل رسانید شعر

بتاراج داد آن بروبوم را که ره بسته بادان پی شوم را
جز از کشتگان که نتوان شمرد خرابی بسی کرد وبسیار برد وچهل روز باچهل هزار مرد پاک

ناپاک سفاک شهر هراة را محاصره کرد وچنان غله بسوخت وچندین از فقرا واوباش
مردم را بقتل رسانید هیچ کار دیگر دستش نداد بتوفیق الهی ویمن دولت شاهنشاهی
قریب هزار بهادر نامدار اورا در شهر هراة بقتل آوردند حالیا اخبار در خراسان
بر انجمله شایع است که عزیمت ماوراالنهر دارد اگر پادشاهزاده عادل بجهت
دفع وقلع او سپاهی بدین ممالک نخواهد فرستاد تحدید مازندران ولایات پرشانی
راه خواهد یافت وبضعف گذشته دران حدود فتنه وشر حادث خواهد شد شعر

اگر بیخ او نکسلانی زجای زتخت بلندت در آرد زپای

پادشاهزاده کپک در هر نوبت که مرسل ومکتوب ملک اسلام غیاث الحق
والدین بدو رسیدندی ملک اسلام الیجیان معتبر با یرلیغ وسنقور وخلعت خاص

فرستاد و گفت که ملک بداند که ما را درین نزدیکی عزیمت آن نبود که
سپاهی بدان طرف فرستیم امّا چون ملک باز نموده که شاهزاده بیورخانی بسیار
میکند و بندگان خدای تعالی از ظلم و تعدّی لشکر او در نالش و دعا بدانند
واجب شد بر ما که سپاهی فرستیم تا در دفع او جدّ اند ممکن بود بکوشد القصّه
بعد از چند روز شاهزادگان چون ایلجکدای و رستم و منکلی خواجه و بولاد
را با چهل هزار سوار جرار خنجر گزار بجرب شاهزاده بیورنامزد گردانید
و ایلچی پیش امیر خراسان امیر جین فرستاد که لشکر ما از اب آموی بگذشتند
بران عزیمت که با شاهزاده بیور حرب کنند باید که امراء خراسان و ملوک آن
حدود را با عساکر بفرستد تا لشکرهای آن ممالک و حیوش این ولایات بموافقت
و معاونت یکدیگر با شاهزاده بیور مقابل شوند امیر جین امیر اوردای غازان
والقجی و یکنتمور و ملک اسلام غیاث الحق والدین را با جهل هزار سوار نامدار نامزد
گردانید امراء ملک اسلام با سپاهی که از کثرت ایشان زمین و زمان در نالش آمد
و ملک و فلک در لرزش فَكَادَتِ ٱلْأَرْضُ تَمُورُ وَٱلْجِبَالُ تَثُورُ تا خرسنک
بر فتند و ازان جانب شاهزادگان ایلجکدای و رستم و منکلی و بولاد پیش از
وصول عساکر خراسان شاهزاده بیور را بقتل آوردند و آن چنان بود که چون
شاهزادگان مذکور بدر فرسنکی لشکرگاه شاهزاده بیور نزول کردند
طایفهٔ را پیش امراء لشکر او فرستادند و هریک را بوعدهای خوب بخود دعوت کردند
امراء سپاه او بعد از تامّل و تدبر بسیار با هم مقرّر گردانیدند که چون شاهزادگان
با شاهزاده بیور مقابل شوند ایشان با شاهزاده بیور تخلف کنند و شاهزاده بیور
از ین حالت غافل چون خبر بشاهزاده بیور رسید که شاهزادگان ایلجکدای و رستم
و منکلی خواجه و بولاد برسیدند روز دیگر لشکر را مالی بخشید داد شعر
جو لشکر سراسر شد اراسته برایشان برانگیزه شد خواسته بزر دنای زرین و هندی درا
سواران سوی رزم کردند رای چون نزدیک شاهزادگان رسید فرمان فرمود تا امراء
سپاه صفها راست کردند وَأَقَامُوا ٱلصُّفُوفَ عَلَىٰ مُوَازَاةٍ قَلْبًا كَمُجْتَمَعِ
ٱللَّيْلِ وَمَيْمَنَةً كَمُنْدَفَعِ ٱلسَّيْلِ وَمَيْسَرَةً مُشْحُونَةً بِأَشَاهِبِ ٱلْخَيْلِ چون

چون هنگام آن رسید که هر دو سپاه با هم در محاربت و مقارعت آیند و هر دو
گروه با هم در مقاتلت و مصادمت امراء سپاه شاهزاده یسور بیکبار از دو
بر گشتند و بکبوت را که رکن رکین عسکر او بود بقتل آورد شاهزاده
یسور چون آن حالت را مشاهده کرد هیچ چاره ندانست جز آنکه با پسی خود شاهزاده
جوکی و خیل خانهٔ خاص خود و سوار دویست روی بهزیمت نهاد شاهزاده الجکدای
هزار سوار کار دیده جنگی متعاقب او بفرستاد بعد از سه روز آن سواران بدو رسیده
پس از حرب بسیار شاهزاده یسور را بگرفتند و بی فور بقتل رسانید و جبها بنزد ازش
و مضرت او و سپاهش خلاص داد شعر جنین است آئین این چرخ پیر

ازو گاه شاهی و گاهی اسیر گهی نیش بخشدش گاه نوش گهی سور و گه ماتم و گه خروش
گهت سر بر آرد بغرش ابر گهت افکند در دهان هژبر بدیهیم و تخت مهی بس مناز
که خواهد زنو ماند ناگاه باز نگه کن که پیش از تو گیخسروان دلیران و گند اوران و گوان
چه سان گنج و لشکر بماند ندوفت ببردند جیزی از ان آب و تفت شاهزاده جوکی و اقارب و

خواتین او چون شاهزاده یسور را بهر عقوبت که سخت تر از ان ممکن نبود بقتل
رسانیدند بیکره خروش و جوش بر اوردند و واویلا و وامصیبتا در گرفت شعر

اَسَالُوا الدُّمُوعَ وَ عَطَّلُوا الْجُيُوبَ وَ صَكُّوا الْخُدُودَ وَ شَجُّوا الرُّؤُسَ

روان کردند دلها اشک خون را و بدریدند گیپانها را و بگرفتند رخسارها را و بشکستند کمها را

بعد از سه روز شاهزادگان باغنیمت بسیار و اندوخته و اسیر بیشمار مراجعت نمودند
و ایلچی نزد امراء خراسان فرستادند که ما بدولت بادشاهزاده عادل کبک خان
شاهزاده یسور را بقتل آوردیم و تمامت اردوی او را غارت کردیم و بکبوت و طایفهٔ را
که مادهٔ فتنه و تخلف بودند امراء شاهزاده یسور بقتل رسانیدند شما را مصلحت در
باز گشتن است و جهت ملک اسلام غیاث الحق والدین پر لنغ و خلعت فرستادند
و گفتند که ما را معلوم شد که از امرا و ملوک ممالک پادشاهزاده جهان سلطان آتو عید
در کار اهلاک و تنکیل شاهزاده یسور هیچ کس جنان ساعی و مجد نبوده است که
ملک غیاث الدین جون ایلچی شاهزاده با امراء خراسان رسید بغایت شادمان گشتند
چه از شاهزاده یسور اندیشه مند بودند و راوی چنین گفت که شاهزاده یسور با

شاهزادکان وامراء سپاه چنین مقرر داشته بودند وراوی چنین گفت که شاهزاده
یسور که چون آفتاب ببرج جوزا رود وهنگام رفع غله شود بهراة رویم وچون
بارغلهٔ آن دیاررا بسوزیم وهرکس راکه درد ست افتد بقتل رسانیم چون خواجه
اورا بدان نیت بد که نِیَّةُ الْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ سبری کردانید
سینهاء خلایق بدان انشراح بذیرفت وخاطرها مجموع شد وراهها کشاده وایمن
گشت فَانْشَرَحَتِ الصُّدُوْرُ وَاسْتَقَامَتِ الْاُمُوْرُ وَاَمِنَتِ الطُّرُقُ
وَاتَّصَلَ الْقَوَافِلُ وَالْفُرُقُ وقرب سیصد مرد بوجای که لخانهاء ایشانرا ملک اسلام
غیاث الحق والدین خلد الله ملکه بهراة آورده بود ازباد غیس بخدمت ملک اسلام آمدند
وملک اسلام بشکرانه آنک حق تعالی بقهر وبطش عظیم خود شاهزاده یسورا ازسر
بندکان خود بازکرد مال بیحد صدقه داد وخدمتهاء قران فرمود ودرطاعت
وعبادت افزود وبیّات خیر کرد ومردم را ازفسق وفجور وامور ناشایست بازداشت
ودرباب علما اسلام وعرفاء انام انعامات بی قیاس مبذول داشت وخاص وعام
رعیّت هراة را ازکرم خود محظوظ گردانید ۵ ۵ ۵

ذکر رصد وهی وشیوه

در فتح حصار توتلك بردست ملك اسلام غیاث الحق والدین

ازجمله فتحاتی که باری تبارك وتعظم بلطف بلانهایت وفضل بغایت خود
ملك ملوك الاسلام غیاث الحق والدین خلد الله ملکه وسلطانه واظهر حجته وبرهانه
راکرامت فرمود فتح قلعهٔ توتلك است وسبب آن بود که چون شاهزاده یسور
بخراسان آمد بهنگام مراجعت وکاه محاصرهٔ شهر هراة صانها الله عن الافات بفرمود
تا ازغلات هراة ده هزار خروار کندم بقلعهٔ توتلك بردند جه قلعهٔ توتلك حصنی بود
بر قلهٔ جبلی که درتندی با این پهلو میزد ودرمحکمی باسد سکندر برابری میکرد شعر

از بلندی نی بر وراه دعا مستجاب — وز حصینی نه در وراه قضا کرد کار
باد کردد مانده کی یابد بر ویك راه راه — دیو کردد بسته کی یابد در ویکبار بار
کوه در بالای او باشد بسان پای مور — دست در پهنای او باشد بسان چشم مار

وملك فرخ زاد ببیعت شاه زاده یسور درامد ملك اسلام غیاث الحق والدین بدو

مکتوب فرستاد که از عهد قدیم باز ملوک تولک در فرمان جدان و پدران
مرحوم ما بوده اند و با دوست ایشان طریقه دوستی و ولا ورزیده و با عدو و نهج
مخالفت و بعض مسلوک داشته می باید که ترک موافقت شاهزاده یسور کیری
و در عاقبت کار خود تفکری کنی شعر اگر سر کنی زین فزونی تهی
بفرمان کرانی بسان رهی وگرنه بجنگ تو لشکر کشم ز دریا بدریا سپه بر کشم
ملک فرخ زاد در جواب کفت نوشت که من بنده و مطیع حضرت علیاء فلک
سیمای ملک ملوک اسلام امامی ترسم که بخدمت آیم ملک اسلام بر حسب
لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ اَوْ یَخْشٰی رورجند کار محاصرهٔ تولک را در توقف داشت
وچون شاهزاده یسور بتولک رسید فرخ زاد پیش او رفت شاهزاده یسور در باب
او تربیت و لطف بسیار فرمود و کفت اکر حق تعالی ما را بر ملک اسلام غیاث
الحق والدین پیروز کرداند و شهر هراة بر دست من فتح شود اکثر این ولایت
را تا حدود جرنوان و وسط غور بتو مفوض کردانم فرخ زاد بواسطه آن غرور کلی
روی از حضرت ملک اسلام غیاث الحق والدین بکردانند ملک اسلام بعد از چند
روز امیر ابو بکر خلیفه مالانی را که مرد مبارز کار دیده بود با نصد تن از
کماه رجاله غود و هراة بمحاصرهٔ تولک فرستاد و التماس مبارک نوشت که سراج
الدین امیر داد مرد سپاهی فیروزکوه و هرات رود و ازاب را با ی قلعهٔ تولک برد
و بمشورت و اتفاق امیر ابو بکر خلیفه با ملک فرخ زاد حرب کنند بفرمان
او امیر ابو بکر خلیفه و سراج الدین امیر داد چند روز قلعهٔ تولک را در محاصره
داشتند و بکرات جنک پیش برد و از هر دو طرف مرد بسیار بقتل پیوست
ملک فرخ زاد بعد از انک با سراج الدین امیر داد و امیر ابو بکر خلیفه جنک
کرد عازم آن شد که سر بصلح در آرد چه میدانست که عسکر منصور ملک
اسلام غیاث الحق والدین بهر قلعه منیع و حصن حصین که روی آرند بر فتح آن فیروز
کردند در اثناء این عزیمت امیر غیاث الدین بن صدر الدین ازاب که جوانی
بود آراسته بانواع هنر و در سواری و تیر اندازی مثل و شبه نداشت از پیش شاهزاده
یسور بتولک آمد و بر لغ و خلعتی که بجهت ملک فرخ زاد آورده بود بدو داد

وگفت که شاهزاده بیود هم درین جند روز با لشکر چه میرسد و این
گفت بر عزیمت آنست که تا شهرهاره را فتح نکند مراجعت ننماید مصلحت
تو درانست که پیش ملک اسلام غیاث الحق والدین نروی چه با تو نیز ازان کند که
با ملک اسفزار و با فاهیان کرد ملک فرخ زاد را از سر آن اندیشه ببرد و چند نوبت
دیگر میان هر دو سپاه محاربت و مقارعت ظاهر شد و امیر غیاث الدین از بی هر
ساعت بر منظر درب حصار برامدی و بر خلاف اِیَّاکَ وَالْحَذَرَ مِنَ الْهَدَرِ
از خود بتکلف تصلف نمودی و گفتی که من آنم که هنگام نبرد شیر
شرزه از بیم زخم خنجر من بیهوش و بنوش گردد و فیل مست از سهم کرز
کاوسار من بچنان و بجان شود شعر جو شمشیر هندی بجنگ آیدم
زدریا و از کوه ننگ آیدم باواز من رعد غرنک نیست ببازوی من تیغ برنده نیست
برین نسق بچیزی از معنی آفَةُ الشَّجَاعَةِ التَّصَلُّفُ خویشتن را میستود و دم
بدم زبان بطعن سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین میکشود چون
سراج الدین امیر داد و امیر ابو بکر خلیفه و لشکر کشان دیگر از امیر غیاث
الدین آن سخنها، مصاف انگیز لاف آمیز میشنودند هر یک با واز بلند در جواب او میگفتند شعر
سخن نرم ران ای جهاندیده مرد میارای لب را بگفتار سرد
نه تو شیر جنگی و ما کور دشت برین گونه بر ما نباید گذشت
فزونی نداری تو چیزی ز من بکردی و مردی و نیروی تن
القصه بعد از چند روز شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی بتولک رفت و ملک
فرخ زاد را بر سر صلح و رضا آورد و چون ملک اسلام غیاث الحق والدین بوقت رفتن
بلشکر بای قلعهٔ تولک نزول فرمود ملک فرخ زاد شمشیری و ده کز کی با بس
برداشت و با امیر غیاث الدین از قلعه فرود آمد و از سر خشوع و مسکنت تمام پیش
ملک اسلام غیاث الحق والدین رفت شعر درآمد زد رگاه و بوسید خاک
ولی از دعوی دشمن کرده پاک وبر ملک اسلام ثنا و دعاء فراوان و مدح و
سپاس بی پایان خواند و گفت شعر ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک
نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک بسته کرده موکبت صد بر ده بر روی سماک

کرده نعل مرکبت صد رخنه در بیشهٔ سمک ‌ ‌ ‌ هرکجا حزم تو ساکن موج فوجی از ملوک
هرکجا عزم تو جنبان جوش جیشی از ملک ‌ ‌ ‌ چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک
روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک ‌ ‌ ‌ قایل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین
القتال ای حیدر ثانی که النصر معک ‌ ‌ ‌ ملک اسلام غیاث الحق والدین بشفاعت

شیخ الاسلام خواجه قطب الدین حاجی ملک فوخ زاد را بنظر عنایت منظور گرداند و بر خطایاء او اغماض ملکانه فرمود و بجانب امیر غیاث الدین التفات نکرد و چون بدولت خانه هرات نزول فرمود امیر غیاث الدین ازالی را با طایفه که واجب القتل بودند بقتل رساند و بر مقتضاء شرع نبوی مال بچه و غلهٔ بچه اب بر ملک فوخ زاد ثابت گردانید ملک فوخ زاد از اداء آن عاجز آمد املاک و اسباب که در تصرف داشت بملک اسلام داد و ملک اسلام بعد از چند روز کوتوالی قلعهٔ تولک را بسراج الدین عمر هارون مفوض گردانید و امیر ابوبکر خلیفه را بنواخت ملکانه مخصوص و محظوظ گردانید

ذکر صدور موکب همایون

در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد الله ملکه بحج

چون حق سبحانه و تعالی ببنیض فضل عمیم خود ملک اسلام غیاث الحق والدین را بمقاصد و مطالب او متصل گردانید و ببطش عظیم اعادی و منازعان ملک او را مخذول و مقهور کرد و روز بروز عظمت و حکومت او را در تضاعف و مزید داشت ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضاء کلام رب العالمین که وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا و موجب حدیث رسول صلوات الله علیه که مَنْ مَلَكَ زَادًا وَرَاحِلَةً تُبَلِّغُهُ إِلَى بَيْتِ اللّٰهِ وَلَمْ يَحُجَّ فَلَا عَلَيْهِ أَنْ يَمُوتَ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا عزیمت سفر حجاز مصمم گردانید و در رجب سنه مذکور بطالع سعد و وقت فرخنده از شهر بیرون آمد و در خانقاهی که در جوار مسجد تربتی فروش است نزول فرمود روز دیگر ائمه و شیوخ و مشاهیر شهر هرات بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین آمدند و نخست زبان بدعا و ثنا بگشاد و گفت

ندا یکان فلک مرتبت غیاث الدین ‌ ‌ ‌ زهی حدود کمال تو فارغ از ادراک
نفاذ تست مثالی که نیست بر خطر او ‌ ‌ ‌ زبان تیز فلک را مجال استدراک

شکوه حلم تو دندان حادثه را بتیغ کوه کند شاخ شاخ چون مسواک
ز خلاف تو ز اهیست بدسگال ترا که هست منزل اوّل بناپیکاه هلاک
بخار چشمهٔ مهر تو کز بحر خ رسد اثیر نم کشد از چشمه سنان سماک

بعد از شرایط دعا و ثنا عرضه داشتند که اگر ملک اسلام در سفر حجاز تاخیر فرمایند از غایت کرم ملکی و حسن ملکی بود چه این ولایت سرحد و ممرّ عساکر اقالیم است چون ملک اسلام غیبت فرمایند از جوانب اعادی و حسّاد بقصد و حصد این شهر راغب شوند ملک اسلام فرمود که مصلحت من در رفتن است چه من نذر کرده ام که درین سال مذکور بیت الله را زیارت کنم و از عهدهٔ امری که مفروض است بدر ایم شما خاطر مجموع دارید و بادعیهٔ صالحه معاون من باشید که امید وارم که این دو سجانه و تعالی مارا و شمارا در حفظ و حیاطت خود دارد فرزند اعز محمّد قائم مقام من درین ولایت خواهد بود بعد ازان بفرمود تا خواجه شهاب وصیّت نامهٔ از زبان او باسم ملک زاده اعظم شمس الحق والدین در قلم آورد بر بن منوال که فرزند اعز محمّد ابقاه الله تعالی واسعدهٔ فی الدارین باید که در کل احوال نگاه داشت جانب خدای تعالی و انقیاد و اشکار از جمیع امور مهمّ تر داند و برضا و خشم او امیدوار و خایف باشد بر بستش حضرت ربوبیّت او در سراء و ضراء و هن و قص نماید و بر زندگی دانیدن شریعت و استوار کردانیدن بنا، مسلمانی و بزرگ داشت اهل علم که میراث داران پیغامبرانند همت مقصور دارد و قضاه و ایمهٔ دین را در رواکردانیدن احکام شرع مطهر نبوی و در ایمن داشتن راهها مبالغت نماید تا مسلمانان مسافر از تجّار و رواه روان بحرا من آمد شد کنند و مدد نعمتها از ولایتها منقطع نکردد و از اطراف و آفاق بون آوازهٔ عدل شنوند روی بولایت او نهند و آبادی و انواع نعمت هر روز بر مزید باشد و راندن حدود شرعی و حکم و سیاست بر اهل فسق و فجور از جمله مهمات دین و ملک داند و در قلاع و حصون کوتوالان امین و حارسان باحزم نصب کند و حرمت امرا و مشاهیر و معارف لشکر منصور بر حسب درجه و تفاوت مقدار ایشان بواجبی رعایت کردن از مهمّات مصالح شمرد و از هر کس

آنج بشنود نیك بشنود ودران اندیشه کند وآنج زیده وخلاصهٔ سخن هرکس تا
نگاه دارد وهرکن بن رکتر در نگاه داشت ولایت وتربت مصالح الفت دلها
واستمالت رعیت شناسد ونهج وجه رضا ندهد که میان حشم وخدم مخالفتی
ظاهر شود خاصه اختلافی که نشان خللها باشد وبظهور فتنه وریختن خونها
انجامد ومواجب هرکس بر حد واستحقاق او مقرر دارد وچون از کسی خیانتی
یا جنایتی ظاهر شود در راندن حکم تاخیر روا ندارد که هیبت حکم در نفاذ
سیاست است ونایب دیوان مظالم را فرماید تا در شنودن سخن مظلومان بیدار باشد
وروشن کردن ظلمها بواجب تمام بجای آرد وانصاف مظلوم از ظالم بستاند وبوقت
باز هرکس را از امرا واصناف حشم از ترك وتازیك براندن منصب ودرجه مقام قدم
وعقود معین کرده اند تا بعض قرآن مجید که وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ
دَرَجَاتٍ کار کرده باشد واسباب حرب در سفر وحضر مهیا دارد وهر هفته
دو روز برای شنیدن مظالم در مسجد جامع حاضر شود واصحاب مناصب ومعارف
واهل علم وعقل را بنشاند وسخن مظلومان پی ملالتی بشنود وکار مسلمانان آنچه
معاملتی باشد بمشورت دیوان معامله وآنج شرعی باشد بفتوی ایمه وحکم قضا
بگزارد ومراسم عدل وانصاف را زنده کند ورسوم جور وظلم را محو گرداند
وحقوق بمستحقان رساند ومتصرفان وکاشتکان ولایت را بفرماید تا رعایا را
نیکو دارند ومال ومعامله بوقت طلبند وتا مراجعت ما بر رعیت حواله نکنند
ودر جمیع امور سیاسی با مولانا ناصر الدین عبید الله وغیاث الدین بهرام وناصر الدین
ابلجی خواجه مشورت کند وامور شرعیه را بحضور مولانا نظام الملة والدین ومولانا بدر
الدین ازابی ونواب قاضی وقت بقطع رساند ودر دخل وخرج وتوفیر ومستزاد
خالصات ما با تفاق وتدبیر سیف الدین بادام وامیر شهاب عزیز تصرف نماید
ودران کوشد که بیشتر اوقات وساعات بطاعت وعبادت بسر برد واز لهو ولغو
اجتناب وعدول نماید تا بر خورد از دین ودنیی گردد انشاء الله العزیز وما ذلك
علی الله بعزیز بعد ازان روز دیگر که شانزدهم شهر الله الاصم رحسنه
مذکور بود ایمه واشراف هراة را وداع کرد وبطالع سعد سوار شد وجماعتی

از ملك زادگان جون امیر محمد و امیر موفق ابناء ملك مغفور علاء الحق والدین
و از ایمه جون مولانا صدر الملة والدین قاضی و مولانا صدر الدین ونه و مولانا سراج
الدین عزیز و مولانا ملك الحكما سعد الدین حكیم و از امراء غور و هراة
و اسفزار و خواص درگاه او جون امیر داد بیك و شمس الدین هارون و تاج
الدین احمد و اختیار الدین سالار و امیر ناصر الدین طغرل قوشبجی و امیر بهاء الدین
رنه و امیر ابو بكر خلیفه مالانی و قرب دویست تن دیگر از اكابر غور
و اعیان هراة و مشاهیر اسفزار بی عزیمت سفر حجاز در خدمت او سوار شدند
و جون بجام رسید شیخ الاسلام شهاب الحق والدین با زمرهٔ ائمه و شیوخ
جام و از خواف شیخ بزرك قطب الدین مظفر با كروه دیگر از اكابر و مهتران
مصاحب ملك اسلام شدند و جون بخطه نیشابور رسید شیخ الاسلام خواجه
قطب الحق والدین جامی و طایفهٔ از كبرای نیشابور با قافلهٔ ملك اسلام پیوستند
بدین نسق كه بذكی پیوست بهر شهر و خطه كه ملك اسلام غیاث الحق والدین
نزول می فرمود طایفهٔ از علما و شیوخ در صحبت او روان می شدند و ملك اسلام
بر نهج ملوك اسلام در باب هر یك بر بیت و الطاف مبذوله میداشت و معنی
اَلزِمِ الرَّفِیقَ ثُمَّ الطَّرِیقَ را كار می بایست و بهر باجگاه و موقف اداء خراج
كه می رسید بی رحق و مؤنتی قریب هزار نفر آدمی را میگذراند و اكثر در دیاری
و ملكی باژستانی و طالب خراجی بجشونت از مصاحبان او مطالبه میكرد او را
بضرب و تادیب مجروح می كردانید خصوصا در حدود كردستان كه
والی باژستانان را بواسطه انكه از مصاحبان او باژ میطلبید و دران معنی غلو
و خشونت عظیم می نمود دست بسته و سی و پا برهنه جند فرسنك بیاده با خود
ببرد و بعد از دو روز بشفاعت شیوخ و ائمهٔ كبار او را بگذاشت و خلعت
پوشانیده باز گردانند و جون بدار الملك بغداد رسید شیخ الاسلام خواجه
مظهر و ملك معظم شمس الدین امیر هرنه و مخدوم زاده امیر حافظ و سراج الدین
علی بخدمت او پیوستند و از پیش پادشاه زاده جهان و امیر جوبان جماعتی اعیان
و اكابر و اعیان مملكت ایشان بغداد آمدند و حكم یرلیغ و تشریفات آوردند

که امیر حاج قافله عراق ملک اسلام غیاث الحق والدین باشد ومحمل ما را ببرد وبازآرد
ملک اسلام چند روز در بغداد مقام کرد ومال بسیار باسم صدقه بفقرا وصلحا ومنزویان
بغداد داد وچون هنگام ارتحال قافله شد با کجاوه‌ها مملو از زر وسیم وقافله اینوه
از بغداد بدر آمد شعر بخروارها کنج زر بر گرفت بعزم بیابان ن اندر گرفت
وابطال وکفاة خراسان وعراق را بر اطراف اربعه قافله تعیین فرمود واز غایت وفور حزم
وحراست حفظی وباسی نمود که هیچ قاطع طریق وسارق زندیق را مجال آن نبود که
رشته تایی از اهل قافله ببرد ندی بلکه از خوف ملک اسلام غیاث الحق والدین
جرامیان وسراق عرب از راه منحرف گشته بودند واز مکه وادیه وغورها
منیع منزوی ومتواری شده واز بغداد تا بیت الحرم همه راه سفره کشیده وبمایدن
نهاده داشت وبمراکب وخوردنی وبوشیدنی فقرا وضعفا قافله را ایزومند
گردانیدند وچون بمکه رسید امراء مکه که در هیچ عهدی باستقبال ملکی و
والی از مکه بیرون نیامده بودند بجهت اعزاز وتوقیر او بیرون آمدند وهریک بحسب
طاقت واستظهار خود هدیه وتحفه عرض کرد شعر بهر منزلی کو عنان کرد خوش
همش نزل بردند وهم پیش کش باندازه دست رسها خویش کشیدند کنجینه بسیار پیش
هم از نازی اسبان صحرا نورد هم از تیغ جون آب زهرآبخورد شتر بین ناقه همه بیسراک
شتابنده جون کرد واز کرد پاک جون هنگام اداء فرض حج شد شرایط مناسک بجای
اورد وفروض وسنن حج را بتقدیم رسانند واز سنن بسیار وصدقات وتعظیم تمام کعبه
معظمه را زیارت کرد شعر سوی کعبه شد روی افروخته حساب مناسک در آموخته
قدم بر سر ناف عالم نهاد بسی ناقه کن ناف عالم گشاد چو بر کار کردون بران نقطه گام
بپای پرستش پیمود راه طوافی کزو نیست کس را گزیر براورد وشد خانه را حلقه گیر
نخستین در کعبه را بوسه داد بناهنده خویش را کرد یاد بران آستان زد سر خویش را
خزینه بسی داد درویش را جود رخانه راستان کرد جای خداوند را شد بر ستش نمای
همه خانه را کنج وکوهر گرفت در وبام در مشک وعنبر گرفت وچون حج بگزارد او را با امیر
قافله مصر ملاقات شد در رباب او الطاف وکرامت بحساب فرمودند وبا
ر تحفه از ثیاب واسلحه وغرایب مصریه واسبان تازی بسیاری پیش او فرستا

بعد ازان بچند روز متوجه مدینه رسول علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
شد وچون بمدینه رسید بزیارت روضه مطهر وتربت مقدسه سیّد
کاینات علیه افضل الصلوات در یافت مال فاخر بسادات ومجاوران وفقرا
وضعفاء مدینه داد وبهنگام مراجعت اشراف وصنادید مدینه دوفرسنگ
با او همراهی کردند القصّه ملک اسلام غیاث الحق والدّین ایشانرا بدلجوئی
هرچه تمامتر بازگرداند القصّه بسلامت وسعادت بعون خالق لم یزل وصانع
لی بدل قافله عراق را ومحمل پادشاه زاده سلطان ابوسعید را ببغداد رساند تمامت
خلق ببغداد باستقبال او بیرون آمدند وخدای تعالی راشکرها کفتند
وبر ملک اسلام غیاث الحق والدین ثنا وستایش فراوان خواند وراوی حنین کفت
که پیش ازین ولد ملک اسلام غیاث الحق والدین المحیان پادشاه زاده سلطان ابوسعید
وامیر جوبان وتاج الدین علیشاه باتشی بیات کرانمایه ببغداد آمده بودند
ومنتظر ملک اسلام کشته ۵ ۵ ۵

ذکر صد وسی وپنجم

در حکومت ملک زاده شمس الحق والدین در شهر هراة

الحمد لله المحمود علی جمیع الآئه المشکور بحسن البلاء المعبود فی الارض
والسماء الممدوح باحسن الصفات والاسماء المختص بالقدم والبقاء المتفرد
بالعلو والسناء الذی تنزه عن القبایح والفحشاء وجل عن الاضداد و
الانداد والاکفاء والصلوة علی محمد خاتم الانبیاء وعلی
آله البررة الاتقیاء واصحابه سادة الاولیاء بعد ازحمد حضرت واجب
الوجودی که بدیدآرنده آدمی وپریست وذات پاکیش ازعیب ونقصان منزه
وبری قادری که عجز وفتور بدو راه نیست وعقل هیچ عاقل ازکنه جلالش آگاه نی
کدام عقل وچه عقل وچه امین باشد عقل که سر معرفت ذوالجلال دریابد
چنین میکوید بنده ضعیف مولف این کتاب که چون ملک اسلام غیاث الحق
والدین خلد الله قدره وجلاله انشهر هراة کفیت عن الآفات برعزیمت سفر
حجاز حرکت فرمود پسر او مخدوم زاده ملک اعظم جوانبخت شمس الدولة والدین

محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن ابی بکر بن کرت ابد الله قدره واطلع بر افق
السعادة بدره بعد از پنج روز بطالع سعد و وقت فرخنده قاعد مقام پدر
بر رکوار خود بر سریر سلطنت و فرمان گزاری جلوس مبارک فرمود و ابواب
معدلت و تربیت بر سکان اطراف و اکناف خطهٔ محروسهٔ هراة بگشاد
وچون ملک ملوک الاسلام غیاث الحق والدین سبیل عدل و داد و طرق خیر
و سداد مسلوک داشت و از بلاد و بقاع و حصون و قلاع خراسان ملوک و امراء
و جماهیر و کبرا و مشاهیر و زعما باسم تهنیت ملکی ملک زادهٔ اعظم عادل
بهراة آمدند و هریک علی حسب طاقته هدایا و تحف و غرایب عرضه کرد و گفت شعر

سریر ملک بر خسرو مبارک باد و فرخنده جهان از داد او رنگین باد و آباد ان
جبینش باد تابنده حسودش باد کاهنده وجودش باد پاینده وجودش باد بی پایان

و در نظم مصالح ملک داری و شهریاری تفکر صافی و ذهن اطهر تدبیرهاء
ستوده و افکار پسندیده فرمود شعر باندیشهٔ پاک و رای قوی
برافراخت رایات گیتی روی درداد بر زیردستان گشود همه کارهاء بزرگان نمود
برآئین شاهان پیشینه رفت نشد جز که رزم در تاب و تفت بسی سیم و زر داد درویش را
چنانکه تف و غم بماندیش را وصیت عدل و بذل او در یک هفته جهان منتشر گشت

که گفتی که سالهاست که این ملک زادهٔ ملک خصال ملک بخش ندا معدلت
و داد گستری در عالم در داده است و ابواب بر و مرحمت بر روی خلق گشاده
و هم دران چند روز بر خواص روی بار زانی نهاد و راهها امن تمام بذیرفت و
تجار و روندگان از بلاد خراسان متوجه هراة شدند و از وضیع و شریف و قوی و ضعیف
هر کس که رقعهٔ نیاز و حاجت خود را بر حضرت او عرضه کرد از سر کمال شفقت
شاهنشاهی و فرط احسان ذاتی بر حصول مطلب و مطمح التماس ارت راند و بر تمامی وصایا
و مواعظی که ملک ملوک الاسلام غیاث الحق والدین نوشته بود مواظبت نمود
و نواب و عمال و حساب و روساء ولایت را بر عیت پروری و رعایت جانب حق
مامور گردانید و در عهد دولت او اعلام دین محمدی اهتزاز تمام پذیرفت و
چندان از ترسایان مسلمانان شدند و جهت شعار اسلام و رعیت و میلان اهل ذمه

بدین احمدی هریک را بتشریف خاص اختصاص فرمود و حکم کرد تا ایشان را
سوار باطبل و دهل و علم اسلام در شهر بکردانند و جندانک ممکن بود کرامت
و الطاف ملکی از سر روش ملکی در باب ایشان مبذول داشت و هریک را
علیحده مثال عالی لازال فی الاقطار نافذا ناطق در معنی انکه از کل عوارضات
و زحمات دیوانی معاف و مسلم باشند داد و در قضایاء شرعیه و امور دیوانیه
بحضور قاضی وقت و علماء اسلام و اصحاب دیوان مظالم شروع کرد و ساعت بساعت
چنانکه از نقاوه طبع انور گوهر زای شهریاری او سزد در معانی و مبانی انصاف
و انصاف تامل بلیغ فرمود و صلحا و ابرار و طلحا و اشرار را از رضا و سخط خود محظوظ گردانید
وَمِنْ لُطْفِهِ أَهْلُ السَّدَادِ مُكَرَّمٌ وَمِنْ عُنْفِهِ قَوْمُ الْفَسَادِ مُسَدَّدُ
واز لطف او اهل راه راست عجب داشته اند واز قهر او گروه بناه کار پناگزیده
و بر مقتضاء وَآمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ سبل امر معروف و طرق نهی
منکر را مسلوک داشت و همگی همت و نهمت خویش را بامور دینی موقوف و مصروف

ذکر صدور سی و ششم

در لشکر فرستادن ملک زاده اعظم شمس الحق والدین بناحت فراه

چون شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه درآمد درین سال مذکور در ربیع الاول
بفرمان ملک زاده اعظم شمس الحق والدین زید قدره لشکر منصور هراة فراه را
بناختند و بسیاری را از فراهیان و بلوجان بقتل آورد و سبب آن بود که امیر
خراسان امیر حسین بجهت سپاه هراة مبلغ پنجهزار خروار غله بر ملک بنالتکین
از متوجهات ولایت فراه حواله کرد ملک زاده اعظم شمس الحق والدین التماس
امیر حسین را نزد ملک بنالتکین فرستاد و پیغام کرد که فلانی باید که
بی تعویق و مطل بحکم امیر خراسان غله مذکور را بلشکر منصور ما برساند
چون التماس امیر حسین ملک بنالتکین رسید متردد و منقبض خاطر گشت
و وزراوندماء خود را طلب داشت و گفت که همه سال از جانب ملک اسلام
غیاث الحق والدین پیشان بوده ایم امسال که از هراة غیبت نمود پسر او ملک زاده
اعظم شمس الحق والدین ما را نیز پیشان واندیشه مند میدارد تدبیر این کار چیست

همه باتفاق گفتند که اگر خداوند ملک اسلام مصلحت داند موصلان آلتمغا را
بنوازش و تربیت مخصوص گرداند و در جواب ملک زادهٔ اعظم شمس الحق والدین
نویسد که اخر سالست و غله ماسپری شده یک ماه دیگر را که غلات را رفع
کنیم انچ واجب این ولایت باشد بفرستیم حالیا بدین جواب باصواب فراه ازلشکر
هراة سالم می ماند چون غله رفع شود بعد ازان ملک حاکم است اگر خواهد خود و اچند
غله بدیشان دهد والا چون روز کار کدشته اباغاید ملک تالیکین ازان
سخن بسیار در غضب رفت و بانگ بروزیران و ندیمان خود زد و از سر قهر و تندی گفت که
من تا امروز با ملوک غور سخن بتیغ و سنان گفته ام اکنون باندیشه کوتاه شما خویشتن
را زبون و منقاد ایشان خواهم کرد اند وزرا و ندما گفتند که حکم ملک راست
هرچه که دلخواه او باشد کوبران موجب بقطع رسان القصه روز دیگر
ملک تالیکین مرسلان ملک زاده اعظم شمس الحق والدین را بخواند و گفت بدانید
که من بهیچ نوع از مال و غلهٔ این ولایت چیزی بدیوان هراة نخواهم داد و بتجدید
یک امیر خراسان امیر حسین بن التمغا نوشته که من بعد امراء عساکر خراسان
خاصه لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین فراه را بتاراج دهند و رعیت آن ولایت را
پریشان و متروی نگردانند ازین نوع سخن چند تقریر کرد چون آن فرستادگان
بهراة آمدند و انچ که از ملک تالیکین شنوده بودند بسمع اشرف ملک زاده
اعظم شمس الحق والدین رساندند ملک زاده اعظم درخشم رفت و گفت اگر خود
خواسته باشد با فراه و فراهیان کاری کنم که آن تاریخ صور در میان عالمیان
تاریخی بود بعد ازان روز دیگر امیر اماجی را با دو هزار سوار نکودری بتاخت
فراه نامزد کردانید امیر اماجی و امراء نکودری بحدود فراه رسیدند بعد از
دو روز از جوانب فراه در تاختند بمثابتی که

شعر

تو گفتی زمانه بسر آمد همی ‌ ‌ ‌ زپا چرخ گردان درامد همی

و قرب بیست هزار مواشی از غنم و بقر بگرفتند و حصاری را فتح کرد و قرب
هفتاد مرد بلوچ را بقتل آورد ملک تالیکین ازان حالت بغایت منفعل شد چه
هنگام ادراک غله بود و می دید اکثر دهی اوات در حال لشکر فراه را از

بیاده وسوار کرد کرد و بر عزیمت حرب بیرون امد

بیرون آمد از دز چو فیلان مست زره در بر و تیغ هندی بدست

پس و پیش او لشکر بیشمار همه نامداران خنجر گزار

چون یک تیر پرتاب از قراه دور شد بایستاد امیر اباجی و امراء نکودری یکبار چون ابر غرّیدن درخروش آمدند و چون بحر مواج در جوش و در مقابل ملک ینالتکین صف برکشید و سواری چند پیش راندند و گفتند که ای قرایان سالهاست تا میان ما و شما مخاصمت و محاربت است و هرگز با هم چنین که امروز مقابل شده ایم اتفاق نیفتاده بار سالکه بعد ملک قطب الدین باسفزار آمده بودید و طرف فتح و ظفر را ظنّا و تخیّلا راجح شمرده پیش از انکه ابصار و انظار شما را نظر بر اژدهاء رایات همایون ملک ملوک الاسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه افتادی فی الحال قرار را بفرار و اقبال را باد بار بدل کردید و اکثر احباب و اقارب خود را بکذاشتید تا در دست ما کرفتار شدند امروز باید که بر خلاف آن یک زمانی ثابت قدم باشید تا یک ساعتی با هم بمقارعت و مصادمت سبقت کیریم و یک زمانی مراکب را در میدان کین آوری در جولان آریم و در ظلال رماح وقفه کنیم و بنوک شمشیر آتش بار درین دیار دریایی از خون پردلان ظاهر کردانیم و بصدمت کوبال کران اکناف و اعناق یکدیکر را فرو کوبیم و بپیکان سهام و قاصی بهم بیغامها فرستیم و بر سنان جان ستان خون افشان با هم رازها کویم ملک ینالتکین چون از نکو دریان ان کلمات بشنود عزیمت آن کرد که پیش راند و با ایشان در مبارزات و مبارات آید روس سپاه و اعیان درکاه او کفتند که ای خداوند لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین بسیار ست نباید که پیش رانیم ایشان کمین کرده باشند و اکر نعوذ بالله شکستی باشد فرسان لشکر ما بسلامت بیرون توانند آمد اما بیادکان را بدافتد مصلحت در انست که با این طایفهٔ بی باک سفاک جنک نکنیم ملک ینالتکین چون از مشاهیر و اکابر فراه آن سخن بشنود اندیشه مند شد و بعد از ساعتی مراجعت نمود

نکودریان ازاد بارا فخوسته را. شدند و من روعات بودیه خاصه ملک بنا لتکین
را بخواندند روز دیگر با غنیمت چند و اسیر بیشمار باز گشتند و چهار روز را
بخطه هراة آمد ملک زاده اعظم شمس الحق والدین زید قدره وجلاله وقرن بالجلال
دولته واقباله امرا و شجعان نکودری را بنواخت ملکانه مخصوص گردانید
وشکر آن فتح را صدقهٔ بسیار داد وکماة ومبارزانی راکه بغزاه رفته
بودند بتشریف خاص اختصاص فرمود تمام شد دفتر اوّل بعون ایزد داد گر
بعد از تشتّت باذیال الطاف الهی امید واثق است بکرم عمیم ملک عادل
عالم حاجی غازی غیاث الحق والدین خلد ملکه وقدره واطلع من افق الجلال
بدر
که من بنده کمترین را بنظر عنایت بی غایت
ملکی منظور دارد تا باندک روزگاری دفتر
ثانی را در کنابت آلام
ان شاء الله العزیز
وما ذلک علی الله
بعزیز